

دیوان
فرید احمد صاحب
داستغری

بہ اہتمام و تصحیح

دکتر محسن کینی



انجمن آثار و معارف اسلامی

۱۳۸۱

بیتا
بیتا
بیتا

بیتا
بیتا
بیتا



بیتا بیتا بیتا

۳/۰۰۰ ن م
۱۷/۳۴

Dîvân-i
Farîd-i Isfahânî

edited with introduction and notes

by

Dr. Mohsen Kiyânî (Mîrâ)



Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries

Tehran 2002

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

دیوان

فرید اصفہانی

دیوان
فرید اصفہانی

(اسفرا)

بہ اہتمام و تصحیح

دکتر محسن کینے



انجمن آثار و معارف اسلامی

۱۳۸۱

سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

شماره ۲۶۱

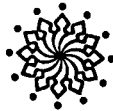
فرید احوّل، قرن ۷ق.
دیوان فرید اصفهانی/ به اهتمام و تصحیح محسن کیانی (میرا). — تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۸۱.
پنجاه، ۴۶۷ ص. : مصور، نمونه. — (سلسله انتشارات انجمن آثار و مفاخر فرهنگی؛ شماره ۲۶۱)
۳۶۰۰۰ ریال : ISBN 964-7874-01-4
فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه: ص. ۴۶۱ - ۴۶۵؛ همچنین به صورت زیرنویس.
۱. شعر فارسی -- قرن ۷ق. ۲. شعر فارسی -- قرن ۷ق. -- تاریخ و نقد. الف. کیانی، محسن، ۱۳۰۷ - ، مصحح. ب. انجمن آثار و مفاخر فرهنگی. ج. عنوان.

۸ فا/۳۱
د ۶۹۲۳
۱۳۸۱

PIR5268/د۹
۱۳۸۱

۸۱-۱۸۴۱۷

کتابخانه ملی ایران



انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

دیوان فرید اصفهانی

به اهتمام و تصحیح: محسن کیانی (میرا)

ناظر چاپ: محمدرثوف مرادی

چاپ اول، ۱۳۸۱ □ شمارگان ۱۰۰۰ نسخه

چاپ: مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران

حق چاپ برای انجمن آثار و مفاخر فرهنگی محفوظ است

دفتر مرکزی: تهران - خیابان ولی عصر - پل امیربهداد - خیابان سرگرد بشیری (بوعلی) - شماره ۱۰۰

تلفن: ۳-۵۳۷۴۵۳۱، ۵۳۷۴۵۳۰، دورنویس: ۵۳۷۴۵۳۰

دفتر فروش: خیابان انقلاب بین خیابان ابوریحان و خیابان دانشگاه - ساختمان فروردین - شماره ۱۳۰۴،

طبقه چهارم - شماره ۱۴؛ تلفن: ۶۴۰۹۱۰۱

شابک: ۹۶۴-۷۸۷۴-۰۱-۴ ISBN : 964-7874-01-4

قیمت: ۳۶۰۰ تومان

به نام خداوند جان و خرد

پیشگفتار انجمن

تمرکز پژوهش محققان و ادیبان روی اندیشه و حتی بیش از اندیشه در آثار تعداد معدودی از گویندگان و نویسندگان ایرانی و نوعی محدودطلبی و انحصارجویی که احياناً ممکن است از توجه خریداران کتاب و بالتیجه سفارش ناشران دولتی و خصوصی هم ناشی شده باشد، سبب شده است که دیوان بعضی از شاعران و آثار برخی از نثرنویسان، بارها و بارها در قطع‌های کوچک و بزرگ، روی کاغذهای مذهب و الوان، با جلد‌های تزیینی و نفیس، قابدار و بدون قاب، با حروف سربی یا به خط چند تن از خوشنویسان معاصر به بازار کتاب عرضه شود. چاپ‌های گوناگون دیوان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ در این زمینه از نمونه‌های بارز است. از روز سه‌شنبه هیجدهم شهریورماه سال ۱۳۲۰ شمسی، مطابق با شانزدهم شعبان سنه ۱۳۶۰ هجری قمری که مرحوم محمد قزوینی از تصحیح دیوان حافظ فارغ شده و مقدمه‌یی بر آن نوشته است، چندین دیوان حافظ با عنوان‌های مختلف، از تصحیح مرحوم محمد قزوینی و مرحوم دکتر قاسم غنی به بازار آمده است. برخی از روی همان چاپ واژه‌های اشعار را معنی کرده و به شرح ابیات آن برخاسته‌اند، بعضی گزیده‌یی از آن فراهم آورده‌اند، گروهی «معنی کامل» ابیات را به دست داده‌اند، برخی به خط خوش خطاطی کرده‌اند و ... حافظ مرحوم خلخالی در قطع‌ها و خط‌ها و شکل و شمایل جدید به دست خریداران سپرده شده، حافظ مرحوم دکتر خانلری، حافظ دکتر سلیم نیساری، حافظ شاعر گرانمایه ه.ا. سایه، حافظ احمد شاملو، دیوان کهنه حافظ، حافظ نامه آقای خرمشاهی ... و ... روزی روبروی دانشگاه در

مغازه یکی از دوستان کتابفروش نشسته بودم، تصادفاً سه چهار طبقه قفسه روبروی مرا دیوان‌های گوناگونی از خواجه شیراز آراسته بود. شاید قریب بیست چاپ مختلف از دیوان حافظ را روبروی خود می‌دیدم. البته قصد خرید نداشتم. در قفسه کتابخانه شخصی من هم لااقل سیزده چهارده دیوان حافظ ردیف شده است. اما من هر وقت نیازی به دیوان حافظ پیدا کنم، بی‌اختیار دستم به دیوان مصحح مرحوم قزوینی یا مرحوم خانلری دراز می‌شود. آن روز در آن کتابفروشی ناگهان از ذهنم خطور کرد که اگر همین الان، حافظ خود از در وارد شود و دیوانی از خود را از فروشنده بخواهد، فروشنده قفسه روبروی خود را به خواجه نشان دهد، او ممکن است کدام را برگزیند؟

تمرکز این همه نیرو و پژوهش و مقایسه چندین و چند نسخه حافظ با هم و جستن نسخه‌های کهن از دیوان او - اگرچه همه تلاشها و جستجوها مشکور و مأجور است - موجب شده است که جز دو تن کسی به سراغ دیوان فرخی سیستانی نرود و جز دو تن درباره احوال و اشعار این شاعر به تحقیق نپردازد. درباره آواره‌ی مگان (ناصرخسرو) جز یکی دو تن به بحث و نقد مشغول نشوند. جای سپاس باقی است که به هر حال دیوان شاعرانی چون مسعود سعد سلمان، ابن‌بیمین، منوچهری، انوری، خاقانی، سیف فرغانی، حتی عنصری یکسره به بوته نسیان سپرده نشده‌اند، ادیبان و محققانی به سراغ آنان هم رفته‌اند. اما گویی بعضی از گویندگان و نویسندگان چندان بختیار نبوده‌اند که کسی در کتابخانه‌های جهان، دیوان آنان را بجوید، بررسی کند و افکار و اندیشه‌های آنان را لااقل با گزیده‌یی از بهترین اشعاری که احیاناً در دیوان‌های آنان ممکن است پیدا کرد، به علاقه‌مندان ادب فارسی معرفی کند. کم نیستند شاعرانی که دانسته یا ندانسته خود را یکی از اقمار شاعری بزرگ پنداشته‌اند، مثلاً به اقتفای فردوسی رفته‌اند، از نظامی تقلید کرده‌اند، مولانا جلال‌الدین رومی را الگوی خود قرار داده‌اند، یا حافظ و سعدی را قبله توجه خود ساخته‌اند. پژوهشگرانی که سالها تحقیق در دیوان حافظ را دنبال کرده‌اند، اگر درباره اقمار این شاعر به پژوهش مشغول شوند، غیر مستقیم به حافظ مورد علاقه خود هم خدمت کرده‌اند.

باری، یکی از شاعرانی که در خراسان، در شهر اسفراین به دنیا آمده، در جوانی به هندوستان سفر کرده، از آنجا به فارس کوچیده و سپس در اصفهان سکنی گزیده است،

فریدالدین احوّل اسفراینی است که به سبب طول اقامتش در اصفهان به اصفهانی معروف شده است. از جزئیات و حتی از کلیات زندگی او اطلاعی زیاد در دست نیست، جز آن‌که از مدّاحان دربار اتابکان فارس بوده که سعدی هم به دربار آنان انتساب داشت. بعضی از ممدوحان سعدی را مدح گفته است. شمس قیس رازی، مؤلف المعجم فی معایر اشعار العجم، امامی هروی، مجد همگر از معاصران این شاعرند. چنانکه قبلاً هم اشاره شد، سعدی از هم عصران فرید احوّل است، امّا نه سعدی و نه فریدالدین در آثار و اشعار خود از معاصر خویش سخنی نیاورده‌اند.

جای قدردانی است که آقای دکتر محسن کیانی از سه نسخه گزیده دیوان که از این شاعر برجای مانده، دو جنگ خطی و چند تذکره به تصحیح اشعار این شاعر پرداخته‌اند. لغات، تعبیرات و ترکیبات دیوان را استخراج کرده‌اند و با افزودن فهرست آیات، احادیث و اعلام، کتاب را به صورتی درآورده‌اند که محققان به سهولت می‌توانند مراجعه کنند و مطلوب خود را بیابند.

انجمن آثار و مفاخر فرهنگی امیدوار است که با انتشار این اثر خدمتی به فرهنگ و ادب فارسی انجام داده باشد.

توفیق ه. سبحانی

عضور شورای علمی انجمن آثار و مفاخر فرهنگی

خرداد ۱۳۸۱

فهرست مندرجات

صفحه	
هفت	۱- فهرست: قصاید، غزلیات، ترجیعات، رباعیات، پیوستها
پانزده	۲- مقدمه
هفده	۳- در پیرامون شعر ستایشی
بیست و یک	۴- شرح حال فرید
۱-۲۱۴	۵- قصاید
۲۱۵-۲۳۱	۶- غزلیات
۲۳۳-۲۴۴	۷- ترکیبات
۲۴۵-۲۵۲	۸- رباعیها
۲۵۳-۲۶۰	۹- پیوستها
۲۶۱-۳۱۲	۱۰- نسخه بدلها
۳۱۳-۴۱۴	۱۱- تعلیقات
۴۱۵-۴۶۸	۱۰- فهرستهای کلی

فهرست قصاید

- ۳ به حسن روی تو مجنون نیافت لیلی را
- ۴ چون برگ و نوا برگ رزان است جهان را
- ۶ بامدادان مکن از مهر نگاه آینه را
- ۷ از آن که موت ضروریست نیست بیم مرا
- ۹ چمن چون تخت مینوشد جهان چون تخته مینا
- ۱۳ ای یافته ز عکس رخت آفتاب تاب
- ۱۶ نقل به برج شرف کرد زحوت آفتاب
- ۱۹ چیست آن آب اندر آتش غرقه و آتش در آب
- ۲۱ طربی کن طلب ای دوست که روز طرب است
- ۲۵ بیا بتا که بنات نبات را سور است
- ۲۷ طرب شاخ شجر از دم باد سحر است
- ۲۹ دوش پرسید نی از چنگ که از بهر چراست
- ۳۲ امروز روز بارگه شاه اعظم است
- ۳۳ جنت فردوس یا سپهر برین است
- ۳۴ رنگی که در ایام خزان رنگ رزان است
- ۳۷ موسم سبزه و صحرا و گل و یاسمن است

- ۴۰ بردم به تازه کردن پیمان یار دست
- ۴۲ سپیده دم که صبا راه بوستان برداشت
- ۴۳ سلطان گل رسید و دیار چمن گرفت
- ۴۴ رقم مزن خط مشکین بر آن صحیفه عاج
- ۴۵ درین موسم رخ خرم گل اندر بوستان دارد
- ۴۷ نگار من خط مشکین کشیده بر سمن دارد
- ۵۰ بیا جاناکه بستان بوی فردوس برین دارد
- ۵۲ سپهر چون زر خورشید در ترازو کرد
- ۵۳ خورشید آسمان و زمین در حجاب شد
- ۵۶ تا چمن خط گرد روی سنبل تر می کشد
- ۵۸ ابر نیسانی به دامن در مکنون می کشد
- ۶۱ تا سرو فرق سر برد از فرقد به فرقد
- ۶۳ باز ز گلبن گل دورنگ بر آمد
- ۶۴ چون عروسان چمن جلوه گری درگیرند
- ۶۶ سپیده دم که صبا عزم لاله زار کند
- ۶۷ هر کو مجرد از خود و اغیار می رود
- ۶۸ نقطه فصل ربیعی ز انقلاب آمد پدید
- ۷۱ تا گل از باد صبا در بوستان آمد پدید
- ۷۳ ای زمرّد رنگ و افعی بیکر و گوهر نگار
- ۷۶ خیز که سبزه دمید گرد لب جویبار
- ۷۸ مرحبا ای پیر در مجلس نشسته بر کنار
- ۸۱ ایها الحی المنیر الناطق الشیخ الکبیر
- ۸۵ ای نهاده ز شرف تخت تو کیوان بر سر
- ۸۶ چه مرغی است در طبع او جود مضمّر
- ۸۸ نگاری دیده ای شیرین به ماه روزه شیرین تر
- ۸۹ رسید رایت اقبال شاه عادل باز

- رسید رایت عالی میر عادل باز..... ۹۱
- مزن از غافلی ار عاقلی از نفس نفس ۹۲
- چون شکرَم در آب از آن تنگ شکرش ۹۴
- دوهفته ماه بی مهرم که چون زهرست دستانش ۹۸
- چو برزد سر زمرّد رنگ خطی از دو مرجانش ۱۰۱
- زهوای دل فتادم من بینوا به چنگش ۱۰۳
- دمید خطّ بنفشه ز برگ یاسمنش ۱۰۴
- ایا گرفته رخ گل ز حسن روی تو روتق ۱۰۷
- الصَّبْحُ قَدْ تَنَفَّسَ يَا أَيُّهَا الرَّفِيقُ ۱۱۰
- ای پیش قدر و جاهت چرخ بزرگ کوچک ۱۱۱
- ای سپاه چتر و قَدَرَتِ انجم و ماه فلک ۱۱۴
- با من ای راحت جان نوش دمی راح چو زنگ ۱۱۶
- رسید فصل شمول و وزید باد شمال ۱۱۹
- نوروز خرم آمد شادی کنید حاصل ۱۲۱
- یا واهب الحیات و یا حیّ لم یزل ۱۲۳
- ای در چمن حسن رخت تازه تر از گل ۱۲۷
- رسید باز از اردوی ایلخان به مقام ۱۳۰
- چیست آن ماهی که برایشیاست سابق چون قدم ۱۳۱
- ای ز آرزوی توام اشکبار چشم ۱۳۳
- چو آفتاب و عطارد به سعی تیغ و قلم ۱۳۵
- دهان ترک من گوئی وجود است و عدم با هم ۱۳۶
- بریز آب رزان را که یاد باد خزان ۱۳۹
- تا باد خرم است به گرد جهان جهان ۱۴۴
- بیا که چار حد و شش جهت سرای جهان ۱۴۶
- ز نقل خسرو انجم ز دور گنبد گردان ۱۴۷
- منور چیست مه رویی گل رخسار را گلشن ۱۵۱

- در مجلس دوشینه شب تا روز شد بُد یار من ۱۵۴
- بر کاخ مینائی رسید از شاخ مینا یاسمن ۱۵۷
- دی هزاران سرو دیدم ایستاده در چمن ۱۶۰
- رسید رایت شادی بر آسمان ز زمین ۱۶۲
- ای کرده نهان روز رخ اندر شب گیسو ۱۶۴
- جنت عدن است یا خلد برین یا خانقاه ۱۶۷
- شب چهارده ز آن روی خوش برآمد ماه ۱۶۹
- بر صحن صحرا گوهرست از قعر دریا ریخته ۱۷۱
- باد خزان بر خاک بین از تاک رز زر ریخته ۱۷۴
- ای ز رایت زهره چون مه نور از خور یافته ۱۷۷
- نگار من چو برانداخت از لقا پرده ۱۸۰
- ای ماه خوبان چگل وی شمع نوشاد آینه ۱۸۳
- نماز شام کز امواج این دریای دولابی ۱۸۵
- خوشتر از روی تو ای غیرت هر گلزاری ۱۸۸
- ای گذشته سایه چترت ز اوج مشتری ۱۹۱
- حسن تو طعنه‌ها زده بر رخ ماه و مشتری ۱۹۳
- چون گشت چرخ ازرقی از ماه انوری ۱۹۵
- به بارگاه فلک سا به فرّ و پیروزی ۱۹۶
- ناهید گشت چنگی بهرام گشت چنگی ۱۹۷
- جهان گرفت چو مهر از سپهر بی رنگی ۱۹۹
- گر مرا نزدیک تو بودی سبیل ای مصطفی ۲۰۰
- دُرّ فشان از حمل شد باز چهر مهر نورانی ۲۰۲
- لبت یاقوت رمانی است یا لعل بدخشانی ۲۰۴
- ز آن کم نمی‌کنی ز سر این مائی و منی ۲۰۶
- نگارینا بهار آمد بیا تا بوستان بینی ۲۰۹
- ای سرّ علم عالم معلوم تو کماهی ۲۱۲

- همچو مهر از خاور و باد از ختن ۲۵۵
گفتم بدان نگار که خورشید انوری ۲۶۰

فهرست غزلیات

- حلقه زلف یار پرچین است ۲۱۷
ای مسلمانان فغان از دست دوست ۲۱۷
در عشق تو من چنانم ای دوست ۲۱۸
گر تو پنداری که بادم بی تو بر جان نیست هست ۲۱۹
ترک ما را در کمر گوئی میانی هست نیست ۲۱۹
جانا حدیث وصل تو ما را نمی رسد ۲۲۰
چون لب شیرین تو نبات نباشد ۲۲۱
کسی که روی تو بیند نگه به من نکند ۲۲۱
چشم جادوت هر دو مستانند ۲۲۲
مراز دل غم آن خوش پسر شود نشود ۲۲۲
شمع رخت حاضر است شمس و قمر گو مباش ۲۲۳
بر قد صبر نیست چو پیراهن فراق ۲۲۴
یکی خبر به من آخر از آن نگار رسان ۲۲۴
مجلس شاهدان می ساغر می به دستشان ۲۲۵
أَلَا يَا بِنْتَ كَرِّمِ فِي الدُّنْيَا ۲۲۵
ای رخ و زلفت صفت روم و چین ۲۲۶
خاک کف پای تو را حور عین ۲۲۶
ای نگین خاتم جم لعل تو ۲۲۷
مملکت چین گرفت طره هندوی تو ۲۲۷
ای سمند حسن را بر ماه و خور انگیخته ۲۲۸
ای منت هندوی میان بسته ۲۲۹
دوش از درم درآمد آن ماه حور زاده ۲۲۹

- ۲۳۰ بر روی ماه و سنبله سنبل فکنده ای
- ۲۳۱ ای برکشیده قد تو چون سرو رایتی
- ۲۳۱ ای ز هجر تو بر دلم باری

فهرست ترکیب بند نخست

- ۲۳۵ خیز از خم آر بهر خمار ای غلام می
- ۲۳۵ بنواز یک دم ای صنم دلنواز چنگ
- ۲۳۶ ای عید نیکوان چو نهی بر کنار عود
- ۲۳۶ آهنگ وانمای و بیار ای نگار نی
- ۲۳۷ سر را به باد داده نکرده گناه نای
- ۲۳۷ هر بامداد برمکش ای آفتاب تیغ
- ۲۳۸ چون برد بر بدایع فطرت سبق قلم
- ۲۳۸ ای نهاده بر دلم ز آن لعل شکر بار بار
- ۲۳۸ از افق زد هر صبحی زهره بر خرچنگ چنگ
- ۲۳۹ شد ز خط سبزه چون لعل لب دلجوی جوی
- ۲۴۰ کرد از گل باغ را نو چون بهشت آباد باد
- ۲۴۰ ماهی و ماهی سیمین ای دوزلفت شست شست
- ۲۴۱ ای کف جود تو را بر خاص و عام انعام عام
- ۲۴۱ ای به رفعت قدر تو از رفعت مقدر دور
- ۲۴۲ ای همای همتت را دولت و اقبال بال

ترکیب بند دوم

- ۲۴۳ ای در عقیق تنگ تو گشته نهان گهر
- ۲۴۳ ای از لب تو گشته می خوشگوار لعل
- ۲۴۴ چون خواست سیمبر زمن دست تنگ زر
- ۲۴۴ ای خسروی که بحر کفت را از آب تیغ

۲۴۴ ای برکشیده جود تو برنام طی قلم

فهرست رباعیها

- ۲۴۷ می آمد و زلف بر بناگوش امشب
 ۲۴۷ خواهم که من و تو می گساریم امشب
 ۲۴۷ پیوستن دوستان بسی آسان است
 ۲۴۷ قد تو که از سرو چمن ممتاز است
 ۲۴۸ از ابر کفت که طیره جیحون است
 ۲۴۸ با یار که حسن را رخس پیرایه است
 ۲۴۸ می بر کف دست ای بت عشوه پرست
 ۲۴۸ بر روی چو ماه یار خط زود نشست
 ۲۴۸ با قد تو در برابر آمد زلفت
 ۲۴۸ ای روح قدس خاسته از آب و گلت
 ۲۴۸ اقبال تو دایم از صروف ایمن باد
 ۲۴۹ گل زر به کف و شراب در سر دارد
 ۲۴۹ بر خال تو جز که حال نتوان آورد
 ۲۴۹ مهر روی من ار شبی به من باز رسد
 ۲۴۹ دل را به کرشمه چشم او بنده کند
 ۲۴۹ دی دیده می از خون جگر ساخته بود
 ۲۴۹ صد جادو را دو چشم او ساز دهد
 ۲۵۰ ای باد اگر گذر کنی بر بربر
 ۲۵۰ ای ساخته نور چشم بینا آتش
 ۲۵۰ بر تارک ترک خود چو دیدم ترکش
 ۲۵۰ شایها برکش تیر خدنگ از ترکش
 ۲۵۰ چون باغ بدید چهره زیبایش
 ۲۵۰ راهم به نهاوند و سپاهان و عراق

- ۲۵۰ هر دم رخم از غبار می شوید اشک
- ۲۵۱ با رنگ لب تو روی ننماید لعل
- ۲۵۱ هر چند به حسن دلتواز آمد گل
- ۲۵۱ شاها به دعای سحری یار توام
- ۲۵۱ در عشق تو صد گونه ملامت بکشم
- ۲۵۱ از کوی تو من سوخته خرمن نروم
- ۲۵۱ یارب چه ظریف و دلربا ترک است آن
- ۲۵۲ جانانه نکوست یار محرم کشتن
- ۲۵۲ یکبار اگر نظر کنی از لطف سوی من
- ۲۵۲ در جستن تو دیده مرا کوی به کو
- ۲۵۲ بر نطع وصال یار از دمسازی
- ۲۵۲ صبر است مرا تا تو خطا ور کردی

به نام خدا

مقدمه

پیش و پسی بست صفِ کبریا
پس شعرا آمده، پیش انبیا^۱

آن چنان که یک نقاش هنرمند از اشیاء جالب محیط زندگی خود تصویرهای زیبا و ماندنی می‌سازد؛ سخندانان و سخنوران هم، هر یک به اندازهٔ توان و دریافت خویش، بخش‌های گوناگونی از گفتار و کردار و کیفیت زندگی مردم معاصر خود را که مشتمل بر فرهنگ و نظام اجتماعی و اقتصادی و سیاسی است، با نوشته‌ها و سروده‌ها تحریر و تنظیم کرده ثبات و استقرار می‌بخشند.

با اینکه قسمتی از آثار منظوم و سروده‌های شعری دارای ارزش تاریخی است ولی هدف و مقصود غالب سخنوران توجه به مطالب تاریخی نیست، بلکه بیشترین کوشش آنان در این زمینه است که احساسات و عواطف نفسانی خود را در سروده‌های خویش منعکس سازند، ضمناً مطالب خود را در قالب صنعتگری‌های شاعرانه طوری بیان کنند که سخنشان در خیال و نفوس عامه نفوذ کرده و عاطفه و احساس خوانندگان را برانگیزد و موجب انبساط خاطر و دگرگونی حال و ذهن آنان گردد.

با این همه در پهنهٔ گستردهٔ ادب فارسی شاعران بسیاری بوده‌اند که در کار سخنوری نه از جهت بیان حالات و ذوق شخصی یا توجه مستقیم به مسائل تاریخی و عنایت به تمایلات و احساسات مردم جامعهٔ پیرامون خود، بلکه به انگیزهٔ دریافت صله و پاداش و رسیدن به موقعیتی برتر، طبق سنت مرسوم و رایج زمان سخنوری کرده و مطابق ذوق و

سلیقه خریداران هنر که معمولاً امیران و بزرگان سیاسی بوده‌اند، قصیده‌سازی کرده و چکامه‌های ستایشی سروده‌اند.

یکی از این راهیان طریق ادب و زبان فارسی فرید احوال اصفهانی است که در قرن هفتم هجری در شهرهای شیراز و اصفهان بسر برده و به کار سخنوری پرداخته و اثری ادبی و هنری و قابل توجه به وجود آورده و از خود باقی گذاشته است.

با اینکه فرید به سبب داشتن ذوق و قریحه شاعرانه توانسته در پایگاهی از جایگاه ادب فارسی قرار گرفته و نام خویش را در تاریخ ادب به ثبت برساند، ولی به عللی اثر منظوم او - که بیشتر قصاید ستایشی است - مورد عنایت قرار نگرفته و قرن‌ها از انظار به دور مانده و در زاویه مهجوری افتاده است و به جز مقداری منتخب از اشعار او، از نوشته‌ها و سروده‌هایش چیزی در دست نیست.

اکنون که وسایل طبع و نشر و آمادگی علمی و فنی وجود دارد، شایسته و سزاوار است که ضمن تجدید حیات فرهنگی و زنده داشتن نام این سخنور، اثر بازمانده او چاپ و منتشر شده و در کنار آثار ادبی و فرهنگی دیگر سخنوران زبان فارسی قرار داده شود. با چنین احساس وظیفه‌ای؛ بنا به پیشنهاد آقای سید احمد بهشتی شیرازی دیوان کنونی از روی نسخه‌های خطی دیوان فرید تهیه گردیده، در دسترس صاحب‌دلان و علاقه‌مندان به فرهنگ و ادب قرار داده شده است. و لازم است از آقای محمدرضا فاضل هاشمی (دوست آقای بهشتی) که در تهیه فیلم نسخه‌های خطی همکاری زیادی فرموده‌اند تشکر شود.

همچنین از مسئولان محترم انجمن آثار و مفاخر فرهنگی و کارگزاران انتشارات آن که نسبت به چاپ و نشر این کتاب بذل عنایت و همراهی فرموده سپاسگزارم.

در پیرامون شعر ستایشی

در میان آثار منظوم ادب فارسی، بخش قابل توجهی شامل قصیده‌های بلند و باشکوه است. موضوع این قصیده‌ها عبارتند از: توحیدیه‌ها، نعتها، مناقب، حکمت، اخلاق، مسائل تاریخی، توصیف زیباییهای طبیعت، ستایش شاهان و بزرگان سیاسی و دیگر موضوعات متداول و متناسب.

با وجود اینکه این قصاید یکی از مهمترین ذخایر فرهنگی و شامل نکات مهم تاریخی و ادبی بوده و دارای معانی بلند انسانی و اجتماعی است، ولی متأسفانه مقدار فراوانی از آن شامل مدحیه‌ها و توصیف شاهان و امیران درباری، و آکنده از گزافه‌های نابجاست.

با آنکه تأثیر کلام منظوم بیشتر در دنیای وسیع خیال بوده و در شنونده مؤثر و موجب انفعالات نفسانی و عواطف قلبی می‌گردیده، ولی مضمون و موضوع قصاید در طول تاریخ سیر خود با متن جامعه و طبقات فرودست اجتماع کمتر همدلی و همدردی داشته و به ندرت به بیان احوال و ذکر مشکلات محرومان - که لازمه ادبیات متعهد است - پرداخته است.

با چنین کیفیتی به نظر برخی از منتقدین ادب و فرهنگ و با معیارهای کنونی، این دسته اشعار مدحیه و دروغهای آراسته، به منزله تندیسهای بی‌جان و گل‌های مصنوعی و کاغذین بوده و فاقد ارزش اجتماعی است، و باید از متن زندگی مردم به کناری گذاشته شود. به تعبیر انوری / ۵۸۵ که از برجسته‌ترین مدحیه‌سرایان، و در ادب فارسی یکی از سه

تن پیامبران شعر فارسی است، در هنگام بازنگری و ارزیابی از قصاید ستایشی خود - که مربوط به دوره رونق و رواج چنین سروده‌هایی است - دچار ندامت و تأسف شده آن سروده‌ها را شعر باطل دانسته و گفته است:

کسی که مدت سی سال شعر باطل گفت خدای بر همه کامیش داد پیروزی^۲

با اینکه چنین نقدی تا حدی پذیرفتنی است ولی با توجه به زمان زندگی سخنوران در قرون گذشته، می‌توان گفت که این آثار به طور کلی فاقد ارزش نیست، زیرا این مجموعه مدّاحیها در حدّ یک سنت ادبی معمول و مقبول بوده و ادب کلاسیک شمرده می‌شده و یکی از علل وجودی آن هم این بوده که اصولاً شعر و ادب در گذشته امری اشرافی و تجملی بوده و مطابق ذوق فراستان پدید می‌آمده و به طبقات بالای اجتماع تعلق داشته و از لوازم دربار و سلطنت شمرده می‌شده است. از سویی و به تعبیری، دارای ارزش معنوی هم بوده است.

به گفته عبدالرحمن جامی / ۸۹۸

مدح شاهان به عقل و شرع رواست زانکه شاهند و شاه ظلّ خداست
هست عاید به نزد صاحب دل مدحتِ ظل به مدح صاحب ظل^۳

حتی زشتیهای گزافه و دروغ آن نیز توجیه می‌شده است، چنانکه در یک گفتگو و مباحثه‌ای که درباره نقد شعر و شاعری پیش آمده، ابو محمد خازن در جانبداری از شعر می‌گوید:

«الشُّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكَذِبَ لَوْ اِمْتَزَجَ بِالشُّعْرِ لَغَلَبَ
حُسْنُ الشُّعْرِ عَلَى قُبْحِ الْكَذِبِ حَتَّى قَبِلَ أَحْسَنُ الشُّعْرِ أَمِيْنُهُ وَ
أَعْدَبُهُ وَ أَكْذَبُهُ.»

شعر از همه چیزها بهتر است از بهر آنکه دروغ با هر چیزی که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ می‌کند، اما اگر مین کذب را با زرِ نظم امتزاجی دهند و در کوره قریحت

زیرکان تابیی یابد، مس هم‌رنگی زر شود و حُسنِ شعر بر قُبْح
 کذب راجح آید؛ پس اکسیری که مِسِ دروغ را زر خالص
 گرداند، او را چه قدح توان کرد.^۴

اما با وجود این توجیه امکان داشت که شعری در عین
 کذبیت فاقد عذوبت باشد، به گفته سوزنی سمرقندی:
 أَعَذَّبَ الشَّعْرَ أَكْذَبَهُ گویند

شعر او عَذَبَ نِی و او کَذَّاب^۵

در توجیه امر مداحی هم برخی از سخن‌دانان و سخنوران برای آنکه موضوع ستایش
 و صله‌بخشی و صله‌ستانی مستندی دینی و صبغه‌ای سنتی داشته باشد، مدلولِ روایت
 منقول از پیامبر ص. را که فرموده است:

أُحْتُوا التُّرَابَ فِی وُجُوهِ الْمَدَّاحِیْنَ - بر چهره ستایشگران خاک بیفشانید.^۶ چنین
 تأویل و توجیه می‌کردند که: کلمه «تراب» دارای ایهام است، زیرا علاوه بر معنی قریب که
 «خاک» باشد، دارای معنی بعیدی نیز می‌باشد که عبارت از «زر» است. یعنی پیامبر
 فرموده است: به ستایشگران صله و جایزه دهید.^۷
 با توجه به همین معنی بعید است که شاعری گفته است:

باد رنگین است شعر و خاک رنگین است زر

باد رنگین می‌فروش و خاک رنگین می‌ستان^۸

در احکام نجوم قدیم، گمان می‌کردند که در اثر پرتو خورشید، خاک تبدیل به زر
 می‌شود، بدین جهت آفتاب را زرگر چرخ نامیده بودند.

و عبدالرحمن جامی / ۸۹۸ هم می‌گوید:

چیست زرّ ناب رنگین گشته خاکی ز آفتاب

هر که کرد افسر ز زرّ ناب، خاکش بر سر است^۹

علاوه بر این توجیه پسندیده که از کلمه «تراب» و شعر ستایشی به عمل آمده! در

زمان و در کنار حضرت رسول هم برخی شاعرانِ مادح و هاجی بودند که در اشعار خود پیامبر را ستوده و مخالفین او را هجو می‌کردند.

حسان بن ثابت / ۵۶ هـ. شاعر مخصوص حضرت رسول بود، او در سروده‌های خود، پیامبر و آئین او را ستوده و دشمنان اسلام و مخالفین پیامبر را هجو می‌کرد. همچنین کعب بن زهیر (۲۶ هـ.) در برابر قصیده‌ای که در نعت حضرت رسول و فضیلت‌های او سروده بود، پیامبر جامه خود را بدو صلّه داد.^{۱۱}

منوچهری دامغانی (۴۳۱ هـ.) سخنور قرن پنجم هجری در ضمن ابیات قصیده شکوائیه خود بدین مطلب تاریخی اشاره کرده و گفته است:

گر مدیح و آفرین شاعران بودی دروغ
شعر حسان بن ثابت کی شنیدی مصطفی
ور عطا دادن به شعر شاعران بودی فسوس
احمد مُرسل ندادی کعب را هدیه ردی^{۱۱}

گفتنی است که این رفتار پیامبر ص. در روائی اشعار مدحیه و صلّه‌بخشی و صلّه‌ستانی شاعران به عنوان مستمسکی مورد قبول قرار گرفته و این روش همچنان در طول تاریخ ادبی پی‌گیری شده و ادامه پیدا کرده است.

باری، اشعار منتخب و بازمانده از فرید احوال هم همانندی و هم‌رنگی دوره و زمان خود - قرن هفتم هجری - را دارد. او سخندان و سخنوری است آشنا به علوم گوناگون از شعر و ادب و نجوم و موسیقی و جز آن، او در سروده‌ها و آفرینشهای هنری و شاعرانه خود، فرازهایی از مطالب فوق را به نظم کشیده و اثر قابل توجهی پدید آورده و از خود به جا گذاشته است.

به واقع و حق شایسته نیست که با چشم‌پوشی و طرد و نفی اینگونه میراث‌های فرهنگی که پشتوانه قابل توجهی برای فرهنگ و ادب زبان فارسی است آنها را به کناری نهاده به فراموشی سپاریم و خود را از چنین اصالت‌های فرهنگی و غرور ملی جدا کرده و مانند ملت‌های بی‌ریشه و فاقد همه چیز در دنیا معرفی شویم.

حدّ اقل فایده‌ای که از توجه به دیوان فرید حاصل می‌شود، آن است که چگونگی مراحل تکامل و تحولات و تطورات ادب فارسی که به مرور زمان پیش آمده و رشد کرده است تا اندازه‌ای روشن و آشکار می‌گردد.

اگر همچون نظامی گنجوی / ۶۰۳ سخنور و سخن‌گرای قرن ششم هجری نگوییم که:

یادگاری کز آدمیزاد است سخن است آن دگر همه باد است^{۱۲}

می‌توان همچون سعدی / ۶۹۱ اشاره کرد که گل‌های گلستانِ ادب، سخن یکبار مصرف نبوده و پنج شش روزی نیست.

و در ثبات و ماندگار بودن هم به تعبیر ناصر خسرو / ۴۸۱ گل‌بنی است سیراب، بی‌نیاز از آب، و همواره شاداب، زیرا:

گلی جز سخن دید هرگز کسی که بی‌آب و بی‌نم همیشه طری است؟^{۱۳}

سرانجام می‌توانیم مدلول این عبارتِ نقل‌شده از پیامبر را مورد توجه قرار دهیم که فرموده است:

«الْشَّعْرُ كَلَامٌ حُسْنُهُ حَسَنٌ وَ قَبِيحُهُ قَبِيحٌ»^{۱۴}

شعر سخن است، خوب آن خوب و زشت آن زشت است.

شرح حال فرید

نویسندگان کتابهای عرفات^{۱۵}، آتشکده^{۱۶}، مجمع‌الفصحاء^{۱۷}، نام و شهرت او را «خواجه فریدالدین احول» نوشته‌اند، ولی دیگر تذکره‌نویسان غالباً او را با عنوان «فرید احول» نام برده‌اند. خود او نیز در قصایدش با کلمه «فرید» تخلص کرده است.

او را به سبب ولادتش در شهر اسفراین، «فرید اسفراینی» و اقامت ممتدش در اصفهان، «فرید اصفهانی» گفته‌اند. ضمناً فرید مدتی از دوره زندگی‌اش را در شیراز گذرانیده و شماری از افراد خاندان اتابکان فارس را ستوده است.

استاد نفیسی در مورد فریدالدین احوال اصفهانی نوشته است:

«اصل وی از اسفراین بود ولی چون مدتی در اصفهان زندگی کرد به اصفهانی معروف شد، در جوانی از خراسان به هندوستان، سپس به فارس رفت و به دربار اتابکان فارس درآمد... وی از شیراز به اصفهان رفت و تا آخر عمر در اصفهان مقیم بود و در اوایل قرن هفتم [؟!] در اصفهان رحلت کرد، بعضی هم مرگ وی را در بخارا نوشته‌اند.»^{۱۸}

کازرونی نوشته است:

«فرید احوال از هرات است و شاعری نامی و از امثال و

اقران امامی»^{۱۹}

مؤلف کتاب عرفات العاشقین، در ضمن عباراتی «فرید» را در زمینه شعر و شاعری

چنین توصیف کرده است:

«خواجه فریدالدین الاحول

عرفه: بینای صُور معانی، راست بین چهره سخندانی، افصح الانام، عالم الفاضل الاكمل، خواجه فریدالدین الاحول، شاعریشه بود به غایت خوش طبیعت، عالی فطرت، مفرح قریحتش روح افزای روح مریم، هر سخنش به فیض باده صبح، به غایت فاضل، سخن فهم، نکته سنج، چرب زبان، شیرین بیان آمده و متبعمی جاری زبان بوده، گویند در صفاهان ظهور یافته، در عصر صاعديه و در خدمت و صحبت امامی هروی بسیار بسر کرده، و با خواجه مجدالدین همگرویی را نسبتی کامله هست، بعضی را اعتقاد آنکه فرزند صُلبی اوست. والعلم عندالله.

دیوانش از دو هزار بیت زیاده به نظر نرسید، در مدح عضدالدوله اتابک سعدبن

زنگی شعرها دارد و دیگر ابیاتش بامزه و شاعرانه است.»^{۲۰}

در کتاب «صُحف ابراهیم» که از تذکره‌های زمان متأخر است درباره فرید احوال

نوشته شده است:

«فریدالدین احوال اسفراینی از اقران قاضی شمس‌الدین طبسی و امامی هروی است،

به تکمیل فضایل نفسانی و تحصیل خصایل انسانی پرداخته [است. از نظر] افکار و کثرت اشعار در شعرا و فضایی روزگار خود امتیاز داشته، ماهر موسیقی و قادر بر صنایع و تجنیسات شاعری است. در قصیده بسیار تکلف به کار می‌برد که شعرش از حالت می‌گردد. منقول است که در ابتدای حال به جهت فراغ بال و شهرت گرم اتابکان از خراسان به شیراز رفته، قصاید در مدح اتابک سعدبن ابی‌بکر زنگی و خواجه نظام‌وزیر گفته و صلوات لایقه یافته، در آن حال بر پسر خزانه‌دار وزیر مذکور دل‌باخته با وی میلش می‌بود، و اکثر معارضه و مناظره با امامی هروی می‌نمود، و هم در آن احیان پسر خزانه‌دار به جرم خیانت مبلغی مأخوذ و به حکم خواجه نظام‌الدین وزیر محبوس شد تا ادای آن مبلغ نماید، معشوق از این واقعه به عاشق بیچاره خیر داد و آن عاشق بی‌سامان و پریشان پیش یکی از اکابر ساعدیه [= ساعدیه] اصفهان رفته اظهار حاجت نمود چون همّت طاغفه ساعدیه شهرت داشت، فرید مدعا را تمام نکرده بود که خواجه فرمود آنچه می‌خواهد حاضر سازند و صد درهم بر مائحتاج افزایشند، چنانچه فرید با حصول مدعا برگشته نقود محصله به معشوق رسانید و او را از قید و رهانید. و فوتش در اصفهان است و دیوان‌اش ناپیدا است.»^{۲۱}

در مورد زمان تولد و دوره کودکی و خانواده و دوران تحصیل و استادان او و حوادث دوران حیات و فراز و فرودهایی که در زندگی داشته چیزی نوشته نشده است. از دیوان بازمانده و منتخب از او هم چیزی در این باره به دست نمی‌آید، ولی در متن شماری از سروده‌هایش، روحیات اخلاقی و افکار و معتقدات او تا حدی روشن می‌شود. در میان قصایدش به مطالب اخلاقی، زهد، حکمت، ایمان، نعت پیامبر اسلام اشاره کرده است. او در ضمن یک سروده نیایشی، که رنگی از توبه و بازگشت در هنگام پیری و ناتوانی دارد، می‌گوید:

به گاه موت نگه‌دار بر من ایمان را چو در حیات بر آن داشتی مقیم مرا^{۲۲}

فرید علاوه بر قریحه شاعری و طبع روان، بر ادب فارسی و عربی احاطه داشته و با دانشهای رسمی زمان خود - علوم دینی، ادبی، موسیقی، نجوم آشنا بوده، و در ضمن

سروده‌های خود گفته است:

در مدح تو تا من منم با صد زبان چون سوسنم

نه شاعر اندر یک فتم، بل عالمم در چند فن^{۲۳}

و در خطاب به خود می‌گوید:

شعر [و] اغانی تو حجابِ علوم تست بردار این حجاب که بی‌پرده بهتری^{۲۴}

فریدا فخر اگر آری به قرآن و حدیث آور

که لاف شاعری پیشت خرافات است و کذابی^{۲۵}

او در قصیده‌ای که درباره علم هیأت گفته، به مراتب علمی و احاطه خود در این دانش

یقین داشته و کسی را در حدّ خود نمی‌دیده است، چنانکه در ضمن اییاتی می‌گوید:

سخن روح مجرّد شد مرا در کسوت لفظی

حکیمان این سخن دانند نه نحوی و اعرابی

چو من اجرام علوی را کسی در عالم سفلی

نیارد کرد و صافی نه سلبی و نه ایجابی

که گر در علم هیأت کس چنین شعری کند انشا

به شاگردی من او را سر نهم بر خطّ بوابی^{۲۶}

زمان درگذشت و خاکجای فرید هم مشخص نیست و با توجه به سه قصیده‌ای که در

مدح آبش خاتون سروده، و حکومت آبش از سال ۶۶۲ آغاز و در سال ۶۸۵ هجری پایان

گرفته است، می‌توان پذیرفت که حداقل تا نیمه دهه هفتم قرن هفتم هجری حیات داشته

و در شیراز یا اصفهان می‌زیسته است.

معاصران فرید

از جمله سخنورانی که با فرید معاصر بوده و در ستودن افراد خاندان اتابکان فارس با

او هم هدف و همکار بوده‌اند عبارتند از:

امامی هروی ۶۸۸، مجد همگر ۶۸۶، شمس‌الدین محمدبن قیس رازی که کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم را در حدود سال ۶۳۰ تألیف کرده است. همچنین شیخ مصلح‌الدین سعدی ۶۹۱ که در روزگار میان‌سالی قرار داشته و در اواخر عمر فرید با او معاصر بوده و هر دو در خدمت اتابک سعد و پسرش ابوبکر بوده‌اند، ولی هیچ‌یک در آثار خود از دیگری نامی نیاورده است.

از بد حادثه آنکه دوره کمال فرید مصادف است با ظهور سعدی، در پهنه ادب ایران، که به سبب انتشار نظم و نثر او، سخنوران و ادیبان معاصرش در دور و نزدیک، تا حدودی از شهرت و آوازه بازماندند و فرید هم با آنکه شاعری توانا و نکته‌سنج و شیرین بیان بود، از این رویداد به دور نماند و در حد شایسته مورد توجه قرار نگرفت و با شاهد بازاری شدن سعدی و وجود گلستان او، فرید همچون شیشه‌ای از گلاب پرده‌نشین شده و به سبب طول مدّت بوی خوش آن نیز از میان رفت، به طوری که حتی دیوان کاملی هم از او به جای نمانده است.

بلی چون آفتاب آید پدیدار نماند صبح را یک ذره مقدار^{۲۷}

ارزش سروده‌های فرید

هر چند دیوان فرید کامل نیست و آنچه موجود است منتخبی است که شخص گزیننده‌ای، قسمتی را که با سلیقه و اندیشه و کار او مناسب بوده، برگزیده و باقی گذاشته است. ولی در عین حال گزینشی است جامع و خوب، زیرا شامل قصیده و غزل و ترجیع‌بند و رباعی است، در واقع در برگیرنده انواع سروده‌هایی است که در آن زمان معمول بوده و در ساختن آنها از شاعری انتظار می‌رفته است.

با اینکه بیشتر قصاید موجود او شامل مدحیه‌های درباری است ولی اشعار توحیدی و دینی و اخلاقی و نعمت پیامبر هم در میان آنها وجود دارد.

قصاید مدحیه او هم ضمن احتوای بر صنایع ادبی، شامل تعابیر لطیف و تشبیهات زیبا و معانی دقیق است به طوری که قدرت ادبی و استعداد هنری او در آنها کاملاً متجلی است و از نظر هنری و زیبایی کلامی می‌تواند مورد توجه قرار گیرد.

سبک عراقی و فرید

در قسمتهای مرکزی و جنوبی و غربی ایران به سبب نزدیک بودن به مرکز خلافت و شهر بغداد، زبان و لغت عربی رواج بیشتری داشت، پس از آن هم با به وجود آمدن مدارس نظامیه در قرن پنجم و برنامه‌های دینی که برپایه زبان عربی قرار داشت، ادیبان و سخنورانی که در این مدارس تربیت می‌شدند به طور طبیعی سرمایه‌های کافی از زبان عربی و فرهنگ اسلامی به دست می‌آوردند.

در قرن ششم و هفتم هم به سبب رشد فرهنگ اسلامی و جلای وطن عده‌ای از ادیبان و سخنوران از منطقه خراسان به مناطق مرکزی و جنوبی و غربی، تغییراتی در شیوه زبان و بیان پدید آمد که بدان سبک عراقی گفته می‌شد.

مختصات سبک عراقی عبارت است از به کارگیری اصطلاحات علوم و فنون و استفاده از قرآن و احادیث و اساطیر دینی، برای مضمون‌پردازی در شعر و سخنوری و این همه حاصل احاطه و تسلطی است که سخنور بر علوم و فنون مختلف و فرهنگ اسلامی دارد.

فرید با آنکه خراسانی است ولی به سبب زمان زندگی‌اش در قرن هفتم و ظهور و نشو و نمایش در شیراز و اصفهان، سروده‌هایش به سبک عراقی است.

دانش وسیع او به علوم ادبی و دینی و تسلط‌اش بر زبان عربی بدو امکان می‌داد که از لغات و ترکیبات عربی در سرودن اشعار خویش استفاده کند، حتی یک غزل و ابیاتی چند، به زبان عربی در دیوان او موجود است که نشان‌دهنده قدرت او در زبان عربی است.

در قصیده شماره ۵۸ آن‌قدر از واژه‌هایی که بر وزنِ تفعّل است استفاده کرده که می‌گوید باب تفعّل از من به فغان آمد.

همچنین در قصیده‌های دیگر هم به اقتضای موقع و مورد از آیات قرآنی و اساطیر مذهبی استفاده کرده است.

در قصیده‌های شماره ۷ و ۴۵ - در ضمن مدح صدرالدین بقلی، شیخ سلسله روز بهانه به اهمیت خانقاه و ارزش آموزشهای دینی و عرفانی او اشاره کرده و از برخی بزرگان صوفیه، نظیر بایزید و بوسعید و جنید نام برده است. ابیات نخستین قصیده

شماره - ۳۲ - او هم قصیده‌ایست کاملاً عرفانی و اسلامی.
 قصیده شماره - ۵۷ - را در توحید و صفات خداوند و قصیده‌های ۸۹ و ۹۴ را در نعت پیامبر اسلام و معراج آن حضرت سروده و قصیده‌های شماره ۴۴ و ۹۲ او هم شامل اندرزهای دینی و اخلاقی و زهد و حکمت است.
 همچنین در قصیده شماره ۸۱ به سبب آگاهی و آشنایی اش با علم هیأت، شمار فراوانی از اصطلاحات نجومی و ستاره‌شناسی و صور فلکی را در ضمن ابیات آن قصیده نام برده است. و در قصیده‌های دیگر هم در میان مضامین مختلف به صورت تشبیه و کنایه از اصطلاحات نجوم استفاده کرده است.

قدرت توصیف

یکی از ویژگیهای فرید قدرت توصیف اوست، او با برگزیدن واژه‌های مناسب و ترکیبات ادبی و شاعرانه، از اشیاء و مناظر طبیعت تصویرهای زیبا و دل‌انگیزی ارائه داده و آنها را به شکلی گویا و زنده مجسم کرده است.
 جاجرمی در بخش چهارم کتاب مونس الاحرار که مخصوص قصیده‌های توصیفی است، از مجموع سیزده قصیده‌ای که نقل کرده، هشت قصیده آن - شماره‌های: ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۸، ۶۹، ۸۱، ۹۳ - به ترتیب درباره: تیغ، چنگ، آفتاب، خروس، آینه، شمع، نجوم و بهار، از ساخته‌های فرید است و این خود نمودار آن است که او در وصف مناظر طبیعی مهارت بسزایی داشته و بسیار توانا بوده است.
 همچنین او در خلق معانی و مضامین دقیق ماهر بوده و با قدرت بیان و جاذبه‌های کلامی خواننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد.

حملة مغول به ایران

در اوایل قرن هفتم هجری به سبب حمله و تاخت و تاز مغولان به منطقه خراسان بزرگ، حکومت خوارزمشاهی دچار شکست و انقراض گردید و سلطان محمدخوارزمشاه به سال ۶۱۷ درگذشت. پس از آن به سبب از میان رفتن آرامش و ایمنی در آن منطقه، شماری از رجال و دانشمندان آن دیار که توان گریز داشتند، از بیم

لشکر خونریز مغول جلای وطن کرده و به سمت شرق و غرب و جنوب رهسپار شدند. در همین زمان شماری از حکومت‌های محلی مانند: آذربایجان و فارس و گرگان در پهنه ایران وجود داشت که مرکز قدرت سیاسی و فرمانروایی بودند و ایلغار مغول هنوز به قلمرو حکومت آنان نرسیده بود.

پس از مدتی که حکومت مغولان استقرار و قطعیت یافت، اتابکان فارس با اطاعت از مغولان و دادن خراج و بستن پیمان صلح، حوزه فرمانروایی خود را آرام و آباد نگاه داشته، علاوه بر ساکنان بومی برای شماری از دانشمندان و سخنوران و دیگر طبقات جلای وطن کرده هم، مأمن و پناهگاه مناسبی گردیدند.

مسافرت فرید به منطقه فارس

بنا به شواهدی که در قصاید منتخب فرید وجود دارد او سخنوری است مدّاح و توصیف‌گر که زیباییها و مناظر طبیعی را با سروده‌های خود تجسم بخشیده، اما بدان جهت که دیوان کامل او در دست نیست نمی‌توان به طور قطع گفت که جلای وطن او همچون فرخی برای «حله تنیده ز دل بافته ز جان» بوده و دنبال مشتری و دربار می‌گشته یا همچون شمس قیس رازی از بیم مغولان از زادگاه و وطن خود گریخته و به سمت جنوب کشور آمده و به دربار اتابکان فارس راه یافته است. یا اینکه علت یا علت‌های دیگری بوده که او را به جلای وطن وا داشته است.

از آن نظر که بسیاری از قصاید فرید احوال مربوط است به مدح افراد خاندان اتابکان فارس: از جمله اتابک سعدبن زنگی و فرزندش ابوبکر بن سعد، بدین جهت برای اطلاع بیشتر، شرح مختصری از تاریخ زندگی این سلسله را، از کتابهای تاریخی برگرفته و نقل می‌کنیم. این نکته هم قابل ذکر است که واژه «اتابک» عنوان عام دارد و لقب «ابوبکر» و کلمه «سُلغر» نیز متعدد است و لقب «مظفرالدین» بر همه افراد سلسله سلغریان یا اتابکان فارس اطلاق می‌شده و نام خانوادگی بوده است.^{۲۸}

اتابکان فارس

اتابک واژه ایست ترکی به معنی پدربزرگ، قاعده و رسم سلاطین سلجوقی چنین بود

که یکی از رجال مورد اعتماد خود را برای سرپرستی فرزند خود برگزیده و او را همراه وی به منطقه‌ای از کشور برای فرمانروایی و کسب تجربه می‌فرستادند. آن اتابک به نام آن شاهزاده جوان در آن جا حکومت می‌کرد. اتابکان فارس و اتابکان آذربایجان و اتابکان شام از این دسته به شماراند.

اتابکان فارس خاندانی ترک‌نژاد بودند که در عهد سلجوقیان از دشت قبچاق مهاجرت کرده و به خراسان آمده بودند. سلغر سردودمان این طایفه پس از یک دوره تاخت و تاز سرانجام به خدمت طغرل بیگ سلجوقی / ۴۵۵ درآمد و در نزد او رتبه حاجبی یافت.^{۲۹}

در زمان سلطان مسعود سلجوقی / ۵۴۷ بوزابه یکی از افراد خاندان سلغر به عنوان اتابک، همراه محمدبن محمود، برادرزاده سلطان مسعود به ناحیه فارس فرستاده شد. این اتابک به سبب فتوری که برای مسعود پیش آمد در سال ۵۴۱ هجری به فکر استقلال افتاد و بر سلطان سلجوقی یاغی شد ولی توفیقی به دست نیامد و به فرمان سلطان مسعود به قتل رسید.^{۳۰}

پس از آن برادرزاده اش مظفرالدین سنقرابن مودود / ۵۵۷ به خونخواهی عمومی خود قیام کرده و پس از یک سلسله حوادث در سال ۵۴۳ هجری با بیرون راندن محمدبن محمود از فارس، بر آن منطقه مسلط شد و پس از کسب قدرت کامل سلسله اتابکان فارس را بنیاد نهاد که از سال ۵۴۳ ه.ق. تا حدود یک قرن و نیم ادامه داشت.

پس از سنقر برادرش اتابک مظفرالدین زنگی ابن مودود دومین اتابک در سال ۵۵۷ به حکومت رسید. پس از وی فرزندش تکلّه سومین اتابک در سال ۵۷۱ به جای وی نشست و بیست سال فرمانروایی کرد.^{۳۱} در سال ۵۹۱ برادرش اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن اتابک زنگی / ۶۲۳ چهارمین اتابک که از بزرگترین اتابکان فارس است مالک تاج و تخت گردید. پس از وی اتابک مظفرالدین / ۶۵۸ پنجمین اتابک ابوبکرابن اتابک سعدبن زنگی سلغری در سال ۶۲۳ بر اریکه سلطنت قرار گرفت.

سیاست اصلی سلسله اتابکان، در مواقع لزوم، اطاعت از فرمانروایان مقتدر ایران بود به همین سبب توفیق یافتند که قلمرو خود را در دوران سلجوقیان و خوارزمشاهیان و ایلخانان مغول تا حدودی از آسیب و تعرض مصون نگاه دارند.^{۳۲}

اتابک سعد / ۶۲۳ تبعیت از علاءالدین محمد خوارزمشاه / ۶۱۷ و فرزندش اتابک ابوبکر / ۶۵۸ اطاعت از اوگتای قاآن / ۶۳۷ ایلخان مغول را گردن نهاد و از جانب او به لقب قتلغ خان ملقب گردید.

اتابک ابوبکر پس از ۳۶ سال فرمانروایی در سال ۶۵۸ درگذشت و فرزندش اتابک عضدالدین سعدبن ابوبکر / ۶۵۸ ششمین اتابک که شاهزاده‌ای ادب‌دوست و هنرپرور بود و در زمان پدر هم عهده‌دار رتق و فتق امور و کارهای دولتی بود به سلطنت رسید ولی حکومتش بسیار کوتاه بود و پس از دوازده روز درگذشت^{۳۳}. پس از مرگ اتابک سعد فرزند خردسالش محمد که مادرش ترکان خاتون کفالت او را به عهده داشت به حکومت منصوب شد.^{۳۴}

پس از او محمد پسر سلغر، که برادرزاده ابوبکر سعد دوم و داماد ترکان خاتون بود به سلطنت رسید، بدان جهت که او فردی فاسد و نالایق بود ترکان خاتون با همکاری دیگران او را خلع کردند و سلجوقشاه برادر او را از زندان درآورده بر تخت نشاندند. سلجوقشاه پس از استیلای بر امور در سال ۶۶۲ ترکان خاتون را بکشت.

چون این خبر به هلاکو / ۶۶۲ رسید سپاهی روانه فارس کرد و سلجوقشاه در رزم با سپاه مغول کشته شد و منطقه فارس رسماً ضمیمه قلمرو دولت ایلخان گردید. ضمناً چون در خاندان سلغری مرد لایقی وجود نداشت، به فرمان ایلخان، مهدعلیا اتابک آبش خاتون / ۶۸۵ که دختر اتابک سعد و ترکان خاتون بود - و در سال ۶۶۳ به همسری منکوتیمور پسر یازدهم ایلخان هلاکو / ۶۶۲ درآمد بود - به حکومت پرداخت^{۳۵}.

در این زمان از طرف دربار مغول فرمانروایان دیگری هم به منطقه فارس فرستاده می شدند، از جمله در سال ۶۶۷ امیر انکیانو به حکومت و امارت منطقه فارس منصوب گردید^{۳۶}.

آخرین فرد خاندان سلغری، کردوچین دختر منکوتیمور اغلی ابن هلاکو و آبش خاتون است که در سال ۷۱۹ حکومت و امارت منطقه فارس بدو واگذار گردید^{۳۷}.

توجه اتابکان به دانشوری و دانشوران

بعضی از اتابکان، افرادی هنردوست و ادب‌پرور بودند و طبق سنت و روش معمول

روزگار خود به دانشمندان و سخنوران توجه کرده و آنان را که از لوازم امارت و به منزله دستگاه تبلیغات حکومتی بودند، محترم داشته و به شاعران صله و جایزه داده و آنان را در کار سخنوری تشویق می‌کردند. بدین جهت برخی از سخنوران مانند مجد همگر / ۶۸۶، قمر اصفهانی و فرید احوال و شمس قیس رازی و سعدی / ۶۹۱ آنان را ستوده و اثر علمی خود را به افراد این سلسله اهدا کرده‌اند.

در میان افراد این دودمان اتابک سلفرشاه علاوه بر فرهنگ‌پروری و اقبال به ادیبان و سخنوران خود سخنوری توانا و مردی ادیب بود.

تقی‌الدین کاشی در مورد این اتابک نوشته است:

«سلطان زمان اتابکِ دوران محمدابن زنگی، گویند برادر مظفرالدین ابوشجاع اتابک سعدبن زنگی است، کمال دانش و علم و حالات داشته، چون در تحقیق احوالش تأملی بود در متوسطین مذکور شد.

اوراست:

آن وعده بی‌شمار آخر تا کی این هجر به اختیار آخر تا کی؟

ای لعل لب تو جانِ جانها یاقوت تو قوت روانها^{۳۸}

در یک جنگ خطی، پنج غزل از او نقل شده که یکی از آنها چنین است:

پای عqlم همچنان در گل بماند	«درد عشقت جاودان بر دل بماند
عqlم اندر اولین منزل بماند	خواستم شد در ره عشقتش به عقل
هر که عاشق نیست او باطل بماند	عین حق عشق است و عاشق برحق است
همچو بار افتاده بر ساحل بماند	هر که چون کشتی نشد در بحر عشق
غافل اندر پایه ذایل بماند	عاشق از گردون به رفعت برگذشت
اینم آسان گشت و آن مشکل بماند	مرگ و هجران هر دو یک پنداشتم

عاشقانش جمله باهوش آمدند لیک زنگی مست و لایعقل بماند»^{۳۹}

این دو رباعی هم که در ارتباط با یکدیگر است در همان جنگ خطی است از همین اتابک:

اتابک سلغرشاه گوید:

آن شب که مرا با تو کنار افتد و بوس
بر دست فلک زخمِ همی پای فسوس
بس خونِ به ناحق که بریزم آن شب
از گردن شیشه و صراحی و خروس

فخرالدین علی در جواب گوید:

آن شب که مرا با تو کنار افتد و بوس
در حال سپیده دم فرو کوبد کوس
و آن شب که کند هجر تو بر بنده فسوس
تا حشر کسی نشنود آواز خروس^{۴۰}

هدایت هم این دو رباعی را از او نقل کرده است:

چون تیر بر یارِ کمان ابرو شد
گو فاش بدانند همه دشمن و دوست
زنگی است که تُرکِ خویش را هندو شد
وله
در رزم چو آهنیم و در بزم چو موم
از حضرت ما برند انصاف به شام
بر دوست مبارکیم و بر دشمن شوم
وز هیبت ما بُرند زُنار به روم^{۴۱}

جاجرمی هم در کتاب خود پنج غزل از ابن زنگی نقل کرده است:

به تمنای تو مُردن به از آنم باشد
که حیات ابد و ملک جهانم باشد^{۴۲}

...

علامه شیخ آقابزرگ تهرانی هم به وجود دیوان شعر سلغرشاه برادر اتابک ابی بکر
/۶۵۸ اشاره کرده است^{۴۳}.

ممدوحان فرید

فرید علاوه بر افراد خاندان اتابکان فارس، شماری از رجال سیاسی و علمی و دینی و بزرگان زمان خویش را مدح گفته است کسانی که نامشان در قصاید فرید آمده است از نظر تاریخ زندگی و شرح حال خود او نیز سودمند است و کیفیت حیات او را تا حدی روشن می‌سازد.

در این جا از ممدوحان فرید نام برده و در قسمت تعلیقات به اندازه مناسب و مختصر به شرح حال آنان اشاره خواهد شد.

- ۱- در نعت پیامبر اسلام
- ۲- در مدح اتابک سعدبن ابی‌بکر (پدر)
- ۳- در مدح اتابک ابوبکر بن سعد (پسر) [شهزاده]
- ۴- در مدح محمدبن ابوبکر بن سعد
- ۵- در مدح محمدبن سلغوربن سعد
- ۶- ابش خاتون دختر اتابک ابوبکر
- ۷- در مدح امیر فخرالدین ابوبکر وزیر اتابک سعد
- ۸- در مدح صدرالدین عبدالعزیز
- ۹- در مدح صدرالدین نواده روزبهان بقلی
- ۱۰- در مدح محمودنظام‌الدین وزیر
- ۱۱- در مدح تاج‌الدین حسن
- ۱۲- در مدح یکی از بزرگان
- ۱۳- در مدح سیف‌الدین بن یوسف
- ۱۴- در مدح تاج‌الدین عبدالله
- ۱۵- در مدح محمد (ادیب، فقیه و حکیم)
- ۱۶- در مدح خواجه شمس‌الدین محمد صاحب‌دیوان
- ۱۷- در مدح سلطان جلال‌الدین منکبرنی
- ۱۸- در مدح زین‌الدین وزیر

۱۹- در مدح نجیب‌الدین سمنانی

استقبال و جواب‌گویی

استقبال و نظیره‌سازی در تاریخ ادب فارسی یکی از انواع سروده‌های شاعران بود. هنگامی که سخنوری در برابر جاذبه شعری از شاعر دیگر قرار می‌گرفت می‌کوشید همانند او چکامه‌ای ساخته و عرضه کند.

در این سروده‌های جوابیه معمولاً نوعی رقابت و برتری‌جویی ادبی، یا حداقل برابرسازی مورد توجه بود به ویژه در مواردی که صریحاً از شاعر دیگری نام برده می‌شد.

اما از آن جهت که هر نظیره‌سازی مجبور است، نظم خود را در محدوده وزن و قافیه سروده قبلی تنظیم کند، سروده او غالباً به صورت تقلید و تکراری از معنی و مضمون نظم قبلی در می‌آید، مگر اینکه بتواند مضمون و معنی تازه‌ای را مورد توجه قرار داده و در کار خویش موفق شود.

فرید احوال نیز از سروده‌های برخی از سخنوران پیشین و معاصر خود متأثر شده، سپس بعضی از آنها را سرمشق قرار داده و قصایدی همانند آنها ساخته است. اما در مورد برابری یا برتری یا فروتری او در این نظیره‌سازیها، نیاز به یک مقایسه دقیق و تطبیق و بررسی کامل است و حوصله فراوان می‌طلبد.

یکی از این جوابیه‌ها، قصیده شماره - ۴۰ - در ۴۳ بیت در «وصف خروس» است که در تنظیم با قصیده‌ای از عمق بخارانی است، اما به نام او اشاره‌ای نکرده است. قصیده عمق در «وصف بهار» قصیده‌ای است طولانی در یکصد و چهل بیت، که از معنی و مضمون قابل توجهی برخوردار بوده و دارای تعابیری لطیف و دلکش است.

عمق در این قصیده در کنار لذت «هستی» توانگران از رنج «نیستی» مسکینان سخن به میان آورده و در ضمن مفاخر طبقات فرادست و کیفیت خوشیها و کامرانیهای آنان به چگونگی زندگی فرودستان و شرح محرومیت‌های آنان نیز پرداخته است.

بیتهایی از این قصیده چنین است:

در وصف بهار

آلا یا مُشَعُودِ مِثَالِ مُعْتَبِرِ
نه روحی ولیکن چو روحی مصفا
بُخارِ بخوری تو یا گردِ عنبر؟
نه نوری ولیکن چو نوری منور
...

خروشان و جوشان و بریان و گویان
در آویخته از خیال معرا
بری گشته از خواب و بی‌زار و بی‌خور
شمن‌وار پیشش نشسته چو عنبر
...

در وصف ممدوح آورده است:

ملک ناصر حق و سلطان مشرق
بزرگی، که اندر شروط تفاخر
بدان جا رسیده که گوینده گوید:
چه عزست؟ کان مر ورائیست زیبا
که جمشید ملک است و خورشید لشکر
بزرگیش بگذاشت غایت ز جوهر
نه خالق ولیکن ز مخلوق برتر
چه جا هست کان مر ورائیست درخور
...

و در کنار این بزرگیها و والاینها، محرومان را چنین وصف کرده که:

گروهی کربهانِ سگِ طبعِ سگِ خو
سواران، ولی بر نمد زین و چارخ
سَلَبِ سایه و سنگِ فرش و غذا غم
به هر زیر سنگی گروهی برهنه
ز سنگ و سگ و تَرْفِ^۱ و بچه توانگر
به یک استخوان این خورد خونِ مادر^{۴۴}
به یک تازی نان آن کند دیده زن
به یک روزی نان جمله درویش، لیکن

برخی از شعرا که فرید به سروده‌های آنان جواب گفته و در پایان سروده خود به نام
آنان اشاره کرده و مصرع یا بیتی نیز از سروده آنان آورده است عبارتند از:

منوچهری دامغانی / ۴۳۲، امیر معزی / ۵۲۰، سنائی غزنوی / ۵۴۵، انوری / ۵۸۵، کمال اصفهانی / ۶۳۶ و... که در قسمت تعلیقات توضیح بیشتری در این مورد ذکر خواهد شد.

تهیه متن دیوان

چون نسخه‌های خطی دیوان فرید هر یک نقص و نارساییهایی داشت، ممکن نگشت که یکی از نسخه‌ها متن قرار داده شده و بقیه به صورت نسخه بدل در حاشیه قرار گیرد، بدین سبب چند نسخه خطی - که مشخصات هر یک نوشته می‌شود - با بیست و سه قصیده از قصاید فرید که در کتاب مونس الاحرار چاپ شده است با هم مقایسه، سپس از پیوند آنها متن حاضر آماده گردید و سرانجام موارد اختلاف آنها به عنوان نسخه بدل در پایان متن دیوان فراهم آمد.

نویسندگان کتابهای تذکره هم، در ضمن شرح حال فرید، مقداری از اشعار او را نقل کرده‌اند و ابیات منقول آنان هم چون برگرفته از یکدیگر است، تقریباً با هم مشابه بوده و جز تفاوت در برخی ابیات و اختلاف کلمات مطلب قابل توجهی وجود ندارد. از آن جمله صاحب تذکره عرفات العاشقین ۲۲۰ بیت از اشعار فرید را نقل کرده است.

متن حاضر دارای ۹۴ + ۲ قصیده در (۳۰۱۲) بیت، ۲۵ غزل در (۲۵۲) بیت، دو ترکیب بند شامل بیست بند در (۱۴۱) بیت، ۳۴ رباعی در (۱۳۶) بیت است که مجموعاً به (۳۵۴۰) بیت بالغ می‌شود.

مشخصات نسخه‌های منتخب خطی

۱- نسخه خطی متعلق به آستان قدس رضوی، با علامت اختصاری «ص» که در واقع به منزله نسخه اصلی است و بیشترین و کاملترین قسمت قصیده‌ها را شامل بوده و غزلیات و ترکیبات و رباعیها هم مربوط به همین نسخه است.

این دیوان محتوی ۸۹ قصیده در (۲۶۸۷) بیت ۲۵ غزل در (۲۵۲) بیت، ۱۳ بند از دو ترکیب بند در (۹۲) بیت، ۳۴ رباعی در (۱۳۶) بیت، که مجموعاً شامل ۳۱۶۷ بیت می‌شود.

این نسخه در ضمن مجموعه‌ای است منتخب از دواوین هشت تن از شعرای متقدم به شماره ۴۹۵۵ به راهنمایی فهرست کتابهای خطی کتابخانه آستان قدس ج هفتم ص ۸۱۲ به شماره ردیف ۹۶۵.

این نسخه منتخب دارای ۶۶ ورق بوده و تعداد هفت قصیده: شماره‌های ۳۵، ۳۷، ۵۳، ۶۳، ۶۸، ۶۹، ۹۵ متن حاضر را ندارد و بین صفحه‌های ۷۳ و ۷۴ هم یک ورق که حاوی ترکیب‌بند دوم بوده و شامل ۷ بند - ۴۸ بیت - می‌باشد ساقط شده است. در آغاز این نسخه خطی آمده است:

«فریدالدین احوال از خراسان بوده است و در عهد اتابک مظفرالدین بوبکر طاب‌نراه بشیراز رفته و بغیر از علوم دیگر علم غنا نیکو دانسته است و عود خوش زده و شعر نیکو گفته و صاحب نکته و بذله و بدیهه‌گو و از جمله ندما و جلساء اتابک مظفرالدین بوبکر بوده و اکثر شعر او در مدح اتابک و پسرش سعد باشد. از حال و کار او بیش ازین معلوم نشد و از دیوان او این مقدار در این کتاب نوشته شد. بعون الله تعالی و حسن توفیقه و الحمد لله رب العالمین و صلوة علی نبیه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین.

بسم الله الرحمن الرحيم

یا واهب الحیوة و یا حی لم یزل علمت محیط کلی و جزویست در ازل»

...

در پایان این نسخه هم آمده است:

«تمام شد بفرخی و فیروزی دیوان مولانا فریدالدین احوال فی تاریخ ۱۰ شهر ربیع‌الاول سنه ۱۰۴۱ من الهجرة النبویة المصطفویة علی هاجرها الف الف التحیة کتبه العبد المذنب صدرالدین محمد بن جعفر علی بن محمد علی معمار اصفهانی عفی عنه م.»

۲- نسخه خطی متعلق به آستان قدس رضوی با علامت اختصاری «س» شامل ۲۲ قصیده در ۵۹۱ بیت و یک ترکیب بند در ۱۵ بند و ۱۱۱ بیت و قصیده متعلق به امامی، در ۷۰ بیت که در این نسخه نقل و به فرید احوال منسوب شده است و جمعاً شامل ۷۷۲ بیت می شود.

این نسخه منتخبی است از دیوان فرید در ۳۱ ورق به شماره ۴۵۸۷ به راهنمایی فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس ج هفتم صفحه ۴۸۱ به شماره ردیف ۵۱۰ که همراه با دیوان ازرقی و امامی است. آغاز این نسخه:

بسم الله الرحمن الرحيم

آب زلال نوشید از دست ساقی خوش مایل بمل بود به زان کو بمال مایل
پایان

قضا در موکبت رهبر قدر در خامهات مضمهر اجل در خنجرت گوهر ظفر بر رایتت پرچم

در یوم پنجشنبه پانزدهم شهر ربیع الثانی بدستخط اقل الشعرا سرخوش در ارض اقدس تحریر شد ۱۲۶۱.

نسخه دیگری با همین مشخصات در لندن وجود دارد و از روی آن برای کتابخانه دانشگاه تهران به شماره ۱۴۷۳ عکس و به شماره ۳۸۴۷ فیلم تهیه شده است. آن فیلم دیده شد با این نسخه تفاوتی ندارد.

نسخه «س» در مقایسه با نسخه اصلی «ص» به غیر از بیش و کمی برخی از ابیات و تفاوت بعضی کلمات، ۲۰ قصیده با نسخه ص برابر بوده و قصیده های شماره ۵۳ و ۹۵ را اضافه دارد.

۳- نسخه خطی متعلق به آستان قدس رضوی با علامت اختصاری «د» که منتخبی است از دیوان فرید در ۶۴ ورق به شماره ۶۳۱۹ شامل ۴۲ قصیده به راهنمایی فهرست کتب خطی کتابخانه آستان قدس ج هفتم ص ۴۸۲ به شماره ۵۱۱ نستعلیق از قرن سیزدهم هجری.

آغاز این نسخه:

هو الله تعالی - دیوان فریدالدین احوول

بسم الله الرحمن الرحيم

یا واهب الحواه و یا حی لم یزل علمت محیط کلی و جزویست در ازل
پایان

برتر از این جهان اوج هوای قدر تو دست بکام دشمنت از دل و دین شده ببری
۴- نسخه خطی چهارم که جنگ شعری است منتخب از دیوانهای سی تن سخنور،
متعلق به کتابخانه ملک تهران، به شماره ۵۳۰۷، شامل ۲۱ قصیده که نوزده قصیده آن با
نسخه اصلی «ص» مطابق بوده و قصیده شماره ۶۸ و ۹۴ را اضافه دارد. این قصاید از
صفحه ۴ تا صفحه ۳۲ در ۲۸ صفحه در حاشیه این مجموعه نوشته شده و بین صفحه
۳۲ و ۳۳ هم صفحه یا صفحاتی از اوراق کتاب ساقط شده است. با نشانه اختصاری «ک».
۵- نسخه خطی پنجم که جنگ شعری از سده دهم هجری شامل قصیده‌های
توحیدی و اخلاقی، متعلق به کتابخانه ملک تهران که در صفحه‌های ۱۲۲، ۱۹۶، ۴۱۵،
فقط سه قصیده شماره‌های ۶۶، ۷۰، ۷۱ را دارد. به شماره ۵۳۱۹، با نشانه اختصاری
«ج».

۶- کتاب مونس الاحرار در دو جلد که مجموعاً ۲۳ قصیده را شامل است. ۱۹ قصیده
آن مطابق نسخه اصلی «ص» بوده و قصاید شماره‌های: ۳۵، ۳۷، ۶۳، ۹۵ را اضافه دارد.
۷- در کتابهای تذکره شاعران، از جمله:

۱- لباب الالباب عوفی یزدی

۲- عرفات العاشقین

۳- تذکره دولت‌شاه سمرقندی

۴- آتشکده آذر

۵- هفت اقلیم امین رازی

۶- سلم السموات کازرونی

۷- مجمع الفصحاء هدایت

۸- تاریخ ادبیات دکتر صفا

در ذیل نام فرید احوال و ضمن شرح حال او مقداری از ابیات قصاید او نقل شده که با استفاده از آنها بعضی کلمات نادرست متون خطی اصلاح گردید.

تغییرات در هنگام نوشتن

در هنگام بازنویسی و تهیه متن، در نوشتن برخی کلمات تغییراتی داده شده و مطابق رسم الخط کنونی نوشته شده است.

برخی از این دگرگونیها مربوط است به تغییر رسم الخط گذشته و حال، قسمتی هم کلماتی است که غلط نوشته شده یا نقطه گذاری نشده است.

چون این تغییرات شامل صدها کلمه می‌گردید از ذکر کلمه و شماره صفحه خودداری شد.

نمونه‌ای از این دگرگونیها که در قصیده شماره ۲۶ به عمل آمده است چنین است:

کنج	←	گنج	←	باختر	←	به اختر
کرد	←	گرد	←	آنروز	←	آن روز
کر	←	کز	←	لو	←	تو
بصحرا	←	به صحرا	←	سینه‌ها	←	سینه‌ها
برزین	←	به زین	←	ادر	←	آذر
ترا	←	تورا	←	جو	←	چو
سوه	←	سوی	←	نرکس	←	نرگس
پاء	←	پای	←	بنهان	←	پنهان
طاوس	←	طاووس	←	کل	←	گل
کوهر	←	گوهر	←	کلبن	←	گلبن
وراء	←	ورای	←	اکر	←	اگر
برآء	←	برای	←	شکفت	←	شگفت
کردن	←	گردن	←	بگرفته	←	بگرفته
بچنبر	←	به چنبر	←	کربان	←	گریبان
ان	←	آن	←	همجو	←	همجو

زرجر ← زرگر	خنجر ← حنجر
نصرت ← نصره	گردد ← گردد
	گردون ← گردون

قصاید و غزلیات و رباعی‌ها در نسخه‌های خطی از نظر حروف قوافی نامنظم بود، آنها به ترتیب حروف الفبا مرتب و منظم گردیده و شماره‌گذاری شده است.

ارجاعات

- ۱- مخزن الاسرار ص ۴۱
- ۲- دیوان انوری ص ۵۶۵
- ۳- هفت اورنگ سلسله الذهب ص ۴۹
- ۴- لباب الالباب، تصحیح نفیسی ص ۱۱
- ۵- امثال و حکم دهخدا ص ۸۶ - دیوان فرید ص ۱۱۰ ب ۳۹
- ۶- نهج الفصاحه ص ۱۶
- ۷- ترجمه زهرالرابع ص ۳۶۳
- ۸- انیس العشاق ص ۹۶
- ۹- تذکره الشعراء دولتشاه ص ۲۶۴ - دیوان فرید ص ۴۳ بیت ۳
- ۱۰- لغت نامه ذیل نام کعب بن زهیر
- ۱۱- دیوان منوچهری دامغانی ص ۱۳۱
- ۱۲- هفت پیکر ص ۱۵
- ۱۳- دیوان ناصر خسرو ص ۹۲
- ۱۴- جنگ خطی شماره ۱۵۵۵ ص ۲۸ کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۱۵- عرفات العاشقین ص ۸۲۲
- ۱۶- آتشکده آذر ص ۹۷۰
- ۱۷- مجمع الفصحاء ص ۹۲۸
- ۱۸- تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۶۶
- ۱۹- سلم السموات ص ۵۵

- ۲۰- صحف ابراهیم، نسخه عکسی شماره ۲۹۷۶ ورق ۲۷۰ ج سوم کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران
- ۲۱- قصیده شماره ۴ - بیت ۲۸
- ۲۲- قصیده شماره ۶۹ - بیت ۳۶
- ۲۳- قصیده شماره ۸۵ - بیت ۱۶
- ۲۴- قصیده شماره ۸۱ - بیت ۴۰
- ۲۵- قصیده شماره ۸۱ - ابیات ۳۸، ۳۷، ۳۶
- ۲۶- عرفات العاشقین ج ۳ ص ۸۲۲
- ۲۷- دیوان شیخ عطار ص به نقل از ص پنج مقدمه هفت پیکر
- ۲۸- ممدوحین سعدی ص ۲
- ۲۹- طبقات سلاطین اسلام ص ۱۵۵
- ۳۰- نسائم الاسحار صص ۸۳ - ۸۱
- ۳۱- فارسنامه ج ۲ ص ۳۱
- ۳۲- همان ج ۲ ص ۳۴
- ۳۳- همان ج ۲ ص ۳۶
- ۳۴- همان ج ۲ ص ۳۸
- ۳۵- همان ج ۲ ص ۴۱
- ۳۶- همان ج ۲ ص ۳۸
- ۳۷- همان ج ۲ ص ۴۸
- ۳۸- عرفات العاشقین نسخه عکسی ج ۱ ص ۱۰۵
- ۳۹- جنگ خطی شماره ۵۳۱۹ ص ۹۳۷ کتابخانه ملک
- ۴۰- همان
- ۴۱- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۳
- ۴۲- مونس الاحرار ج ۲ صص ۸۲-۱۰۸۱
- ۴۳- الذریعه القسم الثانی من جزء التاسع ص ۴۵۶
- ۴۴- دیوان عمق صص ۱۵۳-۱۴۱

در پایان با پوزش از خوانندگان یادآوری این نکته لازم است که آنچه مقدور بود در تصحیح متن کوشش به عمل آمد، ولی در مواردی به سبب ناخوانا بودن یا غلط‌نویسی کاتب و تک‌نسخه بودن متن و رعایت امانت و بیش از همه ناتوانیهای مصحح، بسیاری نادرست‌ها و نواقص همچنان باقی ماند که موفق به اصلاح آنها نگردیدم.

محسن کیانی (میرا)

تابستان ۱۳۷۸

بر تارک ترک خود چو دیدم ترکش قربان میان بست و انکه ترکش
بادل گفتم که این سوار سرکش قربان اکرم کند نکیرم ترکش

شاه برکش تیر خنک از ترکش بر تارک خضم دوز از آهن ترکش
قربانش کنی که عید قربان آمد نتوان کردن بعید قربان ترکش

آذاب گفت که طیره جیجونت رخسار امید عالمی کلکونت
تقصیر تو فیر کف داد تو نیست کرمت مرا ز طالع دارونت

تمام شد بفرخی و فیروزی دیوان مولانا فریدالدین

اقول فی تاریخ ۱۰ شهر ربيع الاول ۱۰۳۸

من الحجرة النبوية المصطفوية على اجرها

الف الف التحية كتبه العبد المذنب

صدرالدین محمد بن جعفر علی بن

محمد علی مهار اصفهانی

عفی عنہ
م

مثال ۱۳۱۸ خرد ویدی
بنویسند سید محمد

صفحه‌های نخست نسخه‌های خطی که برای تهیه فتوکپی برگزیده شده بود، مفقود گردید، ناگزیر از

صفحه‌های پایانی نسخه‌ها عکس تهیه گردید.

صفحه پایانی نسخه ص کتابخانه آستان قدس

کسے جو سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 تمام تو غفلت کنوزی که از غفلت بیچاره نیست سیرت ازین سرشتی
 کردند از این مومکین دشمن آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار
 از در غم تو شرح از شرح گشت سخن تو هم را نه بر پیش کنی و گستا
 از بر خطیام دوری بگریزمت بخت بیخ تو نه بیای که سر تو نام شای
 کیر اوله چو دلهرست از غفلت از غفلت کور من بنا گرفت از غفلت تو بتر
 سحر اوله سخن نیست زبانه که ایکن بلکہ چون مع تو نشا سیرت سیرت حال
 با دل بر دروغ آریست بیخ سیرت اشک ز شکر زبانه شدند آن گزرت
 ناله سیرت بر آریست شرح کنان بر با تا تو زبانه سیرت قدر و محل آری

در این سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 تمام تو غفلت کنوزی که از غفلت بیچاره نیست سیرت ازین سرشتی
 کردند از این مومکین دشمن آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار

سکر ای و سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 تا زبانت تا زبانت از این سیرت بر آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار
 شرح ضعیف به به هم شود در آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار
 برین سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 بجز از نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار
 صاحب سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 شرح از این مومکین دشمن آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار
 شاگردی نیست ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 نام تو فرزند کس سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 ایکن به سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر

در این سیرت ازین چہ نام تو فرزند کس سیرت ازین آریست کس قدر
 تمام تو غفلت کنوزی که از غفلت بیچاره نیست سیرت ازین سرشتی
 کردند از این مومکین دشمن آریست کنان دست طوق شرح برین پیش کنی که کار

قصاید

۱- [در مدح تاج‌الدین^۱]

ندید چون شبِ زلفِ تو دیده لیلی را
عرب کنند سلام^۲ و داع، سلمی را
هوایِ جنت و فردوس و شاخِ طوبی را
شود نمونه و ثاقم بهشتِ اعلیٰ را
ولیک داد به تو ایزد این دو معنی را
شکسته تیشه و کلک، آزر است و مانی را
بشد حلاوت و آوازه، «مَنْ و سَلَوٰی» را
میانِ لاغرِ تو آن سمین^۴ فریبی را
لبِ تو طیره‌گری معجزاتِ عیسی را
که داشت از علما جایز^۶ این دو فتویٰ را
ستاده تا تو دهی عرضه^۷ رخ تجلی را
که مُقْتَد است به علم اهلِ دین و دُنئی را
که علم اوست نماینده راهِ عقبی را

به حسنِ رویِ تو مجنون نیافت لیلی را
گر از عجم سخنِ حُسنِ تو سماع کنند
بسا که قد و خدِ دلکش^۳ تو طعنه زدند
تو با چنین قد و خدِ گر در آئی از درِ من
بسی کنند به خوبی و لطفِ تو دعوی
۵ ز نقشِ صورتِ رویت نگاشتن به نگار
ز رشکِ طوطیِ نطق و لبِ شکر شکنت
همی کشد چوکسی کوه را به موی کشد
غمِ تو خیره‌گشی عاشقانِ بیدل را
۱۰ حلال خونِ من و وصلِ تو حرام که کرد^۵
کلیم وار دو صد عاشقند آرنبی گوی
ز جورِ تو برهاند مرا به^۸ عدل کسی
خدایگان جوانبخت تاجِ دولت و دین

- خداى خامه^۹ فتوى به دست تو داده است
 ۱۵ هر آن تمنى كز روزگار بود او را
 بزرگوارا آنى كز^{۱۰} اول فطرت
 ملك برد به فلک نسخه‌هاى الفاظت^{۱۲}
 ز فقه^{۱۴} و نحو و كلام و اصول و علم نظر
 سجاده تو فكندى به صدر صَفِّ صفا
 ۲۰ زهى ز نظم خوش و نثر تازى جَزَلت
 عطارد آن كه به فضل اوست مُنشى گردون
 ز قدر حارس^{۱۶} قدر تو راست سرهائى
 كجاست حاتم و جعفر كه تا نظاره كنند
 وجوه^{۱۸} جود تو روشن چو دید خواست جهان
 ۲۵ به چشم حلم تو قاف است كم ز نقطه^{۱۹} فى
 منم^{۲۱} به واسطه بحث، واصل مدحت
 كجاست مشترى بى چون^{۲۲} تو تا زمن بخرد
 همیشه تا كه در اقصاي عالم اجسام^{۲۴}
 هزار سال بقاي تو در جهان بادا
 ۳۰ قدوم عيد خجسته مبارك ت بادا
 گر^{۲۸} اين قصيده شنيدى ظهير كى گفتى:
- فزوده بر سر فتوى ز فضل تقوى را
 فلک به سعى برآورد آن تمنى را
 عنایت است^{۱۱} و نظر با تو حق تعالی را
 چوپای بر سر منبر نهی^{۱۳} تو املی را
 هر آنچه هست دو قولی تو دانی اولی را
 اگر^{۱۵} حیات بدی شیخ نجم کبری را
 روان و جان شده خرم جریر و اعشى را
 به لطف لفظ تو آراسته است انشى را
 كه سوده گرد سرش فوق^{۱۷} سطح اعلى را
 كف جواد تو احياي معن و يحيى را
 كه رد كند به قضا اين دو قرص اجرى را
 به نزد قاف چه مقدار نقطه^{۲۰} فا را
 كه واسطه است به كبرى دليل صغرى را
 به شعر نيكو شعر^{۲۳} شعار شعرى را
 كسى نبيند^{۲۵} بى صورتى^{۲۶} هيولى را
 كه هست در دو جهان با تو فضل مولى را
 كه فرخ است ز^{۲۷} فال تو عيد اضحى را
 «سفر گزیدم و بشكست عهد قریى را»

۲- [هم در مدح اتابک سعد گوید]

- چون برگ و نوا برگِ رزان است جهان را
 از برگِ رز آر چند کند زر، نکند سود
 بر برگِ رزان رنگرز بادِ خزان ریخت
 خوش خوش به خزان بادِ وزان گر خنكى کرد
 از بهر چه بر باد دهد برگِ رزان را
 سرمایه چو از^۲ بادِ وزان است خزان را
 رنگی که ندیدند ز دیبا و خز^۳ آن را
 با این خنكى باد، خنک بادِ وزان را

تا فاخته در کام کشیده است زبان را
 بر خفته ز صد خفته دو صد زاغِ ستان را
 کز خنده^۶ به هم بر نهد نار دهان را
 کاخر ز تنِ خویش ببرد یرقان را
 از غالیه پر کرده هوا^۸ غالیه دان را
 مو بندِ سرِ گیسوی «خیراتِ حسان» را
 آن باده که چون شیر کند مردِ جبان^{۱۱} را
 بستان به خریفی^{۱۱} که دهد فایده جان را
 آن گوهرِ پیدا که کند کشفِ نهران را
 نقلی به تنِ خویش کن آن روحِ روان را
 تا دور بَرَد از سرِ خمِ جوش و فغان را
 کز بهرِ طرب بسته پیاله است میان را
 کز تیغِ چو خورشید دهد نور جهان را
 کز عدلِ بیاراست زمین را و زمان را
 بر دیدهٔ ثور از سرِ پیکانِ دَبَران را
 شد سیر و ندید از وسطِ بحرِ کران را
 می بارد اگر چند نه رسم است دُخان را
 گردون که نهد بر طبقِ سبزِ دونان را
 وای خاکِ درت چشمهٔ حیوانِ حَیوان^{۱۵} را
 رایت به ضیا کشف کند مهرِ عیان را
 با جوید تو وزنی نبود زادهٔ کان را
 کالوند نداده است سوادِ همدان را
 حاجت به تقاضا چو ندیدند ضمان را
 بزمِ تو ز لطف آب دهد باغِ جنان را
 برداشت نهایند [و] عراق و صفهان را
 چنگیت^{۱۷} چو باد از سرِ اوتار بنان را

۵ زاغ است زبان کرده دراز از سرِ هر شاخ
 ز انگور^۴ سیه مانده به تن از پس هر تاک
 از شادی زَر و گُهر پرده^۵ و دانه است
 آبی اگرش قبض نمی بود^۷ طبیعت
 از لعل و بلور است یکی غالیه دان سبب
 ۱۰ رضوان برد امروز^۹ زِرِ ورد به فردوس
 آن شیره که همشیرهٔ آنهارِ بهشت است
 گر مردِ حریفی می صافی ز ظریفی
 از کامِ کَشَف در دهنِ جام^{۱۲} صدف ریز
 روحی است روانِ راحِ چوخون در تن^{۱۳} ساغر
 ۱۵ از مهدِ خم آرید برون دختر رز را
 در بند میان را ز طرب همچو پیاله
 بر یادِ شهی نوش کن آن جامِ چو خورشید
 سعید بن اتابک عضدالدوله والدین
 آن شاه که بر قُله گه چرخ^{۱۴} بدوزد
 ۲۰ در بحرِ محیطِ کرمش آز عَبَر کرد
 باران ز دُخانِ کرمِ مطبخِ جودش
 در عالمِ خوانِ کرمش شرم ندارد
 ای نامِ خورشیدِ ورد بر افلاک ملک را
 طبعت ز صفا کشف کند سرِ خفی را
 ۲۵ با لفظِ تو آبی نبود گوهرِ یم را
 کانِ کَرمت می دهد آن سود به شیراز
 ارزاقِ ضمان کردی و دادند رضا خلق
 رزمِ تو به قهر آتشِ دوزخ بفروزد
 شد پردهٔ عشاق دریده چو مغنی^{۱۶}
 ۳۰ آتش فتد اندر دلِ زهره چو براند

بر صفحه قرطاس کند سحر بیان را
 بر تخت شهی چون تو جوانبخت جوان را
 و آن لحظه که با تیر بگیرند کمان را
 وز دست سواران بستانند عنان را
 وز سینه به ارواح دهند آب سنان را
 مانند سمند تو یکی فیلی دمان را
 دل خون شود از هیبت او شیر ژیان را
 هرگز به جهان دیده کسی کوه روان را؟
 در چشم زده خاک به تک باد جهان را
 تیغت بیساید^{۲۱} به دم آن سنگ فسان را
 با آتش تیغت چه محل خان و دو خان را
 وز کاسه سرها کند آراسته خوان را
 فرسنگ چو اندر خور او نیست مکان را
 شد سنبله جوزای^{۲۲} ره گاه کشان را
 از شرم کند محو ز دیوان هذیان را
 کز شکر^{۲۳} تو دارم چو رطب رطب لسان را
 تانست روش راست چو میزان سرطان را
 جز در حرم عدل تو کس امن و امان را
 «باز این چه جوانی و جمال است جهان را»

از دست بیفتد^{۱۸} قلم تیر، چو منشیت
 پیر فلک ارچه همه دیده است ندیده است
 آن روز که از سهم بیوشند زره را
 از فرق دلیران به سنان خود ربایند^{۱۹}
 ۳۵ از نیزه به مفتاح کشند آهن جوشن
 چون شیر دوانی به سوی معرکه آن روز
 اسبی که اگر شیعه زند بر در بیشه
 اسبی که شکوه اش چو یکی کوه روان است
 چون آب سوی شیب و چو آتش سوی بالا
 ۴۰ خصم تو در آن روز اگر سنگ فسان است
 صد^{۲۱} قیصر و یک خان و دو خان پیش تو کینود
 بهر زغن و نسر نهد تیغ تو خوانی
 بیلک به کمان درگه پرتاب مکش بیش
 تا کاهکشان آخر اسب تو شد از قدر
 ۴۵ شاعر چو حقیقت شنود مدح تو از من
 کز رشک شود تلخ دهان، شکر شیرین
 تا ثور نیارد زدن از پنجه اسد را
 از عدل تو باد امن و امان زانکه ندیده است
 گفتیم بر آن قافیه و وزن که گفتند

۳- [در مدح عضدالدوله سعدبن اتابک^۱]

کافکنی در غلط از مهر نگاه آینه را
 مهر روی تو کند چارده ماه آینه را
 زلف را دور کن از رخ چه گناه آینه را

بامدادان مکن از مهر نگاه آینه را
 کرده هر هفت چو توروی^۲ در آئینه کنی
 زلف بر رخ فکنی ز آینه بینی سیاهی

- بوسه خواهم که نهم بر رخ تو نگذاری
 ۵ بر رخت آینه روی نهادم بر خاک
 گر بینند در آئینه زخم اهل نظر
 و ربیبی رخ خود شیفته گردی چون من
 کز پی دیدنت آورد به صحرای وجود
 از حیای رخ تو غرق عرق گشت چنانک
 ۱۰ ایمن از زنگ شود تا ابد از روی صفا
 سعدین اعظم اتابک عَضِدِ دولت و دین
 تا که بر خاک درش دید جبین شاهان را
 تا کند دفع دم سرد اعادیش قضا
 ای به نوک سر پیکان تو فخر آهن را
 ۱۵ التجا کرد به نور رخ تیغ تو که نیست
 شد ز آئینه رخ خصم تو آری شک نیست
 اندر آن روز که باشد ز پی دفع خدنگ
 هر یک از تیر و سنان تو مُشَبَّک تابند
 چُز که آئینه شمشیر تو در بحر کفّت
 ۲۰ دید چون رأی جهانبین تو را اسکندر
 نام رای تو بَرَد بر در گاه آهنگر
 تا مه است آینه چرخ و زدوده است از زنگ
 جاودان آینه جاه تو روشن بادا

گوئی از بوسه شود روی سیاه آینه را
 نظری کن خوش و بردار ز راه آینه را
 به نظر باز ندانند ز گاه آینه را
 ورنه نداری سختم راست بخواه آینه را
 اول از کتم عدم صنع إله آینه را
 شد مثل «قَدْ بَلَغَ السَّيْلُ رُبَاهُ» آینه را
 پرتوی بخشد اگر خاطر شاه آینه را
 کز بدایت بَدَلِ اوست بنا آینه را
 شده پیدا است زهر روی جباه آینه را
 از نمد دوخت قبا جُست کلاه آینه را
 وی به نور رخ تو تیغ پناه آینه را
 ملجایی در همه آفاق سِواه آینه را
 که کند آه نَدَمِ روی سیاه آینه را
 بر زره بسته دلیران سپاه آینه را
 چون زره بر زره از معرکه گاه آینه را
 دیده در بحر ندیده است شناه آینه را
 از مناره به چه انداخت به چاه آینه را؟
 تا منیر آرد و مصقول ز گاه آینه را
 صیقل مهر به هر نیمه ماه آینه را
 روی در روی تو با دولت و جاه آینه را

۴- [در زهد و حکمت فرماید]

که عاقبت سر و کارست^۳ با کریم مرا
 کز آن نجات دهد رحمت رحیم مرا

از آن که موت^۲ ضرورست نیست بیم مرا
 اگر چه بیم گنه، رحمتست، امیدم هست

امید و بیم دلم چون ترازویی است دوسر
 به آب معرفت از چرکِ شرک پاک شدم
 ۵ مرا^۵ رضا به قضایِ خداست و من^۶ راضی
 چه شکرهاست که داده^۸ عنایت ازلی
 علوم دینی و حفظ کلام و وحیِ اله^۹
 قدم نهادم بر سرِ حدوث^{۱۱} را، چون داد
 ندایِ آیتِ «لَا تَقْنَطُوا» به سمعِ دلم
 ۱۰ امیدِ رحمتِ او شد مَفْرَحِ دِلِ من
 به عُتْفَانِ جوانی که بود قَدَمِ الف
 ندیمِ من می و شمع و شراب و شاهد بود
 ز بس که طبلِ معاصی زدم به زیرِ گلیم
 نکرده پای به اندازه گلیم فرود
 ۱۵ ز هر چه گفتم و کردم مراست توبه کنون
 به روزِ حشر که از من حمیم برشکند
 تو گفته‌ای^{۱۵} که: «أَنَا عِنْدَ ظَنِّ عَبْدِي بِي»^{۱۶}
 غریقی بحرِ گناهم گرم تو گیری دست
 فکنده سخت^{۱۷} نجومم به^{۱۸} پوستی چه عجب
 ۲۰ رو صراط کنم همچو باد زیرِ قدم
 نه ممکنست که من باز گردم از درِ تو
 تو را شناسم باقی و جز تو را فانی
 ایا صمد تو نگه دارم از سجودِ صنم
 مرا^{۱۹} به علم غنی کن که جانِ جانِ منست
 ۲۵ به علم و حلم تو موصوفی و منم عاری
 تمیم تام^{۲۰} کلام تو بسته‌ام بر جان
 تمام^{۲۱} چون نبود آن حمیم کز حرزش
 به گاه موت نگه‌دار بر من ایمان را

امید راجح و مرجوح خوف و بیم مرا
 که تا نسوزد چون^۴ مشرکانِ جحیم مرا
 رضایِ دوست^۷ به از نعمتِ نعیم مرا
 سعادتِ اَبَد و دولتِ عظیم مرا
 پس از زیاده^{۱۰} طَه و حا و میم مرا
 بشارتِ «سَبَقَتْ رَحْمَتِي» قدیم مرا
 رسید اگر نه بُد از بیم، دل دو نیم مرا
 دلِ سقیم مَرُوح^{۱۲} شد و سلیم مرا
 الف شدست کنون نون و دلِ چومیم^{۱۳} مرا
 کنون شدست از آن دم ندیم مرا
 به طنز خواند زمانه سیه گلیم مرا
 کجا رسد سخن قُربتِ کلیم مرا
 توئی خدای، مخوان^{۱۴} عاصی و ائیم مرا
 به حاء و میم که پرهیز از حمیم مرا
 به تُست رأفت و رحمت ظن ای علیم مرا
 به از هزار هزاران دُرِ یتیم مرا
 سُهیلِ رحمتِ تو گر کند ادیم مرا
 ز فیضِ رحمتِ تو گر رسد نسیم مرا
 اگر به سنگ زنی چون سگِ رقیم مرا
 که جز وجودِ تو هست آن دگر عدیم مرا
 و یا رحیم نگه‌دار از رجیم مرا
 غنی مکن به رز و باغ و زرّ و سیم مرا
 بدین دو وصف مشرّف کن ای حلیم مرا
 که روزِ حشر تمام است این تمیم مرا
 نجاتِ جان بود از دشمنِ نیم مرا
 چو در حیات بر آن داشتی مقیم مرا

اجابتم چو به «ایاک نستعین» کردی تو هادی‌یی بنما راهِ مستقیم مرا
 ۳۰ فرید گفت که از بحرِ خاطرَم چو صدف در آورند گهر ماهیانِ شیم مرا
 نیم حکیم^{۲۲} حقیقت ولی سزد به مجاز بدین قصیده تو خوانی اگر حکیم مرا

۵- [در مدح اتابک سعد گوید^۱]

چمن چون تختِ مینو شد جهان^۲ چون تخته مینا
 زَمَن^۳ نو چون زمین^۴ نو شد ز مینا دیده کن بینا
 جهان از نقشِ قدرت شد چو صورتخانه مانی
 چمن از نورِ حکمت شد چو وهم بوعلی سینا
 ید بیضا نمود از برف در دی^۵ کوه چون موسی
 کنون نورِ تجلی یافت همچون قَلَه سینا
 تو گوئی دارد اندر چنگ صلصل^۶ در چمن صد چنگ
 تو گوئی^۷ دارد اندر نای^۸ بلبل بر سَمَن سنا
 ۵ صدایِ نغمه ساری میانِ باغ پنداری
 که از چرخش دهد یاری^۹ به میزهر زهره زهرا
 چکاوک در نوا آمد تذرو الحان سرا آمد
 بط اندر رقص پا آمد چو بریط زد^{۱۰} هزار آوا
 چو خطِ دوست پرتاب است زلفِ سنبلِ مشکین
 چو چشمِ یار سیرابست چشمِ نرگین رعنا
 مگر بادِ صبا پیوند دارد با دمِ عیسی
 که چون عیسی به اِذِنِ اللّهِ کند اموات را اِحیا
 بلی «فَانظُرْ اِلَى اَثَارِ رَحْمَتِ» گفته است ایزد
 چو کرد اموات را اِحیا «فَاَمَّا وَصَدَّقْنَا»

- ۱۰ چمن خلد است و طوبیٰ شاخ و گل منظر نماینده
 چنان کز منظرِ جنت نماید منظرِ حورا
 شقایق بر سمن^{۱۱} عاشق به صد دل گشته چون وامق
 سمن در دلبری صد خصلِ عذرا بُرد ازو^{۱۲} عذرا
 سوادِ سینۀ لاله چو لالائی^{۱۳} است در پرده
 که از ژاله کند در گوش ابرش لوله لوله لالا
 حباب اندر سرِ دریا بسانِ زورقِ سیمین
 صدفا در وی آبستن به دُرها بر سرِ دریا
 هر آن رازی که پنهان داشت غنچه در دلِ مشکین^{۱۴}
 هوای^{۱۵} پرده در پیدا نهاد آن راز بر صحرا
 ۱۵ صبا در طبله^{۱۶} غنچه گشاده نافه خُلخ
 هوا در هاونِ لاله بسوده عنبرِ سارا
 ز دیبا حُلّه‌ای آورد زیبا باغ را رضوان
 که زیر حُلّه دیباش^{۱۷} حورانند بس زیبا
 قبايِ سبز کوتاه است بر بالایِ سرو، آری
 قبا کوتاه^{۱۸} بود آن را که بیش از حد کشد بالا
 شکوفه از چه پیر آمد چنین در عهدِ بُرنائی
 کنون کز اعتدالِ باد شاخِ پیر شد بُرنا
 خمِ قوسِ قَزحِ طاقی^{۱۹} است جفت، ایوانِ گردون را
 مَمَّوس^{۲۰} راست چون^{۲۱} عالی‌جنابِ خسرو اعلا
 ۲۰ خداوندِ جهان شهزاده سعد آن خسروِ عادل
 که فغفورش کمین بنده است و خاقانش کهنین مولا
 فریدون فرّ دارا رای، شاهی کو به مهر و کین
 بیخشد گنج افریدون بگیرد تختِ صد دارا
 ز رفعت قدرِ او بالایِ گردون چون خرد آمد
 که گردون دونِ قدرِ اوست قدرش چون خرد والا

به یادِ نامِ او جمشید، شادی خورده چون زُهره
 برای رایِ او خورشید مِنْطَقِ بست^{۲۲} بر جوزا
 به جوهر قایمند اعراض و تیغِ اوست آن جوهر
 که دایم قایمند از وی اگر دین است اگر^{۲۳} دنیا
 ۲۵ زهی شمعِ ضمیرِ تو به انوارِ ملکِ روشن
 خهی^{۲۴} رایِ منیرِ تو بر اسرارِ فلکِ دانا
 نصیبِ صدهزاران کس تو را بخشید عقلِ کل
 چو نورِ فیض را می‌کرد قسمت بر سرِ اجرا^{۲۵}
 چه محتاجی به جامِ جم که تا عالمِ درو بینی
 که هست از خاطرِ عاطرِ تو را روشن همه^{۲۶} اشیا
 وفا و دوستی اقبال با تو آن‌چنان دارد
 که با حق جَلَّتْ از حُلَّتْ «براهیمَ الَّذی وَفَى^{۲۷}»
 شرفِ بین^{۲۸} از بنی‌آدم تو را آموخت از اوّل
 مُسَمَّایِ اسامیِ حق، «و عَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ»
 ۳۰ نَعَمَ با سائلت پاسخ بود گاهِ نَعَمَ دادن
 نباشد در زیانت لا مگر در «أَشْهَدُ أَنْ لَا
 حُسامت^{۲۹} آفتابِ آمدِ سیهامت^{۳۰} چون شهابِ آمد
 سپاهت لشکرِ انجمِ خیامت گنبدِ خضرا
 در آن ساعت که دو لشکر رسند^{۳۱} از کین به یکدیگر
 در آن ساعت که دو صفدر بر آرند از جهان غوغا
 هوا^{۳۲} پر آهنین^{۳۳} مخلبِ عَقَابِ چارِ پر گردد
 زمین^{۳۴} پر آتشین پیکرِ نعالِ ماهِ نو سیما
 ز خونِ زهره شیران سنانِ نیزه گردان
 چو لعل^{۳۵} از خونِ آهرمن زبان در کامِ اژدرها
 ۳۵ ز دلِ مشغولیِ فتنه نماید^{۳۶} روز یک ساعت
 ز بس اندیشه فردا نماید^{۳۷} شب، شبِ یلدا

تو عالم را زنی برهم ز گرزِ گاو سر^{۳۸} آن دم
 برآری گرد چون رستم ز گردان در صفِ هیجا
 چو سوزن بر کتان بیلک برانی بر تنِ جوشن
 چو خارا پرنیان ناوک بدوزی بر دلِ اعدا
 چنان پنهان شود زیرِ سپرِ خصمت گه کوشش
 که نتواند سرِ انگشت گردن از سرش^{۳۹} پیدا
 خدنگت چون هوا گیرد زند بر آسمان پیکان
 که با سیرش زمین را نیست نه بالا و نه پنهان
 ۴۰ برایِ گرگ و شیر آن جا نهد شمشیرِ تو خوانی^{۴۰}
 که صحنش صحنِ صحرا باشد و کاسه سرِ اعدا
 به زیرِ زینِ تو آن دم تکاورِ مرکبی باشد
 که چون ریگیِ روان باشد^{۴۱} ز نعلش صخره صمّا
 شود^{۴۲} در بیشه چون شیران دوان در دشت چون آهر
 روان در بحر چون ماهی پَران بر کوه چون عنقا
 به جولانِ آتش اندازد به سرعت در دلِ دلدل
 به میدان باد را ماند که گردد هم تک شهبّا^{۴۳}
 شود^{۴۴} چون مهر در یكروز از مشرقِ سويِ مغرب
 دَوَد چون ماه در یک شب ز جابلقا به جابلسا
 ۴۵ گر امروزش برانگیزی ز جا چون وهم دریابد^{۴۵}
 به سرعت آن زمانی را که هست از ساعتِ فردا
 تفاخر ز آخرِ اَسَبَتِ شرف را سنبله جوید
 بدین امید تا خواهد شود بر کهکشان جوزا
 خداوندا فلک قدرًا زمانِ قُدرتِ زمینِ جِلما
 عدو بندا مَلکِ خویا سما رفعتِ جهان دارا
 تورا مدّاحِ بسیارند لیکن مدحتِ آن بهتر
 که من گویم لطیف و چست و نغز و چابک و غزّا

بسی سازند نخل از موم و خرما باز^{۴۶} آن لیکن
 نگردد کام از آن شیرین ندارد لذت آن^{۴۷} خرما
 ۵۰ بیاض کاغذ از شیرین موادِ شعرِ من گردد
 چو بر سیمین طبق از خوانِ خسرو شکرین حلوا
 اگر چه تبت و طاها ز سورت‌های قرآنند
 خرد داند تفاوت را میانِ تبت و طاها
 همی تا هفت اقلیمست اصل و شش جهت فرعش
 همی تا چار ارکانند اُمّ و هفت^{۴۸} نجم آبا
 تو را زین هفت نصرت باد و دولت دایم از شش سو
 تو را زین چار قوت باد و صحت باد هفت^{۴۹} اعضا

۶- [در مدح شمس‌الدین صدر]

ای یافته ز عکسِ رخت آفتاب تاب
 بر آفتاب چند دهی مشکِ ناب^۲ تاب
 کز تاب زلف و روزِ رخِ دلستانِ تو
 هر شب مراسم در دل و در دیده تابِ آب
 در هجرت از سرشک کنم هر شبی جهان
 دریا چنانکه نیمه گردون شود حباب
 بی‌خواب و خور شدم چو بدیدم ز خوابِ خوش
 برخاستی و نرگسِ مستِ تو نیم خواب
 ۵ اشکم چو لعل سرخ شد و تن چو رشته زانک
 در دُرِجِ لعلِ تست دو رسته دُرِ خوشاب
 بر خطِ تو صواب نهادن بود سرم
 کان خط خطاست آمده بر وجهِ ناصواب

خالی سیه بر آتیشِ لعلِ تو سوخته است
 چون هندوئی که بر سرِ آتش بود کباب
 یارب چه خرم است گلِ عارضت کزو
 خوی می‌چکد چنانکه ز گلبرگی تر گلاب
 کز خاصیتِ چو آبِ حیاتِ خضر شود
 یابد اگر ز لعلِ لبِت چاشنی شراب
 ۱۰ ترکی است غمزه تو که بر قوسِ ابروان
 تا صیدِ شیخ و شاب کند می‌کند شتاب
 گشتی به تیرِ غمزه مرا، چیست مر تورا
 در عهدِ عدل و فتوی صدرِ اجل جواب
 فرخنده شمسی دولت و دین بحر علم آنک
 گردونش خبیر بحر صفت می‌کند خطاب
 برجیس فال تیر علوم ملک خصال
 خورشید رای ماه ضمیر فلک جناب
 علمش ضرورت است به اشیا چنانکه نیست
 محتاج حدِّ اوسطِ تألیف و الکتاب
 ۱۵ فتویش کرد دفعِ تعدی چنانکه باز
 در دامِ عنکبوت نمی‌افتد دُباب
 راضی است جانِ شافعی از درسِ فقه او
 کامد دلیلِ فقه وی از سنت و کتاب
 گوئی که بو هریره^۳ ز دُرچ لبِ رسول
 پُر دُر چراب کرد و بدو داد از جواب
 کز رشکِ علمِ فقه و اصول کلام اوست
 جان و روانِ فخر فتاده در اضطراب
 در حکمت ار چه کشی^۴ و کیشی برابرنند
 کایشی است حی و حاضر و کشی است در حجاب

- ۲۰ لفظش گهرفشان چو سحاب است و دست یم
 آری ز بحر کیش گهر آورد سحاب
 بحرش انامل است و قلم چوب و عنبر است
 خطش که می‌کند رخِ قرطاس را خضاب
 در عینِ رایِ روشنِ او، قاف تا به قاف
 چون عالم است در نظرِ عینِ آفتاب
 نسلِ عدوش تیغِ سُدابی بریده کرد
 کز خاصیت بریده کند نسل را سُداب
 ای روزگار دیده ز تو، حلم بو قییس
 وی کردگار داده تو را علمِ بوتراب
- ۲۵ استادِ اهلِ علمی و شاگردِ فضلِ تست
 شاه و وزیر و بنده و آزاد و شیخ و شاب
 هر طالبی که بر درِ علمِ تو حلقه زد
 چون من نرفت از درِ علمت به هیچ باب
 قولِ تو شرح دادنِ احکام را دلیل
 لفظِ تو کشف کردنِ کُشاف را لباب
 از نحو و منطقی تو، روانِ دو بوعلی
 شادند و یافته ز روایاتِ تو ثواب
 صد مدرسه به رایِ تو آباد می‌کنند
 در شهرها و میلِ تو با مسکن و مآب
- ۳۰ گنجی تو و خرابه شیراز مسکنت
 شک نیست گنج را نبود جای جز خراب
 لفظت بناتِ فکرِ معانی است در علوم
 بنمای رویِ بکرِ معانیت را حجاب
 باد آر بَرَد به بادیه بوئی ز خوی تو
 بر جوشد آب و نرگس سیراب از سراب

یا رب چه ساعتی است که بر عزمِ مدرسه
 گیری به کف عنان و نهی پای در رکاب
 باشد به زیرِ زینِ مُرادت تکاوری
 همچون براق در تک و چون برق در شتاب
 ۳۵ چون تاختن برد به سویِ دشمنانِ دین
 گوئی به سویِ دیو برد تاختن شهاب
 بر دشتها جهنده‌تر از یوز در شکار
 بر کوهها پرنده‌تر از کرکس و عقاب
 شمسی تو و چو ذره هوادار تو منم
 ای شمس روی را ز هوادار بر متاب
 هر سال می‌دهی زرم امسال از کرم
 دستار و جُبّه خواهم [و] سیم و زر و ثياب
 کز رشکِ این قصیده چون دُرّ شاهوار
 در سینه صَدَف شود از شرم دُرّ مُذاب
 ۴۰ دایم دعایِ جانِ تو گوید ز جان فرید
 کالحق ز حق دعایِ غریب است مستجاب
 تا خیمه کبودِ فلک راست چارمیخ
 محور ستون و فلکه مه و تابِ خور طناب
 بادا مدید مُدَّتِ عمرت چو محورش
 وز روزگار و بخت دلت باد کامیاب

۷- [در مدح صدرالدین^۱]

نقل به برجِ شرف کرد ز حوت آفتاب
 گشت پدید از سحاب نامیه را فتحِ باب

سُست ز رخسارِ وَرَدِ ابرِ جهانگرد گرد
 کرد پرآب و شرابِ جای ترابِ سراب
 باد عَبَر بر شَمَر^۲ می‌توانست از آن
 زورقِ سیمین فکند بر سرِ آب از حباب
 چون رخِ جانان نگر رویِ شکوفه به رنگ
 چون خطِ دلدار بین زلفِ بنفشه به تاب
 ۵ بلبلِ مسکین ز عشقِ برگلِ مشکین نشست
 پلپل در دیده کرد تا نشود شب به خواب
 تاجِ مُعَرَّق صبا بر سرِ نرگس نهاد
 کرد مرصعِ خورش از زر و از سیمِ ناب
 بربط برزد چکاو، بربط شد وقت خوش
 نای نهاده به لب رقص‌کنان شد در آب
 لاله ده دل سوأل کرد ز سوسن که هست
 در دهنّت صد زبان نیست خموشی صواب
 داد جوابش که من رَطْبُ لِسَانم ولیک
 با سخنِ بحرِ علم کرد نیارم خطاب
 ۱۰ مهرِ کرم صدرِ دین عالمِ علمِ یقین
 علمِ بدیهیش را نیست ز فکرِ اکتساب
 مَهْدیِ عیسیٰ نفسِ موسیٰ هارون سخن
 یحییِ داوود و عِظِ آصَفِ علمِ الکتاب
 مشتریش کمترین پایهٔ منبر نشین
 وز نُفَمِ مقریانش زهره شکسته رباب
 لفظِ شکرخایِ او غیرتِ آبِ حیات
 طبعِ گهرزایِ او طیرهٔ دُرِّ خوشاب
 باغِ ارم مجلسش پنج^۳ پسر پنج سرو
 عالم و صاحبِ قبولِ شیخ در ایامِ شاب

- ۱۵ هر یک از ایشان به علم گشته به عالم عَلم
 وز سر منبر چو عقل واعظ و حاضر جواب
 هر که ره آخرت می سپرد گویا
 از سخن او طلب توشه یوم الحساب
 آه دل عاشقان بگذرد از ماه و مهر
 از رخ ابکارِ فکر گر بگشاید نقاب
 ای دوم شافعی، ز آب سخنهاي تُست
 لاله نعمانِ شرع، داده چو خورشید تاب
 ای به صفا بایزید وی به وفا بو سعید
 وی به تصوف جُنید وی به روش بوتراب
 ۲۰ فتویِ عدلِ تو کرد رفعِ تعدی چنانک
 می نهد عنکبوت دام به صیدِ ذُباب
 تقوی و انصافِ تست آنکه کتان را به طبع
 در طرفِ کازرون می ندرد ماهتاب
 برشدنِ مدرسه چون تو کنی عزم جزم
 دست زنی در عنان پای نهی در رکاب
 رخسِ تکاور بود زینِ تو آن زمان
 مهر و سپهر از عَجَل، برق و براق از شتاب
 سایه او رهنما، سایه فَرّ هُمای
 کبک خرام^۵ گهست، گاه پریدن عقاب
 ۲۵ تا که بود چارمیخ خیمه چرخ کبود
 فلکه زَرینش مهر خیطِ شعاعش طناب
 عمرِ تو جاوید باد و آنچه از ایزد تو را
 کام و مراد است امید، بادی از آن کامیاب

۸- |در مدح نظام‌الدین، و لغزِ شمشیر^۱|

چیست آن آب اندر آتش غرقه و آتش^۲ در آب
 نیست ز آتش آب را و ز آب آتش را حجاب
 آتشی کابش دهی از آب گردد تیزتر
 منجمد آبی کز آن آتش نمی‌گردد مذاب
 هرچه در عالم ز خاک و باد و آب و آتش است
 هست او را غالب آب و آتش از باد و تراب
 جوهرِ او چون^۳ زمرد پیکرش افعی نمای
 زیورش از زرسرخ و گوهرش از سیم ناب
 ۵ آن زمرد اوست کز نقره برون آرد عقیق
 و^۴ آن سراپست او که ریزد از دَنِ گردن شراب
 آسمان گونست و^۵ اختر آسمان را گوهرش
 اخترش شعری^۱ شعار و گوهرش اختر نقاب
 اخترش بر اوج آتش چون شهاب^۶ اخترنمای
 گوهرش از موج آب اندر تموج چون حباب
 زابتدا با هندویان چو^۷ [ن] فحم در آتش شدست
 کاصلش از هند است و هندورا بود آتش مآب
 عاشقی بر دوشِ تُرکی چون نگارش دید و گفت
 اینت مُقبلِ هندویی از نیکِ بختی کامیاب
 ۱۰ چون سُداب است و صد آبش داده سگاک است از آن^۸
 قاطع نسل است از سبزی و پیری چون سُداب
 مار را ماند منقط پشت و روی از بهر آنک
 همچو مار آید برون از پوست یعنی از قِراب
 در میانِ میغ و نامش فرقِ حرفی بیش نیست
 زان^۹ چو میغ آبتنِ برق^{۱۱} است ولوه لویِ خوشاب

در شیخون چون شهاب است از پی آن می‌شوند^{۱۱}
دشمنان از وی گریزان همچو دیوان از شهاب
آمدست از آسمان در شأنش «أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ»
رحمت است آری گروهی را و قومی را عذاب
۱۵ با سر کوه است و تاب^{۱۲} مهر نامش مشترک
زآن سبب از کوه گیرد مهر عالم را به تاب
گر چه هر شامی ملوکش زیر بالین می‌نهند
ور چه هر بامی بدو^{۱۳} گیرد جهان را آفتاب
آن زمان گیرد جهان را کز سر یاری دهد^{۱۴}
نصرت او دست و کلکِ صاحبِ مالکِ رقاب
صاحبِ اعظمِ نظام‌الدین که او را^{۱۵} از شرف
صاحبِ دستور^{۱۶} اعظم می‌کند گردون خطاب
آصفِ ثانی که بلقییس سریر ملک راست
آصفِ بن برخیا «مَنْ عِنْدَهُ «عِلْمٌ» الْكِتَابِ»
۲۰ مشتری روی است و کیوان رفعت و خورشید رای^{۱۸}
آسمان قدر است و پروین رایت و فرقد جناب
عدل او جانی^{۱۹} است کاندز کازرون بی تار و بود^{۲۰}
می‌شود از مهر کتّان را رفوگر ماهتاب
گر برد خاکِ درش را باد سویی بادیه
خار خرما بارگیرد^{۲۱} بر سراب آرد شراب
هست^{۲۲} آن کو سر نهد بر خطّ او خیرالانام
هست^{۲۳} آن کو سر کشد از حکم او شرّ الدوّاب
ای دلت راهِ نجاتِ سالکان را پیش رو
وای کفّت گشته امیدِ تشنگان را فتحِ باب
۲۵ هم شبانِ گوسفندان است در مهدِ تو ذئب
هم زدامِ عنکبوتان رسته از عدلت ذباب

خیمه قدر تو را فزایش تقدیر از شرف
 کرده^{۲۴} از خورشید فلکه وز خطِ محور طناب
 تا که شد بیدار چشمِ بختِ تو در کارِ مُلک
 ماند تا روزِ قیامت فتنه را در دیده خواب^{۲۵}
 تیر اگر بی‌امرِ ثوابت قلم گیرد به دست
 دستش از رعشه چو سیماب اوفتد در^{۲۶} اضطراب
 گرنه مدحت را سراید زهرهٔ بادا سوخته
 ز آتش خورشید همچون عود در^{۲۷} دستش رباب
 ۳۰ چون سمنند آری به زیرِ زین و زین را زیرِ ران
 چون به کف گیری عنان^{۲۸} و پای آری در رکاب
 مرکبی باشد به زیرِ ران^{۲۹} تو سیمرخ پر^{۳۰}
 در خرامیدن چو کبک و در پریدن چون عقاب
 همچو سیل اندر کمین^{۳۱} و همچو کوه اندر شکوه
 همچو سنگ اندر درنگ و همچو باد اندر شتاب
 صاحبِ داعی ز من بسیار داری^{۳۲} به ولیک
 من غریبم، دعوتم دانی که باشد مستجاب
 تا نگردد عرض، فرض و دشت^{۳۳}، کوه و بحر بر
 تا نباشد بام، شام و شرق، غرب و شیخ شاب
 ۳۵ جاودان بادا بقایِ عمرِ تو وز کردگار^{۳۴}
 دولت^{۳۵} نو باد هر روزت الی یوم‌الحساب

۹- [در مدح اتابک سعد گوید^۱]

طربی کن طلب^۲ ای دوست که روزِ طرب است
 رَطَب^۳ و شیرین عنب^۴ از طارم رز چون رُطب است

برگ‌ریزان به رزان بادِ خزانست و زان
 زان و زان بادِ خزان برگِ رزان در طرب است
 بر سرِ دستِ ورقِ سرخ و سیه دانی چیست؟
 رنگ کرده سرِ انگشتِ عرویسِ عنب است
 شوهرِ دخترِ انگورِ درین فصل مه^۵ است
 هر که در خانه چو زنبور به تنها عَزَب است
 ۵ گر حریفی به خریفی^۶ ز ظریفی می‌نوش
 با حریفی که سمن ساعد و بیجاده لب است
 از لبِ چشمهٔ خم نوش دمی آبِ حیات
 چون خَصْرُ گر ز پی عمر، دلت در طلب است
 و ر خزان در^۷ رجب افتاد دف و چنگ بخواه
 که به می جنگ^۸ محرم نه به ماهِ رجب است
 پند کن^۹ گوش از آن زیر که چشمش ز قفاست
 قول کن گوش از آن پیر که پشتش خَدَب است
 نفسی^{۱۰} عیشِ خوش از غارتِ غم باز آور
 خاصه اکنون که زر و زیور رز در نهب^{۱۱} است
 ۱۰ در بهار ار شب و روزند برابر، به خزان
 به ترازو متساوی شده با روز شب است
 گر رخِ سرخ چو آتش ز هوا دارد سیب^{۱۲}
 با رخِ زرد چرا آبیِ خاکی سَلَب^{۱۳} است
 در^{۱۴} تعجّب سلب و موجبِ خنده است، انار
 بی‌تعجّب دهن از خنده^{۱۵} گشاده عجب است
 باغ چون دفترِ مانی است که تذهیب^{۱۶} گرش^{۱۷}
 کرده تصحیفه^{۱۸} اوراق سراسر ذهب است
 نی غلط گفتم اگر هست ذهب، بگشاده^{۱۹}
 درِ گنجِ کرمِ خسروِ عالی‌نسب است

- ۱۵ خسرو عالم عادل عضدالدین سعد آنک
سعد بر چرخ ازو یافته فضل و ادب است
موجِ فوجِ سپهش تا حدِ چین و ختن است
طوقِ شیرِ علمش عقدهٔ رأس و ذنب است
گردِ نعلِ فرسش سُرْمهٔ چشمِ فلک است
جوشنِ جیشِ سپاهش درِ شام و حلب است
کَرَمِ بی‌حدِ او آمده بر دفترِ جود
از حسابِ آبِجَدُ بیش که چون^{۲۰} جَدُ و اب است
از ازل تا به ابد ملک مقرر بر اوست
ملک اگر چند عطائی و اگر مُکْتَسِب است
۲۰ هر که سر بر خطِ فرمانش نهد اوست^{۲۱} حسیب^{۲۲}
وآنکه سر از خطِ فرمانش کشد بی‌حسب است
شهریارا ملکا مُلک پناها توئی آنک
چرخ با رفعتِ قدرِ تو کم از یک و جب است
در محافل به ثنایِ تو مزین سخن است
بر منابر ز دعایِ تو مرتبِ حُطَب است
در سفر^{۲۳} جِرِّزِ تو فتح و ظفر و حامیم^{۲۴} است
در حَضْرِ وِرْدِ تو طه و حج و اقْتَرَب است
ماه تا بنده نشد پیش تو، تابنده نشد
واینک از عدلِ تو تابندهٔ تارِ قَصَب^{۲۵} است
۲۵ هر که گردن نهد حکم تو را در گردن
رشتهٔ موی زنخدانش^{۲۶} کنون چون قَنَب^{۲۷} است
نیکخواه تو ز اعدادِ «لَهُم جَنّات» است
دشمن جاه تو^{۲۸} ز آحادِ «عَلَيْهِمْ غَضَب» است
بحر بر سرزده^{۳۰} از بهر^{۳۱} عطایِ تو کف است
ابر را دل ز حیایِ کرمت در کَرَب است

بر سر^{۳۲} آمد چو خرد ذاتِ شریفِ تو از آنک
 در جهان ذاتِ شریفِ تو چو خرد منتخب^{۳۳} است
 نظم از مدحِ تو رشکِ سخنِ وطواط است
 نثرم از حمدِ تو چون منتخب^{۳۴} منتجب است
 ۳۰ عدل^{۳۵} عامِ تو چنان رفعِ تعدی کرده است
 که تعدی نه کنون لازمِ خاصِ حَرَب^{۳۶} است
 باد اگر بوی ز بزمِ تو برد بادیه را
 عود و گل گردد هر شاخ که خار و خشب^{۳۷} است
 روضه از مجلسِ عیشِ تو یکی بستان است
 طوبی از گلین خُلُقِ تو یکی از شعب^{۳۸} است
 عود^{۳۹} سازد چو زند عود ز شادی خورشید
 عود ناهید بسوزد که نَسَب [از] حطب است
 اندر^{۴۰} آن روز که اندر دلِ گردانِ شرست
 وندر آن حال که اندر سرِ مردانِ شغب است
 ۳۵ حلقه در حلقه پُرتابِ کمندِ تو کشان
 گردنِ مردان، چون حلق^{۴۱} زین بولهب است
 ماه از ضربتِ تیرِ تو اسیرِ کَلَف است
 مهر از حدتِ تیغِ تو گرفتارِ تب است
 سرِ پیکانِ تو ثاقبِ چو شهاب^{۴۲} است کز آن^{۴۳}
 جوشنِ دیوِ عدو همچو زره بر ثقب^{۴۴} است
 زیرِ زینِ تو در آن روز سمندی باشد
 پیلِ حربی که ازو شیرِ ژبان در هرب است
 زهره طبعی که چو مه سَبَقِ برد بر انجم
 قَمَرش جبهه و آهن سم و مومش عصب^{۴۵} است
 ۴۰ بادپائی که چو خاک است درنگش^{۴۶} در جنگ
 آبِ سیری که به بالاش چو آتش لهب است

چرخ را در دم او گاه دويدن حرج^{۴۷} است
 باد را با سم او گاه وزيدن تعب^{۴۸} است
 خسروا لفظِ دري مدح تو من^{۴۹} به گويم
 که همان خوش مثلِ تازي و لفظ عرب است
 قيمتِ شعر طلب از من بي قيمت از آنک
 گوهر از سنگ و گل از خار و شکر از قصب است
 تا که بر طارم چارم شه سياره سپاه
 شمس و مهر و مه و خورشيد به نام و لقب^{۵۰} است
 ۴۵ مهرِ راي تو ز گردونِ شرف طالع باد
 که ز ترتيب و نسق ملکِ جهان را سبب است

۱۰- [در مدح محمود نظام الدين وزير]

بيا بُتا که بناتِ نبات را سُور است
 قيننه گلِ سوري پر از ميِ سور است
 شه رياحين بگرفت دارِ ملک چمن
 ز آب و سبزه اش ارچند خندق و سور است
 به رنگ و بوي و رياحين نگاه کن که به لطف
 به بويِ عنبرسارا و رنگِ کافور است
 صبح کرد مگر نرگس از ميِ شبنم
 که مست نيم شب و نيم روز مخمور است
 ۵ نهاده باز به لب ناي بازگونه بط است
 گرفته بربط سار و چکاو طنبور است
 چمن ز لاله و سبزه عقيق و پيروزه^۲ است
 چو معدنِ يمن و عرصه نشابور است

نثارِ فرقِ عروسانِ بوستان را ابر
 گهرفشان چوکفِ راد و دستِ دستور است
 نظامِ دولت و دین آصفِ زمان محمود
 که از سوادِ خطش چشمِ مُلک را نور است
 سپهر با همه دیده ندیده جاهش را
 چو از ندیده زند لافِ قدر معذور است
 ۱۰ زهی خجسته وزیری که هست بی‌تزویر
 وزارتت که نه وزر و مُزَوَّر و زور است
 چو آفتاب و عطارِ توئی به سیف و قلم
 رسیفِ کلکِ تو رایاتِ ملک منصور است
 به کامِ دوست چو نوشی، به طعم دشمن زهر
 که لطف و قهرِ تو چون نوش و نیش زنبور است
 چه ساعتی است که در زیرِ زینِ تو رُخشی است
 که منزلیش ز شیراز تا نشابور است
 تبارک‌الله از آن بادپایِ آتش نعل
 که نارِ نعلش نورِ شبانِ دیجور است
 ۱۵ همای سایهٔ سیمرغِ فرّ شاهین پر
 که گاهِ جستن برق است در شرفِ ۳ طور است
 همیشه تا که وجودِ محال ممتنع است
 همیشه تا که بود ممکن آنچه مقدور است
 دوامِ مدّتِ عمرت عطایِ کُبریٰ باد
 که ممکن است اجابت نه از خرد دور است

۱۱- [هم در مدح فخرالدین ابوبکر گوید^۱]

طَرَبِ شَاخِ شَجَرِ از دَمِ بَادِ سَحَرِ است
 دَمِ بَادِ سَحَرِی مَطَرِبِ شَاخِ^۲ شَجَرِ است
 نارون تازه و یازان^۳ ز دَمِ بَادِ صَبَاسْت
 یاسمن خَرَمِ و خندان ز نَسِیمِ سَحَرِ است
 کَلَهِ سَنبَلِ پُرتابِ ز مَشکِ است و عِییر
 کَلَهِ نَرگِیسِ سِیرابِ ز سِیمِ است و زَرِ است
 هر کجا بود گِلِ و خاکِ کنونِ آبِ و گُلِ است
 هرکجا بود شَمَرِ ز آبِ^۴ چو دریا شَمَرِ^۵ است
 ۵ در میان شَمَرِ از عکسِ گلِ انجمِ پیداست
 چشَمِ بَلبَلِ شَبِ^۶ تا روزِ ستارهِ شَمَرِ است
 نه^۷ که در دیدۀ او پَلبَلِ سوده است، از آنک
 بَلبَلِ آسوده نمی‌گردد اسیرِ سَهَرِ است
 باغِ از^۸ خَطِّ بَنفِشِه رِخِ زیبا یارِ است
 شاخِ از برگِ شِکوفِه صَنمِ سِیمبرِ است
 عاشقِ خندۀ خیری است شقایقِ ز آن روی
 خرقه شق کرده و سودائی^۹ و افکنده سر است
 پای‌کوبان شده سرو است و زنان دست چنار
 چنگ در نای زده بلبَلِ و گل جامه در است
 ۱۰ ژاله بر لاله نشسته چو گهر بر تاج است
 لاله بر کوه چو یاقوت زده بر کمر است
 غنچه سبز قبا سوده سر پیکان است
 برگِ نیلوفر، بر آب فکنده سپر است
 راکبِ زورقِ سِیمینِ حبابِ^{۱۱} است هوا
 چه کند مسکین چون بر سرِ آبش عَبَرِ^{۱۱} است

باد تا مشک^{۱۲} به خاک آرد و عنبر به چمن
 مگرش بر در لشکرکش ایران گذر است
 فخر دین باریکی اعظم عادل بویگر
 که بیاراسته آفاق به عدلِ عمر است
 ۱۵ آنکه با رتبت^{۱۳} او رفعتِ گردون پست است
 و آنکه با همتِ او ملکِ جهان مختصر است
 بذلِ او دور^{۱۴} سخا داده به بزمِ طرب است
 عدلِ او جور برون^{۱۵} برده ز دورِ قمر است
 پیشِ مهمان گرمش نعمتِ دنیا بنهاد
 گفت معذور همی دار که این ماحضر است
 خیرِ محض است هر آن چیز^{۱۶} که او کرد^{۱۷} بلی
 خیر باشد همه چیزش که خیرالبشر است
 ای خداوندی کایوانِ تو بر کیوان است
 وی عدو بندی کاحسانِ تو بی‌حد و مر است
 ۲۰ ذاکرِ ذکرِ تو را نام و نشان مشهور است
 شاکرِ شکرِ تو را کام و دهان پرشکر است
 چون کنم شکرِ تو با کلکِ کتابتِ طرب است
 چون کشم مدحِ تو در سلکِ عبارتِ گهر است
 هر قدم کان نه برایِ تو زنند آن ندَم است
 هر سفر کان نه به سوی^{۱۸} تو کنند آن سقر است
 اندر آن روز که بر چهره گُردان^{۱۹} گرد است
 وندر آن حال که در سینه مردان^{۲۰} شرر است
 چشمِ خصم از تَفِ خشمِ تو در آن^{۲۱} دم کور است
 گویش چرخ از فزعِ کویس تو آن لحظه کر است
 ۲۵ چار پر تیرِ تو بازیست که در صیدِ عدو
 هست منقارش از آهنِ اجلش زیر پر است

زیرِ راین^{۲۲} تو سمندی است در آن حال چو باد
 نعلش از آهن و پولاد سمش از حجر است
 دلدلِ پُر دلِ حیدر برِ او نرم رواست
 رخسِ رخشان رخِ رستم برِ او لاشه خر است
 گاه در قطعِ مسافت چو عقاب است و همای
 گاه در شدتِ سرعت چو قضا و قدر است
 از دُمش طرّه مشکین شده خوار و خجل است
 وز سمش قلعه قلعی شده زیر و زیر است
 ۳۰ تا که بر رویِ محیطِ فلکِ مینا رنگ
 زورقِ سیم مه و کشتیِ زرین خور است
 رایِ تو بر فلکِ مُلک چو مه باد منیر
 خصمت از دور چو^{۲۳} خورشید نه^{۲۴} در خواب و خوراست

۱۲- [در مدح اتابک سعد] [و مناظره چنگ و نی] [گوید]

دوش پرسید نی از چنگ که از بهرِ چراست
 شکلی قَد من و تو چون اَلْف و بی کز و راست
 پیر گشتی ز برای چه کنی موی خضاب
 پشتِ پیران و سر زلفِ سیاه از سوداست
 چنگ گفتا برو ای سر زده سودائی
 بسته زَناری و غمّازی و چشمت ز قفاست
 من اگر چند کجم راستیِ راهم بین
 ورچه پیرم سرِ زلفم ز سیاهی بُرناست
 ۵ من چنانم^۲ که چو ساعاتِ شب و روز مرا
 دو^۳ ده و چار شد اوتار و ده انگشت گواست

زهره در چنگ گرفته است مرا بر گردون^۴
 وعظِ داوودِ نبی^۵ را نقراتم آراست
 نی^۶ بدو گفت تو بر بسته و من بر رسته
 فرقی بر بسته و بر رسته کجا تا به کجاست
 من نیام شاخِ نباتم شکر از من خیزد
 لبِ نزن ز لبِ چون شکرم^۷ بوسه ریاست
 تو به یک ساز گه پرده نسازی^۸ و مرا
 پرده بر گوشه لب ساخته از بادِ هواست
 ۱۰ راهِ من راه نهاوند و عراق است و حجاز
 آهِ من مایهٔ عشاق و حسینی و نواست
 چنگ گفتا بنسازی که مخالف شده‌ای
 نشنیدی که مخالف نزند پردهٔ راست
 چند گوئی تو، اگر راه زنی، لاجرمت
 سر و پا هر دو بردند که در شرع جزا^۹ است
 نی بدو گفت حلالم من و، در شرع ترا^{۱۰}
 بزنند^{۱۱} و، بنوازند مرا زانکه رواست
 چنگ گفتا که مباحم من از این جا که منم
 وانکه تحریم من^{۱۲} است آن ز شعارِ صباست
 ۱۵ تو اگر چند سخندانی و لیکن خردی
 من بزرگم سخنم گوش کن و حکم مراست^{۱۳}
 گر بسازی و رسیلی^{۱۴} کنی امشب با من
 جای ما بارگهٔ پادشهٔ بحر عطاست
 سعدبن اعظم اتابک عضدالدین^{۱۵} شاهی
 که کمین بندهٔ او پادشهٔ چین و خطاست
 آنکه صیت و کرمش گردِ جهان منتشر است
 خُلُقِ مشکین دمِ او طیره‌گرِ بادِ صباست

خسروا پادشها گشت حوالت گه رزق
 خلق را دستِ عطایِ تو که با فیض نماست
 ۲۰ صورت و سیرتِ تو یوسفِ پیغمبر داشت
 خاطرِ عاطرِ تو آینه لطفِ خداست
 اندر آن روز که^{۱۶} اندر دلِ مردان کین است
 و اندر حال که اندر سرِ گردان غوغاست
 لشکرِ خصمِ تو گر سحر چو فرعون کنند^{۱۷}
 رُمحِ اندر یدِ بیضایِ تو چون اژدرهاست
 صد هزار اسب بگیری، سُم [و] دمشان شده رنگ
 گوئی از خونِ خداوند در آن بسته حناست
 فیلوش رخسِ تو و راکبِ او شیرِ ژیان^{۱۸}
 چون سپهر است و بر او مهر سواری زیباست
 ۲۵ باد و برق و مه و خورشید و سپهر است به سیر
 دُلْدُل و صَرَصَر^{۱۹} و شبدیز و بُراق و شهابست
 در و غاسنگ به زیرِ قدمش^{۲۰} چون سرمه است
 در هوا کوه به زیرِ سمِ او همچو هباست
 گر بتازیش در آن روز به تک دریا بد
 ساعتی را که زمانش^{۲۱} ز حسابِ فرداست
 کافِ کفر، از اَلَفِ رُمح و سنانت گشته است^{۲۲}
 نون تنوین و پِس قاف نهران چون عنقا است
 تا در ایوانِ جهان روز و شب آرایش را
 بر رواقِ فلک از شمس و قمر نور و ضیا است
 ۳۰ باد از مطلعِ شاهی و سعادت تابان
 نورِ رایِ تو که شمس و قمرِ چرخ صفاست

۱۳- [در مدح اتابک عضدالدین سعد]

باده طرب فزای و دلِ شاه خرم است
 کز قدر بر سرآمده چرخ اعظم است
 با بخت و تخت و تاج و نگین، وارثِ جم است
 جمشیدوار کرده در انگشت خاتم است
 هم شهریارِ عالم و هم شاهِ عالم است
 در رزم و بزم حاتمِ طائی و رستم است
 هست او ملک اگر ملک از نسل آدم است
 در رزمگاهِ صولت، روحِ مجسم است
 باغ خورتق است که با جشن او ضم است
 باغی که بوی او دمِ عیسیای مریم است
 در سمعِ چرخ جمع به هم زیر با هم است
 جودش جوان ولی که چو پیران قد خم است
 یک دستِ او مؤخر و دیگر مقدم است
 گوئی دمِ مسیحش با نای همدم است
 بر نغمه فرید و تصانیف مکرم است
 آن باده‌ای که هر که از او خورد بی غم است
 آن باده‌ای که نزد کریمان مکرم است
 زیرا که در بهشت نه باده محرم است
 دستت سحاب و طبع جهان و کفّت یم است
 اندر میانِ جشن قدحها دمام است
 یا مجلسات ز جرعه و از جرعه دان کم است
 زیشان امیرِ عادل و شاه معظم است
 تو کعبه‌ای و خاکِ درت آبِ زمزم است
 ملکِ جنان به تیغ و سپاهت مسلم است

امروز روزِ بارگه شاهِ اعظم است
 خورشیدِ خسروان عضدالدین سرِ ملوک
 منتِ خدای را که ز اقبال چون پدر
 مأمورِ امرِ اوست جهان، ز آنکه در جهان
 عالمِ چو جنت است ز عدلش که بر سریر
 از کز و فرّ سکندرِ ثانی و خسرو است
 هست او فلک اگر فلک از اصلِ مردم است
 در بزمگاهِ عشرت، جسمِ مروح است
 گردون چو جشن و مجلس او چون بدید گفت
 جشنی که جامِ او ز لبِ جوی کوثر است
 ز آوازِ چنگ و نعره نوش و نوای نای
 خنیاگرش نشانده پیرست بر کنار
 چنگی نهاده بزرگی او دست چون طیب
 نائی به چنگ نای گرفته ز آبتوس
 گوشِ فلک ز صوتِ صدایِ سرایِ شاه
 شاهها ز دستِ ساقیِ سیمین عذار نوش
 ز آن باده‌ای که پیش حکیمان مفرح است
 جشنِ تو شد بهشت و درو باده خور حلال
 ساقی است ماه و مطرب ناهید و باده مهر
 دمدم به عیش کوش که از دستِ ساقیان
 وقتِ غروب طشتِ سپهر از می شفق
 پیش تو بندگانِ کمر بسته هر یکی
 احرامِ خدمتِ تو ملوکند بسته زانک
 تو آفتابِ ملکی و انجم سپاه تو

- ۲۵ در نکته‌ای ز لفظِ تو صد علم مضمر است
 ترکانِ همچو شیر و غلامانِ چون غزال
 بذلِ تو در حمایتِ محروم مُذَرک است
 سُلْم بر آسمان نه مُسَلْم بود ولیک
 بر پرچمِ سیاستِ تو ماه طاسک است
 ۳۰ ناظر که او نیند رایِ تو اکمه است
 تا در زمانه اطلس و اکسون روز و شب
 بامِ سرایِ قدرِ تو پر ماه و مهر باد
 در شمه‌ای ز لطفِ تو صد روح مدغم است
 در خدمتت ز عدلِ تو آسوده با هم است
 عدلِ تو بر جراحِ مظلوم مرهم است
 بر آسمان ز قدرِ رفیعِ تو سُلْم است
 در تحتِ ماهِ طاسکِ تو شبِ چو پرچم است
 ناطق که او نگوید مدحِ تو ابکم است
 پیوسته از طرازِ مه و مهر مُعَلْم است
 کاصلِ سرایِ ملک ز قدرِ تو محکم است

۱۴- [در مدح اتابک فخرالدین ابوبکر^۱]

- جَنَّتِ فردوس یا سپهرِ برین است
 دیده نرگس پر از سرشکِ سحاب است
 ابروی تیهو به رنگِ سبزه خضاب است
 عاشق خود گشت^۲، رنگِ لاله از آن روی
 ۵ ناله بلبیل چو چنگ بر سرِ گلبن
 باغ و سرِ سبزه، سرو و آبِ روانش
 برق تو گوئی براق^۳ و نورِ براق است
 از سرِ پستانِ ابر شیر روان است
 قطره باران ز روی^۴ خنجرِ سوسن
 ۱۰ عادلِ صاحبقران سپه‌کش ایران
 فیض یسار و یمینش از سرِ همت
 چرخ^{۱۱} پناها ز رویِ رفعت و رُتبت
 لیک به^{۱۲} تأثیرِ مدحِ تو سخنِ من
 خاتمِ فیروزه منیرِ فلک را
 باغ که رشکِ نگارخانه چین است
 گویش گل از زاله پر^۲ ز درِ ثمین است
 پهلوی آهو ز برگِ لاله سمین است
 سوخته دل همچو عاشقانِ حزین است
 ساخته با نایِ عندلیب خوش^۴ این است
 جَنَّتِ طوبی و جویِ ماءِ معین است
 رعد تو گوئی ز طایس^۶ چرخِ طنین است
 وز شکمِ غنچه‌گاهِ وضعِ جنین^۷ است
 گوهرِ شمشیرِ فخرِ دولت و دین است
 انکه ازو حصنِ شاه [و] ملک^۹ حصین است
 دید^{۱۱} خرد با بحارِ گفت، یم این است
 داعی^{۱۲} تو گر چه جبرئیلِ امین است
 نظمِ خوش [و] دلگشای و شعرِ متین است
 رایِ تو چون آفتاب و ماه نگین است

۱۵ روزِ و غا^{۱۴} کز پیِ مقابله کردن
 پایِ تو آن روز هم رکابِ تو دارد
 تیرِ تو چون از کمین^{۱۶}، کمان بگشاید
 سینِ سرِ دشمنِ تو بر تنِ چون نون
 رخسِ تو زیرِ تو از شکوهِ چوکوه است
 ۲۰ فیلتن و یوزتاز و تیز^{۱۷} نهیب است
 برقِ جه^{۱۸} و رعد بانگ و بحر خروش است
 رستم و سهراب روزِ رزم که دیده است
 تا ز تَرَفِ سپهرِ فوقِ سحاب است
 بختِ تو با عمر دیر سال بماناد
 در دلِ شیرانِ رزم آتش کین است
 جای^{۱۵} تو آن لحظه پشتِ کوهه زین است
 دشمنِ جاهِ تو را عدوی کمین است
 گشته منقَط ز ناوکِ تو چو شین است
 سیر و ثباتش چو آسمان و زمین است
 شیردل آهوتک و گوزن سرین است
 چرخِ رو و مهر سیر و ماه جبین است
 بنده کوچکترت همان و همین است
 تا ز تردّد^{۱۹} گمان نقیض یقین است
 کو^{۲۰} همه احوال بخت و عمرگزین است

۱۵- [در مدح سعد بن اتابک عضدالدین^۱]

رنگی که در ایامِ خزان رنگِ رزان است
 آن رنگ نه^۲ آمیخته رنگرزان است
 تقدیر به زر بر ورقِ پاک نوشته است
 کان کو کند این رنگری رنگرز آن است
 با جام و حریفِ آی که ایامِ خریف است
 با آبِ رزان باش که هنگام^۳ خزان است
 افتاد بر اعضایِ شجرِ رعشه^۴ سرما
 تا بادِ خزان در چمن و باغ^۵ وزان است
 ۵ محروم^۵ تموز آن که بُد اکنون به خزان
 رنگی که مفرّح بود آن رنگِ رزانست
 مقلوبِ رز از تاک^۶ چو با خاک برآمیخت
 دهقان ز تغابنِ سرِ انگشت گزان است

از باد^۷ خریفی شده چون مارِ منقش
 وز موری رز آب زره‌پوش خزانست
 بر برگِ رزِ ریخته بر خاک، روان آب
 اشکی است که بر چهره^۸ عشاق روان است
 بیت^۹ العنب از مهدِ خم است آمده در جوش^{۱۰}
 یا^{۱۱} از سرِ پستان عنب شیر چکان است
 ۱۰ نی‌نی ز پی شوهرِ خُم دخترِ رز باز
 در دست حنا بسته و انگشت گزان^{۱۲} است
 سیب آرچه دو رو چون گلِ رعناست ولیکن
 از رنگِ رخِ عاشق و معشوق نشان است
 امروز در آویخته از شاخِ معلق
 پیرایهٔ مو بند ز گیسوی بتان^{۱۳} است
 آبی مگرش^{۱۴} رویِ بهی نیست ز صفرا
 کز فرقِ سرش تا به قدم در یرقان است
 دندانِ گهر در دهنِ نار ز دانه^{۱۵}
 در حقهٔ یاقوت گهر کرده نهان است
 ۱۵ در بزمگهٔ باغ، چنار از سرِ پنجه
 زرباش چو دستِ کرمِ شاه جهان است
 سعدبن اتابک عضدالدوله والدین
 کاندن بدنِ خطهٔ اسلام چو جان است
 یوسف رخ و هارون سخن و خضر علوم است
 موسی کف و عیسی دم و ادریس مکان است
 حاتم کف و جم خاتم و جمشید^{۱۶} سپاه است
 رستم دل و سهراب تن و گیو ستان است
 با طلعتِ افروخته، خورشیدِ زمین است
 با رایتِ افراخته، جمشیدِ زمان است

- ۲۰ ای شاه جهان رای تو چون عقل تو پیر است
وی تاج شهان^{۱۷} دولت تو چون تو جوان است
از بذل تو در عهد تو درویش غنی است
وز عدل تو در خطه تو گرگ شبان است
بر منطقه زنار گزیده است در اسلام
هر کس که نه در خدمت تو بسته میان است
رای تو چو خورشید و سخای^{۱۸} تو چه ابر است
رزم تو قیامت گه و بزم تو جنان است
بر مدح تو^{۱۹} و نغمه جنگیت کند رقص
این چرخ که چون چرخ زنان چرخ زنان است
۲۵ روزی که ز خون بر تن مردان قطرات است
وقتی که ز کین در دل گردان خفقان است
گوش فلک از کویس شهان^{۲۰} پر زطنین است
اوج فلک از موج یلان پر ز فغان است
شیر علم از فر تو آن روز چو فیل است
باز ظفر آن روز تو را زاغ^{۲۱} کمان است
از بهر جواب سخن خصم تو آن دم
اندر دهن معرکه^{۲۲} تیغ تو زبان است
تیغ تو نهد^{۲۳} مایده ای بهر دد و دام
کز کله اعدا بر آن کاسه و خوان است
۳۰ تا^{۲۴} روی تو از خود تو پوشیده جبین است
ز آنروی عدوی تو ز بیم تو جبان^{۲۵} است
بر رخس تو فارس شده آن روز چو رستم
رخشی که رُخش ماه و شمش^{۲۶} از سرطان است
آهو دو^{۲۷} و نخجیر تک^{۲۸} و گور سرین است
خرگوش جه و فیل تن و شیر ژیان است

اندر حرکت آتش و چون خاک به آرام
 چون آبِ روان خوش‌رو و چون بادِ جهان^{۲۹} است
 چون^{۳۰} بانگ زنی بروی^{۳۱}، از زخمِ سم و نعل
 سرمه کند الوند که کوهِ همدان است
 ۳۵ تا زورقِ سیمین مه و کشتی زرین
 بر رویِ محیطِ فلک از مهر روان است
 تیغِ تو چو خورشیدِ جهانگیر روان باد
 کز تیغِ تو در ملکِ جهانِ اَمَن و امان است
 گفتیم بر آن وزن که گفته است منوچهر
 «خیزید^{۳۲} و خز آرید که هنگام خزان است»

۱۶- [در مدح اتابک عضدالدین سعد^۱]

موسمِ سبزه و صحرا و گل و یاسمن است
 وز صبا ریخته اندر سرِ گلِ یاسمن است
 طرّه سنبلِ مشکین گله در تاب شده است
 کز چه رو اطللسِ خیری گله^۲ یاسمن است
 بلبل از یاس گل امید روا بر لبِ جوی^۳
 ز گلِ عارضِ دلجوی چرا یأس من است
 یا رب آن رویِ نگار است اگر^۴ برگِ گل است
 یا رب آن قامتِ یاره^۵ است اگر نارون است
 ۵ باغِ فردوس برین است و در او سرو چو حور
 حله سبز همه ساله از آن در بدن است
 فاخته واعظ و قمری^۶ شده مقری بر شاخ
 بید در حالت و گل چاک زده پیرهن است

ابر در صحنِ چمن ریخته دُرّ^۷ است به کیل
 باد بر فرقِ سمن^۸ بیخته عنبر به من^۹ است
 گل^{۱۰} از آنروی که تا باز خرد ز آتش جان
 طبقِ لعل پُر از لوله‌لوه و زر در دهن است
 در^{۱۱} لبِ غنچه ز پستانِ هوا شیر چکید^{۱۲}
 لبِ شیرینش عجب نیست اگر پُر لَبَن است
 ۱۰ صد زبان دارد سوسن که یکی گویا نیست
 در زبانش سخنی نیست سخن^{۱۳} در سخن است
 چشم بلبل اگر از رفتنِ گل بی‌خواب است
 دیده نرگس سیراب چرا بی‌وَسَن است
 پشت^{۱۴} خم داده بنفشه چو شمن پیش وَتَن
 زانکه بتخانه چین باغ و بتانش دَمَن است
 رعِدِ نفاط نگر کز کَتَفِ پیلِ سحاب
 گاه نفت افکن و آتش زن و گه کوس^{۱۵} زن است
 کان^{۱۶} فیروزه شده کوه نشابور [و] دمن^{۱۷}
 لاله همرنگِ عقیق و سر سنگین^{۱۸} یمن است
 ۱۵ زین دو جوهر کمرِ کوه مرصع شد^{۱۹} از آنک
 بنده حلمِ خداوندِ زمان^{۲۰} و زمن است
 وارثِ ملکِ سلیمان عضدالدین سعد آنک
 حاتم ابر کف و رستم لشکرشکن است
 خضر الهام محمد دل عیسی نفس است
 گیو پیکار فریدون فر و سهراب تن است
 هشت خُلد آمده در ساحتِ او هشت سرا^{۲۱} است
 چار رکن آمده در طاعتِ او چار زن است
 ای^{۲۲} خداوندی کاحسان تو روزافزون است
 وی^{۲۳} عدوبندی کاقبالِ تو دشمن فکن است

- ۲۰ باز با^{۲۴} عدلِ تو با تیهو در یک خانه است
 شیر در عهدِ تو با آهو در یک وطن است
 اندر^{۲۵} آن روز که بر چهره گُردان گرد^{۲۶} است
 و اندر آن حال که در سینه مردان حَزَن است
 ز آتیشِ تیغِ تو در جانِ اعادی شَرَر^{۲۷} است
 وز سمِ اسبِ تو در خطّه دشمن فتن است
 تیغِ^{۲۸} تو برقی سنان است و سمندِ تو بُراق
 تیغِ تو رجمِ^{۲۹} شهاب است و حسود اهرمن است
 از پیِ عونِ تو آنجا که زنی تیغِ چو مهر
 از ملک صد صف و زانجم دو هزار انجمن است
 ۲۵ رخسِ تو فیلتن و شیر دل و یوزجه است
 در وغا دُلْدَل و در معرکه چون کرگدن است
 رعد^{۳۰} بانگی که چو مه شیهه او پرشور است
 ماه سیری که سبک تاختنش تاختن است
 خلعتِ نور ز رایت طلبد مهر از آن
 همچو غازی بچگان بر سرِ زرین^{۳۱} رسن است
 کرمِ پيله است عدویِ تو که از کرد^{۳۲} خودش
 نیکخواهان تو را خلعت و او را کفن است
 طالع و طلعت و فالِ تو چو نامت سعد^{۳۳} است
 صورت و سیرتِ خوب^{۳۴} تو چو خُلقتِ حَسَن است
 ۳۰ مُطربتِ زهره و مهرتِ قدح^{۳۵} و گردون جای
 ساغرت ماه و گُلّت ساقی و بزمت چمن است
 شهریارا تو چو خورشیدی و من چون ذره
 زآنکه اظهارِ من از تُست نه از خویشتن است
 شرع و سنّت ز سنانِ تو چنان ظاهر شد
 که سنانِ تو ز حق ناصرِ شرع و سنن است

گوهرِ مدحِ تو در سلک کشیدم از نظم
 گوهرِ مدحِ تو را ملکِ جهانی ثمن است
 گر^{۳۶} روا داری کآرند گروهی شبه را
 بر بهایِ گهری کانِ ثمنِ صدِ عدَن است
 ۳۵ تا که بی‌سعیِ قلم از خطِ چونِ عنبر تو
 زینتِ حسنِ رخِ لعبتِ سیمینِ ذقن است
 بر خطِ حکمِ تو بادا سِرِ شاهانِ جهان
 که ز انعامِ تو بر گردنِ شاهانِ منن است

۱۷- [در مدح اتابک سعد عضدالدین^۱]

بردم^۲ به تازه کردن پیمان به یار دست
 از دستِ دستِ یار شدم دستیار^۳ آه
 صد^۴ بار گفتمش که مرا دستگیر باش
 بخشای بر کسی که مر او را ز خونِ دل
 ۵ از دستِ هجر^۵ دوست به جان آمدم شبی
 بر بست دستِ دوست به دستانِ دو دستِ من
 گفتم که عقَدِ جور و جفایش کنم مرا
 گیرم کنار و دست کنم در میانش لیک
 گفتم: برم به حلقه زلف تو دست؟ گفت:
 ۱۰ ای دوستدار بر مکن از دوستدار دل
 کارم ز دست^۷ هجرِ تو زاری و شیون است
 خواهم برای گردنِ وصلِ تو سر و قد
 بر بوی آنکه زلفِ تو آید به دستِ من
 گر چه ز پا در آمدم از دست^۸ جورِ تو
 ۱۵ کیخسرو دوم عضدالدین که دین ازو
 دستم نداد یار چو گفتم: بیار دست
 آه ار نه در کشم ز چنین دستیار دست
 نگرفت آن نگار مرا هیچ بار دست
 گیرد نگار روی و نگیرد نگار دست
 برداشتم به ایزدِ پروردگار دست
 یعنی ز دستِ من به دعا برمدار دست
 انگشت بیش^۶ می‌ندهد در شمار دست
 ترسم کزین میان نبرم با کنار دست
 گر عاقلی مبر سویی سوراخ مار دست
 و ای غمگسار برمکش از غمگسار دست
 شاید اگر بدارم ازین کار و بار دست
 همچون چنار اگر بودم صد هزار دست
 صبرم نماند و مانده شدم ز انتظار دست
 گیرد مرا به عدل شه شهریار دست
 شد استوار چون ز عضد استوار دست

- آن کز یمینِ اوست یسارِ ملوک و زآن
 در شهر^{۱۱} بندِ حصن بدوزد به نوکِ تیر
 ای بر دریده رُمحِ تو در هر مصافِ صف
 در رزم دست، بندِ کمنَدِ تو را دهد
 ۲۰ در زیر سنگ کوه گَشَفِ وار سرکشد^{۱۲}
 خورشید کو بُخار کند از بحار جذب
 دستت فراشته به عقارِ عقاب چشم
 بر^{۱۴} دستِ زهره گرنه به شادیت می نهد
 سایل هر آن عطا که براندیشد از سحاب
 ۲۵ شاهانِ روزگار کنند امر و نهی^{۱۵} را
 بی بار قیصر ار به درت پای در نهد
 از بیم کار زار شود بر^{۱۷} دلِ حسود
 چون دشنه^{۱۸} ایست تیشه^{۱۹} براندامِ حاسدت^{۲۰}
 روز^{۲۲} شکار شیر ز سهمت بیفکند
 ۳۰ شک^{۲۴} نیست بر عدو شود آن جای، جای تنگ
 گویند آفتاب سوی بُعدِ اُبعد است
 شاهها کمالِ راست یکی شعر آبدار
 لیکن به بحرِ شعر چو بر نام^{۲۵} تو نرفت
 و اکنون فریدِ راست سخنِ دُرِّ شاهوار
 ۳۵ بر دوخت روزگار کسی را که پا نهاد
 بهرِ دعایِ دولتِ تو بر تن آفرید
 تا در بهار پنجه گشاید ز باد بید
 بادت دو صد بهار چو گل تازه روی باز^{۲۶}
- ماری است دُم بریده مبر سویِ مار دست
 گر باز^{۲۹} تازه می کنی اینک بیار دست
 بر دوشِ آفتاب نهد^{۳۱} ز اعتبار دست
- زلفش^{۲۷} که شکل حلقه و هر موشِ عقربی^{۲۸} است
 ۴۰ عهدِ قدیم را که بر آن پای بر زدی
 رایش^{۳۰} چو در معارجِ همت قدم زند

در دورِ جوید^{۳۲} او بنمانده است سایی
غیر از چنار داشته در^{۳۳} رهگذار دست
مرغ^{۳۴} سحر دعایِ تو می‌کرد در چمن
بر سرو بانگ زد که به آمین برآر دست
شاید که بحر پیش کفِ کان یسارِ تو
همچون سفینه کفچه کند افتقار دست

۱۸- [در مدح سیف‌الدین^۱]

سپیده‌دم که صبا راه بوستان برداشت
شمال مجمره گردان ز بهر جلوه‌گری
می از هوا به صبحی کشید نرگس مست
در آب مهرِ رخ مهر داشت نیلوفر
کلاهِ اطلیس لاله نهاد بر سر کوه
بر ارغوان شنو از مرغ، آغانی اندر باغ
چو دید سوسن، دستِ چنار را به دعا
خدایگانِ جوانبخت سیفِ دولت و دین
طنابِ خیمه او راست میخِ چار اقطاب
حدیثِ مسجد و قرآن و درس او بشنید
در آن زمان که سر پای در رکاب آرد
نهاد غاشیه بر دوش ماه و خورشیدش
تکاوریش بود زیر زین که در شیراز
سپهر قدر را جانی است قدر و رفعتِ تو
جهان نیارد برداشتن ز مهرِ تو دل
خدایگانا رسمی است بنده را هر سال
دو سال رفت که احوالِ بنده بی‌رسمی است
همیشه تا که نیارد به تیغ صیقل مهر
بقایِ عمرِ تو بادا که عدلِ شاملِ تو

شنید بلبل بوی گل و فغان برداشت
تثقی ز روی عروسانِ بوستان برداشت
که از خمار دو چشمش نمی‌توان برداشت
ز مهرِ مهر سر از روی آبدان برداشت
چو مهر از کتفِ کوه طلیسان برداشت
که ارغنون ز سر شاخ^۲ ارغوان برداشت
دو صد زبان به ثنایِ خدایگان برداشت
که عدلِ شاملی او جور از جهان برداشت
جنابِ رفعتِ او سر ز آسمان برداشت
به روم قیصر [و] زَنار از میان برداشت
در آن مکان که کفِ دست از عنان برداشت
پیاده‌گشت و بر اعدایِ او سنان برداشت
فلک ز خاکِ سَمَش کُحلِ اصفهان برداشت
که چرخ رایبِ قدرت ز تو امان برداشت
کسی نیارد ناگاه دل ز جان برداشت
کز آن نیارد دریا^۳ و ابر و کان برداشت
مگر که بختِ من آن نیز از میان برداشت
غبار از آینه‌ی راه کهکشانش برداشت
خراج و باج به یکبار از جهان برداشت

۱۹- [در مدح اتابک سعد^۱]

و اطرافِ جویبار سپاهِ سمن گرفت
 وز لاله کوه رنگِ عقیقِ یمن گرفت
 کز^۲ تابِ آفتاب زر اندر دهن گرفت
 اکنون که پایِ فاخته در نارون گرفت
 زآن روی رفت و چارسوی یاسمن گرفت
 باری قدِ بنفشه چه معنی شکن گرفت
 هرگز که دید شمع که بر سر لگن گرفت
 بر سر ز عدلِ شاهِ زمین و زمن گرفت
 چون تیغِ آفتاب ز چین تا ختن گرفت
 کوه^۵ بندشان به سیرت و خُلق حسن گرفت
 در تاختن ز حدِ عدن تا ختن گرفت
 طی کرد فریش خود و پیِ خویشتن گرفت
 لیکن جهان به بازویِ شمشیرزن گرفت
 در عهدِ عدلِ او کم آن مکر و فن گرفت
 در چشمِ مشتری ز طراوت ثمن گرفت
 بادِ صبا ز بویِ تو عنبر به من گرفت
 پهلویِ اهلِ عدل ز جودت سمن گرفت
 در سهم خصم گوشه از آن چون زغن گرفت
 در تحتِ حکمِ امرِ تو چون چارزن گرفت
 مدحِ تو را دهانِ هزار انجمن گرفت
 بازارِ شعر رونق از اشعارِ من گرفت
 شد با زمین برابر و خاکِ دمن گرفت
 مهرِ تو را چو جان و دل اندر بدن گرفت
 از مهر و ماه تیغ کشید و مجن گرفت
 رونقِ سرایِ ملت و شرع و سُنن گرفت

سلطانِ گل رسید و دیارِ چمن گرفت
 از ژاله دشت^۲ گشت پر از گوهرِ عدن
 دلتنگ بود غنچه، شد اکنون گشاده دل
 از چنگِ عندلیب شنو نعره بر چنار
 ۵ شد تا که^۴ ده شمال بناتِ نبات را
 گر شد شکسته طُره سنبل ز زخم باد
 شمعی است سبزرگس [و] سیم و زرش لگن
 نی نی که طشتِ سیم پر از زر میانِ باغ
 شاهِ جهان اتابکِ اعظم که تیغ او
 ۱۰ از خطِ بندگیش کجا سرکشید خلق
 چون رستم آن زمان که در آورد پا به رخس
 حاتم چو ابرِ فیضِ کَفَش دید از حیا
 میراث یافت از پدرِ خود سریرِ ملک
 گردون که با فریب بسی مکر و فن نمود
 ۱۵ ای خسروی که گوهرِ شمرم ز مدح تو
 ماه سما ز رویِ تو نور [اقتباس کرد
 ابرویِ رویِ شرع ز عوین تو قبله گشت
 زاغِ کمانِ کین تو بازِ ظفر نمود
 اندر سرایِ شش جهت این چار رکن را
 ۲۰ در شکرِ عدل و نعمتِ تو از زبانِ من
 رونق گرفت شعرِ من از مدح تو چنانک
 از سنگِ منجیق تو حصنِ حصینِ خصم
 سر بر سپهر بُرد چو مهر آن کسی که او
 تا جُز سپهر کس نتواند به صبح و شام
 ۲۵ تابنده باد رایِ تو کز نورِ رایِ تو

۲۰- [در مدح تاج‌الدین]

که صبرم از دلِ مسکین همی کنی تاراج
 که هرگز از ده ویران کسی نخواست خراج
 ز کاروانِ خطا خطا تو ستاند باج
 کسی به شمع از ایشان کجا شود محتاج
 همی طلب کند او مهر و ماه را به سراج
 که دید طلعتِ خورشید بر صنوبر و ساج
 نه کبک دارد [رفتار] چون تو نه دُرّاج
 به اسب و رخ نتواند هزار چون لجاج
 ز لطف کن به دو عُنابِ شکرینش علاج
 ز آستانِ درت بالش و ز خاک دواج
 به عهدِ نایبِ شرع نبی ستیز و لجاج
 که بر سرآمد از ابنای فضل و علم چو تاج
 دوصد علوم کند بر بدیهه استخراج
 چه حاجتش به در تصدیق و فکر و استفجاج
 به گاهِ فتوی و تفسیر ثانی زجاج
 ز ماه دوده و ز مهر صمغ در شب زاج
 کجا نفس زند آن جا معارض و حجّاج
 شب آمده است چو اکسون و روز چون دیباج
 خرد که اطلیس افلاک راست او نسّاج
 خهی دل تو مصابیحِ صاحبِ معراج
 به رعه افتد دستش چو زبِق از افلاج
 کند بریده به خنجر ز حنجرش او داج
 به نورِ خاطرِ عاطر چو آب در شبِ داج
 در آن زمان که شود صبحِ رای تو وهّاج

رقم مزن خطِ مشکین بر آن صحیفه عاج
 مخواه از دلِ من صبر بعد ازین کم و بیش
 به جادوان هوا چشم تو فرستد سحر
 شبِ وصال که بینند عاشقان رویت
 ۵ که آن که با رخ تو شمع و روشنی طلبد
 قدت صنوبر و عاج است و طلعتت خورشید
 نه باغ دارد رخسار چون تو نه لاله
 کنون که تو به دورخ ماهِ عاشقان گردی
 چو خون^۲ من ز دو بادام تو به جوش آمد
 ۱۰ روا مدار که هر شب مرا بود تا روز
 مکن لجاج ازین بیش زآن که نتوان کرد
 سپهر فضل و محیطِ علوم تاج‌الدین
 خدایگانِ صدورِ جهان که بی‌فکری
 چو بر بدیهه عقلش علوم معلوم است
 ۱۵ به گاهِ فتوی و تقریر، نایبِ نعمان
 سوادِ خامه فتویش را قضا آرد
 به محفلی که سخن گوید از اصولِ کلام
 برای خلعتِ قدرش ز اوّلِ فطرت
 بر آستینِ بقایش طرازِ سرمد کرد
 ۲۰ زهی کفِ تو مفاتیحِ واهبِ ارزاق
 عطاردِ ارنه به فرمانِ تو قلم گیرد
 وگرنه زهره سراید به مدحِ تو، مریخ
 نهانِ غیب ز لوحِ سپهر بر خوانی
 شود چو ذره هوا دارِ رای تو خورشید

- ۲۵ ز رشکِ دستِ تو دریا زند به سر برکف
به عزمِ خدمتِ احرام بسته‌اند اجرام^۳
تو آفتابی و رخشت سپهر چون انجم
به زیرِ زینِ مرادِ تو مرکبی است چو باد
تکاوری که به یک تاختن دَوَد به ختن
۳۰ هر آن مسافت کان را به ماه قطع کنند
هلال نعل قمر جهت شهاب شتاب
ز کوه کوهه زینش، پلنگ دید به قدر
سپهر قدرا از نورت آفرید خدای
متاع شعرِ مراکز شعار چون شَعْرِیست
۳۵ عنایت است تو را با من و خرد داند
همیشه تا که قمر باشد آخرِ اجرام
عطایِ کُبری عمرِ تو را کیسه سال
- ز دستِ تست به سر برکفش نه از امواج
همی کنند به گردِ درت طواف چو حاج
همی دوند روان در رکابِ تو افواج
که نورِ آتشِ نعلِ وی است شمعِ فُجاج
شناوری که رود بر محیطِ بی اِزعاج
کند چو ماه به یک روز زیرِ پی^۴ اِدراج
که آفتاب سِزَد زیرِ او گه اسراج
ز سر دماغ برون کرد و شد بر سراج
اگر چه ز آتش و باد است و خاک و آب میاج
ز مهر مشتری [بی] چون تو دید شعرِ رواج
دُرّ و گهر بودش نظم سنگ ریز و رحاج
همیشه تا که حمل باشد اوّلِ اَبراج
عطایِ کبریٰ بادا از اوّلِ هیلاج

۲۱- [در مدح فخرالدین ابوبکر^۱]

- درین موسم رخِ خرمِ گل اندر بوستان دارد
چو گل خرمِ دلِ آن کو^۲ دمی با دوستان دارد
گل اندر بوستان سرمست خوش بر گلستان خندد
کسی در گلستان خندد^۳ که یارِ دلستان دارد
میان^۴ بوستان از دوستان بوسه‌ستان اکنون
که پستانِ صبا را طفلِ غنچه در دهان دارد
کنون هر دلبرِ خوبی به حسن و لطف منسوبی
به زیرِ سایهٔ طوبی می چون ارغوان دارد

- ۵ بیاور^۵ می که عالم خوش چو روی یار شد دلکش
 در افکن آب چون آتش که خاک^۶ از باد جان دارد
 ز درد عاشق ارعاشق بُدی آگه کجا گفتی
 ندانم^۷ هر شبی بلبل چرا چندین فغان دارد
 اگر سنبل شود بی جان به زلف یار می ماند
 وگر نرگس شود خندان دهان^۸ پر زعفران دارد
 شقایق کیست بر صحرا دوروئی ده دلی رعنا
 که چون رنگی قی از سودا به رنگ ارغوان دارد
 گل اندر بوستان شاه و سپاه او ریاحینند^۹
 اگر چه کوکنار افسر به سر همچون^{۱۰} شهان دارد
 ۱۰ چو من در خدمت مدح سپهرِ عدل فخرالدین
 اگر سرو است استاده^{۱۱} وگر سوسن^{۱۲} زبان دارد
 امیرِ عالمِ عادل ابوبکرِ ابی^{۱۳} نصر آن
 که بحرِ دستِ او جیحون و سیحون در بنان دارد
 شهنشه را نکو خواهی بساطِ عدل را شاهی
 سپهرِ ملک را ماهی که قیدِ آسمان دارد
 سحاب از دستِ او آموخت در عالم گهرباری
 که دستش در گهرباری سحاب و بحر و کان دارد
 اگر بالا گرفت از دست^{۱۴} او الحق ز بی آبی است
 چو شاگردی است کز استاد بالاتر دکان دارد
 ۱۵ ز دستِ راد او روزی رسد انسان^{۱۵} و حیوان را
 که ابرِ دستِ او ارزاق را ز ایزد ضمان دارد
 سخن در مدحتش گوید هرآنکو را دهن باشد
 کمر در خدمتش بندد هر آنکس کو میان دارد
 ملک گوید دُعایِ او چو بر دشمن کمین سازد
 فلک لرزد ز سهم او چو اندر کف کمان دارد

ايا عادل شهنشاهی که ايزد بر مرادِ تو
 فلک را هم بر آن گردش که تو خواهی بر آن دارد
 فلک پير است و با چندین هزاران دیده نادیده
 نظيرِ تو جوانبختی که عالم را جوان دارد
 ۲۰ نهنگ و ماهی از سهمِ تو و رزمِ تو در دریا
 یکی سیمین زره پوشد یکی بر گستان دارد
 محافل گر نیاریند از نامت چه سود آید
 منافع گر نیاشامند بر یادت زیان دارد
 جوان بختا درین موسم که شاخِ سبز در بستان
 ز دستِ مهر اندر بر حریر و پرنیان دارد
 چو من از دستِ جودِ تو هزاران بنده نو روزی
 یکی خلعت ازین پوشد یکی تشریف از آن دارد
 همیشه تا جهان از صبح زرين پیرهن پوشد
 همیشه تا سپهر از شام گُحلی طیلسان دارد
 ۲۵ بقایِ عمرِ تو بادا هزاران سال در شادی
 که چون شه شادمان باشد سپه را شادمان دارد

۲۲- [در مدح تاج‌الدین حسن^۱]

نگارِ من خطِ مشکین کشیده بر سمن دارد
 نهاده بر خطِ او سر دو صد مسکین چو من دارد
 خطی چون دایرهٔ پرگار بی‌پرگار می‌بینم
 به گردِ رویِ مه‌روئی که چون نقطه دهن دارد
 شکسته گر همی زاید شکر از لعلِ او شاید
 که از تنگی دهانِ او لبِ شکرشکن دارد

- اگر سرو چمن دیدی که باشد رسته در بستان
نگر بستانِ رویش را که بر سرو چمن دارد
- ۵ چه بستانی یکی بستان کز آبِ چشمه حیوان
بنفشه بر گل و نرگس فرازِ نسترن دارد
چو زنگی زلفِ او رقاص بر رویش بدان ماند
که شاهِ زنگ جیشِ عیش در ملکِ ختن دارد
اگر مشکِ ختن لافی زند از زلفِ او شاید
که بویِ خویِ مشکین بویِ تاج‌الدین حسن دارد
سپهرِ فضل و مهرِ بذل، امیرِ عالمِ عادل
که همچون نام خویش اوصاف و اخلاقِ حسن دارد
جوان است و جوان‌بخت است و هست از آبِ لطف او
که شاخِ دولتش سبزی چو خضرای دمن دارد
۱۰ چو کلک اندر بنان گیرد کند عقلِ گلش املی
چو خط را با بیاض آرد بنفشه یاسمن دارد
به نظم و نثرِ تازی پارسی عقلی [و هم] نقلی
چو بگشاید سرِ دُرچ سخن چون دُر سخن دارد
ندیمان‌ش همه فاضل چو بنشینند در خدمت
تو گوئی آفتابستی کز انجم انجمن دارد
چنین فضل و سخا و جود کو دارد، بنامیزد
به ایزد گر به عالم در، نظیرِ خویشتن دارد
از آن حدت نماید تیغِ او در کشتن دشمن
که تیغِ تیز او از گردنِ دشمن مسن دارد
۱۵ چو کف بگشاید از رادی کند طی فرس بخش طی
چو بیژن روزِ رزم^۲ و زورِ مردان را به زن دارد
چو سائل زو نعم خواهد دهد پاسخِ نعم او را
نعم با سایلان پاسخ نه لیس ولاولن دارد

- دُرّش نثر است و گوهر نظم و من خر مهره آوردم
 به نزد گوهری کان صد هزاران جان ثمن دارد
 عنایت با من است او را وگرنه کی بود هرگز
 به سیر و تَرّه میل آن [را] که او سَلَوٰی و مَنّ دارد
 چه میمون ساعتی باشد که پا اندر رکاب آرد
 بُراقی زیر زین چون برق گاهِ تاختن دارد
 ۲۰ چو برقی مرکبی کو را ز شیراز ار برانگیزی
 به روزِ دیگرش بینی که منزل در یمن دارد
 چو دلدل پردل و چون رخس پرنقش و شنه^۳ صرصر
 که چون شب‌دیز رهوار^۴ است و چون گلگون سمن دارد
 زهی سیف و قلم کایزد ز دولت مر تو را داده
 نهاده بر خطت سر هر که او سر بر بدن دارد
 در آن ساعت که هر مردی به دفعِ ناوک و خنجر
 از آهن در سر و در بر کلاه و پیرهن دارد
 چو پیکانِ تو چون پیکان سوی دشمن روان گردد
 تو پنداری شهابستی که قصدِ اهرمن دارد
 ۲۵ چو چشمِ بختِ تو بیدار شد در خواب شد فتنه
 کنون بختِ تو بیدار است کو در سر و سن دارد
 بشاید زهره را بر گاوِ گردون گر بگرداند
 اگر نه مدحِ تو بر یاد، سر^۵ بربط زدن دارد
 همیشه تا که بر رویِ محیطِ آسمان آسا
 به جذبِ آب کیوان دلو و خور زَرین رسن دارد
 هزاران سالِ عمرت باد در اقبالِ کز رحمت
 تو را بر فرقِ سر سایه خدایِ ذُوالمِنن دارد

۲۳- [در مدح فخرالدین ابوبکر گوید^۱]

بیا جانا که بستان بوی فردوس برین دارد
 جهان^۲ از رنگِ گل نقش نگارستانِ چین دارد
 به شادی چهرهٔ گلبن چو روی دوست می‌خندد
 ز شنگی طرهٔ سنبل چو زلفِ یارچین^۳ دارد
 قبا از چرم^۴ زنگاری به بر در غنچه می‌پوشد^۵
 کلاه از اطلیس خیری به سر بر یاسمین دارد
 شقایق در نماز استاده^۶ سر بر آسمان ساید^۷
 بنفشه در سجود افتاده رخ را بر زمین دارد
 ۵ ز رنگِ سبزه تیهوباز بر ابرو کشد وسمه
 ز برگِ سنبل آهو باز پهلوی سمین دارد
 گوزن از لاله برهرکوه یاقوتین سرو^۸ سازد
 پلنگ از ژاله بر هر سنگ بُلورین سرین دارد
 مُعنبر جیب و دامن باغ پر کرد از نسیمِ گل
 ز شبنم گوش و گردن شاخ پر دُرِ ثمین دارد
 به گردون سرو می‌یازد^۹ صبا بر سبزه می‌تازد
 به گل بلبل همی نازد^{۱۰} که یارِ نازنین دارد
 اگر هُشیاری و عاقل مکن جز در چمن^{۱۱} منزل
 بود دیوانه آن کو^{۱۲} دل درین موسم حزین دارد
 ۱۰ شجر طوبی است وز شاخش صبا گوهر همی ریزد
 چمن خلد است و در صحنش شمر ماءِ معین دارد
 بلی^{۱۳} خلد است از آن^{۱۴} معنی که دروی سرو پیوسته
 ثیابِ خضر اندر بر بسان^{۱۵} حورعین دارد
 به روز وصلِ گل بلبل ز شامِ هجر می‌ترسد
 همه شب تا سحر افغان که می‌دارد ازین دارد

- غلط گفتم که بعد از شکرِ یزدان بر زبان بلبَل
 ثنایِ خویِ مشکینِ بویِ اعظمِ فخرِ دین دارد
 امیرِ عالمِ عادلِ ابوبکرِ ابی نصر آن
 که دولت بر یسار و فتح و نصرت بر یمین دارد
 ۱۵ به هر کشور که رو آرد عنایت رهبرش گردد
 به هر لشکر که^{۱۶} بر تازد ظفر یار و معین دارد
 بگیرد آنچه افریدون به سالی گیرد اندر دم
 ببخشد هر چه آن قارون به زیرِ گلِ دفین دارد
 کهنه^{۱۷} بنده اش صد ملک از^{۱۸} فقفور چین گیرد
 کمینه برده اش صد برده^{۱۹} چون خان و تکین دارد
 جهان چون حلقه خاتم بگیرد یکسر^{۲۰} آن کس کو
 سلیمان وار نامش را نوشته بر نگین دارد
 چنان گردد جهان از وی که گوئی این چنین باید^{۲۱}
 چنان گردد ازو دشمن که دولت بر جبین دارد
 ۲۰ فلک زان گوید اندر رزم و بزمت کافرین داری
 که بر سر، هر دم از ایزد هزاران آفرین دارد
 در آن ساعت که او تیغی چو حیدر بر میان بندد
 در آن حالت که او رخی چو رستم زیرِ زین دارد
 بدوزد دیده انجم چو اندر کف کمان گیرد
 بسوزد سینه^{۲۲} دشمن چو اندر صف کمین دارد
 ایا لشکرکش ایران سپهدار جهان آئی
 که دستت تیغ^{۲۳} همچون مهر^{۲۴} بهر روز کین دارد
 اگر چه بر فلک مریخ بس تند است و گردنکش
 میان لشکرت خود را چو ترکان در کمین دارد
 ۲۵ حصار از سنگ و گل سازند شاهان حفظ^{۲۵} را ایزد^{۲۶}
 به حفظت از دعایِ خلق صد حصین حصین دارد

همیشه تا که مؤمن دل‌بری^{۲۷} دارد ز بغض و کین
 همیشه تا که عاقل جان پر از نورِ یقین دارد
 ز فیضِ حق دلت پر نورِ خورشیدِ یقین بادا
 که سایه بی‌گمان بر سر تو را روح‌الامین دارد

۲۴- [در مدح سیف‌الدین یوسف^۱]

سپهر چون زرِ خورشید در ترازو کرد
 چمن که چون پرِ طاووس بود و بالِ تذرو
 از آن به خنده شیرین گشاد نار دهان
 چو رنگِ زرد مفرح نمود شفتالو
 ۵ به تحفه رضوان تَفَاح برد سویی بهشت
 رخ گشاده امروز را که چینی خواند
 عنب که دخترِ رز بود خونِ خود را ریخت
 چنان هوایِ خریفی نفس زد از خنکی
 بشر چو دید که هست اشتراک با شجرش
 ۱۰ عرویس شاخ که در نوبهار چادر داشت
 چو ابر دید عروسی و سور و بزم و تتق
 ز بس که یافت شَمَر آبِ بی‌شمار از ابر
 به دشت باد وزان دُرفشان خزان به رزان
 پناهِ ملکِ خداوند سیفِ دین یوسف
 ۱۵ خدایگانا بیتی شنو ز مدحِ اثیر
 سپهر فاخته‌گون طوقِ مهر در گردن
 ز کلکِ لاغرِ تو فربه است پهلویِ ملک
 گواه عدلِ تو کافی است کین سرایِ جهان

قضا فضایِ جهان را بهشتِ مینو کرد
 به رنگِ دیده شاهین و چشمِ آهو کرد
 که خاک بر سرِ خود آبی تَزُشرو کرد
 ز شاخ [و] برگِ ترنجبی و رخ چو لیمو کرد
 مشام جانِ عروسانِ خُلد پُر بو کرد
 چوکس ندید که امروز^۲ چین بر ابرو کرد
 که خویش را ز رز آویخته به یکسو کرد
 که لرزه بر تنِ اشجار و شاخ نیرو کرد
 ز خونِ دخترِ رز شربِ نوشدارو کرد
 کنون تَتَق ز نسیج و حریر و تَزُغو کرد
 نثارِ فرقِ عروسانِ باغ لوه‌لوه کرد
 زبانِ طعنه دراز اندر آبِ اَمُو کرد
 چو دستِ بحرِ کرم خواجه ملک خو کرد
 که اقتباس مه از رایِ انورِ او کرد
 که بنده تضمین در مدحِ تو چه نیکو کرد
 بسا که در طلبِ خدمتِ تو کوکو کرد
 که فربه از سرِ کلکِ تو ملک پهلوی کرد
 سپهر بر تو سجلِ چار حدّ [و] شش سو کرد

۲۰ جهان کهنه ازو گشت نو بگوز چه روی
 به تیغ تیز قلم کرد دست و بازوی خویش
 جوابش از کرم و علم و حلم داد جواب
 طرب فزای از آن است زهره کز شادی
 کسی که شعر مرا نظم دیگران پنداشت
 همیشه تا که ندارد کس از ملوک جهان
 ۲۵ بقای عمر تو بادا که رای انور تو
 از آنکه بر سر هر کوی مسجدی نو کرد
 کسی که با تو تفاخر به زور و بازو کرد
 ز ذاتی تو هر آنکو سؤال ماهو کرد
 شراب مدح تو در کاسه طرب رو کرد
 بهای کعب غزال از حساب پینو کرد
 به گرد خندق بحر محیط بارو کرد
 سرای ملک جهان را ز خرّمی نو کرد

۲۵- در مرثیه [اتابک ابوبکر سعد] گوید^۱

خورشید آسمان و زمین در حجاب شد
 جمشید خسروان گزین در نقاب شد
 طوفان فتنه موج چنان زد کز آب او
 بر روی بحر نیمه گردون حباب شد
 شاه جهان اتابک ابوبکر غوطه خورد
 در بحر فتنه غرقه «حَسْنُ الثَّوَاب» شد
 از دور هفت کاسه گردون می اجل
 ساقی دور داد بدو تا خراب شد
 ۵ چون شد خراب خانه عمرش سپاه را
 از دیده خون چکان چو ز^۲ راق شراب شد
 مر دوستانش را که برو خاک باد خوش
 سینه پر آتش از غم و دیده پر آب شد
 در ملک مصر از آتش هجر و وفات او
 چندین هزارجان عزیزان کباب شد

در^۳ خواب بود فتنه و بیدار بخت او
 بیدار گشت فتنه و بختش به خواب شد
 ملکش بهشت بود و بهشت^۴ این بهشتِ خوش
 چون این بهشت هشت بهشتش مآب شد
 ۱۰ از چار حوض^۵ و هشت بهشت آبِ خضر خورد
 کورا شقیع صاحبِ چارم کتاب شد
 انعامهاش بدرقهٔ روحِ پاک گشت
 احسانهاش^۶ توشهٔ «یَوْمَ الْحِسَابِ» شد
 خونِ شفق ز دیدهٔ انجم به ماتمش
 زان گونه شد که چهرهٔ گردون خضاب شد
 سیمرغ را عقابِ اجل در ربود و برد
 سیمرغ را که دید که صیدِ عقاب شد
 بلبل همی گریست به گاهِ سحر که گل
 از بادِ قهرِ مرگ و اجل، در تراب شد
 ۱۵ گفتم چه بود؟ گفت: که گل رفت زیرِ گل
 گفتم چه جای گل شهِ عالی‌جناب شد
 بگریست زار و زد نفسی گرم ز آوِ دل
 کز سوزِ آتشِ دلِ او گل گلاب شد
 در باغ سرو چون بشنید این سخن ز گل
 بر چشمِ سرو باغ چو پَرِ غراب^۷ شد
 ای چرخ خون‌گری که مهت دورِ جور^۸ خورد
 وای بحر خاک خور^۹ که شرابت سراب شد
 ای خنگِ آسمان بکن نعلِ ماهِ نو
 اکنون که پایِ راکبِ تو از رکاب شد
 ۲۰ ای تیغِ آخر آتشِ خونت فرو نشست
 وی نیزه زلفِ پرچمِ جمعدت ز تاب شد

کو نوبتِ درش که ز آوازِ کویس او
 گویشِ فلکِ خزانهٔ دعد و رباب شد
 کوه از فراقِ سَمِّ سمندِ شکارِ او
 بر چشمه‌های آبِ چو چشمِ سحاب شد
 او شد سویی بهشت و جهان قاف تا به قاف
 از ملکِ مُلکِ خسروِ مالکِ رقاب شد
 کیخسروِ دومِ عضدالدین به فال سعد
 بر تختِ بختِ خسروِ افراسیاب شد
 ۲۵ ای مشتری تو سعدی و برتر ز آفتاب
 تو نور پاش باش اگر آفتاب شد
 گر ماه رفت چرخ نه از گردشِ او فتاد
 ورا^{۱۱} شاه رفت ملک نه در انقلاب شد
 برخاست از سریرِ پدر تا پسر نشست
 مُلکی کز آنِ شیخ بُد اکنون به شاب شد
 بهر نثارِ او طبقِ سبزهٔ آسمان
 هر شام پُر ز گوهر و دُرّ خوشاب شد
 فراشِ صنعِ خیمهٔ قدرش چو بر فراخت^{۱۱}
 اقطاب^{۱۲} میخ و خط^{۱۳} شعاعش طناب شد
 ۳۰ هر کو حضورِ خدمتِ او یافت باز یافت
 بی‌رنج گنجِ وانکه نه، مَن غَابِ خَاب، شد
 مفتاحِ بابِ رحمتِ فیض است دستِ او
 عالم ازین فتوح پُر از فتحِ باب شد
 بادا هزار سال پسر گر پدر برفت
 دانم یقین که دعوتِ من مستجاب شد
 خاقانی آبِ رشک خورد ز احتمایِ نظم
 گر بشنود که شعرِ فریدش جواب شد

۲۶- [در مدح ملک الامرا فخرالدین ابوبکر گوید^۱]

تا چمن خط، گردِ رویِ سنبل^۲ تر می‌کشد
 کس ندانم کز خطِ سبزش کنون سر می‌کشد
 بادِ نوروژی به صحرا مشک و عنبر می‌برد
 ابرِ نیسانی ز دریا دُرّ و گوهر می‌کشد
 مهرِ دولابی به زرینِ حبل^۳ و سیمینِ دلوی ابر
 آب از اوجِ هوا می‌ریزد و بر می‌کشد
 از شکوفه در چمنِ مشاطه^۴ تقدیر باد^۴
 نو عرویس شاخ را بر فرق چادر^۵ می‌کشد
 ۵ گنجِ قارون کرد^۶ نرگس در زمین پنهان کنون
 آشکارا سویِ هامون نقره و زر می‌کشد
 رخت بر دَر نه خِرَد را زآنکه در ایامِ گل
 زاهدِ صدساله رخت از دیر بر در می‌کشد
 بلبل اندر نای چون طوطی شکر خاید همی
 گلبن اندر پای^۷ چون طاووس شهر می‌کشد
 بید اگر سر می‌کشد از باد، نشگفت است از آنک
 باد بگرفته^۸ گریبان بید را در می‌کشد
 صد هزاران دست دارد همچو پایِ بطِ چنار
 پا از آن در آب چون^۹ بطِ شناور می‌کشد
 ۱۰ سرو بلقیس است و پندارد که سبزه آب شد
 دامنِ حُلّه ز ساقِ پای برتر می‌کشد
 تیغِ گوهردارِ سوسن در میانِ رزم باغ
 راست چون در^{۱۰} روزکین خورشید صفدر می‌کشد
 فخرِ دین بوبکر امیرِ عالمِ عادل که او
 ذیلِ همت را و رای^{۱۱} چرخِ اخضر می‌کشد

خاکی پایش طعنه^{۱۲} در آبِ سکندر می‌زند
 طارمِ قدرش شرف بر قصرِ قیصر می‌کشد
 توأمان با^{۱۳} رتبتِ اعلاش اسفل می‌شود
 آسمان در خنجر^{۱۴} اعداش خنجر می‌کشد
 ۱۵ رود^{۱۵} لشکر گردد از خونِ یلان روی زمین
 در هر اقلیمی که چون سیاره لشکر می‌کشد
 خسروا پایِ سریرت^{۱۶} را سپهرِ لاژورد^{۱۷}
 برتر از ایوانِ ماه و زهره و خور می‌کشد
 ای برایِ رتبتِ قدر^{۱۸} کلاهِ جاهِ تو
 خوشه^{۱۹} پروین ز گردون مهرِ زرگر می‌کشد
 خصمِ تو در گردنِ خود می‌کشد حَبِلِ^{۲۰} آجَل
 کاخِ کارِ رَسَن هم سر به چنبر می‌کشد
 اندر آن ساعت که نوبتِ صورِ محشر می‌دمد^{۲۱}
 و اندر آن حالت که رایت سر به اختر^{۲۲} می‌کشد
 ۲۰ سینه‌ها آن روز از کینه پرآذر می‌شود
 و انتقامِ آندم برادر از برادر می‌کشد
 تیغِ بُرّانِ تو آب از چشمه^{۲۳} جان می‌کشد
 تیرِ پُرّانِ تو نصرتِ زیرِ هر پر می‌کشد
 رخسِ تو گردد سپهرِ آن روز و بروی تو چو مهر
 شاد باش^{۲۴} آن رخسِ کو^{۲۵} مهرِ منور می‌کشد
 تا مزیدِ حسن را تقدیر بی‌سعی و قلم
 خطِ مشکین بر عذارِ یارِ دلبر می‌کشد
 باد^{۲۶} اقبالِ تو کایزد بر کتابِ کاینات
 طولِ عمرت را فزون از خطِ محور می‌کشد

۲۷- [در مدح اتابک ابوبکر^۱]

ابرِ نِسانی به دامنِ دُرِّ مکنون می‌کشد
 دُرِّ مکنون را ز دریا سویی هامون می‌کشد
 مهرِ دولابی به تأثیرِ رسنه‌های شعاع
 ابر^۲ بر روی زمین از قعرِ جیحون می‌کشد
 تا کند اطفاءِ گرد از رویِ میدانِ هوا
 پیلِ ابرِ آبِ فرات و نیل و سیحون^۳ می‌کشد
 بادِ کافسون می‌دمد^۴ تا خاک را جارو^۵ کند
 انتقام از معجزِ عیسی^۶ به افسون می‌کشد
 ۵ از گلِ تیره گلِ روشن دمید آری رواست
 نفسِ انسان را ازل بر «طینِ مَسنون» می‌کشد
 گلبن اندر حُلّه لاف از رخ چو لیلی^۷ می‌زند
 بلبل اندر ناله آه از دل چو مجنون می‌کشد
 نو عرویسِ باغ را مشاطه^۸ تقدیر باز
 وسمه^۹ سبزه بر ابرو چُست و موزون می‌کشد
 گر شکوفه چادرِ خاتونِ شاخ است از چه روی
 گوشه^{۱۰} چادرِ شمال از رویِ خاتون می‌کشد
 بر در و دیوارِ رَبیع [و] باغِ نقائشِ ربیع
 باد^{۱۱} بی‌نوکی قلمِ نقشِ دگرگون می‌کشد
 ۱۰ حُلّه ادریس پوشد از ثیابِ خضر سرو
 شاید از رفعت اگر گردن^{۱۲} به گردون می‌کشد
 لعل پیکان است و لاله در نگیندانِ خیال
 صایغ^{۱۳} صانعِ سرِ پیکانش بیرون می‌کشد
 بود در کنجِ زمین نرگس^{۱۴} چو قارون ناپدید
 آشکار از کنجِ اکنون گنجِ قارون می‌کشد

- از بنفشه بر مثالِ باغِ طغرایش^{۱۱} چنان^{۱۲}
 باز بر میمِ دهان از غالیه نون می‌کشد
 قُمَرِیِ مَقْرِیِ سحرگه می‌سراید راهوی^{۱۳}
 تا برِ دلبرِ دلِ عَشَاقِیِ مفتون می‌کشد
 ۱۵ این عجب حالت نگر تا دست بر هم زد چنار
 پید را در رقص آورده صبا چون می‌کشد
 چتر دار شاه را ماند شقایق کز هوا
 چتر بر سر ز اطلس و دیبا و اکسون^{۱۴} می‌کشد
 خسرو اعظم اتابک وارثِ مُلْکِ جم آنک
 غاشیه در پیشِ رخسِ او فریدون می‌کشد
 آن مَلْکِ سیرت مَلِک، کو تیغ در روی عدو
 چون شهاب اندر رجومِ دیوِ ملعون می‌کشد
 موجِ فوجِ انجمن از انجمِ میمون بود
 هر کجا او لشکری منصور و میمون می‌کشد
 ۲۰ دستِ قدرش اطلسِ افلاک را در برکشید^{۱۵}
 زین حکمش ابلقِ ایام و ارون می‌کشد
 چرخ اگر^{۱۶} در قدرِ سر سودایِ قدرش می‌پزد
 آخرِ طبخش به طبخ^{۱۷} آفتیمون می‌کشد
 بر^{۱۸} عدوش از بیم شد گونه شبِ اشکی از آنک
 چون شباهنگ او ستان اندر شیبخون می‌کشد
 تا کند در خوابِ چشمِ فتنه بیدار را
 از عناصر کو کنارِ عدلش افیون می‌کشد
 حدت^{۱۹} موسی کشید از تیغِ او فرعونِ خصم
 بر زنخدان مار اکتون قلبِ هارون می‌کشد
 ۲۵ سایه شاخِ درختِ ملکِ او^{۲۰} عالم گرفت
 بیش ازین گیرد که سر بر چرخ اکتون می‌کشد

اعتدالِ نوبهاری را نسیمِ خُلّیِ او
 در هوایِ سرد و گرمِ هر دو کانون می‌کشد
 قیصرِ قدرش که گاهِ قدر^{۲۱} گردونِ دُونِ اوست
 صد رقم بر کَفّه کسری و مأمون^{۲۲} می‌کشد
 شهریارا تاج و تخت را بر اوجِ مشتری^{۲۳}
 طالعِ فرخنده و بختِ همایون می‌کشد
 خاکِ میدان^{۲۴} تو را بر موکبِ بادِ صبا
 تا ابد با آبِ حیوانِ خضر، معجون می‌کشد
 ۳۰ حلقه ماهِ نو اندر گوش کرده آسمان
 بارِ حُکمت را به جانِ چون عید^{۲۵} مادون می‌کشد
 دیده‌ام گردون که گاوش می‌کشد بر رویِ خاک
 دشمنِ جاهِ تو را گردونِ همیدون می‌کشد
 زیرِ خرسنگیِ اجلِ خصم تو چون گاوِ خراس
 چشم بسته بارِ این^{۲۶} فیروزه طاحون می‌کشد
 پیشِ کافِ کوهِ حلمش نقطه فی^{۲۷} بیش نیست
 قاف و آنچ اندر میانش بر کتفِ نون می‌کشد
 دست انعامت که بی‌اندازه نعمت می‌دهد
 از جزایِ ایزد «أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ»^{۲۸} می‌کشد
 ۳۵ زُهره از^{۲۹} اوّل که بر قانون کشد اوتار را
 گوهرِ مدحِ تو را در سلکِ قانون می‌کشد
 عقل با رایِ صوابِ روشنت خطِ خطاً
 بر اساطینِ ارسطو و فلاطون می‌کشد
 تا که زرّینِ زینِ مهر و طوقِ سیمینِ هلال
 آدهم^{۳۰} شب سال و ماه و روز گلگون می‌کشد
 سال و ماهِ عمرت افزون باد کایزد در مزید
 طولِ عمرت را ز خطِ محور افزون می‌کشد

۲۸- [در مدح محمدشاه^۱]

تا سرو فرقی سر بُردُ از فرِّ قد به فرقد
 با قدرِ قَدِّ فرقد شد راستش ز فرِّ قد
 بر قد قبايِ سبزش کوتاه شد از درازی
 کا طلس قبايِ قدر است از بهرِ قَدِّ فرقد
 نی‌نی که خسرو گل شد بر سریرِ گلشن
 سرو ایستاده پیشش چون بندگان مفرد
 بیدار شد شکوفه و آمد ز مهد بیرون
 در خواب رفت نرگس وز خواب ساخت مرقد
 ۵ آیاتِ رحمت ایزد بنوشت بر ورقها
 بر رحلِ شاخها بین ز اوراق صد مجلد
 یعنی کزین مجلد هر کایتی بخواند
 در باغِ خلد ماند طوبی صفت مخلد
 از گل بر آن ده آیت وز غنچه پنج آیت
 تشدیدش از بنفشه وز برگِ سوسنش مَد
 در زیرِ آسمان شد پنهان زمین ز سبزه
 چون مهره‌ای ز مینا در حَقّه زمرّد
 باد است مرکبِ جمِ برگِ شکوفه تختش
 خوید است آبگینه صرحِ چمن مُمرّد
 ۱۰ از غنچِ غنچه خندان چون لعلِ ماهرویان
 وز لاله ژاله تابان همچون میِ مورّد
 دلسوخته شقایق شمعی است ده زبانه
 یاقوتِ سرخش آتش لاکن لگن زبرجد
 حوض از بخارِ دریا پرآب چون بحارست
 وز عکس سرخ بید است اندر بحار بسپد^۲

- زین پیش بد ز سرما در دی مه آب آهن
 بگداخت آهن اکنون بادش زند به میزد^۳
 بر دشت طشت نرگس بر سر نهاده پُر زر
 از عدل نصرت‌الدین شاه جهان محمد
 ۱۵ آن شهریارِ عادل نوشین‌روانِ ثانی
 شاهی که چون فریدون هست از سما مؤید
 اسکندرِ زمانه کیخسرو یگانه
 خورشید چاربالش جمشیدِ ماه مسند
 شاهِ فلک که نزدش پیرِ اجل به دانش
 چون کودکی است چونان پیشِ معلمِ ابجد
 با قدرِ کاملِ او «تَحْتَ الثَّرَى» گُریا
 وز عدلِ شاملِ او قصرِ هُدیِ مشید
 احسان و جود و خلقش زان بیشتر که گردد
 ۲۰ نی در نهادِ او کین جز وقتِ حربِ دشمن
 نی بر زبانِ او لا جز گاهِ قولِ اَشْهَد
 آفاقِ رخنه چون سین از شینِ شرِ نگشتی
 اسکندر [ا] بیستی از قافِ حلمِ او سد
 رستم به رزم و کوشش از سهمِ او شده زال
 حاتم به بذل و بخشش با دستِ رادِ او رد
 گردون قبايِ قدرش می‌دوخت گِردِ دولت
 بر آستینِ قدرش پیدا^۵ طرازِ سرمد
 دادند هفت اختر بر ملکِ او گواهی
 این ششدر [ی] سرا را با چار خَد مؤید
 ۲۵ ای وارثِ سلیمان عالم ز خصمِ بستان
 برکش چو پورِ دستان آن خنجِرِ مَهْنَد

تو آفتابِ ملکی چارم فلک سریرت
 زآن روی همچو انجم داری سپاهِ بی‌حد
 وین طرفه‌تر که عالم چون آفتابِ گیری
 بی‌کثرتِ سپاهی تیغِ آخته مجرّد
 از شیبهٔ سمندت فیلی دمان گریزان
 در حلقهٔ کمندت شیرِ زیان مقید
 چون برق زیرِ زینت اسبی بود در آن دم
 چون چرخ گاهِ جولان ناهید طبع و صرخدۀ
 ۳۰ اسبی ز نسلِ دُلْدَلِ تَحْتِ الرِّکَابِ حیدر
 رخشِ ز اصلِ شهبای در زیرِ زینِ احمد
 در صیدگه بر آرد گرد از گراز، گُرزت
 تیرت به شب بدوزد چشمِ اُسُودِ اُسُودِ
 بر پشتِ کوههٔ زین کوه از شکوه دیدت
 گویا که آفتاب است از اوجِ بُعْدِ اَبْعَدِ
 در خدمت و شاقانِ نوحاسته هزاران
 چون مهر و ماه تابان یک مخطط و یک اَمْرَدِ
 تا کسوتِ شب و روز از اطلس است و اکسون
 و آن کسوه را کند چرخ از مهر و مه مجدّد
 ۳۵ رایِ تو باد روشن چون مهر و ماه تابان
 چترِ تو باد دایم بر سرِ چو مه ممهّد
 بیش از حروفِ ابجد بادا شمارِ عمرت
 کاسوده در بهشتند از عدلِ تو آب و جد

۲۹- [در مدح فخرالدین ابوبکر^۱]

باز ز گلبنِ گلِ دو رنگ برآمد باد به گلزار^۲ بی‌درنگ برآمد

از گلوئی عندلیب نای بنالید
 از دهنِ ابرِ دُرّ به بحرِ فَرُوشُد
 ز ابرِ سیاه و سپید شیرِ فلک را
 ۵ قویس قُزَح رنگِ رِسمانِ مسیح است
 لاله و سبزه چریده^۵ رنگ ز کهسار
 بر سرِ نرگس کلاه زرد و مغرَق
 پرچمِ منصورِ پادشاه^۷ جهان است
 بحرِ کرمِ فخرِ دین که موجِ کفِ او
 ۱۰ فیل ز کویالِ او ز ناب^۹ تهی شد
 ملک پناها توئی که هر که بیارد^{۱۰}
 بر سرِ نَسَرینِ چرخ گاهِ گشادت^{۱۱}
 خونِ چو آبِ بقم ز هیبتِ تیغت
 نامِ حُسام^{۱۴} تو در فرنگ شنیدند
 ۱۵ هر که نه چون نوش^{۱۵} شد موافقِ طبیعت
 در طلبِ رتبتِ سگانِ شکارت
 رخسِ مطوَّق که تیزگام سپهر است
 دشمنِ تو پاره پاره گشت چو قربان
 تا که چون نمرود هیچ کس^{۱۶} به نیارد^{۱۷}
 ۲۰ ملکِ تو بادا که خلق را ز عطایت

وز دمِ بلبلِ نوایِ چنگ برآمد
 وز شُرَف^۳ کوه گل ز سنگ برآمد
 رنگِ منقَط^۴ شد و پلنگ برآمد
 کز خمِ نیلی به هفت رنگ برآمد
 بالب و سمِ سرخ و سبزرنگ برآمد
 همچو گل از فرق باد رنگ برآمد
 طرّه سنبل که جعد و شنگ برآمد
 تا^۸ یمن و شام و روم و زنگ برآمد
 شیر ز شمشیرِ او ز چنگ برآمد
 فخر به نامت ز نام و ننگ برآمد
 تیرِ عقابِ تو چون پلنگ^{۱۲} برآمد
 بر سرِ نیل^{۱۳} از دمِ نهنگ برآمد
 نعره و فریاد از فرنگ برآمد
 از شجرِ عیشِ او شرنگ برآمد
 گردنِ شیران به پالهنک برآمد
 چون تکِ رخسِ تو دید لنگ برآمد
 از سرِ کیشِ تو چون خدنگ برآمد
 از رو گردون به عزمِ جنگ برآمد
 سیم به خروار و زر به تنگ^{۱۸} برآمد

۳۰- [در مدح اتابک ابوبکر مظفرالدین]

بلبلان پرده عشاق و نوا برگیرند
 صوفیان رقص کنان راه قلندر گیرند
 چون مُل از دستِ هوا باده و ساغر گیرند

چون عروسانِ چمن جلوه گری درگیرند
 عاشقان در حقِ معشوق غزل بسرایند
 چون گل از راه صفا تازه و خندان باشند

- نسخه سحری از دیده عیبر گیرند
خط سبزه چو خط یار سمبر گیرند
به یکی دست و به دیگر می احمر گیرند
باده تلخ به شیرینی شکر گیرند
کم این چار حد خانه ششدر گیرند
تا به کف چنگ و ریاب و نی و میزهر گیرند
زهره را تا نرود گوشه چادر گیرند
یک دو ابریشم شاید که فروتر گیرند
راویان راه نسیب و غزل تر گیرند
مدح جمشید دوم شاه مظفر گیرند
آنکه از خاک درش آب سکندر گیرند
گاه بزمش به سخا حاتم و حیدر گیرند
عطر سایان چمن نکهت عنبر گیرند
وی عدوبندی کز قهر تو آذر گیرند
واندر آن دم که به کف نیزه صفدر گیرند
شیر مردان سر شمشیر به مغفر گیرند
کاخران از شرش چون شهب اختر گیرند
کافران از سر شمشیر تو کیفر گیرند
تا سر و گردن شیران دلاور گیرند
که سپاهت به یکی حمله دو کشور گیرند
که سر و گردن آهو و کبوتر گیرند
از نجوم عدد و کثرت لشکر گیرند
عرش را زیر قدم چون سر منبر گیرند
عارفان جان تو را روح مصور گیرند
که به مداحی تو خامه لایح گیرند
نه چنان است که منحول و مزور گیرند
- نسخه عبری از زلف بنفشه طلبند
زلف سنبل بدل گیسوی دلجوی نهند
دامن یار و گل لعل و سرگیسوی چنگ
وز کف ساقی شیرین سخن [و] تلخ جواب
ترک هفت اختر و نه گنبد گردون بنهند
مطربان را به گه صبح صلائی بزنند
زهره در مجلسشان چنگ زند^۲ و ایشان هم
ور دو آهنگ بود صوت مغنی بر چنگ
ساقیان هر نفسی نوش زنند از پی آن
نی غلط گفتم جزو غزل از کف بنهند
وارث ملک سلیمان شه عادل بوبکر
روز رزمش به و غارستم^۱ داستان خوانند
باد اگر بوی ز خلقش به سوی باغ برد
ای خداوندی کز لطف تو کوثر یابند
اندر آن روز که از تف دل گردان سوزند
نیزه داران سر گردان ز سنان آویزند
آتش تیغ تو بر اوج چنان شعله زند
دشمنان از سر تیغ تو معذب گردند
بندگان ز کمینگاه کمند اندازند
کشوری را بستانی و ببخشی دگری
زهره دارند در ایام تو شیر و شاهین
عارضان از پی عرض تو گه عرض سپاه
از شرف چون خطبا خطبه به نامت خوانند
عاقلان ذات تو را جسم مروح خوانند
شاعران فرهی و فرهی زان دارند
من همان فر و بهی دارم لیکن سخنم

سخن من سخنِ خاص بود ورنه عوام ۳۰
تا حسابِ شب و روز و مه و سال و بد و نیک
باد اقبال و جهانداری [و] عمرت چند انک
نطقِ عیسی بگذارند و دُم خر گیرند
دایم از چرخ [به] این چرخِ مدور گیرند
عددِ عمرِ تو صد سالِ مکرر گیرند

۳۱- [در مدح نظام‌الدین وزیر]

سپیده‌دم که صبا عزمِ لاله‌زار کند
عروسِ شاخ درآید چو گل به جلوه‌گری
کند شکوفه درخت از می‌صبح و شمال
زمین هر آن زر و سیمی که در میان دارد
به نوبهار دهد مژده، مشک بید از آن ۵
به نیشتر آ و ورق از سرخ بیدرگ نزده است
چو هست سورِ ریاحین بنفشه از چه به عکس
چنار از سرِ پنجه دُری کز ابر ستد
نظامِ ملکِ جهان صدرِ صاحبِ اعظم
خدایگانِ جوانبخت آصفِ ثانی ۱۰
هر آنکه او نخورد نعمتش ز باد زید
چو آفتاب به نور آید از جهان بر سر
اگر نه شادی او زهره می‌خورد به صبح
ایا حمیده خصالی که هر چه حاتم کرد
چو چشمِ همّتِ تو سر شمارِ بحر کند ۱۵
چه خرم است زمانی که رایتِ فرست
تکاوری که جهان از جهان جهد بیرون
اگر بخواهد رایِ تو هفت کوب را
کنون دو سال برآمد که بنده منتظر است

نسیم گل شنود مرغ و ناله‌زار کند
سحابِ فندقِ سیمین برو نثار کند
شکوفه‌ای ز سرِ شاخِ سیم باز کند
ز بهرِ نرگیس سرمست در کنار کند
که پوستین ز برون فصلِ نوبهار کند
به خون چرا سر و فرق و بدن نگار کند
کبود بر تنِ خود جامه سوگوار کند
نثار چون کفِ دستورِ شهریار کند
نظام‌دین که بدو ملک افتخار کند
که ضبطِ ملک به تأییدِ کردگار کند
کسی که او نکند خدمتش چه کار کند
سُها ز پرتوِ رایش اگر شعار کند
به چاشت غم خورد و دیگرش خمار کند
به گاهِ جودِ یکی کلکِ تو هزار کند
فرات و نیل و ارس را شمر شمار کند
لگام بر سرِ گلگونِ راهوار کند
شناوری که عَبَر بر سرِ بحار کند
بسانِ هفتهِ ایام بر قطار کند
روا مدار کزین بیش انتظار کند

۲۰ همیشه تا که عرویس سپهر را هر ماه
بقای عمر تو بادا که عدل شاملی تو

ز سیم زرگر خورشید گوشوار کند
بنای هفت اقالیم استوار کند

۳۲- [در مدح عضدالدین اتابک سعد^۱]

هر کو مجرد از خود و اغیار می رود
و آن کس که با خود است نه با یار بر درش
معشوق و عشق و عاشق، یک چیز^۲ دان از انک
در راه عشق بی سر و پا باش و منحنی
۵ بر نقطه ای کز اول فطرت پدید شد
معشوق نقطه ای است که قسمت پذیر نیست
چیزی است هست و نیست برو نیستی روا
در عالمی که پرتو نور وصال اوست
مست شراب عشق شوای دل که هوشیار
۱۰ منصوروار فاش مکن سر عشق دوست
آن عشق نیست کز دل عاشق برون شود
عشق آن بود که عاشق و معشوق تا ابد
از عشق باقی است فلک را محل و قدر
خورشید خسروان عضدالدین که دولتش
۱۵ شاهی که چون سوار شود همچو بندگان
در جنب مرکبش که به میدان دود به تک
ای صفدری که تیغ تو بر فرق دشمنان
فیل از سیاست تو به فریاد می جهد
از شرم روی رای منیر تو آفتاب
۲۰ روزی که عکس خون دلیران کارزار

بی یار محرم در اسرار می رود
بی کار می نشیند و بی یار می رود
کار دوئی ز شرکت و بازار می رود
همچون خطی که دایره کردار می رود
گردون نهاده فرق چو پر کار می رود
آن نقطه نیست کاوّل مقدار می رود
هر کش نه این یقین، ره پندار می رود
خورشید همچو ذره [ای که] هوادار می رود
نبود کسی که بر در خمّار می رود
گر دم زنی سرت به سر دار می رود
معشوق را چو رنگ ز رخسار می رود
از شوق همچو گنبد دوّار می رود
کاندر رکاب شاه جهاندار می رود
هر دم چو بندگان به در بار می رود
پیشش^۳ پیاده خسرو سیار می رود
خنک سپهر لنگ نه رهوار می رود
چون ذوالفقار حیدر کزار می رود
شیر از شجاعت تو به زنهار می رود
پنهان چو سایه از پس دیوار می رود
همچون شفق به گنبد دوّار می رود

از خونِ ریخته به سمک نم همی رسد
 در چشمِ خصم از یدِ بیضایِ موسوی
 سیمرخ پر به رشک ز منقار می‌کند
 پیوسته تا دو دایره از زر و سیم ناب
 ۲۵ بادا بقایِ عمرِ تو کز حُب و بغضِ تو
 وز تیغِ آخته به فلک نار می‌رود
 لرزنده رمحِ تو صفتِ مار می‌رود
 تا چون عقابِ تیرِ تو طیار می‌رود
 بر روی نه صحیفه زنگار می‌رود
 دایم، ولی عزیز، و عدو خوار می‌رود

۳۳- [در مدح اتابک سعد^۱]

نقطه فصلِ ربیعی ز انقلاب آمد پدید
 در حمل^۲ از برجِ ماهی آفتاب آمد پدید
 رُبِعِ مسکون گشت چون رُبِعِ سطرلاب^۳ از نقوش
 تا^۴ ز احکامِ منجم فتحِ باب آمد پدید
 هر کجا بارید ژاله لاله بالید^۵ از زمین
 هر کجا خاک و سراب، آب و سراب^۶ آمد پدید
 ای عجب گر فندقِ سیمین ژاله نشکند^۷
 شیشه‌های^۸ می که در آب از حباب آمد پدید
 ۵ تا که بنشانند^۹ غبار از رویِ میدانِ هوا
 آب از خرطومِ پیلانِ سحاب آمد پدید
 اندرین موسم ز جامِ گوهری خوش نوش کن
 آتشین^{۱۰} آبی که چون لعلِ مذاب آمد پدید
 آن می^{۱۱} کز مشرقِ خم‌زاد^{۱۲} همچون آفتاب
 وز قنینه در پیاله چون شهاب^{۱۳} آمد پدید
 کز^{۱۴} صبا در جامِ مل برگِ گلِ لعل اوفتاد
 وز هوا در گوشِ گل درِ خوشاب آمد پدید

- قصهٔ دعد و رباب و نالهٔ چنگ و رباب
می‌سراید مرغ تا^{۱۵} دعد و رباب آید پدید
- ۱۰ شاخِ برگِ چینی از اوراقِ گلبن بی‌قلم
بر مثالِ نقیصِ مانی از کتاب آمد پدید
بر لبِ غنچه تبسم کرد پیدا تابِ مهر
در سرِ زلفِ بنفشه پیچ و تاب آمد پدید
کرده باز^{۱۶} از ناز^{۱۷} نرگس چشم گوئی^{۱۸} در بهشت
«فَاصِرَاتُ الطَّرْفِ^{۱۹} أَتْرَابُ^{۲۰}» از تراب^{۲۱} آمد پدید
گر درختِ پیر^{۲۲} برنا شد شکوفه از چه روی
پیر اندک عمر در عهدِ شباب آمد پدید
چشمهٔ خضر است جوی^{۲۳} و نارِ موسی ارغوان
نارِ^{۲۴} موسی واژگونه^{۲۵} زیر آب آمد پدید
۱۵ سرخ بید از امتلا در نبض دارد سرعتی
تا نگوئی کز ریاحش^{۲۶} اضطراب آمد پدید
بر لبِ آهو و در^{۲۷} ابروی تیهو در جبال^{۲۸}
از فروغِ سبزه و لاله خضاب آمد پدید
آتشِ خورشید اگر از طارمِ چارم فروخت
از چه بر روی زمین دودِ ضباب^{۲۹} آمد پدید
هفت رنگ است از هوا^{۳۰} قوس قزح را فوق ازو
طاقِ ایوانِ شه مالک رقاب آمد پدید
سعد^{۳۱} بن اعظم اتابک آنکه چون جدّ و پدر
کامران و کامجوی و کامیاب آمد پدید
۲۰ آن فریدون فرّ و جم خاتم که از شاهانِ عصر
چون سکندر عالم و عالی‌جناب آمد پدید
کوکنارِ عدلِ او تا بردمید از باغِ ملک
فتنه را از خاصیت در دیده خواب آمد پدید

آبدار و سبز و تیز ارکان، ارکان تیغ او
 قطع نسل دشمنان را چو [ن] سُداب آمد پدید
 از نسیم^{۳۲} خُلّی بی‌آهوی او در مرغزار
 در دهان شیر بوی مشکتاب آمد پدید
 باد^{۳۳} آتش فعلی قهرش بر لب دریا گذشت
 آب دریا خشک چون خاکِ سراب آمد پدید
 ۲۵ دوستان را بزم او «دائرالقرار» آمد نصیب
 دشمنان را رزم او «یوم‌الحساب» آمد پدید
 عدلی او جایی است کانجا بسته پای عنکبوت
 تا نجوید فتنه بر دام ذباب آمد پدید
 ای^{۳۴} شهنشاهی که در رزم از نیام تیغ تو^{۳۵}
 بر خوارج ذوالفقارِ بوترا ب آمد پدید
 سوره فتح است تیغت زانکه زو بر دوستان
 رحمت و بر دشمنان رنج و عذاب آمد پدید
 اندر آن ساعت که دستت در عنان است استوار
 واندر آن حالت که پایت در رکاب آمد پدید
 ۳۰ روزِ چون پرّ حواصل بر سپاه دشمنان
 از سیاهی تیره چون پرّ غراب آمد پدید
 کی تواندی^{۳۶} اگر زنده شدند^{۳۷} پیش تو
 گیو و طوس و رستم و افراسیاب آمد پدید
 آسمانت خیمه قدر است^{۳۸} و تاب آفتاب
 خیمه قدر تو را زرین طناب آمد پدید
 شهریارا بازگشت خسروان بر تست از انک
 سایه اقبال تو «خیرالمآب» آمد پدید
 منشی گردون چو القاب سپاهت^{۳۹} می‌نوشت
 مجلس عالیش از اسما خطاب آمد پدید

۳۵ مطربت در پایِ مستیِ سویِ دستان برد دست
 زهره^{۴۰} بر سر دستِ غیرت^{۴۱} چون رباب آمد پدید
 درِ شهوارِ مدیحت از ضمیر چون منی
 همچو گنجِ گوهر از کنجِ خراب آمد پدید
 چون جرابِ بو هُریره خاطرَم در مدحِ تست
 گر بگوئی^{۴۲} هر چه خواهی از جراب آمد پدید
 تا به شب چون مَه نیارد روی بنمودن^{۴۳} سهی
 تا به روز از مهر یازد^{۴۴} آفتاب آمد پدید
 ماه و مهر [و] چتر و قَدْرَت باد ایمن از کسوف
 کز سپهرِ رایِ تو مهرِ صواب آمد پدید

۳۴- [در مدح عضدالدین اتابک سعد^۱]

تا گل از بادِ صبا در بوستان آمد پدید
 بوستان خرمِ چو رویِ دوستان آمد پدید
 زلفِ سنبل بر سرِ خاکِ چمن شد آشکار
 خطِّ سبزه بر لبِ آبِ روان آمد پدید
 شیر در پستان روان شد ابر را در گلستان
 تا ز مهدِ غنچه طفلِ گلستان آمد پدید
 خوید از سبزی بر ابرویِ چمن و سمه کشید
 رنگِ گلگونه ز رویِ ضیمران آمد پدید
 بادِ عیسی کرد احیا خاک را آبِ حیات
 نارِ موسی از درختِ ارغوان آمد پدید
 لاله و گل مشتری و زهره گشتند از فروغ
 تا زمین از عکسشان چون آسمان آمد پدید

غنچه را در یک دهن صد خنده آید کز^۲ خواص
 دیده نرگس به رنگ زعفران آمد پدید
 گر زره پوشید آب^۳ از باد بر گلبن چرا؟
 عیبهای برگ چون بر گستوان آمد پدید
 فاخته در نای دارد چنگ و قمری ارغنون
 در صماخ شاخ، صوت این و آن آمد پدید
 ۱۰ سوسن از صحن چمن رَطْبُ اللِّسَانِ همچون فرید
 در ثنای خسرو صاحبقران آمد پدید
 سعدبن اعظم اتابک خسرو عالی عضد
 آنکه عادلتر ز صد نوشین روان آمد پدید
 آن فلک قدر ملک سیرت که چون جد و پدر
 کامجوی و کامیاب و کامران آمد پدید
 از تن دشمن عقاب سهم او را چون همای
 از برای قوت در رزم استخوان آمد پدید
 ای خداوندی که مهرت روحبخش آمد چو عقل
 وی عدو بندی که قهرت جانستان آمد پدید
 ۱۵ مشتری روی و فلک قدری که میدان تو را
 از هلال و مهر گوی صولجان آمد پدید
 وز شهاب ثاقب و قوس قزح گاه گشاد
 بازوی قدر تو را تیر و کمان آمد پدید
 شد پدید از ماه رایت نور شاه اختران
 گر چه نور مه ز شاه اختران آمد پدید
 طارم قدر تو را سطح رفیع است آن چنان
 هندوی هفتم سپهرش پاسبان آمد پدید
 آخر اسب تو را بر خرمن افلاک گشت
 سنبله جوزا و کاه از کهکشان آمد پدید

- ۲۰ بر دلِ سائلِ سؤال و بر زبانِ تو جواب
 از کرم گاهِ عطا در یک زمان آمد پدید
 مطربت برداشت در راهِ نهاوند و عراق
 صیتِ صوتش در حجاز و اصفهان آمد پدید
 خسروا از خلعتِ سلطانِ انجم بر درخت
 اندرین موسم حریر و پرنیان آمد پدید
 بر سرِ شاهان تو سلطانی و از مدحت تو را
 گر چه هر موسم چو گل زر در دهان آمد پدید
 لیکن امسال از تو یک خلعت طمع دارد چنانک
 در میانِ دوستان با آن توان آمد پدید
- ۲۵ یک زبان را دوش در مدحِ تو قاصر یافتم
 بر تنم از جایِ هر مو صد زبان آمد پدید
 نورِ انصاف از سرِ شمشیرِ تو تابنده باد
 کز سرِ شمشیرِ تو امن و امان آمد پدید
 گر شنیدی از فرید این شعر کی گفتی مُجیر
 «أَيُّهَا الْعُشَّاقُ باز آن داستان آمد پدید»

۳۵- [در وصف تیغ و مدح میر ابراهیم]

ای زمرد رنگ افعی پیکر گوهر نگار
 آبِ آتش هیأت زر زیور یاقوت بار
 آبداری، و آتش، اندر گوهرِ تو تعبیه است
 آبِ تو آتش شرار و، آتشِ تو آبدار
 ابرِ مرجان قطره و، مرجانِ الماسین درفش
 از گرانباری زمین و، از سبکباری شرار

مار را مانی که^۲ بر تو، نقطه‌ها از گوهرست
 وای عجب کز پوست، هر نوبت برون آیی چو مار
 ۵ قُلُّهُ کُھسار و، نور آفتابست اسمِ تو
 زانکِ نورِ آفتابی، وَأُضِلُّ تُست از کوهسار
 حافظِ تختی و هستی بی‌وفا مانندِ تخت
 دشمنِ جانی و همچون جان همی آیی به کار
 در هوایِ معرکه، چون ابر و برقی لاجرم
 گه بگری ابرسان و، گه بخندی برق‌وار
 از زر و نقره، تو را زیور بود اندر مصاف
 چون زنی بر نقره شاخِ زر، شوی بیجاده دار
 جز تو را بر دوشِ تُرکِ سیمبر، هرگز کی دید
 هندویی کو را گشَد بر دوشِ ترکی چون نگار
 ۱۰ تا تو در بندِ نیامی، خصمِ تو در راحت است
 تا تو اندر راحتی، خصمِ تو باشد سوگوار
 در شبِ هیجا نتابد نورِ فتح از رویِ تو
 گر نباشد دست و رای میرِ سید با تو یار
 مهرِ گردونِ نقابت، میرِ ابراهیم آنک
 ز آبِ تیغش فتنه بنشیند، چو ز ابراهیم نار
 مقصدِ دورانِ عالم، گلبنِ بستانِ جود
 اخترِ برجِ معالی، دُرِّ دُرِّجِ افتخار
 سیدِ خورشید رای [و] ابر دست [و] بحر جود
 مشتری رویِ عطارِ فضلِ مریخِ اقتدار
 ۱۵ دستِ او را ابردان و رویِ او را مهرِ خوان
 کینِ او از دل برون کن، مهرِ او در جان نگار
 گر ز بحرِ جودِ او شب‌نم رسد در باغ و راغ
 تاجِ زرین بر سرآرد همچو نرگس کوکنار

وز نسیمِ خُلُقِ او، گر در هوا بویی رسد
در مه دی معتدل گردد هوا چون نوبهار
ای ز شرمِ ابرِ جودت، حاتمِ طی کرده خَوئی

وای ز رشگیِ بحرِ فضلت، صاحبِ ری گشته خوار
گوهرت از قعرِ آن دریا، کی جدّت گفته است
«لَا فَتَىٰ إِلَّا عَلِيٌّ، لَا سَيْفَ إِلَّا ذُو الْقِفَارِ»

۲۰ مُضْمَرِ اندر مهرِ تو، بادا همیشه هفت و هشت
مُدغم اندر ذات و طبعِ تو، همیشه پنج و چار

از سرِ همتِ چو گردون دید وقتِ بذلِ مال
فتحِ بابِ عالمی را، در یمین و در یسار
از پیِ تعلیمِ جود آوازه در عالم فکند

کای خداوندانِ مال، الاعتبار الاعتبار
حَبَّذَا آن سَاعِتِ میمون، کی تو بر فالِ سعد

از پیِ جولان شوی، بر مرکبِ تازی سوار
از چنان مرکب به طیره سبز خنگی آسمان

وز چنان فارس به غیرت، خسرو نیلی حصار
۲۵ باره‌ای چون رخس و بروی راکبی چون روستم

مرکبی چون دُلْدُل و، گشته بر او حیدر سوار
بادِ گردون سرعت دریا خروش [و] ابر سیر

رخس دلدل پیکر مه منظر هامون گذار
همچو گور اندر دویدن، همچو شیر اندر نهیب

همچو آهو در بیابان، همچو یوز اندر شکار
از فراز و شیب خشک و تر ندارد هیچ باک

چون پلنگان از جبال و، چون نهنگان از بحار
همچو آب اندر نشیب و، همچو باد اندر فراز

همچو خاک اندر سکون و، همچو آتش بی‌قرار

۱۳۰ ای که وصفِ تو محاسب را نیاید در حساب
 وای که نعتِ تو، مهندس را نگنجد در شمار
 می‌رود از سگّه مدحِ تو، نقدِ نظمِ من
 زین طرف تا شام و روم و زآن طرف تا قندهار
 تا کشد مشاطه تقدیر، بی‌سعیِ قلم
 خطِ مشکین، گردِ رویِ دلبرِ سیمین عذار
 شادباش و عیش‌ران و بخت یاب و کام جوی
 مال‌بخش و جاه‌خواه و خصم‌گیر و ملک‌دار

۳۶- [در مدح فخرالدین ابوبکر^۱]

خیز که سبزه دمید گرد لبِ جویبار
 خسرو گل داد بار بر درِ گلجوی بار
 عارضِ دلجوی گشت چهرهٔ باغ از چه روی
 بر دلِ خود می‌نهم^۲ از غمِ دلجوی بار
 غنچه قبا تنگ بست، لاله کله کج نهاد
 تخت‌نشین گشت گل، نرگس شد تاجدار
 سبزه چو شد ره‌نشین، سرو به پای ایستاد
 بید درآمد به رقص، دست چو برزد^۳ چنار
 ۵ خامهٔ تقدیر کرد، بر ورقِ شاخ نقش
 از پی اطفالِ باغ، آیتِ فصلِ بهار
 آیتِ فصلِ بهار از ورقِ شاخسار^۴
 شرح دهد صبحدم مرغِ حکایت گزار
 حسنِ چمن بس خوش است، خاصه به وقتِ صبح
 بزمِ سمن دلکش است، ساخته در مرغزار^۵

گوهرِ ژاله هوا، بر سرِ مرغان فشاند
 لوله‌ی شب‌نم صبا، کرد بر ایشان نثار
 عارضِ سبزه گرفت، رنگِ خطِ سبزِ دوست
 جَعَدِ بنفشه گرفت،^۶ بویِ خوشِ زلفِ یار
 ۱۰ برطرفِ بوستان، بوسه ستان از بتان
 خاصه که شد بوستان لایقِ بوس و کنار
 جَنَّتِ مأوا شده است، راغ^۷ ز فرشِ حریر
 خانه^۸ مانی شده است، باغ ز نقش و نگار
 زمزمه شاخسار، گر چه صبا می‌کند
 زمزمه آن خوش که صبح، می‌کند از شاخسار
 سوسنِ آزاد تیغِ راست کشید آن چنان^۹
 در صفِ هیجا امیر خنجرِ گوهر نگار
 مهرِ سپهرِ کرام^{۱۰}، بحرِ هم^{۱۱} فخرِ دین
 آنکه ز جود ابر را، داد یمینش یسار
 ۱۵ وآنکه ز رشکِ کَفَش، گاهِ عطا و سخا
 ابر روان کرده اشک، کف زده بر سر بحار
 نامه به نامش نوشت، تیر نبودش ملال^{۱۲}
 باده به یادش گرفت، زهره نبودش خمار
 تا به ابد خفته ماند، فتنه که در خواب دید
 تیغِ سُدایش را^{۱۳} خاصیتِ کوکنار
 ای هرب^{۱۴} انداخته، تیغِ تو در هر سوار^{۱۵}
 وای طرب انگیخته صیتِ تو در هر دیار
 لطفِ تو ناز و نعیمِ حُنفِ^{۱۶} تو نار و جحیم
 رزمِ تو «یوم‌الحساب» بزمِ تو «دارالقرار»
 ۲۰ روزِ وغا در نبرد، زابلتی چرخِ حرون
 مهر پیاده شود، چون تو در آئی سوار

گرزِ تو گردن^{۱۷} شکن، رُمحِ تو دشمن فکن^{۱۸}
 تیرِ تو جوشن گذار، تیغِ تو آتش شرار
 حاتمِ دریا دلی، در حَسَمِ پادشاه
 رستمِ لشکرکشی، از سپه شهریار
 تا که در آید به شام، زنگیِ انجم سپاه
 تا که برآید به بام، رومی نیلی حصار
 قیصرِ رومت غلام، باد کمر بر میان
 خسروِ شامت به شام، باد چو^{۱۹} شب پرده‌دار

۳۷- [در وصفِ چنگ و مدحِ اتابک سعد^۱]

مرحبا ای پیر در مجلس نشسته بر کنار
 با حریفان در کناری وز مریدان با کنار
 پیری و مجلس‌نشین، آری کی بودی پیش ازین
 مُقریانِ وعظِ داوِدِ نبی را دستیار
 خرقه از رق داری و، ازرق نداری خرقه را
 از رق آهو نه ازرق، کان بود نیلی شعار
 روی سویی قبله ناری، گر چه هستی در رکوع
 زخم دهده می‌خوری، هر چند هستی روزه‌دار
 رنده را تسبیح کردی، تا دو هم نامت کنند
 عقدِ تسبیح تو را در عقدِ انگشتان شمار
 آمدست از لاغری، رگهای تو بیرون ز پوست
 میزنند زخمها بر رگ چو نیش آبدار
 می‌زنند و می‌نوازندت، چو فرزند عزیز
 زان بخندی گاه‌گاه و زین بگریی زار زار

- گرنه‌ای سرکش، چرا بستند بر زانوت سر
 ورنه‌ای توسن، چرا بندِ شکالی استوار
 ناشنیده می‌دهی چون کاهنان از سِرِّ خبر
 نابسوده می‌زنی چون ساحران بر دل شرار
 ۱۰ پشت را بر خم چه داری، گیسوی اندر پاکشان
 نیزه و پرچم چه داری، گشته راکب بر حمار
 همدم عیسی شدی در روح بخشیدن از آنک
 چون خرِ عیسی خرت را، گاه و جو ناید به کار
 گوژپشت و راست قولی سر سپید و پا سیاه
 تیر قد و مو جوان و ساده طبع و غمگسار
 فاخته رنگ و کبوتر پایی و هَنَقا هُنَق
 بلبل آواز و چکاوک ناله و نالنده سار
 زهره چون سویی زمین آمد، تو بودی همدمش
 باز چون با آسمان شده، زو بماندی یادگار
 ۱۵ ماهرویی رخ نهد از مهر بر پهلوی تو
 نیمه رویش نهان چون بدر و یک نیم آشکار
 مهر زرتاب آرد، از خیطِ شمع اوتار پر
 تا چو خیطِ مسطرش بر خویش بندی تارتار
 بارید در گوش کرده حلقه ابریشمت
 باخته نردِ هوس، ناکرده انگشتان قمار
 سر چو جیم و تن چو نون و دستها مانند کاف
 این حروف نامِ نعت، از ذات آمد مستعار
 اسم تو در تازی آمد سیصد و پنجاه و هفت
 پارسی نام تو هفتاد و سه، گنیت بیست و چهار
 ۲۰ نیست تحریم تو ذاتی، از طریق عقل و شرع
 بل کز آن کردند تحریمت، کی یاری با عَقَّار

گنجِ قلبی کرده کنجِ خانهٔ قربان مقرر
چون شدی بی‌کار دردی، چون فغان‌گیری قرار

ز آن می اندر جامِ ما، کینِ سیاوش تو است
تا به کار آید به روزِ رزم و بزمِ شهریار

پادشاهِ عالمِ عادل، شه شهزاده سعد
آنکِ در عالم ز تیغش فتنه بر خواند الفرار

شاهِ قیصر قصر، دارا رای، اسکندر در آنک
بر درش جمشید خورشیدست کمتر میریار

۲۵ خسروِ موسی کف عیسی دم [و] یحیی حیا
خضر الهام محمد رفعت یوسف عذار

در سخا صد حاتم است و جعفر و یحیی و معن
در وغا [صد] بیژن است و رستم و اسفندیار

ای خداوندی که احبا را تو باشی دستگیر
وای عدوبندی کی اعدا را تو باشی پایدار

شانزده چیز است کان ایزد تو را داده‌ست خاص
و آن نزیبید جز تو کس را از ملوکِ روزگار

عزم و حزم و بزم و رزم و عدل و بذل و تخت و بخت
علم و حلم و لطف و عُنْف و کَرّ و فَرّ و گیر و دار

۳۰ چین و روم ارنه زمین بوس و هوادارت شوند
در هوادارت، با ایشان کند گردون دو کار

در هوایِ این بیاراند، ز ابر تیره تیر
بر زمینِ آن برویاند، ز سنگِ خاره خار

حَبْذا آندم کی بر عزمِ شکار آیی برون
بسته ترکش بر میان، بر مرکبِ تازی سوار

مرکبی دُلْدُل دل مرمر سم صرصر نژاد
پرتک گردون‌رو میمون رخ گلگون تبار

بوز رنگ زورمند گورگرد هورسیر
 شه‌نشین مه‌جبین ره‌گزین و راهوار
 ۳۵ خاکِ نرمِ راه را از سم کند چون سنگ سخت
 سنگِ سختِ کوه را از نعلِ او گردد غبار
 از شرف بر کهکشان، چون سنبله جوزا شود
 مَهرِ زرین زین و مه نعل و شعاعِ خورفسار
 دم کند چوگان اسد، چون ذئبِ اصغر بر فلک
 تا شود فتراک، اتراکِ تو را کلبِ شکار
 آهویِ خورشید را گیری، به تیری تا بره
 گاو را بر جدی دوزی، با کمان در یک قطار
 چون بگیری صدهزار آهو و نخحیر و گوزن
 همچنان در صیدگه، هر بنده را بخشی هزار
 ۴۰ سوی بزم آبی، به کام دولت از میدان چنان
 کز تماشاگاهِ خلد آبی، سوی «دارالقرار»
 تا به رفعِ ظلمتِ جیشِ حبش هر بامداد
 برکشد مهر از نیامِ صبح، تیغِ زرنگار
 باد تیغت در جهانگیری، چو تیغِ آفتاب
 وز سرت خالی مبادا سایهٔ پروردگار

۳۸- [در وصف آفتاب] و مدح شاهزاده سعد^۱

أَيُّهَا الْحَيُّ الْمُنِيرُ النَّاطِقُ الشَّيْخُ الْكَبِيرُ
 أَنْتَ^۲ هُوَ رَخَّشَ شَدِيدًا فَاضِلٌ حَبِيبٌ خَيْرٌ
 رَابِعِ أَوْلَادِ قَدْسِي، صَائِغٌ^۳ اجْسَادٌ^۴ صَنَعٌ^۵
 صَانِعِ دُكَّانِ كَانِي صَائِغٌ^۶ زَرٍ وَ زَرِيرِ

- گوهرِ دُرِّجِ سپهری، اخترِ بُرِجِ آسَد
 مالکِ^۷ فوجِ نجومی، سالکِ اوجِ اثیر^۸
 خسروِ انجمِ پناهی قیصرِ رومی سپاه
 سرورِ^۹ زَرینِ کلاهی پادشاهِ^{۱۰} مه وزیر
 ۵ هیأتِ تو آخسنِ الْأَجْرَامِ وَ هُوَ^{۱۱} الْمُسْتَدِيمُ^{۱۲}
 صورتِ تو أَفْضَلُ الْأَشْكَالِ وَ هُوَ^{۱۳} الْمُسْتَدِيرُ
 مه وزیرِ تست از آنش^{۱۴} داده‌ای تشریفِ نور
 تا چو آصف در صفِ انجم بود^{۱۵} رایش منیر
 نایبی^{۱۶} را مسندِ دیوانِ ثانی^{۱۷} داده‌ای
 صاحبِ جوزا و عذرا فاضل و اهل و دبیر
 مطربِ بزمِ سوم را داده‌ای میزان^{۱۸} و ثور
 خوش نوائی^{۱۹} می‌زند بر تارِ قانون زار و زیر
 در صفِ پنجم^{۲۰} تو را ترکی است خنجر آخته
 گوسفند و عقربش ماوی^{۲۱} و پرویش کثیر^{۲۲}
 ۱۰ در ششم مسند ز رایت مقتبس^{۲۳} فرخ رخی است^{۲۴}
 هالِمِ هَالِمِ که شد^{۲۵} قسمش کمان و حوت^{۲۶} و تیر
 پاسبانِ سطحِ هفتم کدخدایِ جدی و دلو
 سوخته بر آتیش^{۲۷} تیره است هندو رخ چو قیر
 یوسفی در چاه دلو و یونسی در بطنِ حوت
 چون مسیحا^{۲۸} در مساحت چون خَظَرِ حکمت ضمیر
 مریمِ آبستنِ شب هر سحر می‌زایدت
 زان شدی بر طارمِ چارم^{۲۹} مسیحا را نظیر
 مه که سلطان است در سرطان ز تو تابنده شد
 نیستش تابنده شد از روی تو یکدمِ گزیر^{۳۰}
 ۱۵ بی تو سرد آمد زمستان بی تو زرد آمد خزان
 شد ربیع^{۳۱} از تو نعیم و شد تموز از تو سعیر^{۳۲}

احتراق^{۳۳} است از تو علویات را بر اوج و هست
 در حضيض و اوج از تو محترق ناهید و تیر
 باغها از تو شکفت^{۳۴} و راغها از تو شکفت
 کاخها از تو مُتیر و شاخها از تو نضیر^{۳۵}
 نیست در علمِ نظر بر رایِ تو پوشیده^{۳۶} شیئی^{۳۷}
 در^{۳۸} جهان تا ذره و مثقال و قطمیر و نقیر
 تا^{۳۹} تو تیغِ خویش را نزدائی^{۴۰} از زنگِ کسوف
 کی شود^{۴۱} چون تیغِ خورشیدِ ملوک^{۴۲} آفاق گیر
 ۲۰ شهریارِ عالم و عادل شهزاده سعد
 آنکه سعدِ اکبرش در کارِ ملک آمد^{۴۳} مشیر
 شاهِ دارا رایِ اسکندر در و آصف صف^{۴۴} آنک
 اوست^{۴۵} حاتم خاتم و فرخ رخ و کسری سریر
 جامِ جم در جنبِ رایِ روشنش ذره است و مهر
 قصرِ قیصر نزد قصرِ^{۴۶} پاسبانِ او قصیر
 مدح^{۴۷} و حمد^{۴۸} او کند در نطقِ ابکم را فصیح
 روی و رای^{۴۹} او کند از نور اکمه^{۵۰} را بصیر
 دوستانش را نعیم آمد وطن «نعم‌المآب»
 دشمنانش را سَقَر آمد مَقَر «بشس المَصیر»
 ۲۵ ای^{۵۱} خداوندی که تیغِ^{۵۲} کوه را سوزی به تیغ
 وی^{۵۳} عدو بندی که تیرِ چرخ را دوزی به تیر
 آن زمان کز جسمها^{۵۴}، در چشمها آید^{۵۵} خیال
 آن زمان^{۵۶} کز کوسها^{۵۷} در گوشها افتد نفیر
 هم سپر را سینه از زخمِ سنان گردد زره
 هم زره را حلقه^{۵۸} از خونِ یلان گردد مطیر
 نیزه و تیرِ تو از خفتان و جوشن بگذرد
 همچو خار از پرنیان و همچو سوزن از حریر

صد سپه را بشکنند قلب از سپاهت^{۵۹} یکسوار
 صد ملک را دست بندد از جناحت یک امیر
 ۳۰ شهسوارِ مرکبی باشی در آن حالت چنانک
 رخسِ رستم نزد^{۶۰} تو چون گُره‌ای باشد حقیر
 مرکبی میمون رخ گلگون تک هامون گذار
 مرکبی دُلدَلِ دِلِ مرمر سم^{۶۱} صرصر مسیر
 در دویدن طی کند تا دیده را بر هم زنی^{۶۲}
 هر مسافت را که وهم آرد به سالی در ضمیر
 هم تکی باد است در میدان و بر بادش سَبَق
 زاده^{۶۳} برق است وز پستان بُراقش داده شیر
 کله‌های سر بود در رزم، رُمحت را کلاه
 صرّه‌های^{۶۴} زر بود، در بزم کلکت را صریر^{۶۵}
 ۳۵ بزم^{۶۶} تو فردوس و ساقی ماه و ساغر آفتاب^{۶۷}
 می ز جویِ جنّت و از خوشه پروین عصیر
 مطرب صد زهره را چون ذرّه در رقص آورد
 زین نوای جانفزای و زان ادای دلپذیر
 لطف و عُنفت^{۶۸} بر دو وجه آمد به گاه مهر و کین
 بدسگالان را نذیر^{۶۹} و نیکخواهان^{۷۰} را بشیر
 از حدید ار حاسدت سوری کشد گردِ حصار
 گردد از پیکانِ بی‌حسرت مشبک چون حصیر^{۷۱}
 تا شرف بفرود^{۷۲} جوزا ز آخر اسبانِ تو
 می‌فزاید مشتری بر سنبله شعر شعیر
 ۴۰ تا که بر قطبِ شمالی، فرقدان را فرقد^{۷۳} است
 تا که برعکسِ توالی^{۷۴} هست دوران^{۷۵} را مدیر
 باد در هر حال اقبال قرین «نعم‌القرین»
 باد در هر کار ایزد ناصرت «نعم‌النصیر»

۳۹- [در مدح عضدالدین اتابک سعد^۱]

ای نهاده ز شرف تختِ تو کیوان بر سر
 عضدالدین شه عادل توئی آن بحر که زد
 تو به ذات آمده‌ای بر سر، از انسان چو ملک
 سنجر آر زنده شود پیش تو از سر بنهد
 مرکب از باد اگر داشت سلیمان چه عجب
 گر به توقیع تو فرمان بَرَد ایام به چین
 خاکِ نعلِ فرست تاجِ سرِ شاهان است
 توسنِ چرخ از آن رام تو شد تا^۵ چو لگام
 پیش رای تو کند سر به فدا شمع سپهر
 بنهد بادیه بر جای سراب^۷ آب و شراب
 عنبرِ خُلقِ خوش از طبعِ چو بحرت خیزد
 همچو سهراب ز دستِ تو فتد در پایت
 بر سرِ خصم تو تیغِ تو نوشته است قضا
 گر نیفتد فلک اندر خمِ چوگانت چو گوی
 تیغِ آبی است که از بحرِ کفّت موج زند^۹
 سهم تو دعوی خون کرد عدو بی‌نه خواست
 اندر آن روز که در بندِ کمنید تو عدو
 آمد^{۱۱} از آبِ حُسامِ تو سرِ دشمن را
 وانک امان یافت ز شمشیر تو جان برد برون
 صدهزار اسب بگیری و خداوندش را
 و دو صد شهر بگیری و به یک بنده دهی
 تا بَرَد^{۱۲} راه سويِ مجلس تو چون قانون
 غم^{۱۳} دو اسبه بگریزد که ز سیسیت ساقی
 روز عید است که شاهان همه قربان بخشند^{۱۴}

چرخ را از شرفِ قدرِ تو ایوان بر سر
 کف ز رشکِ سخت چشمه حیوان بر سر
 گرچه انسان به عرض^۲ آید از ایشان بر سر
 کُله سنجری و ملکِ خراسان بر سر
 مرکبِ تست همان باد و سلیمان بر سر
 نهد از حکم^۳ تو فرمانِ تو خاقان بر سر
 که^۴ چو تاج آمده‌ای از همه شاهان بر سر
 بارِ حکمِ تو کشد از بنِ دندان بر سر
 همچو پروانه و چون شمع نهد جان^۶ بر سر
 ز ابرِ جودت اگرش آید باران بر سر
 چه عجب عنبر اگر آرد عُمّان بر سر
 گر خورد گرز تو را رستمِ دستان بر سر
 بر سر هرکه^۸ نوشته است قضا آن بر سر
 روز میدان خورد از دستِ تو چوگان بر سر
 و آورد از دمِ اعدای تو مرجان بر سر
 تیغِ تو حجتِ قاطع شد و بُرهان بر سر
 مار سرکوفته را ماند پیچان^{۱۰} بر سر
 سرگذشتی ز دو صد فتنه طوفان بر سر
 در هزیمت به تکِ پای ز میدان بر سر
 زین نهی بر کتف و ترکش و قربان بر سر
 یزد و کرمان و خراسان و سپاهان بر سر
 زهره را ماند ده انگشت ز دستان بر سر
 آرد آن می که کُمیت است ز می و آن بر سر
 تو کمر بخشی و اسب و زر و قربان بر سر

۲۵ کثرتِ نعمتِ خوانِ تو بر آن جاست که چرخ
کی جهان دامنِ اقبالِ تو از دست دهد
تا که بر سفرهٔ اطلس طبقِ هشتم را
نعمتِ عامِ تو هم مایدهٔ عیسی باد
بادت ای شاهِ جهان عید مبارک که تو راست
بر درِ مطبخت از مهر نهد خوان بر سر
گر ببیند^{۱۵} به جهان چون تو جهانبان بر سر
هفت کاسه ز دو خوان^{۱۶} است و دو تانان بر سر
روز عید آمده از روضهٔ رضوان بر سر
کام و امید روا سایهٔ یزدان بر سر

۴۰- [در مدح مظفرالدین اتابک شاهزاده سعد و وصف خروس^۱]

چه^۲ مرغی است در طبع او جود مضمهر
سحر خیز^۳ و خوشخوان و بی حرص و ذاکر
دو غبغب در آویخته چون دو مرجان^۴
کشیده است بی خامه نقاش^۵ صنّعتش
چو مردان به^۶ سر پنجه و جنگ^۷ میدان
تهی نیست از بهر گشتی و جنگش
رفیقِ دهل^۸ زن سحرگه دو بالش
خموشی گزیند گه شام و خفتن
چو با جفتِ خود جمع^۹ گردد به زودی
۱۰ چو گوهر یکی گوهر اندر میانش
به رفتار خسرو به گفتار شیرین
زهی افسرت غیرتِ تاجِ کسری
چو^{۱۱} دنبالِ طوطی تو را دم مُنقش^{۱۲}
صبحی^{۱۳} کنند از خرویش تو مستان
۱۵ شنیده سپیده دم اسم^{۱۴} مصحف
دو چشم^{۱۵} درفشان چو دو چشم^{۱۶} خانه^{۱۷}
سرو^{۱۸} استخوانی بود، گوشتین لب
چو شاهانش بر سر ز یاقوت افسر
سخی^{۱۹} طبع و دلدار و بی خواب و کم^{۲۰} خور
دو دیده بسانِ دو یاقوتِ احمر
سپید آب و شنگرف و زنگار بر^{۲۱} پر
ولی چون زنان آمده خانه پرور
نه از پای تنبان، نه از فرق مغفر
رسیل^{۲۲} مؤذن به الله اکبر
وگرنه کند پاره^{۲۳} حنجر به خنجر
برآید^{۲۴} ز جفتش یکی طرفه گوهر
به یک جای جمع آمده سیم با زر
به اظهار عنقا به آواز میزهر^{۲۵}
خهی رفتنت رشکِ رفتارِ قیصر
به کردارِ هدهد تو را تاج بر سر
به خون خرویس صراحی^{۲۶} جگر تر
همه روشنای سپهرِ مدور
چو جام^{۲۷} می لعل از چشم^{۲۸} ساغر
تو برعکس داری ایا شهره جانور

به عالم ندیده است ازین کس^{۲۹} عجب تر
 بود در بیابان نوای تو رهبر
 به سایه همائی به اُلفت کبوتر
 مگر مدح خسرو همی خوانی از بر
 پناه جهان پادشاه مظفر
 فلک قدر مه رایت مهر منظر
 قوام عرض نیست الاً به جوهر
 که با چرخ باشد به رفعت برابر
 ندائی^{۳۶} شنیدم که ای خواجه برتر
 سریر سلیمان و ملک سکندر
 عطای تو دائم^{۳۷}، سخای تو بی مر
 شود^{۳۹} با عطای تو عالم محقر
 وگر بگذرد^{۴۰} بوی لطف^{۴۱} بر آذر
 در آتش^{۴۲} شود چشمه خضر^{۴۳} مضمّر
 سمند تو چون بادِ صرصر به بربر^{۴۴}
 شود روزِ تابنده چون شب مکدر
 بر آذر بسوزند نفیس^{۴۵} پر آذر
 جو برپشتِ پیلی^{۴۶} نشسته غضنفر
 به پیکار دلدل، به رفتار صرصر
 برابر بود کوه پولاد و مرمر
 منادی ز بالای گردونِ اخضر
 اذا قام^{۵۱} مولی الملوک الموقر^{۵۲}
 جو صدیق و فاروق و عثمان و حیدر
 همی تا نباشد مؤنث مُذکر
 ز هر دور^{۵۴} بادا زمانت مؤخر^{۵۵}

سرو^{۲۸} گوشتین و دو لب استخوانی
 بیابان^{۳۰} بود از وجود تو خالی
 به قوت عقابی به صولت چو شاهین
 چنین خوش که تو می سرائی سحرگه
 شهنشاه عادل خداوند زاده
 زمین^{۳۱} حلم [و] دریا دل ابر همّت
 جهان را به تیغش قوام است آری^{۳۲}
 ۲۵ ز^{۳۳} ایوانِ قدرش در اندیشه بودم
 ز^{۳۴} بالای گردونِ اعلیٰ ز^{۳۵} ناگه
 ایا شهریاری که نازند از تو
 وفاقی تو جنت، خلاف تو دوزخ
 بود^{۳۸} با مراد تو گردون موافق
 ۳۰ اگر بر وزد بادِ قهرت به دریا
 به دریا شود آب، سوزنده آتش
 کمند تو چون مارِ ضحاک پیچان
 به روزی که از گردِ نعل سواران
 به دستان ببندند دستانِ رستم
 ۳۵ درآیی به میدان، بر اسبی نشسته
 شکوهی^{۴۷} چو کوه و مهیبی چو دریا
 تو^{۴۸} چون رُمح گیری به زخمِ سنانت
 چو بر دشمنان اسب تازی بر آید
 که^{۴۹} یا معشرالجیش قوموا بنصر^{۵۰}
 ۴۰ تو را بذل و عدل و حیا و شجاعت
 همی^{۵۳} تا نگردد مؤخرِ مقدم
 به هر فتح بادا سپاهت مقدم

۴۱- [در مدح امیر تاج‌الدین^۱]

نگاری دیده‌ای شیرین به ماوِ روزه شیرین‌تر
 بسان لام الف پیچان کشیده قد الف پیکر
 نگاری آبله‌چهره که او را در دهان بینی
 چو چشم دلبران بادام و چون لعلِ بتان شکر
 ازین سان دلبران بینی دو صد شیرین لب و خندان
 کمر بگشاده و بسته قبا را تنگ اندر بر
 یکی بر رویِ آن دیگر نهاده رویِ عاشق‌وش
 یکی بر پایِ آن دیگر نهاده از تواضع سر
 چو ماهی در میانِ آب گشته غرقه در روغن ۵
 عرق بر رخ زده هر یک بخفته پیش یک دیگر
 چو بر صحنِ فلک انجم به یکجا انجم گشته
 بخفته بر سرِ صحنی چو اختر صحنشان انور
 چنین صحنی که و صافیش من کردم کجا یابی
 به جز بر خوانِ تاج‌الدین سپهرِ مهرِ فخر و فر
 امیرِ عالمِ عادل که از رایِ منیرِ او
 سزد گر رویِ نمایند خورشید و مه از خاور
 معین و ناصرِ شاهِ جهان را ز ایلخان شاهی
 که بر درگاهِ او شاهان دو صد بینند اسکندر
 به بخشش همدلِ حاتم به کوششِ همتنِ رستم ۱۰
 به گاهِ بزمِ چون جعفر به روزِ رزمِ چون حیدر
 خداوندا ملکِ قدرِ جوانِ بختا ملکِ خوبا
 که بزمِ تَخْلِدِ رضوان است و خاکی درگهت کوثر
 جلاجل از دفِ گردون فرو ریزد که در بزمِ
 بر آرد مُطربتِ آوازِ چون ناهید خنیاگر

نگاری کز حیايِ او شود در ابر مه پنهان
 چو دف را گیرد اندر کف فلک را بشکند چنبر
 چه خرّم باشد آن ساعت که بنشینی تو در مجلس
 حریفانت همه فاضل ندیمانت هنرپرور
 ۱۵ یکی چون تیر دفتر خوان یکی چون زهره بربط زن
 یکی چون گل گرفته مل یکی در دم نهان ساغر
 در آن ساعت که چون خورشید، زین در زیران گیری
 سواران در رکابِ تو، دو صد مردانه و صفدر
 به زیرِ زینِ تو رخی بود رخشانِ برق آسا
 که در یکدم رود چون برق ازین کشور بدان کشور
 همیشه تا که بر روی محیط چرخ روز و شب
 یکی زورق بود سیمین یکی کشتی دگر از زر
 به عزّ و شادی و کام و مراد و نعمت و دولت
 هزارت سال بادا همچو [عمر] نوح پیغمبر

۴۲- [در مدح اتابک فخرالدّین ابوبکر^۱]

رسید رایتِ اقبالِ شاهِ عادل باز
 به خرّمی و سعادت به خطّه شیراز
 شنیده گویش جهان صوتِ کویِ نصرت او
 رسیده بر فلک آوازِ خلق را از^۲ ناز
 ز روی مرتبتش مهر کرده استقبال
 برای تهیتش زهره داده بربط ساز
 جنابِ رفعتِ او فرق سوده بر فرقد
 طنابِ خیمه جاهش کشیده شیب و فراز

- ۵ بریده خنجر^۳ هندیش خنجر^۳ بهرام
 گرفته لشکر^۱ ترکیش لشکر^۱ اهواز
 هزار فارس با خویش برده از حد فارس
 گرفته شیر به شمشیر یا به گرز گراز
 همه سنان زن و نیزه فراز و آهن سوز
 همه کمانکش و پیکان گذار و تیرانداز
 گشاده هر یک از ایشان ز بلخ تا بغداد
 گرفته هر یک از ایشان ز روم تا ابخاز
 ز سهم در همدان تلّ خاک شد الوند
 چو دید داده سپاهی چو کوه آهن ساز
 ۱۰ دو ماهه راه به یک هفته راند از سرعت
 گرفته صید چنان^۲ کز شکار گردد باز
 رهی که همچو خط استواست بی سر و بن
 رهی که چون کشش محور است دور و دراز
 رهی که شیب و فراز است همچو ساحل بحر
 رهی که دور و دراز است چون طریق حجاز
 به زیر زین مرادش تکاوری که کند
 به گاه سیر چو سیمرخ در هوا پرواز
 جهانسپر فرسی رخس نقش [و] دلدل دل
 ز باد برده گرو گاه سیر در تک و تاز
 ۱۵ ز مشرق آخر روزش اگر برانگیزی
 چو وهم بر افق مغربی رسد به فراز
 زهی ز عدل تو با شیر گشته آهورام
 خهی به عهد تو بر باز کرده تیهو ناز
 به عدل و بذل و عطا و سخا و فضل و کرم
 حقیقتی تو و شاهان دیگرند مجاز

توئی که مهر نیارد گذشت بر گردون
 اگر نه رای منیرت دهد به مهر جواز
 به خاکِ پای تو شیراز آز و میل نمود
 چنانکه طفل نماید به شکره شیراز
 ۲۰ ز آبِ لطفِ تو خاکِ عراق شاید اگر
 نبات و نیشکر آرد به جای اُشتر غاز
 سفینه‌ای که دعا و ثنایِ تست در او
 بود چو بحری در وی دو صد سفینه جهاز
 سپهرِ قدرا کس دم ز شاعری نزند
 چو من به مدحتِ تو شاعری کنم آغاز
 مرا نه شاعر دانند ساحرم خوانند
 که در ثنایِ تو از اهلِ دانشم ممتاز
 وگر گزینند بر نظمِ من کسی سخنی
 ترنگین و سمانه دهد به سیر و پیاز
 ۲۵ فلکِ رضایِ تو جوید گه صباح و مسا
 ملکِ دهایِ تو گوید گه نماز و نیاز
 همیشه تا که در افواه مردم است مثل
 حکایتِ دلِ محمود و حسنِ رویِ ایاز
 هزار شاه چو محمود، ایاز باد تو را
 همه ز نسبتِ فغفور چین و خانِ طراز

۴۳- [در مدح اتابک فخرالدین ابوبکر]

رسید رایتِ عالی میرِ عادل باز به فرخی و سعادت به خطه شیراز
 کریم و مفخرِ آفاق و فخرِ دین بوبکر خدایگانِ جوانبخت امیرِ بنده‌نواز

عدو شکار و سها^۲ ناوک و ستاره سپاه
 فتاده هیبت تیغش به حدِ ارمن و روم
 سپهر قدرا احرامِ خدمتت بستند
 به روزگارِ تو گشته امینِ آهو شیر
 ۵ ز آبِ خنجرِ تو فتنه چون نمک بگداخت
 برهنه خصمِ تو و کوفته^۴ سرش چون سیر
 فلک بقایِ تو خواهد گه^۵ صباح و مسا
 ۱۰ میانِ چار عناصر ز شش جهت بر خورد
 اگر نه زهره سراید غزل به مدحتِ تو
 اگر نه راوی اشعار، مدحِ تو خواند
 همیشه تا نبود برتر از فراز و نشیب
 سریرِ قدرِ تو بادا فرازِ چرخِ بلند
 شهاب نیزه و گردون سمند و دشمن تاز^۳
 رسیده صیبت سخایش به گنجه و ابخاز
 ملوکِ عصرِ چو حُجّاج در زمینِ حجاز
 به زینهارِ تو گشته رفیقِ تیهو باز
 که آبِ خنجرِ تو آتشی است فتنه گداز
 دریده جامه به صدپاره بر تنش چو پیاز
 ملک ثنایِ تو خواند گه^۶ دعا و نیاز
 کسی که کرد دعایِ تو وقتِ پنج نماز
 به چنگ در شود^۷ و بربطاش شود ناساز
 دَمَش بگیرد نای، آر برآورد آواز
 همیشه تا نبود پست چون نشیب فراز
 امیدِ خصمِ تو کوتاه و مدّتِ تو دراز^۸

۴۴- [در پند و نصیحت گوید^۱]

مزن از^۲ خافلی ار عاقلی از^۳ نفس نفس
 نازی^۴ از هوش، چه نازی که بازی و هوس
 فَرَسِ توسنِ نفیسِ تو اگر رام شود
 باشی اندر صفِ فُرسان به فراست اَفُرس
 در نَفَسِ هَمَنَفَسِ نَفَسِ مسیحا گردی
 گر بود نَفَسِ نفیسِ تو ز انفسِ اَنَفَس
 گر تمناست تو را اُنسِ نبی^۵ در فردوس
 رو مُسلمانی سلمان طلب و اُنس^۶ اُنس
 ۵ ور تو خواهی که دل و چشم تو روشن گردد
 سینه^۷ از شوق کن آتشکده و دیده^۸ اَرَس

بر سرآئی چو عمامه اگر ت علمی^۹ هست
 ورنه چون طُرّه دستارِ سرافتی^{۱۰} از پس
 ای چو نرگس به بصر لیک به دیدن اعمی
 وی چو سوسن به زبان لیک به گفتن آخرس
 با کسی^{۱۱} گِردِ کسان گِرد که تا کس گردی
 کرکسانند کسان عالم و هر ناکس^{۱۲} کس
 رهبری جوی نه رهبر که ازو بشناسی^{۱۳}
 فکر نیک^{۱۴} ملک از وسوسه دیو دَنَس
 ۱۰ گرچه علامه‌ای از خود نفسی^{۱۵} لاف مزین
 که زدن موسی با خضر نیارست نَفَس
 مُتَطَبَّب^{۱۶} مشو و آنچه نداری مفروش
 قبض نبض از چه کنی بی‌خبر از علم^{۱۷} مَجَس
 مُلک^{۱۸} عزلت طلب و گنج قناعت که شدست
 رسته از دامِ عسافیر به عزلت کرکس
 دیده بر دوز چو بازان و سخن باز مگوی
 که ز غمّازی، طوطی شده^{۱۹} است حبیبِ قفس
 کز چو فرزین مرو ار چند شه و فیل نه‌ای
 رخ سویِ عرصه شاه آر و درانداز فَرَس
 ۱۵ شب روان شو^{۲۰} به سوی مسجد و روز ایمن باش
 زآنکه شبرو نبود^{۲۱} روز هراسان ز عسس
 دل کن از کبر و حسد پاک، که آن نیک^{۲۲} بدست
 سگِ در مسجد و در کعبه مجوسی است^{۲۳} نجس
 دانش ار داری از خاصه انسانی اخص
 ور نداری نه ز انسان که ز حیوانی آخس^{۲۴}
 دین به دنیا مفروش ار نه^{۲۵} جهودی که ز جهل
 «مَنْ و سَلَوَى» بفروشد بخرد سیر^{۲۶} و عدس

ره به تقلید مرو، بر پی هر هرزه درای
 که فرشته نشود تابع آوازِ جرس
 ۲۰ اجل اندیش و اَمَل^{۲۷} نی که هزاران رفتند
 عاد و فرعون و ثمود و جم «و اصحابُ الرّس»
 جتتش بیشترست از سَقَرش «لَا تُحْزَن»
 رحمتش بیشترست از غضبش «لَا تَيْأَس»
 همچو زنبورِ عسل نوش ده و نیش مزین
 تا که فردا نژنی دست به سر پَر چو مگس
 تو چو جوza کمر خدمت^{۲۸} و طاهت بندی
 کُلّهت مهر شود چرخ قبايِ اطلس
 یارب از نورِ خودم راه^{۲۹} نما چون موسی
 ره نمودیش به نورِ شجر و نارِ قَبس
 ۲۵ حَبِّ^{۳۰} حُبِّ تو خدا^{۳۱} در گِلِ دل کِشت فرید
 آبِ رحمت ده و در کِشیت نکوکاران رس
 با^{۳۲} و سین اوّلِ تنزیلِ تو آمد یارب
 یعنی آن کس که نه فانیست منم باقی و بس
 ای سنائی نه جوابِ تو که اشعارِ من است
 طیره^{۳۳} عنصری و انوری و شمیسِ طبس
 گفتم این شعر بر آن وزن و قوافی که تراست
 «درگه خلق همه زرق و فریب است و هوس»

۴۵- [در مدح صدرالدین روزبهان^۱]

چون شکرّم در آب از آن تنگِ شکرش
 بی قوت و قوتم ز دو یاقوتِ احمرش

یاقوتِ اوست درج و مرا جَزَعِ دُرفشان
 پر کهریاست در طلبِ درجِ گوهرش
 شیرینِ خَطی که گردِ خطِ اوست خطِ مخوان
 کان از شکر دمیده نباتی است اخضرش
 نقاشِ لطف بر ورقِ حسن در ازل
 چون می‌نگاشت حسنِ رخِ ماه پیکرش
 ۵ تا حسنِ او برون نهد پای را ز حد
 خطی کشیده گیرد رخ از عنبرِ ترش
 با لطفِ قد و خد که مر اوراست کی شود
 روزی شدن ز خانه به بستان میسرش
 بر گلش گل نثار کند از شکوفه سیم
 بر خاک سر نهد چو بنفشه صنوبرش
 دلسوخته چو لاله هزاران دلند بیش
 آویخته ز سنبلِ زلفِ مُعنبرش
 گر زآنکه حلقه‌ای بفشانند بر آستان
 بر خاکی او فتند دو صد بیش بر درش
 ۱۰ یارب چه جان‌فزا است دو رخسارِ چون گلش
 یارب چه دلریاست دو چشمِ چو عبهرش
 بس خوبروی و دلبر^۲ زیباست ای دریغ
 کز خویِ همچو روی بدین خوب و دلبرش
 دارد رخِ چو آذر و خالی بر او چو مشک
 رخ دیده‌ای که باشد خالی بر آذرش^۳
 زلفش دلم ببرد، ستانم ز زلف یار
 دل را به عهدِ نایبِ شرع پیمبرش
 شایسته صدرِ دولت و دین بحرِ علم آنک
 درصدر مسند است ز افلاک برترش

- ۱۵ سلطانِ تخت و منبرِ علم است و چترِ اوست
 دستار و طیلسان و مریدان لشکرش
 جائی که او بلند کند پایه سخن
 گردونِ هفت‌پایه سزد پایِ منبرش
 قرآن که هست بکرِ معانیش در حجاب
 تفسیرِ اوست زینت و تذهیبِ زیورش
 چون مهر رایش از افقِ دل کند طلوع
 خورشیدِ ذرّه‌ای بود از رایِ انورش
 از لوحِ کاینات بخواند نهانِ غیب
 در تیره شب چو آب، ضمیر منورش
 ۲۰ در شمه‌ای هزار دقیق است مُدغمش
 در نکته‌ای هزار لطیف است مضمزش
 دعویِ علم و فضل اگر می کند کسی
 در عهدِ او چه سود که ناید برابرش
 صدری است بدرطلعت و بدری است مهرچهر
 مهری است مهرپرور و اصحابِ اخترش
 پرسید از مرید دلم پیرِ عقل دوش
 کین خانقاه را که سپهرست منظرش
 شیخ‌الشیوخ کیست؟ دلم گفت شیخِ اصل
 فرزندی شیخ روزبهان صدر و سرورش
 ۲۵ وین خانقاه ازو چو بهشت است کاندروست
 سلوی و من و مایده آبِ کوثرش
 خاکش عبیر و سنگ بلور است و خشت^۴ سیم
 چوبش ز عود و میخ زر و گِل ز عنبرش
 در صُفّه صفا صفتِ صوفیانِ صف
 سلمانِ پارسی و بلال است و بوذرش

- پرسد^۵ ز «يَضَعُدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ» آسمان
 ز آوازِ آن که وحی الهی است از برش
 آوازِ حافظانش چو بر آسمان رسید
 ناهید کرد^۶ توبه و بشکست میزهرش
 ۳۰ شاهی که خفته است درین بقعه خدای
 در روضه جنان کنی از نور بسترش
 وین شاه کو اتابکی اعظم محمد است
 خاکی در است چشمه آب سکندرش
 ای صانع کریم از آنجا که لطف تست
 هر روز دولتی دهی از دی نکوترش
 دولت بلی فزون بود آن را که صدر دین
 هر دم کند دعای نو از دل مکررش
 یارب چه ساعتی است که بر عزم خانقاه
 در زیر زین اوست سمندی تکاورش
 ۳۵ رخی که در شتاب چو برق است چون براق
 نعلش زر و دم آهن و دم مشک اذفرش
 چون چار عنصر است به هم چار قایمش
 چون هفت منزل است رو هفت کشورش
 اسبی چنین و فارس او شهسوار فضل
 کایام تندباد مطیع و مسخرش
 ای چشم رای روشن تو عین آفتاب
 هرگونه در هوای تو، ذرات مشمرش
 وانکو به نور مجلس علم تو راه یافت
 قرآن شد و حدیث مصابیح رهبرش
 ۴۰ دریادلا به مدح تو شعری است شعر من
 بس با بهاء مشتری چون تو بر سرش

با من عنایت است تو را ورنه کی خَرَد
 سیمِ دغل کسی که سخنهاست چون زرش
 پیوسته تا سرایِ جهان راست چارِ حَدِّ
 تا هست هفت بامِ مُعَلَّایِ شش درش
 عمرِ تو باد دایم و دل شاد و بخت یار
 کان را دل است شاد که شد بخت یاورش

۴۶- [در مدح اتابک محمد بن سعد^۱]

دو هفته ماهِ بی‌مهرم که چون زهرست دستانش
 عَطَّارِدِ گر نشد با من چرا مکرست و دستانش
 چو گیرد چنگ را در چنگ و برگیرد رو دستان
 شود خون زهره زهره ز رشکِ چنگ و دستانش
 مرا بر روی چون آبی روان شد اشکِ عُنَّابی
 ز دَه فندق حنا بسته سر انگشتان دستانش
 ز چشم عاشقان سرخاب زین سان کوروان کرده است
 به دستان تیغِ خود داده است گوئی پور^۲ دستانش
 ۵ کمینه زیر دستانش منم در بندگی یارب
 چه بودی گر نظر بودی به سویی زبردستانش
 گرم از دست بر گیرد کجا من پای او دارم
 کزین دست آنچه من گویم برآید^۳ صد ز دست آتش
 چو مستان وعده‌های کژ به وصلم می‌دهد لیکن
 خرد با من همی گوید دروغ از دستِ مستانش
 مرا قامت چو چوگان گشت و دل چون گویِ سرگردان
 که دیدم گردِ گویِ مه سرِ زلفِ چو چوگانش

اگر از زخم چوگان گوی در چاه او فتد ممکن
 چرا برعکس چاه افتاد در گوی زرخدانش
 ۱۰ وگر با لشکر گل بود مصاف لاله رویش
 چرا باری شکست افتاد بر زلف پریشانش
 چو سرو و گل بدان خوبی که او دارد رخ و قامت
 اگر رای او فتد روزی به سوی باغ و بستانش
 هزاران سرو همچون نی کمر بندند در پیشش
 هزاران گل ستان افتند بر گل در گلستانش
 مرا چهره زرافشان گشت و دیده گوهرافشان شد
 ز دو جزع درفشان و دو یاقوت درفشانش
 چو یعقوبند شب تا روز خلقی منتظر تا کی
 برآرد یوسف مصری سر از چاه گریبانش
 ۱۵ به تابان زلف بُرد از سینۀ تابان من دل را
 ز تابان زلف بستانم به عهد شاه تاوانش
 اتابک خسرو اعظم محمدابن سعد آن شاه
 که شاهان جهان دارند سر بر خط فرمانش
 اگر در آینه دیدی سکندر روی و رایش را
 وگر بر تخت خود دیدی به چشم خود سلیمانش
 سلیمان کردی از انصاف در انگشت او خاتم
 سکندر یافتی بر خاک درگاه آب حیوانش
 وجوب طاعت امرش اگر خواهی که دریا بی
 چو برخوانی اَطِيعُوا اللَّهَ اُولَى الْاَمْرِ است در شأنش
 ۲۰ ز قدر ار پا نهد بر سر فلک را چون ملک شاید
 که حق خوی ملک دادست ذات پاک انسانش
 خلاف از سر برون کردند و گشتند از سر یاری
 مزید عمر را با هم موافق چار ارکانش

در آن ساعت که پا بر عزم میمون در رکاب آرد
 در آن حالت که عزم افتد به سوی گوی و چوگانش
 شود ماهِ نوش چوگان و گیتی عرصه میدان
 بود اندر خم چوگان فلک چون گوی گردانش
 چو بیلک در کمان آرد چه خارا^۵ و چه پولادش
 چو ناوک در بنان گیرد چه کهسار^۶ و چه سندانش
 ۲۵ چو پیکان‌اند پیکانهای تیرش در سر دشمن
 بشارت نامه‌های قتل با پیکان پیکانش
 دو مرجان ز آشیان تن هوا گیرند چون مرغان
 از آن شاخ زمرد تیغ‌بار آورده مرجانش
 به زیر ران او یکران همچون باد فرمانبر
 مگر داغ سلیمان است بر یکران یکرانش
 هر آن سنگی که در شیراز گردد نرم^۷ از نعلش
 برای چشم خود خواند فلک گُحل سپاهانش
 جهانی را کَفَش^۸ هر روز چون خورشید بگشاید
 که نورِ فتح می‌تابد ز پیشانی رخشانش
 ۳۰ ایا عادل شهنشاهی که مهر آنور شد از رایت
 از آن شادی به گاه صبح بینی روی رخشانش
 فلک شد سالها تا قدر و تمکینت همی جوید
 ولی بر قدر تمکینت رسیدن نیست امکانش
 ز چندان زر که در روزی تو بخشی سالها باید^۹
 که تا یابند چار ارکان برون آوردن از کانش
 همیشه تا که باشد نصف و ربعی از زمین دریا
 همیشه تا بود ربعی عمارات و بیابانش
 تو را در ربع مسکون باد سالِ عمر چندانی
 که هرگز کس نداند عَدَّ و حَدَّ و حَصْر و پایانش

۴۷- [در مدح محمد از رجال علم و حکمت^۱]

چو برزد سر زمرّد رنگ خطّی از دو مرجانش
 فدا کردند عشاق از دل و دیده دو مرجانش
 نماید لعلش از خنده دُرّ و مرجان و از گریه
 هر آن دیده که دید آن شد سرشک از درّ و مرجانش
 رخم همرنگی آبی گشت و امیدِ بهی دارم
 که برهاند^۲ مرا ز آسیبِ آن سیبِ زرخدانش
 چو ترکانند چشمانش کشیده بر کمینِ من
 کمانِ ابروان تا گوش و در وی تیرِ مژگانش
 ۵ دوصد دل جمع می‌بینم میانِ حلقه زلفش
 که شمسِ آسمان ذره است پیش روی رخشانس
 به دانش ابنِ ادریس است در تدبیر شاگردان
 دو صد بیش‌اند چون قفال و بواسحق [و] سینانش
 کلام او هر آن گاهی که باشد در اصولِ دین
 کند تحسین روانِ فخر رازی در خراسانش
 جز او هر کس که در بیشانِ صدرِ علم بنشیند
 نشاند چرخِ دونپرور به پیشانی^۳ به بیشانش
 کجا شد صاحبِ کشف تا کشفِ سخن بیند
 کند تقریر او را گوش در معنی قرآنش
 ۱۰ به بحثِ فقه غزالی، غزالی گردد از حیرت
 در آن بیشه که از دانش بود چون شیر جولانش
 به قانون است اشاراتش شفای خلق را گرنه
 کجا کس را نجات استی ز رنجِ چرخ و دورانش
 نه معلولش به علّت باشد استدلال [او را در] گه علّت
 اگر گیرد به معلول آن نباشد جز که برهانش

بر اسپ تازی آن کس کو سواری می‌کند دعوی
 خدایش خصم و پیغمبر اگر ناید به میدانش
 خضر الهام و استاد و مَنش شاگرد چون یوشع
 محمد نام و اخلاق است و من ماحد چو حَسَّانِش
 ۱۵ به من گفتا که از احسان کنم کارِ تو را نیکو
 سزد گر باشم‌اش حَسَّانِ چو با من باشد احسانش
 فلک قدرا ملک خویا توئی در علم آن دریا
 چه دریائی پر از گوهر نسیمی کیش و عَمَّانِش
 چنین موزون که در میزانِ عقلی فاضل^۴ و راجح
 تو را قیمت کسی داند که دارد علمِ میزانش
 به عزمِ مدرسه چون پایِ میمون در رکاب آری
 به زیرِ زینِ تو رخشِ است پیشانی است رَخشانِش
 براق و برق را ماند وگر گیرد هوا یابی
 بسانِ نسرِ طایر در ققایِ جَدی پَرانِش
 ۲۰ هلالش نعل و جسمش لعل، دم مشکین [و] سم سنگین
 چو سم بردارد از شیران ارل^۵ باشد ارانِش
 جنابِ صُفَّة دَرَسْت رسید از قدر تا جانی
 که دارد هر شبی کیوان ز رفعت پائِس ایوانش
 شهی^۶ را کز برایِ او بنا کردند این بقعه
 الهی مرقد از رحمت کئی روضاتِ رضوانش
 همیشه تا که خاک و باد و آب و آتش اند آرکان
 همیشه تا سپهر مهر و برجیس است و کیوانش
 به کامِ دل دو صد سالت بقا بادا و دانائی
 که دل شادان^۷ بود آنکس که دانش داد یزدانِش

۴۸- [در مدح اتابک شاهزاده سعد^۱]

ز هوایِ دل فتادم منِ بینوا به چنگش
 سحری چو گوش کردم ز هوا نوایِ چنگش
 چه مخالف است قولش به طریقِ راست آرم
 که^۲ به پرده دادنِ کژ به ترانه‌ای به چنگش
 بکشم به جان ملامت ز برایِ وصل و هجرش
 بنهم ز سر غرامت به ازاء^۳ صلح و جنگش
 دوهزار ساحر افزون به سرش برد شیخون^۴
 که برند سحر و افسون^۵ ز دو چشمِ شوخ و شنگش
 ۵ رُخس آینه است روشن منم ابرِ تیره از غم
 ز دو چشمِ من مبادا که کربه [؟] نیم^۶ رنگش
 چو گره زند بر ابرو برمد خرد ز سهمش
 چو گشاد لب به^۷ خنده شکر^۸ است تنگیِ تنگش
 من ازو شگفت مانم به جوابِ تلخ گفتن
 که برون^۹ ز شکر آید سخنانِ چون شرنگش
 عجبم در آنکه تا چون به طریقِ لطف راند
 سخنِ فراخ و شیرین ز لب و دهانِ تنگش
 دلِ من چو آبگینه ز غمش شده است نازک
 به جفا شکسته زان شد که خورد ز طعنه سنگش
 ۱۰ ز غم بکشت عذرم چکنم اگر نخواهد
 که بَرَد به راهواری همه ساله عذر لنگش
 بتِ من بَرَم نیاید چه کنم چه چاره سازم
 به شراب در دَهَم هم ز برایِ خوابِ بنگش
 به مهی شبی که^{۱۰} آید بر^{۱۱} من نمی‌نشیند
 برِ شه برم تظلم ز وصالِ بی‌درنگش

سَرِ خسروانِ عالمِ شهِ شاهزاده سعد آن
 که سُها^{۱۲} ز سهم لرزد گه رفتنِ خدنگش
 شهِ عادل آنکه نامش به عطا چو حاتم آمد
 به سخا و بخشش آید ز بحار و ابر ننگش

۱۵ چو کشید تیغ در صف چه خطر ز روم و چینش
 چو گرفت نیزه در کف چه تار و چه فرنگش
 چو سویِ شکار یازد،^{۱۳} شرفِ سگان او را
 اسد از فلک برآرد سرِ خود به پالهنگش
 ملکا و پادشاهها تو چنان ممکنش کن
 که خراج و باج آرند، ز ترک و هند و زنگش
 به جوابِ آن غزل گفت فرید این غزل را
 «که به خنده باز یابم اثر دهان تنگش»

۴۹- [در مدح محمدشاه ابن سلغرشاه^۱]

دمید خطِ بنفشه ز برگِ یاسمنش
 چه برگِ یاسمن آن رخ، گل است یاسمنش
 مرا^۲ ز یاسمنش برگِ یاس نیست ولیک
 ز بینوائی من نیست^۳ برگِ یاس منش
 سخن ز تنگ دهانش شکسته می‌آید^۴
 از آن که نیم درست است تنگیِ دهندش
 حدیثِ او شکرست و شگفت نیست اگر
 شود شکسته ز لعلِ لبِ شکر شکنش
 ۵ ز مشک تکیه زده بر عذارِ او خالی است
 چو شاهِ زنگ که مسند نهند در ختنش

به جستجوی لبانش که آب حیوان است
 هزار تشنه دل افتاده در چه ذقنش
 بلی^۵ ز چاه برآیند اگر به دست آرند
 فرو گذاشته زلفِ درازِ چون رسنش
 گرش مراد تماشا بود به فصلِ بهار
 و اتفاق فتد سوی بوستان شدنش
 رخی چو ماه نهان^۶ در میانِ مشک و عیبر
 قدی چو سرو روان بار و برگِ نسترنش
 شکوفه سیم و گلش زر، به هم کنند نثار
 بنفشه‌وار برد^۷ سرو سجده در چمنش
 عقیق در یمن از رشکِ او^۸ جگر خون کرد
 که دید دُرُجِ لبِ لعلِ پُر^۹ درِ عدنش
 بسوخت چون دلِ من صد هزار و نیست خبر
 ز عدلِ خسرو روی زمین، شه^{۱۰} زمنش
 جهان پناه محمد شه ابنِ سُلغر شاه
 که نیست از^{۱۱} همه شاهان نظیرِ خوشتنش
 خدایگانِ سلاطینِ اتابکِ اعظم
 که تاختن ز حدِ فارس است تا ختنش
 ۱۵ فرازِ تختِ سلیمان نشست و مأمورند
 پری و مردم و وحش و طیور و اهرمنش
 به روزِ بزمِ بساط^{۱۲} نشاط اوست سپهر
 ندیم زهره و مه ساغر و بروجِ دَنش^{۱۳}
 نشسته شاه چو خورشید و انجمن ز ملوک
 چو انجمِ اهلِ طرب در میانِ انجمنش
 سحابِ فیضی، کز فتحِ بابِ همّتِ اوست
 شهابِ عکسی، از نیزه^{۱۴} سپه فکنش

هلال بدر شود ز آفتابِ تربیتش
 شمال^{۱۵} بوی برد از شمایلِ حَسَنش
 ۲۰ به هر طرف که رسید آبِ عدلِ شاملِ او
 خواصِ مهر گیا یافت سبزه^{۱۶} دهنش
 در آن زمان که بود خود آهنین کلش
 در آن میان که بود درع رویِ پیرهنش
 سپندوار بسوزد بر آتش^{۱۷} تیغش
 سفندیار گرآید به جنگِ رویِ تنش
 سرِ حسود کند از عقابِ تیر چنانک
 خورند مغزِ سر از کاسه، کرکس و زغنش
 به زیرِ زینِ رکابش^{۱۸} تکاوری چون باد
 دوگوشِ او^{۱۹} چو دوپیکان و^{۲۰} سم چون مِجنش
 ۲۵ گه شتاب چو بادِ جهان جهان به جهان
 گه ثبات چو کوه از شکوه^{۲۱} شد بدنش
 چو نقشِ مهره سویی شش جهات^{۲۲} جولانش
 چو نقشِ^{۲۳} زهره به بازیگری هزار فنش
 بر او^{۲۴} سوار شده خسرو فریدون فر
 جهان گرفته به بازویِ گرز^{۲۵} کوه کنش
 سپهر قدرا زین پیش بود^{۲۶} ملک جهان
 که خواب می‌پذیرفت دیدهٔ فتنش
 ز عدل معتدلت^{۲۷} شد کنون چنان در خواب
 که نیست دیدهٔ بیدار خالی از وَسَنش
 ۳۰ تنی^{۲۸} که سرکشد از خطِ تو خطاست از انک
 بریده گردد^{۲۹} حنجر به خنجر^{۳۰} و محنش
 به جیب^{۳۱} جامهٔ مهرش سری که برناید^{۳۲}
 چو کرم پیله شود جامه بر بدن کفنش

همیشه تا که بود مهر، نورِ چشمِ سپهر
 همیشه تا که بود شمع ماه و شب لگنش
 طلوعِ مهرِ بقایِ تو را مباد زوال
 که تا به حشر نیاید^{۳۳} شبِ فروشدنش

[۵۰- در مدح اتابک عضدالدین سعد گوید^۱

ایا گرفته رخِ گل ز حُسنِ روی^۲ تو روتق
 بیا و در قدح افکن چو گل^۳ شرابِ مُرَوَّق
 شرابِ نوش ز دستِ هوا چو گل به صبحی
 که راغ^۴ راغ^۵ بهشت است و باغِ باغِ خُورتق
 عرویسِ لاله چو حوراً^۶ درآمده است به جلوه
 ز رویِ فریشِ حریر و سرفراش^۷ ستبرق
 چمن ز نکهتِ سنبل چو زلفِ دوست معطر
 زمین ز خط^۸ بنفشه چو روی^۹ یارِ مُطَوَّق
 ۵ فکند در دمِ بلبلِ هوا نوایِ چکاوک
 بیست در پرِ هدهد قضاِ قبایِ مُعتَق^{۱۰}
 گشاد از برِ غنچه قبایِ سبزِ مُمزَج^{۱۱}
 نهاد بر سرِ نرگس کلاهِ زردِ مُغَرَّق
 ز نای^{۱۲} قمریِ مُقری شنو نوایِ نکیساً^{۱۳}
 ز قولِ بلبل و صُلصلل^{۱۴} نیوش شعرِ فرزدق
 ز خنده گل به قفا^{۱۵} باز می‌فتد به تعجب
 که چون شکوفه زند در هوای^{۱۶} باغِ مُعَلَّق
 سحاب کرد ز دامن نثارِ فندقِ سیمین
 خضاب کرد به سرخی چو ارغوانِ سرِ فندق

- ۱۰ هوا^{۱۷} به صنعتِ اکسیر می‌پزد هوسی ز آن
 که از شقایق و شبنم نمود آتش و زیب^{۱۸}
 میانِ لشکر نامی به رنگ^{۱۹} خنجرِ سوسن
 چو تیغِ خسروِ غازی میانِ معرکه مطلق^{۲۰}
 سرِ ملوک و سلاطین شه جهان عضدالدین
 که آفتابِ ملوک است و سایه^{۲۱} ملکِ حق
 شهی که رمزِ نهانی روانِ چو آب بخواند
 به نورِ خاطرِ عاطر ز بطنِ نامه^{۲۲} مُلصق
 شود به روزِ شکارش ز بیم، شیرِ زیان سگ
 بود به روزِ مصافش ز سهمِ فیلِ دمان بق^{۲۳}
- ۱۵ خدایِ عزّ و جلّ تا که تیغ داد به دستش
 بریخت خونِ اعادی نریخت خونِ به ناحق
 به چشمِ همتش آید محیط، کم ز^{۲۴} دو قلّه
 به زیرِ زینِ مرادش زبون، زمانه^{۲۵} ابلق
 بسا که چرخِ جهانگردِ گردِ خویش برآمد^{۲۶}
 ندید با همه دیده شهی نظیرِ تو الحق
 رسید حصنِ حصینِ ممالکش به جهانی
 که از کنارِ محیطش بود کناره^{۲۷} خندق
 زهی به نورِ ضمیرت نهان [و] غیبِ معین
 خهی^{۲۷} ز رایِ منیرت جهان و ملک به روتق
- ۲۰ جهان به^{۲۸} عهد تو راضی زمان به عدلِ تو خرّم
 طرب به بزمِ تو مایلِ ظفر به رزمِ تو ملحق^{۲۹}
 فلک^{۳۰} ز عدلِ تو شاکرِ مَلک به ذکرِ تو ذاکر
 سخا به دستِ تو فاخرِ کرم ز طبعِ تو مشتق^{۳۱}
 شمایلِ تو حمیده خصائلِ تو گزیده
 مخالفِ تو معذبِ موافقِ تو موفّق

ز رشکِ ^{۳۲} رأیِ مُنیرت، خوراست اسیرِ ^{۳۳} تب و دِق
 ز بس که رای تو در روشنی گرفت بَرُو ^{۳۴} دَق
 سپهر با همه رفعت خمیده‌ایست ^{۳۵} که دارد
 امید آنکه کند بوسه‌ای ز خاکِ درت دَق
 ۲۵ به ^{۳۶} عرصه‌ای که توشه، رخ ^{۳۷} نهی، اجل ز پی کین
 ز بهرِ ماتِ حسودت رود به پیش چو بیدق
 اگر چه ^{۳۸} عوجِ عُتق سر برد به چرخ حسودت
 چه باک ^{۳۹} چون برِ عاقل دراز باشد ^{۴۰} احمق
 در آن زمان که بلرزد تنِ یلان و دلیران
 ز بیمِ نیزه لِرزان بسان جامه بیریق
 ز حلقه‌های زره خون چنان چکد که تو گوئی
 شرابِ لعل مگر می‌چکد ز چشمه راق
 کفایت است تو را آن زمان ز دور نمودن
 به چشمِ لشکرِ دشمن نشانِ رایت و سَنَجَق
 ۳۰ به زور هر که در آن روز با تو دست برآرد
 جدا کنی سر و دستش به تیغ از بِنِ مرفق
 بنایِ عهدِ فلک گر چه محکم آمد و واثق
 به عهدِ عدلِ تو شد زآنکه بود اَحْکَم و اَوْثَق
 نجومِ سبعة نیارند ^{۴۱} بی هدایت ^{۴۲} رایت
 چو هفت خوان که برآرند ^{۴۳} ازین دوازده جوسق ^{۴۴}
 به روز ^{۴۵} مجلسِ بزمِ تو و شاقان
 کله نهاده و بسته میان چو چرخ به ^{۴۶} مِنْطَق
 یکی نهاده لبان بر لبِ قِنینه چو شِکَر
 یکی گشاده زبان از دهان به بوسه چو فُسْتَق
 ۳۵ عَطاردِ ار بنویسد ^{۴۷} به شرح مدحِ تو خواهد
 مداد را مدد از شب ز چرخِ هفت ورق رَق

وگر به امرِ دبیرت قلم به دست نگیرد
 کند به تیغِ دبیرت سرش^{۴۸} بسانِ قلم شق
 هزار مطرب^{۴۹} داری به از خیاره مکرم^{۵۰}
 هزار شاعر^{۵۱} داری به از رشیدی^{۵۲} و عمق
 به سمعِ جان سخنم گوش اگر کنند برآید
 ز شرم انوری احمر^{۵۳} ز رشک ازرقی ازرق
 اگر چه احسنِ اشعار اکذب است ولیکن
 به مدحتِ تو مرا شعر، آحسن آمد و اصدق
 ۴۰ وگر گواه بخواهی^{۵۴} خرد بس است گواهد
 که در ثبوتِ دعایت^{۵۵} فرید هست مُصدّق
 که گفت خار به از گل و یا خُمار به از مُل
 کجاست نغمه بلبل ز نای نعره لقلق^{۵۶}
 همیشه تا به مثل در محیطِ عالمِ علوی
 سپهر و مهر و هلال اند بحر و کشتی و زورق
 لبِ ملایکه بادا به مدحتِ تو مُفتّح^{۵۷}
 درِ مخاطره^{۵۸} بادا به دولتِ تو مغلّق

۵۱- [در مدح خواجه شمس الدین وزیر]

وَالدَّيْكَ قَدْ تَصَبَّحَ قُمْ فَاسْقِنِي الرَّحِيقَ
 در ساغرِ بلور فکن باده چون عقیق
 وَز عَكْسِ او عَقِيقُ شُود شَيْشَةُ رَقِيقِ
 روزه گشای هر قل و رهبان و جاثلیق
 مَي را اگر تو مالکِ دیناری و شقیق
 آبِ وضوئی تو، مَي بَرّاق در بَرِيقِ
 ۵
 اَلصُّبْحُ قَدْ تَنَفَّسَ يَا أَيُّهَا الرَّفِيقُ
 بشنوبه گوش هوش، خروش خروس [و] خیز
 خمری که همچو جَمْرُ ز مِجْمَر دهد شعاع
 آن مَي که در صوامع زهَادِ عیسویست
 شق کن ز شوق شَقَّةُ زرق و بخر به زر
 گر صوفی بی رحیق صفا نوش تا شود

- ورتایی سماع و می از آه و اشک جوی
 خرّم کسی که این سه عتیقش میسر است
 مطرب به نیش زخمه ره^۲ چنگ زد، به راح
 بر یادِ خواجه‌ای که ز صدق و صفا و خلق
 فرخنده شمیس دولت و دین بحرِ فضل کو
 دستورِ ملک کز قلم و خط و علم و فضل
 صدری که سر اگر نهد تیر بر خطش
 در بحرِ نعمتش گذری کرد ازو و خورد
 باد ار برد ز بادیه بوئی ز خوی او
 ای لفظهای تو همه چون دُرّ شاهوار
 نجمی است نورِ رای تو شمعِ هر انجمن
 پر خون شدی ز رشکِ رخ مهر چون شفق
 تو خواجهگی به فضل و هنر داری و حسود
 گرچه سوئق نیز نباتی و نامی است
 بر قدرِ جاهِ تو نرسد سنگِ حادثه
 زین سان که مرتور است صفاتِ بهشتیان
 گر مهرِ رای تو نبدی رهنمایِ خلق
 کوه ارچه بسته است کمر بر میان ز سنگ
 شیرین کند به شکرِ سُکرت دهان فرید
 تا در زمان بود رویش برجها به طی
 عمرت دراز باد به کام و مُرادِ دل

گو ای خدا گناه به عفو تو لایلیق
 خمیرِ عتیق و عمرِ عتیق و زرِ عتیق
 روحی دگر فرست به قیفال و باسلیق
 خلق جهان شدند ز صدقِ دلش صدیق
 در عهدِ راسخ آمد و اندر وفا وثیق
 صد چون عطارد است و مه و مشتری رفیق
 در تحتِ احتراق از آتش شود حریق
 چندان ز نعمتش که چو شد سیر شد غریق
 گلهای لعل بر دمد از فید تا عقیق
 وی نکته‌های تو همه پر معنی و دقیق
 تاجی است خاکِ پای تو بر فرقی هر فریق^۴
 گر رای روشن تو نبودی بر او شفیع
 تا بر رسد به قدرِ تو اَلشَّانِ فی الدَّقِيقِ
 کی چون نباتِ سُوده صافی بود سوئق
 هرگز بر آسمان نرسد سنگِ منجنیق
 در شکلِ تست نعتِ دوم آیت و سیق
 خورشید بر سپهر نیفتادی از طریق
 در کفه ترازویِ حلم تو لایطیق
 دارد چو نعمت تو بر او منتِ وفیق^۵
 تا در جهان بود وسطِ بحرها عمیق
 بر دشمنت جهانِ موسع شده مضیق

۵۲- [در مدح اتابک ابوبکر سعد زنگی^۱]

ای پیش قدر و جاهت، چرخِ بزرگ کوچک
 در جنبِ عقل و رایت، اهلِ عقول کودک

جمشید دین پناهی خورشیدِ اوجِ شاهی
 انجم تو را سپاهی، مَدَّالَهِ ظَلُّک
 در حلم با درنگی، با علم و هوش و هنگی
 بویکرِ سعدِ زنگی، شاهِ جهانِ اتابک
 شافی دمی چو لقمان، صافی دلی چو سلمان
 ای وارثِ سلیمان، تیروزک^۲ المبارک
 ۵ شاهِ فلکِ سربری، وز عدل بی نظیری
 یکسر جهان بگیری، زآن خنجرِ بلارک
 ناید^۳ ز شهریاران، مثَلت به روزگاران
 در لشکرت هزاران، خان و تکین و ایبک^۴
 صد حاتم^۵ به بخشش، صد رستمی به کوشش
 صد لشکری به جنبش، چون^۶ حیدری به معرک
 خورشید با عطایت، چون ذرّه در هوایت
 با کثرتِ سخایت، بحرِ محیطِ اندک
 برجیس باد^۷ عزمت، مریخِ تُرک^۸ رزمت
 زهره به روزِ بزمِت، چنگیت^۹ را کنیزک
 ۱۰ هم خسروی^{۱۰} معظّم، هم شهریارِ اعظم
 در عهدِ تست با هم، یک جای شیر و شیشک^{۱۱}
 دُرّ و گهر چو میفت، نبود ز کس دریفت
 معدوم کرد تیغت، دینِ مجوس و مزدک
 در^{۱۲} عهدِ تو به نوبه، از بلخ تا به بوبه
 کردند جمله توبه، از بازی دوالک
 تقدیرِ هفت کشور، تا^{۱۳} چار حدّ و شش در
 چک^{۱۴} کرده بر تو یکسر، عدلت^{۱۵} گواه برچک^{۱۶}
 از^{۱۷} عدل و پادشاهی، امروز اگر بخواهی
 شمشیرِ تو سیاهی، از رویِ شب کند حک

- ۱۵ پای^{۱۸} آوری چو در زین، با دشمن از سر کین
خوانند آلِ یس، بر فتحِ تو تبارک
روزی که رخس رانی، در معرکه دوانی
مرغِ اجل نهانی، پَرانِ کنی ز ناوک
در جستجویِ دشمن، تیرت روان به هر تن
کرده هزار جوشن، همچون زره مُسَبِّک
با تیغ و تیر هر سو، چون حمله آوری تو
تیغت کند یکی دو، تیرت کند دو را یک
برجیش ترک تازی، رانی به ترکتازی
خوش بر نشسته تازی، رخشی روان^{۱۹} بر تک
- ۲۰ چون ماه گردِ گردون، چون مهر روزافزون
چون مشتری همایون، چون زهره شاد^{۲۰} و زیرک
چون شیرِ شرزه در جنگ، و اندر شتاب^{۲۱} شبرنگ
از آتیشِ سُمش سنگ، از هم شده چو آهک
وقتِ شکار کردن^{۲۲}، در کوهسار و برزن^{۲۳}
کوه آر بود ز آهن، از نعلِ او شود تک
با^{۲۴} نورِ مهر رایت، افکنده مهر رایت
وز حدِّ هند رایت، پیش ایستد به تارک
گویند رای صد^{۲۵} لک، بخشید با دو صد لک
تو رای را کنی فک^{۲۶}، بخشی بدو دو صد لک
- ۲۵ هرکو نگفت شکر، از دل، چو گشت قائل^{۲۷}
دارد ز نطق حاصل، تحریکِ لویه و فک
من باری از بیانم^{۲۸} تا جان بود به جایم^{۲۹}
مدحت همی سرایم، همچون نوا چکاوک
کارم چو گل شکفتن، گوهر به مدح سفتن
در مدحتِ تو گفتن، خوردن شکر چو طوطک

یک تُرکی^{۳۰} از قوافی، گویم که نیست خافی^{۳۱}
 نشکفت^{۳۲} چون تو^{۳۳} صافی، در باغ ملک جیجک^{۳۴}
 تا عزتست دین را، ضدست مهر کین را
 پیوسته تا یقین را، نبود نقیض چون^{۳۵} شک
 ۳۰ بادا^{۳۶} دل تو خرّم، شادی فزون و غم کم
 و اقبال از تو یکدم، هرگز مباد منفک
 در رزم فتح خویش، تیرِ ظفر ز کیش^{۳۷}
 گشته حسود پیشت، گشته به زخم بیلک
 تو شاد در جهان زی، با دولتِ جوان زی
 چون خضر جاودان زی، و آبِ حیات می‌مک

۵۳- [در مدح اتابک فخرالدین ابوبکر^۱]

ای سپاهِ چتر و قدرت، انجم و ماه فلک
 داده جیشت را ظفر، روح‌الامین نصرت مُلک
 خسرو صاحبقران، لشکرکشِ ایران توئی
 میرِ عادل فخرِ دین، بوبکرِ اعظم بار بک
 آفتابِ ملکی و انجم سپاهت روزِ رزم
 هر کجا لشکر کشی در پیشِ فتحت چون یزک
 لشکرِ نورِ سپهر از مهرِ رایت کسر^۲ گشت
 همچنان کز لمعه نورِ یقین، مرفوع شک
 ۵ شاهِ اسلامی و از تیغ^۳ تو شد یک تیغِ مُلک
 شاه را تا شاهیِ اسلام نبود مشترک
 زلفِ شبِ گر^۴ رمحِ قدرت را چو پرچم نیستی
 تیغِ تو کردی سوادش، از بیاضِ روز حک

گر وزد بادِ بهشتِ خویِ تو بر دوزخی
 کرده ز اهلِ دَرَج^۵، یابد خلاصی از درک
 و ز ابرِ دستِ تو، بر بادیه شبِ رسد
 ارغوان و لاله و گل روید از خار و خشک
 گردد از زاغِ کمانِ تو که بارِ نصرت است
 تیهوی جانِ عدو، پَرانِ چو گنجشک از تفک^۶
 ۱۰ هر مرادی را که خواهی، بر مرادِ طبعِ تو
 در دهد آوازه گردون، کای امیرِ اَلْمُرَلک
 رای هند از دستِ جودِ تو، حیا^۷ دارد چو ابر
 گر چه لک بخش است، کرده^۸ با کَفْت^۹ اظهار لک
 پیش^{۱۰} ازین در دَوْرِ این نه کاسه گردانِ چرخ
 بود بی عدلِ تو عالمِ چونِ اِبائی بی نمک
 مَنّت ایزد را که اندر عهدِ عدل و بذلِ تو
 خلقِ فارغ شد ز قرض و دعوی و انکارِ چک^{۱۱}
 دوخته بر قَدِ^{۱۲} قدر و فرقِ اجلالتِ قضا
 ز اطلِس گردون قبا، و ز^{۱۳} چار ترکِ خور ملک
 ۱۵ گر چو طوطی صورتِ اندر آینه بیند عدوت
 جنگ جوید در زمان با صورتِ خود چون گزک
 هر چه کار از سرِ مکتوم است اندر لوحِ غیب
 خاطرت آن^{۱۴} را دهد شرح آشکارا یک به یک
 کی توانستی که دارد، گر نبودی عدلِ تو
 هم عجم بر سر کلاه و هم عرب تحت الحنک
 هر که بگشاید دهان، جز در ثنا و مدحِ تو
 حاصلش مَضغِ کلام و فایده تحریکِ فک
 گر چه نیکو گوی و مداحِ تو بسیارند لیک
 شعرِ من در مدحِ تو باشد از آن نیکو ترک

۲۰ تا بود چرخِ نهم بحرِ محیط و اندروست
 ماهِ نو ماهی و گردونِ مکوکب چون شبک
 باد از اقبال و بخت^{۱۵}، تختِ مُلکِ شرق و غرب
 باد اندر تحتِ فرمان، از سماکت تا سمک
 گفتم این اندر جوابِ آنکه گفته است انوری
 «ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت یزک»

۵۴- [در مدح اتابک بوبکر گوید^۱]

با من ای راحتِ جان، نوشِ دمی^۲ راجِ چو زنگ
 پیش از آن کآینه عارضِ تو گیرد زنگ
 دلم از آه^۳ غمت، زنگ گرفت آینه‌وار
 بزدای از دلم این زنگ، بدان راجِ چو زنگ
 مَی چون^۴ زنگ ده ای ترک، که هندویِ توام
 تا دلم در طرب آید، چو دلِ مردمِ زنگ^۵
 در قدح ریخته باید، مَی چون زنگ کنون
 کابر می‌ریزد در صحنِ چمن سیمین رنگ^۶
 ۵ گوهر اندازد گوئی ز دهن ابر به کیل
 عنبر افشاند گوئی به چمن باد به تنگ
 بر لبِ جوی خطِ سبز دمید از سبزه
 بر سرِ سبزه گل^۷ تازه شکفت از هر رنگ
 مطربانند تو گوئی به سحرگاه طیور
 بر کشیده همه^۸ بر لحنِ نکیسا آهنگ
 آخته بر سرِ هر سرو^۹ چمن، صلصل نای
 ساخته بر سرِ هر شاخِ سمن^{۱۰} بلبل چنگ

- کوه از لاله و سبزه چو فلک رنگ آمیز^{۱۱}
 کرد از آن سبزه و لاله لب^{۱۲} و سم رنگین رنگ
 ۱۰ لاله و سبزه اگر لعل و زمرد نشدند
 سرخ و سبز از چه سبب روی نمایند^{۱۳} ز سنگ
 از بی آنکه ز پستانِ هوا نوشد شیر
 غنچه آورد به هم لب، چو لبِ طفلان تنگ
 باغ^{۱۴} را کرد صبا طیره^{۱۵} بتخانه چین
 راغ^{۱۶} را کرد هوا رشکِ تماشاگه گنگ
 گل^{۱۷} اگر خنده زند نیست عجب، کز سر لب^{۱۸}
 شد شکوفه ز سر شاخ^{۱۹}، به یک پا آونگ
 گوئی از عکس^{۲۰} نقوش گل و گلزار زده^{۲۱} است
 دست نقاش صبا^{۲۲}، روی چمن^{۲۳} را نیرنگ
 ۱۵ دید^{۲۴} چون نیمجه^{۲۵} سبز^{۲۶} کشیده گلین
 جوشن سبز ببوشید^{۲۷} و سپر کرد به چنگ
 خنجر سوسن آزاد، بنفشه چو بدید^{۲۸}
 سرنگون گشت چو خصم شه عادل^{۲۹} در جنگ
 خسرو عادل^{۳۰} اتابک، ملک اعظم^{۳۱} از آنک
 نکند ملک جهان با کرمش هیچ^{۳۲} درنگ
 وارث^{۳۳} ملک سلیمان که برآرد^{۳۴} در رزم
 گرد گززش ز سر دیو سپید^{۳۵} و ارتنگ^{۳۶}
 شاه جم خاتم و حاتم^{۳۷} کف و نوشروان عدل
 گیو پیکار و فریدون فر و رستم سرهنگ^{۳۸}
 ۲۰ مصطفی جود^{۳۹} و مسیحا دم و اسکندر ملک
 مرتضی خلق^{۴۰} خضر دانش و موسی فرهنگ
 اندر آن روز که در رزم^{۴۱} برآرند غریب^{۴۲}
 وندر آن حال که بر چرخ رسانند غرنگ

از نم^{۴۳} خونِ روانِ قطره چکد بر ماهی
 وز سُمِ اسبِ یلان گرد رسد بر خرچنگ
 در^{۴۴} زمین از دمِ گردان شود احمر ماهی
 بر فلک از سُمِ اسبان شود اغبر خرچنگ
 هر کجا تیغِ زنی^{۴۵} از پی کین، مهر صفت
 سنگ از خونِ عدو لعل^{۴۶} کنی صد فرسنگ
 ۲۵ از پی کین تو خصمانِ تو گردند دو قسم
 یک دو از زخمِ حُسام و دو یک از تیرِ خدنگ
 گر بینند حُسام^{۴۸} تو برآرند انگشت
 کافر و ارمنی و گرجی و رومی و فرنگ
 شرفِ زینِ پلنگِ تو شنید از سرِ کبر^{۴۹}
 زآن سبب^{۵۰} قلّه‌نشین گشت چو زینِ تو پلنگ
 رویه لنگ به عونِ تو شود شیرِ ژبان
 شیرِ شرزه شود از حملهٔ تو^{۵۱} رویه لنگ
 پیشِ جودِ تو نیارد به جوی گیتی وزن
 پیشِ حلمِ تو نیارد به گهی جودی سنگ
 ۳۰ بحر و کان با دل و دستِ تو دو ممسک باشند
 زآن دل و دستِ تو دارند ز بحر و کان ننگ
 کان یکی دُرّ ندهد تا نخورد^{۵۲} صد غوطه
 و آن جوی زر ندهد تا نخورد زخمِ کلنگ^{۵۳}
 پرتو تیغِ^{۵۴} چو آبِ تو گر^{۵۵} افتد بر نیل
 در زمان نیل شود چون بقم از خونِ^{۵۶} نهنگ
 تا که بر فور شناسد خرد از رویِ یقین
 معجزِ مصطفوی را ز خیال و نیرنگ
 دایم از اسبِ بقا باد پیاده خصمت
 عرصهٔ دهر بر او تنگ‌تر از حلقهٔ تنگ

۳۵ گر شنیدی ز فرید این سخنان^{۵۷} کی گفتی؟
«بر کش ای ترک بر اسبِ طرب از شادی تنگ»

۵۵- [در مدح اتابک فخرالدین ابوبکر^۱]

رسید^۲ فصلی شَمول و وزید بادِ شمال
شَمول شاملِ مستان ده از یمین و شمال
به رنگ و بوی شَمول و شمال اگر چه خوشند^۳
شمایلی تو مرا خوشتر از شَمول و شمال
ز ژاله لوله لولا گرفت صحنِ چمن
ز لاله گشت مرّصع به^۴ لعل طرفِ خیال
نسیم مجمره گردان چو عود می‌سوزد
بساز پردهٔ عشاق و گویش عود بمال
۵ بهشت گشت چمن، باده نوش بر لبِ جوی
که هست بر لبِ جویِ بهشت باده حلال
کند^۵ به زهرِ تو زهره چو زهر تلخ مذاق^۶
دهد ز مهرِ تو جان^۷ مشتری به جاه و جمال
غزل‌سرای سرایی به قولِ من بسرای
غزل به نغمهٔ غَزال ای به غمزه غزال
چو من به سویی چمن چم که تا چو من بینی
ز عشق^۸ رویِ تو گلها حروف را تمثال
چو لب^۹ فکنده سر از صاد عینِ تو نرگس
چو میم غنچه شده تنگدل^{۱۰} بنفشه چو دال
۱۰ شقایق از غمِ شوقِ توشق کند شقه
به رنگ اگر بنمایش لعلِ مشکین خال

شمایلی^{۱۱} که قدت راست سرو اگر بیند
 میان حُلّه در آن حال وجد بیند و حال
 منم به حال چنان باری از غمت مشغول
 که نیست از غمِ خالی توام غمِ عم و خال
 سپاهِ غم شکنند قلبِ جیشِ عیش مرا
 اگر مدد^{۱۲} نفرستی مرا به خیلِ خیال
 به روی من نظری کن که تا ز^{۱۳} خون دو چشم
 نوشته بینی از هجر^{۱۴} خویش صورت حال
 ۱۵ مراسم اصل در این فصل وصل تو که شدند
 به وصل دهقان مشغول و بلبلان به وصال
 وصال تو به دعا خواهم از خدای و دگر
 دوام دولت و جاهِ امیرِ خوب خصال
 سپهر^{۱۵} مهرِ کرم فخرِ دینِ یمین الملک
 که ابرِ بحرِ یسارست و بحرِ ابر نوال
 جهانِ جود ابوبکر آنکه بگشاده است
 به تیغِ عدل جهان، چون عمر به عدل و دوال
 ز عدلِ شاملی او کارِ خلق راست نظام
 ز عقلِ کاملِ او مُلکِ شاه راست کمال
 ۲۰ بر آفتاب نتابد گر اقتباس کند
 ز نورِ خاطرِ او ملکِ نیمروز زوال
 سُها نماید^{۱۶} از انجم به دیده مردم
 به روی و رایش اگر مشتری بگیرد^{۱۷} فال
 عنایتی که در اوّل ازل تقاضا کرد
 حواله کرد به ذاتش خدایِ جَلّ و جلال
 به مال میل ندارد از آن ملالش نیست
 اگر ببخشد صد گنجِ مالِ مالا مال

سپهر قدرا با صد هزار دیده سپهر
 ندید در همه عالم تو را نظیر و همال
 ۲۵ ملوک روی به درگاه تو از آن آرند
 که خاکی درگه تو مشربی است عذب و زلال
 خرد که در نظرش حلّ [و] عقد مشکلهاست
 به نورِ رایِ منیرِ تو حل کند اشکال
 مؤسع^{۱۸} است عطایِ تو بر وضع و شریف
 مقدم است سخایِ تو بر جواب و سؤال
 سخاوت از کرمِ طبعِ تو نموده ثبات
 شجاعت از ظفرِ تیغِ تو گرفته جلال
 در آن زمان که برانی سنان به سهمِ عدو
 در آن مکان که بگیری کمان به عزمِ جدال
 ۳۰ شود ز بیمِ سنانِ تو شیر رویه لنگ
 شود ز سهمِ کمانِ تو زالِ رستم زال
 همیشه تا که ثبوتِ وجود نیست عدم
 همیشه تا که ضرورِ وجوب نیست محال^{۱۹}
 وجودِ ذاتِ شریفِ تو را مُعینِ بادا^{۲۰}
 وجوب^{۲۱}ِ جودِ خداوندِ ایزدِ متعال

۵۶- [در مدح اتابک فخرالدین ابوبکر^۱]

نوروز^۲ خرم آمد شادی کنید^۳ حاصل
 با دوستانِ همدل^۴ با مطربانِ خوشدل
 از سبزه روی صحرا بگرفت^۵ پرّ طوطی
 وافکنده کوه بیرون از سر پرِ حواصل

زاغ از طریقِ رحلت گشت از چمن مسافر
 بر سرو گشت قمری چون عندلیب نازل
 شد چشمِ لاله بر اشک از رشحه‌هایِ شب‌نم
 شد گوشِ گل پر از دُرّ از قطره‌هایِ وابل
 ۵ از قلّه‌ها شقایقِ شعله‌زنان چو آتش
 چون بر درِ صوامع افروخته مشاعل
 در خویده^۶ گشت پنهانِ خاکِ دمن^۷ توگویی
 در حقّه زبرجد گم گشت مَهْره گل
 بلبل نمی‌زند شب بر هم ز عشق دیده
 در دیده کرد گویی بلبل ز عشق پلپل
 ای مطربان برآرید آواز همچو بلبل
 قول و غزل سرائید از پرده^۸‌هایِ مشکل
 عشاقِ بینوا را از راست مایه^۹ بخشید
 اندر ترنم آرید از گوشِ دف جلاجل
 ۱۰ آبِ زلال نوشید از دستِ ساقی خوش
 مایل به مل بود به^{۱۰} ز آنکو به مال مایل
 آن ساقی‌یی که باشد رویش مه دو هفته
 رشوت ستان دو چشمش^{۱۱} از جادوانِ بابل
 ای راویان^{۱۲} خوش خوان فرمان برید^{۱۳} فرمان
 اشعارِ نغز خوانید از بحرهایِ کامل
 بر حسبِ حالِ سلطان^{۱۴} از نعتِ خوبرویان
 در بزمِ شاهِ اعظم در مدحِ میرِ عادل
 بوبکرین ابی‌نصر آن صفدری که تیغش
 منسوخ کرد در دینِ شهنامه اوایل
 ۱۵ آن فخرِ دین و دولت پشت و پناه ملت
 گردونِ مهر طلعت دریایِ جود ساحل
 از نیزه و سناش روزی که برافزاد
 صحرایِ حرب گردد چون مینکب^{۱۵} سنابل

پاسخ به گاه کینش اندر قفای دشمن
 پاسخ به وقتِ جودش پیش از سؤالِ سائل
 در دین و شرع ثابت^{۱۶} با عقل و رایِ صائب
 در راهِ عدل^{۱۷} راسخ در کارِ ملکِ فاضل
 ای گشته در شجاعتِ نامِ تو از^{۱۸} عساکر
 وی رفته^{۱۹} از سخاوتِ صیبتِ تو در قبایل
 ۲۰ در چشمِ همتِ تو با حلم و جودِ عامت^{۲۰}
 چون قطره‌ای و گاهی جودی و بحرِ موصل
 از شکرَت فصاحت و ز گوهرت عبارت
 وز اخترت^{۲۱} سپاهی وز عنبرت^{۲۲} شمایل
 در دستِ دوستانت آهن چو زرِّ صامت
 در کامِ دشمنانت شکر چو زهرِ قاتل
 پُر خواسته کنی تو از شعرِ دامنِ من
 و آراسته کنم من در مدحِ تو محافل
 نام از تو گشت عالی آن را که بود دولت
 کار از تو شد مبارک آن را که بود مُقبل
 ۲۵ تا هست سال^{۲۳} و مه را در^{۲۴} روزگارِ اضافت
 تا هست مهر و مه را در آسمانِ منازل
 عمرِ تو باد باقی خصمِ تو باد فانی
 بختِ تو باد افزون ذاتِ تو باد قابل

۵۷- [فی ذکر توحید حق جل و علا^۱]

یا وَاهِبَ الْحَیَاتِ وَ یا حَیِّ لَمْ یَزَلْ
 عَلِمْتَ مُحِیطِ کُلِّی وَ جُزُویست در آزل

سلطانِ بی‌وزیری و دَیَانِ بی‌نظیر
 خَلَاقِ بی‌عدیلی و رَزَاقِ بی‌بَدَل
 از لطف و قهرِ تست که ترکیب می‌کند^۲

زنبورِ نحل در سر^۳ و دُم زهر با عسل
 با فیضِ تو ز^۴ شوره^۵ ستانی^۶ شکر فشان
 با نیش و نوش آمده از نوکِ^۷ شوک^۸ طَلَّ
 ۵ مَشَاطُهُ قِضَايِ تو بندد به هر ربیع

بر نو عرویسِ باغ^۹ زر و زیور و حُلَل
 هر^{۱۰} شب چنان شکفته^{۱۱} کنی کشتزار^{۱۲} چرخ
 کز عشقِ غزل زهره سراید^{۱۳} دو صد غزل
 در طشبتِ شام خونِ شفق ریخته ز تست^{۱۴}

گوئی ز عین^{۱۵} مهر گشائی رگِ سَبَل
 تقدیرِ تست کَاذَهَمِ شب را به گاهِ روز
 می‌افکند ز نور کَفَلِ پُوش بر کَفَل
 شش گوشه از اضافتِ^{۱۶} خلقِ تو شد جهان

سی‌باره از تجلیِ نورِ تو شد جَبَل^{۱۷}
 ۱۰ آدم^{۱۸} ز روحِ تو شده بی‌مادری پسر
 مریم ز نفخِ تو شده بی‌شوهری حَبَل
 نی از بقای آدم ذات^{۱۹} ترا قِوام

نی از فنايِ عَالَمِ مُلْکِ ترا خَلَل
 نی^{۲۰} بر صفاتِ ذاتِ تو لایق مقولِ کیف
 نی بر وجودِ جود^{۲۱} تو جایز سوالِ هل
 هفت اخترند عاملِ این هفت کارگاه^{۲۲}

هر هفت می‌کنند به^{۲۳} تقدیرِ تو عمل
 سطحِ سرایِ هفتم دادی به حارسی
 رای^{۲۴} ز هند روی سیاهی^{۲۵} لقب زُحَل

- ۱۵ گه زو شهان رسیده به چرخند^{۲۶} چون مسیح
 گه زو چو^{۲۷} خر فتاده ملوکند^{۲۸} در وَحَل^{۲۹}
 وز رویِ عدل و داد و دهش بر گماشتی
 در مسندِ ششم به قضا قاضیِ اجل
 پیری^{۳۰} ادیب و فاضل و فرخنده روی و رای
 فرخِ رخ^{۳۱} و خجسته و در نیکوئی مثل
 در حصنِ پنجمست^{۳۲} یکی ترکِ کوتوال
 در تیغِ او سیاست و در طبعِ او جدل
 اتراک^{۳۳} را مربی و افلاک را نقیب
 ناهید^{۳۴} تحتِ بختش و خورشید نیز بل^{۳۵}
 ۲۰ دادی چهاربالش^{۳۶} چارم به خسروی
 کو بامداد تیغِ زند بر سرِ قتل
 شاهی که هفت کشور ازو هشت خُلد گشت
 چون کوچ کرد از دمِ ماهی سویِ حمل
 بزمِ سوم به^{۳۷} نور و نوا داده‌ای بدانک
 چنگیش بر دوازده^{۳۸} پرده است در بغل
 اسبابِ عیش و خرمیِ عالمست ازو
 بی‌آنکه^{۳۹} زو گناه شود صادر و زلل
 مستوفی و محرّر دیوانِ ثانی است
 کز خط و کلکِ اوست اثرها ز هر^{۴۰} قبل
 ۲۵ اندر تصرفِ قلمش ملکِ کاینات
 از ماه تا به ماهی وز ناقه تا جمل
 شد چرخِ اوّل از تو مفوض به سیدی
 ز اولادِ قدس تحت^{۴۱} و ز مافوق^{۴۲} در محل
 بر^{۴۳} رخسِ تیزگامِ مطوّق^{۴۴} سوار و روی^{۴۵}
 هر دم به منزلی دگر از سرعت و عجل

یا رب ز جوهری چه بدیع آفریده^{۴۶} ای
 عرش و سپهر و انجم و ارکان^{۴۷} و سهل و تل^{۴۸}
 ای نورِ نوربخش مرا نورِ عقل بخش
 تا عقد^{۴۹} مشکلات کنم از علوم حل
 ۳۰ کز آسمانِ رحمتِ تو می‌رسد ندا
 هر نیم^{۵۰} شب که بنده من^{۵۱} مَالِ السُّوَالِ سَل
 من^{۵۲} بنده ضعیفم اگر رحمتی کنی
 نبود بدیع ای همه صنعِ تو بی عِلَل
 آنکو نداد^{۵۳} دامت از دست، قدنجا
 وانکو نهاد در ره تو پای، قد وَصَل
 بی^{۵۴} سِکَّةُ تو نقدِ دلم قلبِ ناسره^{۵۵} است
 ای ناقدِ بصیر بگیرم^{۵۶} برین دَعَل
 در کفّه ترازویِ اعمالِ من به وزن
 عصیان دوصد من آمد و طاعات یک رَطَل
 ۳۵ ترجیحِ طاعتم تو نهی بر گناه از آنک
 با^{۵۷} فضلِ تو بر اکثر، راجح شود آقَل
 چون سیرم از لباسِ نکوئی^{۵۸} برهنه وار
 بر من اگر توام^{۵۹} نکنی پوست چون^{۶۰} بَصَل
 گر تو به رحمتم نوازی کجا برم^{۶۱}
 این سرخی^{۶۲} خجل ز تو و زردی^{۶۳} وَجَل
 دردا که خواهد از تنِ من جان برون شدن
 وز سر برون نمی‌شود اندیشه عمل^{۶۴}
 عمرم شد و چو بی‌خبران در جهان مرا^{۶۵}
 گه تکیه بر عسی^{۶۶} و گهی^{۶۷} تکیه بر لَعَل^{۶۸}
 ۴۰ با^{۶۹} ادهم شبِ اشهبِ روز است سال و ماه
 در قطعِ راهِ عمر شتابنده^{۷۰} بی‌گَسَل

ترسم که با چنین دو قَرس ناگهان سوار
 آرد دو اسبه بر سر من تاختن آجل
 دارم امید آنکه به حفظ کلام تو
 ناجی^{۷۱} شوم ز مهلکِ هفتاد و دو میل
 کالحق^{۷۲} کلام تست و حدیث رسول تو
 باقی و بس دگر همه زرق و دم و حیل
 از نورِ وحی تست که ره یافت سوی دین
 پازند^{۷۳} و زند خوانده [و] در^{۷۴} طاعتِ هبل
 ۴۵ وز^{۷۵} حُسنِ قولِ تست که رفت از سرم برون
 این قول در حُسینی و آن^{۷۶} شعر در رَمَل
 شعر من از ثنایِ تو حلوائِ پارسی است
 وز نعت^{۷۷} خط و خال بُنانست^{۷۸}، نقل^{۷۹} و خل
 یارب فرید را تو کرامت کنی لقا^{۸۰}
 اندر جوارِ قدس به فردوس در ظلل
 زیرا که هست حمد و ثنایِ تو ورد او^{۸۱}
 در ظلِّ پادشه عضدالدین والدول

۵۸- [در مدح امیر فخرالدین بوبکر گوید]

ای در چمنِ حُسنِ رخت تازه تر از گل
 جان یافته از خاصیت لعلِ لبِ مُل
 خطِ تو چو با لاله برآمیخته سبزه
 زلفِ تو چو^۲ از سرو در آویخته سنبل
 بر^۳خال و خطت بر لبِ آن چشمه نوشین
 هرچند که می بیش کنم فکر و تأمل

- زاغ است کشیده دهن^۴ در بن منقار
 طوطی است گرفته شکر در سر چنگل
- ۵ مه بنده بگریخته است از رخ تو مهر
 بر گردن مه هر مه^۵ از آن روی نهد غل
 نی نی مه و خورشید، رخت را نتوان گفت
 نی از ره تحقیق و نه از روی تمثّل
 زیرا که رخ خوب تو از نور چنان نیست
 کو را چو مه و مهر بود کشف و تأمل
 هر^۶ نیمشب از روی تو در کوی تو بینم
 صد مشعله و مشغله و نعره و غلغل
 در چشم من از فرقت تو دانه پلپل
 در گوش تو از ناله من نغمه بلبل
- ۱۰ هم طرفه بغدادی و هم نادره ری
 هم شهره کشمیری و هم فتنه بابل^۷
 من کاسته در عشق و تو در حسن فزوده
 بالنده^۸ و نالنده چو سرویم و چو صلصل
 زین بیش مکن جور بر آن کس که مراورا
 امروز به درگاه امیر است تو سئل
 لشکر کش ایران [و] سر افراز^۹ ابوبکر
 کو را چو عمر نیست در انصاف تبدل
 آن کز سبب هیبت^{۱۰} او دشمن دولت
 بر آتش سودا نپزد دیک تخیل
- ۱۵ در خاصیت تیغ سدا^{۱۱} بیش عدو را
 از صلب و رحم قطع شود اصل تناسل
 گرچه همه دیده است فلک هیچ ندیده است
 اندر کرم و بخشش ذاتیش تعلل

هان^{۱۲} تا نکنی کج نظر ای چرخ به تشویش
 در دیده زرقاء تو گر هست تکحل
 ای^{۱۳} مهر، تو را دیده پر نور نباشد
 از خاکی در او اگرت نیست تکحل
 کز خلق مراوراست بر^{۱۴} آبرار تفاخر
 وز جود مراوراست بر احرار تفضل
 ۲۰ با^{۱۵} منشی دیوانت نوشته است عطارد
 کاخر به من آموز^{۱۶} خط و^{۱۷} شعر و ترسل
 ارزاقی بشر^{۱۸} راست هم از اول فطرت
 دست کرمش کرده ز اقدار تکفل
 بنگر که چنین چیز^{۱۹} به یک جای کسی کرد
 حمام و رباط و عُرف^{۲۰} و مدرسه و پل
 ای در صفِ رزم تو شهان خواسته زنهار
 وی بر کفِ جود تو جهان کرده توکل
 چون نقطه ف^{۲۱} قاف شود خُرد به یکبار
 گر حا کند از حلم تو با میم تحمّل
 ۲۵ گردون به دو نان گرسنه گردد نکند گر
 بر مایده جود تو هر روز تناول
 هرگز نهد خوشه پروین به طبق بر
 شب گر کند از بزم تو یک روز تنقل
 چون قسمت اقبال همی کرد خداوند
 جزوی به امیران جهان داد تو را گل
 روزی که تو در رزم دوانی به تهور
 گاهی که تو در بزم نشینی به تجمل
 از دوستی و دشمنیت بیند و باید
 در بزم ولی عزت و در رزم عدو دُل

۳۰ اسبی که کشد زین و رکابِ تو در آن روز
 نعلش فکند در کرهٔ خاکِ تزلزل
 از ذروهٔ خورشید شود بر کتفش^{۲۲} زین
 وز اطلیس افلاک بود بر کفلش جُل
 با^{۲۳} صورتِ گلگون بود و هیأتِ شب‌دیز
 با^{۲۴} جبههٔ شها بود و سرعتِ دُلدَل
 وقت است دعا را که از این قافیهٔ تنگ
 از دستِ من آمد به فغانِ بابِ تفعَل
 تا کس به تجارت ز سمرقند و بخارا
 نارنج نیارد به سوی ساری و آمل
 ۳۵ تمکینِ تو در مُلکِ چنان باد که آرند
 پیشِ تو خراج از ختن و باج ز زاوَل
 در خدمتِ تو هر که چو بادام دو دل گشت
 پاداشِ دم و دل شده کافور و قرنفل

۵۹- [هم در مدح آبش خاتون گوید]

رسید باز از اردوی ایلخان به مقام
 آبش اتابکی اعظم خدایگانِ ملوک
 سپهر خیمه و مه رایت و ستاره حشم
 به فالِ سعد شده دولتش به استقبال
 ۵ گرفته میزهر با دوستان او زهره
 سریرِ مُلکِ سلیمان که بود بی او پست
 سزد که گردد چون آسمان بلند سریر
 زهی خیامِ تو را اختر و ستاره سپاه
 مراد یافته از دولت و رسیده به کام
 جهان به کام و زمانه غلام و سحّه^۱ به نام
 ملوک بنده و عالم مطیع و گردون رام
 برای تهنیتش مشتری شده به سلام
 کشیده خنجر بر دشمنانِ او بهرام
 بر آسمان ز بلندی کنون نمود قیام
 گرفت ثانی بلقیس چون بر او آرام
 زهی سپاهِ تو را اطلیس سپهر خیام

- ملازمند به خدمت لیالی و ایام
 ز روی حرمت، خورشید و ماه را چو عوام
 قطارِ هفته ایام بگسلند زمام
 تَبَارَكَ اسْمُكَ يَا ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ
 اگر نه قاف کند پشت پیش حکمِ تو لام
 نشانند^۳ ار نکند^۴ توبه ز آنچه هست حرام
 براقِ خسرو سیّاره را کشیده لگام
 به خدمتِ تو سلاطین ستاده همچو غلام
 صریرِ کلکِ وزیرِ تو مُلکِ راست نظام
 تکاوری چو همایون‌های [و] کبکِ خرام
 کند طی از ره سرعت به یک زمان چو حَمَام
 چو آفتاب برآید، بود رسیده به شام
 هزار بادیه در زیر نعلِ او یک گام
 کشیده پیش تو شاهان چو آفتاب حُسام
 به چار حِدِّ عناصر تمام و گردون بام
 بقایِ عمرِ تو بادا هزار سال تمام
- چو خادمانِ سپید و سیاه بر درِ تو
 ۱۰ ز شاهراه تو بیرون کنند چاووشان
 زمانه حکمِ زمان گر به دستِ تو ندهد
 کریم باد خدائی که دادت این دولت
 شود چو نقطهٔ ف^۲ بل چو نقطهٔ موهوم
 به عهدِ عدلِ تو بر گاو زهره را گردون
 ۱۵ برون جهد ز جهان گرنه حکمِ تو دارد
 به هزّتِ تو خواتین نشسته همچو کنیز
 سوادِ خطِ دبیرِ تو چشم را سر مه است
 چه ساعت است که در زیر زینِ تست سپهر
 دو ماهه راه گه سیر چون هوا گیرد
 ۲۰ به وقتِ صبح ز مشرق گرش برانگیزی
 هزار مرحله در راه سیرِ او یک کوچ
 بر او سوار تو چون آفتاب بر گردون
 همیشه تا که بود شش دری سرایِ جهان
 سرایِ قدرِ تو بادا و رایِ نه گردون

۶۰- [در مدح اتابک نظام‌الدین ابوبکر و لغز قلم^۱]

چیست آن ماهی که بر اشیاست سابق چون^۲ قِدَم
 توأمان با عقل و از سوداش سرگشته قلم^۳
 ماهی^۴ ایی بَرّی و بحری کآرد از بحرِ عبیر
 عنبرِ سارا و با کافور آمیزد به هم
 سر محرّف تن مطوّل دُم مقوّس راست چون
 ماهی‌یی زرّین که دارد، مارِ سیمین^۵ در شکم

- سیم و زر در ظاهر و باطن بسی دارد ولیک
 بر تن او نیست چون بر پشت ماهی یک درم
 ۵ بند ماهی عقده شست است از روی حساب
 بند او در عقد سی افتاده^۷ است از شصت کم
 در جواب ماهی آید^۸ اسم او از بهر آنک
 اسم او کلی است نه جزوی که او باشد علم
 نام او آن است کاندِر وَحی رَبِّ الْعَالَمین
 در ازل گفته است «الْإِنْسَانُ وَّ عَلَّمَ بِالْقَلَمِ»
 لون او زرد است اگر پرسندش^{۱۰} از اصناف کیف
 شکل او طول است اگر گویندش از انواع کم
 قلم است افکنده زوزی^{۱۱} کرده شق لب را چولا^{۱۲}
 قاف^{۱۳} فا افکنده از خود جزم کرده سر چو کم
 ۱۰ در میان نقش^{۱۴} بوقلمون نگارد نام خود
 گر زند بر صفحه قرطاس بوقلمون رقم
 گر همی خواهی که دانی نسبتش راهست او
 آن نباتی را که شکر زاید از وی، ابن عم
 جسم^{۱۵} او بس لاغر است و ای عجب پهلوی ملک
 می کند فربه بدو صَدْرُ الْوَرَى^{۱۶} فَخْرُ الْأَمَمِ
 صاحب اعظم نظام الدین ابوبکر آنکه او
 صد نظام الملک دارد نایب^{۱۷} و خیل و خدم
 آصف ثانی که از رأی منیرش اقتباس^{۱۸}
 کردی آر بودی به عهد او برای جام جم
 ۱۵ با حیات طبع رادش نیست جان در جسم کان
 وز^{۱۹} حیای ابر جودش^{۲۰} نیست نم در چشم یم
 بی دعای^{۲۱} او فصاحت نیست در نطق عرب
 بی ثنای او ملاحظت نیست در لفظ عجم

ای ز بذلت عرصه کیهان^{۲۲} پر از زر و گهر
وی ز عدلت^{۲۳} بیشه شیران چراگاه غم
زهره را بر گاو گرداند فلک گرد جهان
گر نه مدحت را سراید بر ادایِ زیر و بم
گر نسیم^{۲۴} بویِ خوبت بگذرد بر بادیه
خار گل بارآورد^{۲۵} وادی شود باغِ اِرم
۲۰ هم در ایامِ تو رونق یافته علم و ادب
هم ز انعامِ تو عالم^{۲۶} یافته فضل و کرم
هر که او در سایه عدلِ تو آمد ایمن است
کایمن است آن کس که باشد داخلِ بیتِ الحَرَم^{۲۷}
حَبَّذَا آن دم که سویی مسندِ دیوان شوی
باد تک اسبی به زیرِ زین چو رخسِ روستم
مرکبی چون^{۲۸} چرخ در جولان و خورشیدی^{۲۹} بر او
چون ستاره در رکابِ تو دوان^{۳۰} خیل و حشم
تا نقیض نیست هست است و خلافِ روز شب
تا که ضدِ غم بُود شادی و غیر لا نَعَم
۲۵ سال و ماه و روز و شب هر چند خواهد بود و هست
کرده بادا تا به روزِ حشر با عُمَرِ تو ضم

۶۱- [در مدح سلطان جلال الدین منکبرنی^۱]

ای ز آرزویِ توام اشکبار چشم
بنمای روی تا نهمش با تو در میان
وی کرده رازِ من ز غمت آشکار چشم
آنچه از غمِ تو کرد مرا در کنار چشم
بربست دستِ عشقِ توام استوار چشم
کز تابِ آفتاب شود آبدار چشم
نشگفت اگر ز رویِ تو شد چشم آبدار
بوم درین که چشم گشایم به رویِ تو

- ۵ چشم سپید گشت و تو گوئی ز روی حسن
 بهر نظاره رخ تو بر گمارمی
 گوئی ز بهر دیدن روی تو آفرید
 از روی نسبت این نسق خرق عادت است
 روی تو سبزه زار شد از خط و راست است
 ۱۰ از بهر دیدن گل رویت عجب مدار
 صورت نما شده است مرا ز آب دیده روی
 چون چشم من ز روی تو روشن نمی شود
 سلطان جلال دولت و دین منکبرنی آنک
 شاهی که پیش رای منیرش نیاورد
 ۱۵ خورشید اگر چه تیغزن آمد به روشنی
 زاغ کمان او ز پی سهم روی خصم
 چون تیر او کند طلب روی دشمنش
 دشمن سپر به روی درآمد ز سهم او
 ای خسروی که دیدن رویت مبارک است
 ۲۰ بر روی و رایت تو ز بهر خجستگی
 تا نصب کرد روی تو ایزد برای فتح
 روی زمین چو عدل تو بگرفت ز اعتدال
 خصمت اگر چه رویتن آمد تو رستمی
 تاتار را چه روی بود جز گریختن
 ۲۵ اقبال و عمر گفته به رویت هزار بار
 تا تار و پود جامه چین را قبای زر
 الحق ندیده است ز شاهان به روی عدل
 پیوسته تا جهنده نبیند به هیچ روی
 ملک تو باد ثابت و اقبال با درنگ
 نزدیک من ندارد هیچ اعتبار چشم
 گر دارمی چو روی فلک صدهزار چشم
 در خلقت من ایزد پروردگار چشم
 من مسبت عشق و از چه تو را پر خمار چشم
 قول نبی که تازه کند سبزه زار چشم
 در باغ اگر چه پنجه گشاید چنار چشم
 اینک بیا و یک نفسی بر گمار چشم
 روشن کنم ز خاک در شهریار چشم
 دارد ز روی دولت او روزگار چشم
 مه در حساب روی و فلک در شمار چشم
 دارد ز روی صحت او شرمسار چشم
 بازی است پرگشاده^۱ به وقت شکار چشم
 نصرت دهد به چار پر او چهار چشم
 برهم همی زند ز پی زینهار چشم
 بنمای^۲ و خلق را برهان ز انتظار چشم
 دارند خسروان ملوک کبار چشم
 در کسر کرد خصم تو را بر غبار چشم
 در خواب رفت فتنه چو از کوکنار چشم
 تبرد ز تیر رستم، اسفندیار چشم
 چون سرخ کرد چشم تو در کارزار چشم
 کز ما به جز مدار سعادت مدار چشم
 بگشاد روی تیغ تو مقراض وار چشم
 بر ابلق جهان چو تو [ئی] شهسوار چشم
 آتش مگر ز آهن و سنگ از نثار^۳ چشم
 چون گل تو تازه روی و هدو پر غبار چشم

۶۲- [در مدح خواجه شمس‌الدین صاحب‌دیوان گوید^۱]

چو آفتاب و عطارد به سَمِ تیغ و قلم
 جهان گرفت خداوندِ خواجهٔ اعظم
 به عدل و بذل و سخا و عطا و عهد و وفا
 به علم و حکم و کرم و فر و فضل و جود و کرم
 خدایگانِ جوانبخت شمس دولت و دین
 پناهِ مُلکِ جهانِ مفخر بنی آدم
 زمینِ وقار و زمانِ قدرت و سحابِ بنان
 سپهرِ خیمه و^۲ مه رایت و ستارهٔ حَسَم
 ۵ زهی^۳ ز ابرِ سخایت شده سرابِ شراب^۴
 زهی^۵ ز فیضِ عطایِ تو یافته یم نم
 برایِ حنجری^۶ خصمت کشیده مریخ است
 چو آبِ خنجری خونریزِ آب داده به سَم
 وجودِ جودی^۷ و قافِ ار شود زِ صامت
 به چشمِ جودِ تو باشد ز نقطه^۸ فی کم
 نَعَم بود^۹ نه غم آواز^{۱۰} سائلت در گوش
 نَعَم جوابِ دهی در آدایِ مال و نَعَم
 ز رشکِ جاهِ تو بر دل نهاده کی صدکی
 ز شرمِ رایِ تو افکنده جام، در^{۱۱} یم جم
 ۱۰ ز روی و رایِ تو کرده فلکِ منورِ چشم
 ز بویِ خویِ تو کرده ملکِ معطر^{۱۲} سَم
 فراشته عِلْمِ عِلْمی و عِلْمِ به عُلوم
 از آن که عالمِ علمی و عالمِ عالم
 اگر نه عدلِ تو بودی سپهرِ بر بودی
 عمامهٔ عرب از تارک و کلاهِ عجم
 کفِ کفایتِ تو دستِ موسیِ عمران
 دمِ عنایتِ تو روحِ عیسیِ مریم

به عهدِ عدلِ تو آورد روی سویی صمد
 کسیکه داشت ازین پیش روی سویی صنم
 ۱۵ فلک نشاند بر گاو زهره را گر نی^{۱۳}
 دهد به مدحِ تو تألیفِ زیر را با بم
 ز بیمِ آنکه زند فرقِ سر بر اوجِ بروج
 گرفته قدر^{۱۴} زحل گاهِ پاس^{۱۵} سطحِ تو خم
 خطیبِ منبر^{۱۶} شش پایه مشتری هر دم
 خطاب کرده تو را مالِکِ الرقاب^{۱۷} اُمم
 در آن زمان که جنیبت کیش تو باشد چرخ
 چو مهر و ماه نهی زین بر آشهب و آدهم
 به زیرِ زینِ مرادِ تو مرکبی باشد
 جهان چو^{۱۸} برقی بُراق و بر^{۱۹} او تو چون رستم
 ۲۰ تکاوری که بر انجم برد چو ماه سبق
 شناوری که چو ماهی عَبَر^{۲۰} کند بر یم
 به راهِ بادیه گر بر زمین نهد سم و نعل
 روان^{۲۱} ز خاک شود آبِ چشمه زمزم
 همیشه تا که ز ما من بود^{۲۲} به نسبتِ آخص^{۲۳}
 همیشه تا که ز^{۲۴} من ما بود به کثرتِ اعم
 بقایِ عمرِ تو بادا هزار سال به کام
 مباد بی تو جهان تا جهان بود یکدم

۶۳- [در مدح خواجه شمس الدین صاحب دیوان^۱]

دهانِ ترکی من گوئی وجود است و عدم با هم
 که هست و نیست در وصفش کجا و کو و کیف و کم

گرش گویم که موجود است در تقدیر ایجادش
 وَرَمَ گویند برهان کو نیارم زد ز بُرهان دم
 وگر می‌گویمش خود نیست، عقلم باز می‌گوید
 که هر دم کی زند معدوم کارِ عالمی بر هم
 مثالِ دلبری بنمود و دانستم که خواهد شد
 چو از زلف و خط و خالش نشانی یافتم در هم
 ۵ سوادِ زلفِ شبرنگش ز خطِ مشکبو^۲ مُغرب
 حروفِ خطِ دلخواهش ز خالیِ عنبرین^۳ مُعجم
 اسیرِ آن سرِ زلفم که هم درد است و هم درمان
 غلامِ آن خطِ سبزم که هم ریش است و هم مرهم
 رُخش عقل است پنداری و لعلش روح و من^۴ دارم
 ضمیر از یاد آن روشن، روان از وصفِ این خُرَم
 زهی عکسِ لبِ لعلت زلالِ روح را منبع
 زهی آبِ رخِ خویت صفای عقل^۵ را توأم
 صفایِ مُقتبسِ تابش، ز رایِ صاحبِ عادل
 زلالِ منعکسِ لطفش، ز لفظِ خواجهٔ اعظم
 ۱۰ جهانِ داد و جانِ جود و مجدِ دولت و ملت
 که حکمِ دین و دنیا را قواعد گشت^۶ از او محکم
 خداوندی که از رتبت، عنانِ امر و نهیش را
 ز روز و شب کند^۷ گیتی، به خدمت اشهب و ادهم
 اساسِ ملکِ هفت اقلیم، رایِ داورِ دنیا
 محیطِ نقطهٔ دوران، مدارِ مرکزِ عالم
 خداوندِ خداوندان، پناهِ مشرق و مغرب
 فریدونِ قدر^۸ جم رتبت، سلیمانِ قضا خاتم
 به توقیعی ممهّد کرد، والحق خود^۹ چنین زبید
 حریمِ حرمتِ کعبه است، جایِ چشمهٔ زمزم

- ۱۵ زهی دستِ وزارت را، حریمِ حضرتت مامن
 زهی رازِ کواکب را، مسیرِ خامه‌ات محرم
 زهی خاکِ جنابت را، فلکِ دربندگی لازم
 زهی بختِ کمالت را، قضا در آسمان مُلزم
 زهی با پایهٔ قدرت، محلّ آسمان نازل
 زهی با رونقِ لفظت، صریحِ اختران مُبهم
 زهی گشتِ ایادی را، سحابِ دستِ تو موجب
 زهی روحِ مکارم را، صریرِ کلکِ تو همدم
 زهی حکمِ عدوِ بندت، قضایِ گنبدِ گردان
 زهی عدلِ جهانگیرت، پناهِ دودهٔ آدم
- ۲۰ زهی شب‌دیزِ مسند را، شکوهِ صدرِ تو خسرو
 زهی رخسِ ممالک را، نفاذِ امرِ تو رستم
 درت چرخ است و بزمت خلد و رایت مهر و جاهت مه
 کَفَّتْ کَانَ^{۱۱} است و لفظت جان و کلکت ابر و دستت یم
 اگر با داغِ فرمانت، نهد رو در عَرین آهو
 ز تابِ انتقامِ او شود، خون زهرهٔ ضیغم
 وگر با طوقِ توقعیت، بپزد در هوا تیهو
 ز حَلَقِ باز و چشمِ با شه سازد مشرب و مطعم
 جهانداری و دینداری، خداوند^{۱۲} تو را زبید
 که کلکت ملک را عهد است و، دستت رزق را مقسم
- ۲۵ مگر روزی ضمیرت را، نظیرِ جامِ جم خواندم
 خَرَدِ بَا مَن به تندی گفت: خاموش آخر ای اَبکم
 ضمیرش لوحِ محفوظ است، و حقاً گر روا دارم
 که با مسمارِ درگاهش، کنی تشبیهِ جامِ جم
 سزد کز لطفِ عذبت را ضمیرِ مادحت گوید
 که سحری در روانِ مضمّر که وحیی در خردِ مُدغم

از آن کان در بنان داری، که در کف موسی عمران
از آن جان در بیان داری، که در دم عیسی مریم
شود چون^{۱۳} بوی خُلقت باد سوی نو بهار آرد
بسیطِ خاک پُر دِیبا، بساطِ آسمان پر شم
۳۰ مزاجِ بدسگالت راه شده است این خاصیت حاصل
که گر خود آبِ حیوان است، گردد در مذاقش سم
ازین بیعت که گردون کرد، با درگاه تو زبید
که گردد بر تنِ خصمت، همه مو افعی و ارقم
جبین^{۱۴} و قامتِ حاسد، ز دیدارِ تو پنداری
که بیخِ زلفِ بت روی است، چین در چین و خم در خم
کمالت گرچه ز آن بیش است، کز دولت بیفزاید
که او بحری است بی‌پایان و، دولت پیش او شبم
همایون حضرتت بادا، به هر صبحی و هر^{۱۵} شامی
ز تو حکمی و فرمانی، همین مطلق، همان^{۱۶} معظم
۳۵ تو را بر ذروه تعظیم، سال و ماه و روز و شب
سعادت یار و دولت رام و جاه افزون و دشمن کم
قضا^{۱۷} در موکبت رهبر، قدر در خامهات مضمَر
اجل در خنجرت گوهر، ظفر بر رایتت پرچم
جنابت حکمِ شش جَهتْ پناهت حصنِ چار ارکان
عنانت سیرِ هفت اختر، رکابت فرقی نه طارم

۶۴- [در مدح اتابک عضدالدین سعد]

بریز آبِ رزان را که یاد باد خزان
بر آتش از ورق بال کرد خاک رزان

طرب طلب کن از آبِ رزان و وصلِ نگار
 که اصلِ وصلِ نگارست خاصه فصلِ خزان
 فراش و فرش چمن شد چنانکه اهلِ بصر
 به رنگ باز ندانند از حریر و خَزَّآن^۲
 چو چشمِ شاهین شد باز باغ تا خورشید
 ز^۳ سوی سنبله شد سوی کفّه میزان
 ۵ چنار می‌نزند دست را ز بی‌برگی
 چو پای کوبید سرو از سماعِ بادِ وزان
 دُرستهای زر از رز فتاده بر سرِ آب
 چراست آمده بر سر اگر زر است گران
 حیات یافت دگرباره باغ از آب و ورق
 چنانکه ماهی یوشع ز چشمه حیوان
 هنوز ناشده آب از هوا چو آهن سخت
 چه موجب است که بادش همی زند سوهان
 به زیرِ طوبیِ طوبیِ اگر همی خواهی
 میانِ جو بنگر زیرِ سروِ آب روان
 ۱۰ اگر به فصلِ بهار است ابرِ نیسانی
 نه کآبر و آبِ خزان کمتر است از نیسان
 وگر بهار شکوفه است^۴، در خزان ثمر است
 وگر ربیع چنان گشت، شد خریف جنان
 چو زاغ و طوطیِ سبز و سیاه بین انگور
 یکی بخفته معلق یکی بخفته ستان
 مفرح از زر و یاقوت ساخته است انار
 به خنده از فرحِ آن، گشاده است دهان
 چراست زرد اگر به بهست و گر آبی
 چه موجب است میانِ غبارِ خاکِ نهان

- ۱۵ به رنگ و بوی ز لطف است سیبِ بی‌آسیب
 چو ساخته ز بلور و عقیقِ غالیه دان
 اگر تو مالکِ دیناری اندرین موسم
 مَیِ چو لاله طلب کن به رخصتِ نعمان
 ز جسمِ دخترِ رز، نَقْلِ جانِ شیرین کن
 به جسمِ خویش که تا با شدت تنی و دو جان
 دو اسبه می‌ران با جیشِ عیشِ سوییِ طرب
 به سیس و قُلّه در افکن کمیت از میدان
 به عیشِ کوش که از گوشِ تاک پاک بریخت
 هر آن زری که رزان ساختند زیور از آن
- ۲۰ نهاد لاله سیراب خود را از سر
 گشاد سوسنِ آزاد تیغ را ز میان
 ز دستِ باد ستد تیغ [و] خنجرش یعنی
 کشید خنجر در عهدِ عدلِ شه توان
 شه جهان عضدالدین سرِ سلاطین سعد
 که سطح بارگهش راست پاسبان کیوان
 شهی که ملکِ سلیمان بدو همی نازد
 چنانکه ملّتِ تازی، به پارسی سلمان
 مَلِک نشان فلک رفعت مَلِک سیرت
 محیطِ بخشش جیحون کفِ سحابِ سنان
- ۲۵ خلیل همّت یحیی دل محمد خُلُق
 مسیح رتبت یوسف رخ کلیم بیان
 سپهر رایت انجم سپاه مهر سریر
 شهاب نیزه مَرِیخ تیغ چرخ کمان
 چو هشت خلد در ایامِ اوست هفت اقلیم
 چو چارخاتون در حکم اوست چار ارکان

ز فیضِ رازقِ ارزاق تا ابد کرده است
 کفِ کفایتش از جود، رزقِ خلقِ ضمان
 ز نارِ مطبخِ انعامِ او دخان، گردون
 ز خوانِ نعمتِ خوانش مه است و مهرِ دونان
 ۳۰ به عهدِ عدلش در حدّ کازرون شب و روز
 رفو کنند به تأثیرِ ماهتابِ کتان
 به نورِ خاطرِ عاطر ز بر فرو خواند
 به زیرِ پرده گردون هر آنچه هست نهان
 یقین هدف نهد از دیده تیرِ پیرِ سپهر
 چو سهم و هم بیندازی از کمانِ گمان^۵
 زهی ز آتشِ شمشیرِ تو چو آب آهن
 خهی ز ناوکِ سر تیزِ تو زره سندان
 در آن زمان که در آری به زیر پای رکاب
 در آن مکان که بگیری به زورِ دستِ عنان
 ۳۵ به حربِ بفکنی از تیغ، شیر را گردن
 کنی چو گوی به میدان هزار سر، گردان
 روان شوند دو مرجان ز تن چو از نقره
 زمردین سر تیغت روان کند مرجان
 دو رسته خوان نهی از کاسه سر اهدا
 چهار میل کنی وحش و طیر را مهمان
 عدد^۶ نکرده و میّت رها کند ناچار
 سه ثلث مال به میراث گیر و مرثیه خوان
 به زیرِ زین تو اسبی که چون برانگیزیش
 به گرد او نرسد رخسِ رستمِ دستان
 ۴۰ جهان نورد چو آبِ روان و آتش تیز
 ز رشک بر سر او کرد خاک باد جهان

غزال گردن آهو تک گوزن سرین
 پلنگ هیبت شیر انتقام پیل توان
 براق سیر هما سایه فریشته پر
 هلال نعل قمر سرعت فلک جولان
 پشیزه بُرده به سُم در زمین ز پشتِ سمک
 به سرکشی زده پیکان^۷ گوش بر سرطان
 هزار رحمتِ دادار بر چینن مرکب
 که راکبش توئی ای شهریار و شاه جهان
 ۴۵ عنانِ رزمِ چو بر عزمِ بزمِ پیچانی
 عدو گرفته و عالم به کام بخت جوان
 ز نورِ طبعِ تو زهره بسوخته زهره
 به قدرِ جاهِ تو کیوان بساخته ایوان
 ز جنگِ چنگِ بداری بخواهی از چنگی
 نوایِ سلمک و عشاق و مایه اصفاهان
 چه عود سوزد بریط سرایِ بزمِ سیوم
 که عود سازد و دستان برد سویِ دستان
 دوصد غلامت پیش ایستاده چون فغفور
 دوصد حریف به خدمت نشسته چون خاقان
 ۵۰ یکی گرفته میِ خام بر کف اندر صف
 یکی نهاده لبِ جام بر لب خندان
 سپهر قدرا تو ثانی سلیمانی
 ز شمع رایت، پروانه ده سوی دیوان
 که تا براتِ مرا در خزان به رسمِ بهار
 به حکمِ اعلیٰ توقیع برکشند نشان
 به حسنِ مطلعِ مدحِ تو من چو حسّانم
 توراست خُلقِ حَسَن چون پیمبر از احسان

همیشه تا نبرد کف ز مکه و طایف
 برای نفع لآلی به ساحلِ عمّان
 ۵۵ همه لیالی و ایامِ تو لآلی باد
 نثارِ فرقِ تو از بحرِ رحمتِ رحمان

۶۵- [در مدح اتابک آبش گوید^۱]

تا بادِ خرّم است به گِردِ جهان جهان
 باغِ ارم شده است ز بادِ جهان جهان
 بگشای لب به خنده که تا غنچه لب گشاد
 بوسه است^۲ هردمیش صبا در^۳ دَهان دَهان
 اکنون که بوستان چو رخِ دوستان^۴ شده است
 بوسه ستان، چو خفته بود دلستانِ ستان
 چون شد جهان پیر جوان از چه روی باز^۵
 شاخ شکوفه پیر^۶ شد و ارجوان^۷ جوان
 ۵ گوئی ز باد سرو^۸ چمان چون همی چَمَد^۹
 حورانِ جَنّت اند شده در چمن^{۱۰} چمان
 فرش و فریش^{۱۱} باغ حریر و ستبرق است
 در رقص بید آمده^{۱۲} چون دلبران بر آن
 خواهی که همچو باد درآئی به رقصِ عیش
 جز در میانِ بید و گل و ضیمرانِ مران
 زینسان که باغ روضه رضوان شد از^{۱۳} صبا
 هرگز کسی نداد نشان از چنان^{۱۴} چنان
 سازی^{۱۵} به نغمه از خوشی شاخ پرد^{۱۶} هاست
 بر روضه‌های آمل و مازندران در آن^{۱۷}
 ۱۰ قوس قزح که هست پُر از^{۱۸} توز هفت رنگ
 ز آن توز بُرد هر که بدید از کمان کَمّان

از آسمان سمان به زمین آمد و کنون
 بانگ از زمین رساند^{۱۹} بر آسمان سمان
 سوسن بسانِ شانه شمشاد راست کرد
 در شکرِ نعمت^{۲۰} و کرم مرزبان زبان
 کی^{۲۱} سر نهند بر خطِ گلِ نفیس^{۲۲} نامیه
 بر خطِ گلِ نکرده شه^{۲۳} شه‌نشان نشان
 شاه جهان اتابک^{۲۴} آبش آنکه در رکاب
 اوراست خسروان چو کی و اردوان دوان
 ۱۵ بلقیس^{۲۵} ثانی آنکه چو جمشید می‌برند
 فرمائش وحش و طیر و دد و انس [و] جان به جان
 در عهدِ عدلِ او گلّه گوسپند را
 شیر زیان شده است به روز و شبان اشبان
 حاتم که طیلسانِ کرم بود بر سرش
 طی کرد نزدِ جودِ تو^{۲۶} زآن طیلسان لسان
 ای شاد دوستانِ تو از دولت و، عدوت^{۲۷}
 بر سر زنان دو دست چو بر سر زنان زنان
 روزی که در کفِ سپهات نیزه‌ها^{۲۸} بود
 خواهد ز نیزه سپهت توأمان آمان
 ۲۰ هر ذره‌ای که یافت ز عدلِ تو تربیت
 برتر کشد^{۲۹} ز فرقِ قدِ فرقدان قدآن
 جوزا ز قدرِ آخور^{۳۰} اسپِ تو سنبله است
 برکرده گاه و جو^{۳۱} ز ره کهکشانشان
 گرچه^{۳۲} کواکب‌اند تو را بنده، بسته‌اند
 در بندگیت شمس و قمر زآن میان میان
 عدلت رسیده است به جایی که می‌کند^{۳۳}
 روشن ز شمعِ عدلِ تو نوشیروان روان
 چرخ از دخانِ مطبخِ جودت نمونه‌ای است
 بر سر نهاده از مه و مهر این دخان^{۳۴} دوخوان
 ۲۵ از نان^{۳۵} و نعمتِ تو هر آنکو نکرد شکر
 او را سپهر داد به جای سه^{۳۶} نان سنان

در دام^{۳۷} غم فتاده ز سهم سنانِ تست^{۳۸}
 در گردکوه^{۳۹} مُلحد و در دامغان، مغان
 چون دید خاکپایِ تو^{۴۰} از رشکِ آبِ خضر^{۴۱}
 از شرم شد فرو به زمین زمزم^{۴۲} آن زمان
 تا در خزان به سرخی و زردی است چون نگار^{۴۳}
 دستِ چنار و پنجهٔ بید و رزان رزان
 از عمر و مُلک برخوردار و بر تختِ بخت باش
 از چین خراج و، باج ز هندوستان ستان

۶۶- [در مدح صدر جهان^۱]

بیا که چار حد و شش جهت سرایِ جهان
 بهشتِ هشت در است از نسیمِ بادِ جهان
 نسیمِ بادِ صبا همدمِ مسیح شده است
 که جسمِ نامیه را می‌دهد چو حیوانِ جان
 سحابِ فندقِ سیمین کند ز اوجِ نثار
 حبابِ زورقی زَرین کند بر آبِ روان
 عجب که در مهِ دی بود آبِ چون فولاد
 کنون گداخت که بادش همی زند سوهان
 ۵ به مهربانیِ دی در ز مهربانیِ ابر
 هوا نهاد [و] ز قوسِ قزح گرفت کمان
 فکند باز سپر را بر آبِ نیلوفر
 چو آفتاب ز برجِ شرف کشیده سنان
 به مشک بید نگر واژگونه تا چون کرد
 ز اعتدالِ هوا پوستینِ مهِ نیشان

- ۵ به مهربانیِ دی دَر ز مهربانیِ ابر
 هوا نهاد [و] ز قوس قزح گرفت کمان
 فکند باز سپر را بر آب نیلوفر
 چو آفتاب ز برج شرف کشیده سنان
 به مشک بید نگر واژگونه تا چون کرد
 ز اعتدالِ هوا پوستین مه نیشان
 نهاد غنچه سیراب، خُود را بر سر
 کشید سوسنِ آزاد، تیغ را ز میان
 ز کوکنار و شقایق گمان بری بر تل
 که آمده است برون سیم یا عقیق از کان
 ۱۰ گل است شاهِ ریاحین چراست نرگس کو^۲
 نهاد تاجِ مرّصع به فرق بر چو شهان
 بساخت عود درین فصل زهره آژهر
 بسوخت عود درین وقت لاله نعمان
 بر ارغوان به صبح ارغنون نوازد مرغ
 که بی سماع صبحی به خوشدلی نتوان
 چکاو ساخته درنای، نای و چنگ به چنگ
 گرفته بلبلِ مست و چنار دست زنان
 میانِ مجلسِ بستان دهانِ ابرِ بهار
 گهرفشان شده چون دست و طبع صدرِ جهان^۱

۶۷- در مدح اتابک سعد گوید، [در صنعت تقسیم]^۱

ز نقلِ خسروِ انجم، ز دورِ گنبدِ گردان
 تل و هامون و باغ و راغ پوشیدند در کیهان

۱- این نصیبه در نسخهٔ دستنویس در همین جا به طور ناقص به پایان آمده است.

یکی دزاعه اطلس، دوم پیراهن^۲ کزّی
 سوم^۳ تشریف زنگاری، چهارم خلعت یکسان^۴
 ز خویده^۵ و لاله و گلنار و شاخ ارغوان گوئی
 که رنگ آمیز ارکان ریخت از کان گوهر الوان
 یکی فیروزه کانی^۶، دوم^۷ لعل بدخشانی
 سوم^۸ یاقوت رمانی، چهارم^۹ مَهْرَه مرجان
 ۵ چهار^۹ افروخته شمعند، لیکن شان لگن بر سر
 کز ایشانند روشن، چشم یاس^{۱۰} و نرگس و ریحان
 یکی خندان گلِ سوری، دوم خیره گلِ خیری^{۱۱}
 سوم خرّم گل^{۱۲} نسرین، چهارم لاله^{۱۳} نعمان
 به نوکِ خامه تقدیر نقاشِ قضا کرده
 هزاران قصر مینا را منقش چون نگارستان
 یکی چون خانه^{۱۴} مانی، دوم چون صُفّه^{۱۵} کسری
 سوم چون معبد آذر، چهارم روضه رضوان
 چنار و سرو و بید و گل ز تأثیر هوا هر شب
 به دست و پای و فرق و روی^{۱۶} بردارند در نیشان^{۱۷}
 ۱۰ یکی از ژاله گوهرها، دوم از لاله^{۱۸} زیورها
 سوم از هاله^{۱۹} افسرها، چهارم لوله عمّان
 غدیر و حوض و جوی^{۲۰} و رود می بخشند^{۲۱} در صحرا
 به طبع و طعم و رنگ و بوی انواعِ صور را جان
 یکی چون برکه کوثر، دوم چون منبع زمزم
 سوم چون مشرب^{۲۲} جنت^{۲۳}، چهارم چشمه^{۲۴} حیوان
 ز عکس سبزه سیراب وز ابر پراکنده
 هوا چون مرغزار سبز و در وی جانور^{۲۵} جنبان
 یکی چون ناقه بر هامون، دوم چون گاو^{۲۶} برگردون
 سوم چون شیر در بیشه، چهارم فیل^{۲۷} در جولان

- ۱۵ چکاو [و] سار و دُرّاج و بط اندر جویبار از بر
 همی خوانند در شُکر و ثبات^{۲۸} دولتِ سلطان
 یکی آیاتِ پیروزی، دوم اورادِ بهروزی
 سوم «إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ»، چهارم «ق وَالْقُرْآن»
 شه شهزاده خورشیدِ سلاطین سعد کو دارد
 چهار آئین که تخت و ملک^{۲۹} بی آن^{۳۰} داشتن نتوان
 یکی^{۳۱} صدقِ ابوبکری دوم انصافِ فاروقی
 سوم علم^{۳۲} علی حیدر چهارم عصمت^{۳۳} عثمان
 خداوندی ولیعهدی که اوصافِ نبی دارد
 به صدقِ سینه صافی^{۳۴} به نور دیده ایمان
 ۲۰ یکی کافی کفِ موسی، دوم شافی^{۳۵} دمِ عیسی
 سوم صافی دلِ یحیی، چهارم حکمتِ لقمان
 حُسامش را نهد گردن، سنانش را نهد^{۳۶} سینه
 رکابش را دهد بوسه، مثالش را برد فرمان
 یکی^{۳۷} در روم اسکندر، دوم در قونیه قیصر
 سوم فغفور شاه چین، چهارم در ختن خاقان
 بسازد لطفِ او در چین^{۳۸}، بسوزد عنفِ او در کین
 بگیرد تیغِ او در دم^{۳۹}، بیخشد طبعِ او درمان^{۴۰}
 یکی اقلیمِ ترکستان^{۴۱}، دوم اقصای هندستان
 سوم معموره ایران، چهارم حومه^{۴۲} توران
 ۲۵ به میدانش بود جنگی، در ایوانش بود جنگی
 ز رای او شود روشن، برای او نهد دیوان
 یکی^{۴۳} بهرام خنجرکش، دوم ناهید بربط زن
 سوم مهر سپهرآرا، چهارم تیر دفتر خوان
 ایا عادل شهنشاهی که چارت چیز داد ایزد
 کز آن چارست شاهان را بقا و عمر^{۴۴} جاویدان

یکی قَرِ فریدونی، دوم مُلکِ سلیمانی
 سوم فرمانِ کیخسرو، چهارم عدلِ نوشروان
 چو^{۲۵} زن عاجز فرو مانند با مردیت روزِ کین
 که تو بر سر نهی مغفر به بر^{۲۶} اندرکشی خفتان
 ۳۰ یکی گُردِ گزین بیژن، دوم فرزانه روئین‌تن
 سوم سهرابِ مردافکن، چهارم رستمِ دستان
 به یمن^{۲۷} و نصرت و فتح و ظفر آن روز باشندت
 که در میدان کنی چون گوی سرگردان سرِ گردان
 یکی با رایبِ شاهی، دوم با نوبتِ شادی
 سوم با ناوِکِ پَران^{۲۸}، چهارم ناچخِ بُران
 بر اسبِ خنگ و یکران و گمیت و سیس^{۲۹} تو غیرت
 برند^{۳۰} آن روز در سرعت اگر آیند در میدان
 یکی شب‌دیزِ آهن^{۳۱} سُم، دوم گلگونِ مشکین^{۳۲} دم
 سوم شهباء^{۳۳} دُلْدُلِ تک، چهارم رخسِ رخ^{۳۴} رخشان
 ۳۵ شود^{۳۵} در وصفِ تو عاجز، بود در نعتِ تو مضطر^{۳۶}
 شود^{۳۷} از مدحِ تو خیره، چنان^{۳۸} کز شعرِ من حیران
 یکی مختاری^{۳۹} غزین، دوم فردوسیِ طوسی
 سوم فخریِ جرجانی، چهارم شاعرِ شروان
 مباد از چار شادی چار عضوت یک زمان^{۴۰} خالی
 همیشه تا که خاک و باد و آب و آتش است^{۴۱} ارکان
 یکی دست از میِ گلگون، دوم طبع^{۴۲} از نشاطِ می
 سوم چشم از رخِ زیبا، چهارم گوشت^{۴۳} از الحان

۶۸- [در مدح اتابک سعد و لغز در وصف آینه^۱]

منور چیست مه‌روبی^۲ گلی رخسار را گلشن
 چو شب یک روی او تاریک و چون روز آن دگر^۳ روشن
 همی خندند خوبانش به روزِ بزم بر چهره
 همی بندند مردانش به عزمِ رزم بر جوشن
 گه تصویر فارس را بود بر ظهر^۴ او مأوی
 گه تعلیم طوطی را بود در بطنِ او مسکن
 درو غلمانِ روز^۵ افزون چو ترکانند اندرچین^۶
 درو^۷ خوبانِ رخ گلگون چو حوراند در گلشن
 ۵ اگر بوسش^۸ زنی بر رخ^۹ شود چینی رخس گلگون^{۱۰}
 وگر آهش زنی در رخ شود حورش چو اهریمن^{۱۱}
 شود گر دم زنی رویش^{۱۲} به یکدم چون چراغ از دم
 شود گر بنگری سویش چو چشم^{۱۳} از مردم آبستن
 چو سیم^{۱۴} سوخته پشتش به سیم خام اندوده
 چو پشت و روی ترکانِ کمر زرین سیمین تن
 نماید^{۱۵} رشته^{۱۶} دندان در آن چون خوشه پروین
 بتابد طلعتِ خوبان^{۱۷} درو همچون مه از خرمن
 مر او را حلقه^{۱۸} اندر گوش لیکن گوش بر پشتش
 مر او را^{۱۹} هست پشت و روی لیکن نیستش گردن
 ۱۰ به تازی، پارسی نامش از آن نام زنان^{۲۰} آمد
 که مشاطه است و نتواند کسی مشاطگی جز زن
 به اصل از وصلِ چار ارکان به نسل^{۲۱} از بطنِ صلبِ کان
 زر و سیمش عرض لیکن عرض را جوهر از آهن
 سکندر بر مناره دیده‌بانش کرده وز^{۲۲} دیده
 درو دیده بر و بحر و نبات و جانور معدن

در آتش با^{۲۳} دوصد رنگی شده و افروخته رخ را
 ولیک^{۲۴} آزاده از آتش به وجهی آمده احسن
 چو مردم موسمِ بهمن نمد را ساخته خرگه
 ولیکن رویِ او روشن بسانِ قبلهٔ بهمن
 ۱۵ یکی^{۲۵} چینی که بر وی تیغِ هندی کارگر ناید
 یکی هندی که دارد دوست^{۲۶} روم و زنگ را دشمن
 برو هر چند ناید تیغِ هندی کارگر لیکن
 مشبک گردد از پیکانِ تیر^{۲۷} شه چو پرویزن
 خداوندِ جهان سعد آن فریدون فرّ [و] رستم دل
 که با مردیش روزِ کین فرو ماند چو زن بیژن
 ستاده پیشِ تختِ او هزاران قیصر و کسری
 پیاده پیشِ اسبِ او هزاران خسرو و بهمن
 خیامِ خیلِ او را میخ در شش گوشهٔ عالم
 زمامِ حکمِ او را رام، این نه کرهٔ توسن
 ۲۰ ز عیش^{۲۸} جیشِ او باشد نصیبِ دوستان^{۲۹} شادی
 ز موجِ فوجِ او باشد قرینِ دشمنانِ شیون
 اگر سائلِ دمی صدبار از وی حاجتی خواهد
 بود با سائلش پاسخِ نعم^{۳۰} آری نه لیس و کن
 به صد دل هر کسی کو را ندارد دوست چون لاله
 اگر خود صدزبان دارد^{۳۱} بماند لال چون سوسن
 همی^{۳۲} ساید سرِ همت به گردون بر، کنون بخشد
 هر آن نقدی که آن گردونِ اطلسِ راست^{۳۳} در مخزن
 به روزِ عشرت^{۳۴} و مجلسِ چو جمشید او و چون خورشید
 غلامان و ندیمان^{۳۵} چون مه و سیاره پیرامن
 ۲۵ بهشتش بزم و مه ساقی و ناهید است خنیاگر
 ستاره^{۳۶} جیش و ساغر ماه و پروین نقل و گرد[و]ان دَن

زهی با بذلی تو محتاج از اموال مستغنی
 خهی^{۳۷} از عدلی تو آثارِ سنتهای^{۳۸} مستحسن
 تو آن^{۳۹} عادل شهنشاهی که در عالم مسلم شد
 تو را از پادشاهان، عدلی چون نوشین روان کردن
 چو افریدون خروشی^{۴۰} کن به گرزِ گاوسار^{۴۱} ای شه
 جهان از دشمنان بستان سرِ گردنکشان بشکن
 در آن ساعت که از جانها رسد بر آسمان لشکر
 در آن حالت که از خونها^{۴۲} بروید بر زمین روین
 ۳۰ زیانِ خنجرِ پُران، برون آرد سر از حنجر^{۴۳}
 میانِ مغفِرِ گردان فرو کوبند چون هاون
 نپوشند اندر آن ساعت به جز^{۴۴} از درع و دُزاعه
 ندارند اندر آن حالت^{۴۵} به جز پولاد پیراهن
 ز سندان بگذرد تیغت چو تیغِ مهر از آتش
 به خفتان در شود^{۴۶} تیرت چو اندر پرنیان سوزن
 چو^{۴۷} منقار آهنین^{۴۸} مرغی است پُران چارپر تیرت
 که برچیند کواکب را ز رویِ چرخ چون ارزن
 به زیرِ راین^{۴۹} تو آندم^{۵۰} تکاورِ مرکبی باشد
 که تا^{۵۱} برهم زنی دیده، رود از مگه^{۵۲} تا ارمن
 ۳۵ اگر چه سبز خنگیِ چرخ نعل از ماهِ نو دارد
 به گاهِ سیر در جنبشِ کهن لنگی است نعل افکن
 به عزم و بزم و رزم تو به روزِ مهر و کین آیند
 اگر بهرام خنجرکش وگر ناهید بربط زن
 همیشه تا همی سوزد تنورِ ماه بی‌هیزم
 همیشه تا بر افروزد چراغِ مهر بی‌روغن
 چو دورِ مهر و مه بادا هزاران سال و مه عمرت
 مباد از چنگیِ تو اقبال در عالم کشان دامن

۶۹- [در مدح شاهزاده اتابک سعد، و وصف شمع^۱]

در^۲ مجلس دوشینه شب، تا روز شد^۳ بُد یار من
 از شهد^۴ زاده شاهدی، انجم نما در انجمن
 از نور نار اندوخته، وز^۵ نار نور افروخته
 فرهادوش دل سوخته، دور از لب شیرین چو^۶ من
 در شب تجلی داده بد^۷، نخلی به پا استاده بد

آری^۸ ز نخلی زاده بُد، طفلی چکان از لب کُبن
 همچون سمندر نور خور، پروانه را سوزنده پر
 زنبورزادش زآن مگر، شد نوش^۹ بخش و نیشن

۵ بر جسم جان کرده فدا، جسمش^{۱۰} ز جان خورده غذا
 دارد زبان الکن^{۱۱} ولی، دارد مکان اندر لکن
 تاجش به سر بر چون تکین^{۱۲}، تن قابلِ نقیش نگین

قدش چو سرو راستین، استاده^{۱۳} در صحنِ چمن
 شب را ز نورش تابها^{۱۴}، وز دیده ریزان آبها
 تا روز در محرابها، مؤمن دل و مومین^{۱۵} بدن

تابنده^{۱۶} چون اختر شود^{۱۷}، وز گریه روشتر^{۱۸} شود
 گه^{۱۹} ز آب دیده تر شود^{۲۰}، کرده مشمع پیرهن
 با جامه عریان آمده، بر آب بریان آمده

۱۰ با خنده گریان آمده، شب تا سحر بر خوشتن
 شب بر لبش خنده بود، روزش سرافکنده بود
 هر تن به جان زنده بود، زنده است جان او به تن

دارد حصار و منجیق، از پرده شعرِ دقیق
 وز عکس چون لعل و عقیق، اندر بدخشان و یمن
 در دیده آب و آذرش، چهره چو نقیش آزرش

از نور خوری^{۲۱} بر سرش، بر فرق نورش^{۲۲} اهرمن

در^{۲۳} شب سرافرازی کند، تا روز^{۲۴} دمسازی کند
 چون غازیان بازی کند، کاندر^{۲۵} میان دارد رسن
 چشمش^{۲۶} به بی^{۲۷} خوابی خوش است، از سوز^{۲۸} باری سرکشست
 آن^{۲۹} را که در دل آتشست، از دیده بگریزد و سَن
 ۱۵ بر سر نهاده جان عیان، خرقة نهاده در میان
 واستاده همچون صوفیان، یا چون^{۳۰} شمن پیش و تَن
 آهیخته تیغ آتشین، بگشاده بر^{۳۱} ظلمت کمین
 چون در شبیخون گاه^{۳۲} کین، تیغِ شه لشکر شکن
 شاه جهان شهزاده سعد آن ابر دست [و] کوس^{۳۳} رعد
 اغلام^{۳۴} او را طُرّه جعد، اندر صف دشمن فکن
 دارنده دنیا و دین، بخشنده تاج و نگین
 تابنده خورشید زمین، فرخنده جمشیدِ زَمَن
 چرخ و اساس سخت او، بستست پیش تخت او
 بیدار چشم بخت او، وز عدل او خفته فتن
 ۲۰ زر را به گاه عقد و حل، نبود به نزد او محل
 چون رطل می‌گیرد رطل^{۳۵}، بخشد زر و گوهر به من
 او^{۳۶} را که نه خویش و نه عم، همچون پدر بخشد نَعَم
 با سایلش پاسخ نَعَم؛ باشد نه لا و لیس و کن
 از سر خلاف یکدگر، کردند چار ارکان به در
 باشد بهشت هشت در، از عدلش این^{۳۷} ششدر وطن
 هر^{۳۸} نقش کان^{۳۹} را هست شک، عقلش کند از ذهن^{۴۰} حک
 علمش در اسرار فلک، هرچ آن یقین داند^{۴۱} نه ظن
 فغفور چین در روی چین، آرد چو رو آرد^{۴۲} به چین
 کز^{۴۳} پشت زین گیرد به حین، در تاختن چین^{۴۴} تا ختن
 ۲۵ روزی که از گرز گران، سرمه شود مغز سران
 شمشیر شیران زمان^{۴۵}، ناساید از گردن زدن

از خنجر^{۴۶} حنجر سپر، گردان شود چون گوی^{۴۷} سر
 وز زخم تیر چارپر، همچون^{۴۸} زره گردد وِجَن
 چون حمله بر اعدا کند، عالم پر از غوغا کند
 وز کاسه سرها کند، مهمانیِ زاغ و زغن
 رخشیش رخشان زیرِ زین، خورشید سیر^{۴۹} و مه جبین
 صرصر تک دلدل سرین، مرمرسم گلگون سمن
 اندر شتاب آبِ روان، و اندر سکون خاکِ گران
 چون آتش و^{۵۰} برقی جهان، چون باد اندر تاختن
 ۳۰ صحرا^{۵۱} به نزد او جبل، کز «خَطُوتَانِ^{۵۲} قَدْ وَصَلْ»
 همچون گوزنانش کفل، مانند گوران گامزن
 ای^{۵۳} خسروی کاندر نبرد، آبی^{۵۴} کشیده تیغ فرد
 وز تیغ تو مردانِ مرد، آیند عاجز همچو زن
 شادی^{۵۵} است این بزمِ نه غم، وز قول چنگیت این نُغَم
 یا مَنْ بِمَالِكِ^{۵۶} مُلْكِ جَمِّ يَا صَاحِبَ الْخُلُقِ الْحَسَنِ
 خویانِ عارض چون سمن، لاغرمیان، ساعد سمن
 هر یک به کفِ رطل^{۵۷} سه من، چون ارغوان و یاسمن
 بزمِ طرب انگیخته، سیمت به زر برریخته
 چون در چمن آمیخته، با برگِ نرگس نسترن
 ۳۵ طبعِ تو چون بحر^{۵۸} عطا لطفِ تو چون بادِ صبا
 خلقِ تو چون مشکِ خطا، لفظِ تو چون دَرِ عدن
 در مدحِ تو تا من منم، با صد زبان چون سوسنم
 نه شاعرِ آندر یک فنم، بل عالم در چند فن
 تقطیعِ این وزنی^{۵۹} سخن، از شعر و موسیقی بکن^{۶۰}
 مستفعلن مستفعلن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن^{۶۱} تَن تَن تَن^{۶۲}
 تا هست رفعِ مبتدا، تا هست حصر^{۶۳} انما
 تا من اخص باشد زما، تا ما اعم باشد ز من

عمرت فزون از ما و من، وز خاص و عام و مرد و زن
بادی^{۶۴} به کام خویشان، ای^{۶۵} خسرو عالی سُنَن

۷۰- [در مدح اتابک گوید]

بر کاخِ مینائی^۲ رسید از شاخِ مینا یاسمن
در زیرِ شاخِ یاسمن، بر گلِ نگر،^۳ گل یا سمن
اختر همی بارد^۴ هوا، گوهر همی ریزد سما
عنبر همی بیزد صبا، بر چار سویِ یاسمن
هاله ز ژاله برشده، ژاله دُر و گوهر شده
لاله عقیقی تر شده، کوه و کمر کانِ یمن
ابر از دهان دُر ریخته، وز گوشِ گل آویخته
لؤلؤ به شبم بیخته، بر فرقِ خضرایِ دَمَن
۵ آراسته رخ گل نگر، پیراسته^۵ سنبل نگر
برخاسته بلبل نگر، آشفته چون من در چمن
نرگس گرفته جامِ جم، داده بنفشه پشت خم
غنچه لب آورده به هم، چون کودک از شُرَبِ^۶ لَبَن
سوسن گشاده صد زبان، آهیخته^۷ بر سر سنان
نیلوفر اندر آبدان، بر آب افکنده مِجَن
گلبن چو جوزا بر افق، بنموده رخسار از^۸ تتق
كَالْوَرْدِ رَاحاً قُم^۹ فَذُقْ یا عَاشِقَ الْوَجْهِ الْحَسَنِ
بویِ شبابِ آید^{۱۰} همی، لایق شراب^{۱۱} آید همی
عین الصَّوَابِ آید همی، گر سر نهی بر^{۱۲} پایِ دَن
۱۰ بر گل نشین می نوش کن، آوازِ بلبل گوش کن
خوش دست در آغوش کن، با لعبتِ سیمین ذقن

بر طرفِ جویِ بوستان، بوسه ستان از دلستان^{۱۳}
 کاکنون چو روی دوستان، شد بوستان^{۱۴} از نسترن
 صلصل به بُستانِ تاخته، غلغلکنان شد^{۱۵} فاخته
 بلبل رهاوی ساخته، بر گل ز قولِ خار^{۱۶} کن
 گلنار^{۱۷} چون گلنار شد، گلزار چون گلزار شد
 کھسار چون تاتار شد، از نافِ آهوی ختن
 رعد آمده افغانکنان، ابر^{۱۸} آمده آتشفشان
 چون روز کین از دشمنان، تیغِ شه لشکرشکن
 ۱۵ اعظم اتابک آنکه دین، بنیاد ازو^{۱۹} دارد متین
 شایسته خورشیدِ زمین، بایسته جمشیدِ زمن
 عیسی دم یحیی حیا، موسی کف یوسف لقا
 جم خاتم حاتم^{۲۰} سخا، رستم دل سهراب تن
 جائی که او خنجر کشد، شمشیرِ هندی برکشد
 هر کز خطِ او سرکشد، سر را نیابد بر بدن
 او را رسد^{۲۱} تیغِ آختن، بر شب شیبخون ساختن
 از حدِّ عمان تاختن، بیرون^{۲۲} به یک شب تا خُتن
 ای شهریارِ شیردل، جانِ جهانِ آب^{۲۳} و گِل
 بحر از عطایِ تو خجل، ابر از کفِ تو ممتحن
 ۲۰ بزمِ تو بستانِ ارم، دستِ تو مفتاحِ کرم
 عالم ز عدلت چون حرم، ایمن^{۲۴} ز فتان و فتن
 با تخت و تاجِ قیصری، با رایتِ اسکندری
 تو آفتابِ لشکری، پشت^{۲۵} چو انجم انجمن
 روزی که از تیره هوا، در چشمِ شیرانِ وغا
 بیرق^{۲۶} نماید اژدها، رایت نماید اهرمن
 تو پا به^{۲۷} میدان در نهی، رازِ عدو بر در نهی
 روئین کُله بر سر نهی، ز آهن بپوشی پیرهن^{۲۸}

اقبال باشد خویش تو، تیر^{۲۹} ظفر در کیش تو
 هر مرد کآید پیش تو، عاجز فرو ماند چو زن
 ۲۵ زاغِ کمانت در ظفر، بازی است نصرت زیر پر^{۳۰}
 سیمرخِ عدلِ تو به در، برده دو طبعی از زغن^{۳۱}
 رخسِ تو چون صرصر بود، سُمهاش از^{۳۲} مرمر بود
 گر منزلش بربر بود، آید به یک^{۳۳} تک تا عدن
 ملکِ سلیمان آنِ تو^{۳۴}، صدرِ فلک دیوانِ تو
 نَوّاب^{۳۵} در فرمانِ تو، چون تیرِ گردون خامه^{۳۶} زن
 داری وزیری^{۳۷} عادلِی، صدری^{۳۸} کریمی فاضلی
 از خُلُقِ او در هر دلی، مهری^{۳۹} دگر دارد وطن
 شاعر ز رویِ فربهی، یابد^{۴۰} ز تو فرّ [او] بهی
 کز^{۴۱} جود شاعر را دهی سیم^{۴۲} و زر و گوهر به من
 ۳۰ ناید^{۴۳} تو را ز اشعار عار، از فخر^{۴۴} خود ای شهریار
 از^{۴۵} مدحِ تو شعری شعار، اینک من و اشعارِ من
 وزن و قوافی را جواب، از نظمِ خود گفتم^{۴۶} چو آب
 گربشنود از من صواب^{۴۷}، آن کس که گفتست این سخن
 مستفعلن مستفعلن مستفعلن
 «ای ساریان منزل مکن جز بر دیار یار من»
 تا چرخ را دوران بود، خورشید^{۴۸} ازو رخشان بود
 تا شمع مه تابان^{۴۹} بود، از رویِ این^{۵۰} نیلی لگن
 رای^{۵۱} تو چون خورشید باد، امرِ تو چون جمشید باد
 اقبالِ تو جاوید باد، ای خسروِ عالی سنن^{۵۲}

۷۱- [در مدح اتابک سعد گوید^۱]

دی هزاران سرو دیدم ایستاده در چمن
 یاسمن در سایه هر سرو یا گل یا سمن
 بر سر هر شاخ مرغی خوش نوا در نای چنگ
 بزم و بستان را شده عنقا سرای و عود زن
 فاخته گشته رسیل بلبل و برداشته
 این نوایِ عندلیب و آن ادایِ خارکن
 سرو در حال از سماع و بید سرجنیان ز باد
 لاله آتش در دل و گل چاک کرده پیرهن
 ۵ همچو رویِ دوست خوی کرده ز شبنم ارغوان
 همچو قَدِّیاری بر^۲ پای ایستاده نارون
 ابر پیماید همی در بوستان گوهر به کیل
 باد افشاند همی در گلستان عنبر به مَن
 لاله بر یک پای و بر فرق سرش درج عقیق
 در میانِ درج لاله ژاله چون دُرّ عدن
 بوستان چون آسمان و ماه مهر و مشتری^۳
 کوکنار است و گل خودروی و برگ نسترن
 باغ^۴ چون بتخانه چین و بتانش از نبات
 پُشت خم داده بنفشه پیش هر یک چون شمن
 ۱۰ از سرِ پستان روان^۵ کرده هوا شیر و به طبع
 غنچه اطفال بهر شیر بگشاده دهن
 سوخته در میجَمِرِ لاله صبا بی دودِ عود
 دوخته از اطلِسِ خیری^۶ کلاهِ یاسمن
 طشتِ سیمین بر سرِ نرگس نهاده پُر زر است
 نرگس اندر حفظِ آن چون چشمِ عاشق بی وسن^۷

- نی غلط گفتم که نتوان طشتِ زر بر سر نهاد
 جز به عهد^۸ خسرو روی زمین شاهِ زمن
 سعدبن اعظم اتابک خسرو عادل عضد
 آنکه او شاه^۹ جهان است و دگر شاهان بدن
- ۱۵ وانکه گر بوئی ز لفظش بگذرد بر^{۱۰} مرغزار
 از دهان شیر خیزد نافه مشکی ختن
 آفتابِ رای او گر سایه بر کوه افکند
 پر^{۱۱} عقیق و لعل گردد چون بدخشان و یمن
 بدره^{۱۲} از معطی کفش در بزم ریزد همچو ابر
 فتنه با مردیش روزِ رزم ماند همچو زن
 ای خداوندی که بگشادی درِ عدل و کرم
 وی عدو بندی که درستی درِ ظلم و فتن
 کارِ مردم راست شد در عهدِ عدلت آن چنانک
 نیست جز در زلفِ مهرویان کز و پیچ و شکن
- ۲۰ عقل و علم و حلم و طبع و سیرت و رای تو خوب
 صورت و معنی و خَلق و خَلقِ تو خوب و حسن
 جز به نفیِ دونِ حق هرگز کسی نشنیده است
 از زبانِ تو به گاهِ بخششِ زر، لا و لَن
 اندر آن ساعت که از عکسِ شهاب^{۱۳} رُمحِ تو
 سوخته گردد دلِ گردان^{۱۴} چو ز آتش اهرمن
 بر تنِ مردان زند از خشم و کین هر موی تیغ
 وز سم اسبان شود روی زمین پشتِ میجن^{۱۵}
- از فروغِ جوشن و تیغِ سپاهت روزِ رزم
 آسمان گردد زمین، در وی^{۱۶} ز انجم انجمن
- ۲۵ پای چون در پشتِ رخس آری بگیری خصم را
 ور بود پیشی گرفته تا ختن در تاختن

رخسِ تو فیل است و تو چون شیر اگر پنجه زنی
 بشکنی شاخِ گوزنان و سُرویِ کرگدن
 کی شود دندانِ تیغت^{۱۷} از تُرُشروئیِ خصم
 گُند تا تیغِ تو را از گردنش باشد مِسَن
 تا بود افروخته از دستِ فراشانِ صُنع
 شمعِ مهر و ماه روز و شب درین مینا لگن
 باد شمعِ عدلِ تو افروخته تا صبحِ حشر
 دشمنت چون شمع اندر آتش و گردن زدن
 ۳۰ عیدِ نوروزت مبارکباد و گردونت^{۱۸} غلام
 کردگارت یار و دولت بنده و داعیت من
 من^{۱۹} سنائی را جوابی گفتم آنکو گفته بود
 «دی ز دلتنگی زمانی طوف کردم در چمن»

۷۲- [در مدح زین الدین^۱]

رسید رایبِ شادی بر آسمان ز زمین
 به فَرِّ مقدمِ فخرِ الملوکِ زین الدین
 کشید اطلس گردونش دولت اندر پای
 رسید رایبِ عالیش بر سپهرِ برین
 علاه دولت و مَلتِ خدایگانِ جهان
 که خاکِ درگِه او کوثر است و ماء معین
 ستاره جیش^۲ سُهوی بیلکِ هلالِ کمان
 سحابِ هَمّتِ دریا کفِ شهابِ کمین
 ۵ بحار را ز یمینِ عطای اوست یسار
 بحار را به سخایِ یسار اوست یمین

چنان بترسد ديُوِ عدو ز نيزه او
 كه از شهاب بترسد به طعن ديُوِ لعين
 زهى به بزم چو يحيى و جعفر و حاتم

زهى به رزم چو سهراب و رستم و روئين
 به گردِ پرچمِ تو برگذشت باد شبى
 نكرد بار دگر يادِ زلفِ حورالعين
 ز كاسِ دهر برون ريخت عدلِ تو مَيِ حور

به طاسِ چرخ در افكند نوبت تو طنين
 ۱۰ در آن زمان كه تو گيرى به دست تيغ و عنان
 در آن مكان كه در آرى تو پاى اندر زين

به نوکِ نيزه ربانى هزار حلقه چرخ
 به تيغ تيز گشائى هزار حصنِ حصين
 تو آفتابى و رخشت سپهر باد عنان

بُراقِ بَرْقجه^۳ زهره طبع ماه جبين
 همای سايه سيمرغ فرّ كيك خرام
 پلنگ هيت آهو تك گوزن سرين
 خدايگانا يك بيتِ خوش ز شعر رضى

درين قصيده به مدحِ تو مى كنم تضمين
 ۱۵ كسى كه خاتمِ مدحِ تو كرد در انگشت

سر از دريچه زرين برون كند چو نكين
 هر آنگهى كه كنم مدحتِ تو انشا من

فلک نثار كند كوكب و ملك تحسین
 هميشه تا كه بود در جهان صباح و مسا

مدام تا كه بود در زمان شهرور و سنين
 به زير رانِ مرادِ تو باد توسنِ چرخ

نهاده پيش تو بر خاك آفتاب جبين

دعای جانِ تو می‌گویم و امینش روح
که هست اجابتِ دعوت که روح گفت آمین

۷۳- [در مدح عضدالدین ابوبکر^۱]

ای کرده نهان روزِ رخ اندر شبِ گیسو
از روزِ رخ افکن شبِ گیسو^۲ به یکی سو
کاندر شبِ گیسوی تو دلها چو دلِ من
آویخته بیش^۳ است هزار از سرِ هر^۴ مو
خونِ جگرِ سوخته از دیده روان کرد
در آرزوی سنبِلِ مشکینِ تو آهو
روی^۵ تو و خطِ تو بر آن سنبِل و لاله
لعلِ تو و خطِ تو بر آن آتیش هندو
خوشبوی خطی بر لبِ لعلِ تو دمیده^۶ است ۵
گر بوسه زخم بر خطِ خوشبوی تو خوش بو
ای روی تو چون لاله و بالای تو چون سرو
وی خالی تو چون غالیه و زلفِ تو شب^۷ بو
دانی که بهشتِ من و تو در چه مقام است
آن جا که شرابست و شب و شمع و من و تو
یارب رخِ زیبات چه نیکوست دریغا
گر زآنکه بُدی خوی تو چون روی تو نیکو
از ناله مکن آو مرا دودِ دماوند
وز گریه مکن چشمِ مرا چشمهٔ آمو^۸
نرگس همه دیده^۹ است و ندیده است^{۱۰} به خوبی
بشکفته^{۱۱} چو تو در چمنِ حُسن گلی نو

در باغ به^{۱۲} خيرو، رخ خوب ار بنمائی
 خيره شود از شرم رُخت^{۱۳} دیده خيرو
 در دُرَجِ دو ياقوتِ تو لؤلؤست که گوئی
 در رشته^{۱۴} کشیده است دو صف رشته^{۱۵} لؤلؤ
 یک شب به سرِ کويِ خود^{۱۶} آ تا که ببینی
 از آبِ دو چشمم شده گِل، خاکِ سرِ کو
 درياب مرا زنده و مپسند^{۱۷} که دشمن
 از قولِ تو بر من شنود، آيتِ قالو
 ۱۵ کز^{۱۸} بارِ غمت به نشوم تا نکم باز
 لب^{۱۹} را به شفا از شفتانت شفه آلو
 دو لعلِ تو^{۲۰} نعلم چه نهادند در آتش
 هستند چو دو غمزه غماز^{۲۱} تو جادو
 آن طاق که جفت است تو^{۲۲} و سایه قَدَت
 و آن جفت که طاق است تو را قويس دو ابرو
 زين بيش مکش تيرِ جفا بر دلِ من زانک
 عدل است در ایامِ شهنشاه ترازو
 کيخسرو ثانی عضدالدین که ندیدند
 اسکندر و جمشید به خود مرتبتِ او
 ۲۰ شاهی که چهار ارکان در ساحتِ امرش
 چون چار زنده آمده در طاعتِ یک شو
 از نورِ خرد در شبِ تاریک بخواند
 رازی که نهان است درین گنبدِ نه تو
 در^{۲۳} ذاتِ وی از عقل و وقارست مرتب^{۲۴}
 از ذاتي او پُرسد اگر سايِلِ ماهو
 ای شیر ز شمشيرِ تو همشیره شيشک^{۲۵}
 وی باز ز انصافِ تو همخوابه تيهو

از^{۲۶} عدلِ تو در عهدِ تو یک ذره نه خالی است
 از فقهه کبکی دری خانه راسو
 ۲۵ صد شهر^{۲۷} ببخشی و دوصد ملک بگیری
 کایزد به تو داده است دل و همت و نیرو
 بر قلّه آن قلعه که قدرِ تو نشیند
 از قلمز و قاف است بر آن خندق و بارو^{۲۸}
 فرمانِ تو طوقی است که اندر طلبش مهر
 چون فاخته صدبار فزون گفت که کوکو
 چون^{۲۹} از سرِ سهرابِ سنانت نبرد بیش^{۳۰}
 روئین تن اگر عیبه^{۳۱} جوشن کند از رو
 چون تو ز میان برکشی آن تیغِ بلارک
 چون تو به کمان در^{۳۲} نهی آن تیرِ بلاجو
 ۳۰ بر سنگ روان^{۳۳} چون کنی از خون و نداند
 خصمت که سبویست و سر سنگ و لب جو
 در معرکه آن روز بود زین^{۳۴} خاصت
 رخی که ز مه برد^{۳۵} سبق گاه تکاپو
 کوهش نبود روزِ وغا تا کفل و زین
 بحرش^{۳۶} نرسد گاهِ شنا تا سرِ زانو
 از عگه به یک تک شده تا مگه و طایف
 وز مگه به یک دم شده تا غزه^{۳۷} و دارو
 ای شاه بسی مدحِ تو گویند و نباشد
 چون من به ثنایِ تو سخن نغز و سخنگو^{۳۸}
 ۳۵ هر چند که نیشگر^{۳۹} و کاهو دو نباتند^{۴۰}
 بر پایه شکر نرسد رسته کاهو
 در ذوق، خردمند^{۴۱} شناسد سخنم را
 کین شیوه سخن کعبِ غزال است نه پینو^{۴۲}

تا زینتِ مینو بود از سبزه مینا
تا رفعتِ کیوان بود از طارمِ مینو
چوبکزنِ ایوان^{۳۳} تو کیوانِ فلک باد
وز دهرِ کهن باد تو را مملکتِ نو

۷۴- [در مدح امیر فخرالدین^۱]

جنتِ عدن است یا خلدِ برین یا خانقاه
بیتِ معمور است یا باغِ ارم یا تاجگاه^۲
صحنِ این^۳ عالی سرایِ خوش هوایِ دلگشای
کز پی اهلِ تصوف کرد امیرِ دین پناه
صوفیانش چون جنید و بایزید و بوسعید
روز و شب مستغرقِ تهلیلِ اَللَّهِ و اِلَهِ
این^۴ یکی در ذکر و فکر و آن دگر^۵ در حمد و شکر
و آن یکی واصل به حضرت و آن دگر سالک به راه
این یکی افرشته دستار بر اوج از^۶ علوم
و آن دگر از سر به استغفار بنهاده کلاه
با صفا و با وفا و با حیا و بی^۸ ریا
جان و دلشان بی^۹ نفاق و طبع و خاطر بی^{۱۰} کراه
تابعِ دینِ رسول و شایعِ مردانِ حق
قاریِ قرآن و آز کرده کریشان عذرخواه
چون محمد در نماز و همچو موسی در نیاز
همچو عیسی در ترقی، همچو یحیی بی گناه
انجمند و خرقه‌شان چرخ است و سجاده بروج
کرده^{۱۱} سیاحی و سباحی در اتراب و میاه

- ۱۰ خوشه پروین سزد^{۱۲} فراشه نعلین‌شان
 خیر مقدم‌شان زنند و مرحبا خورشید و ماه
 سفره‌شان عام است و صحبت خاص و سُنَّتشان ادب
 همچو مجمرشان^{۱۳} بر آتش دل چو دود و عود [و] آه
 وصفِ این^{۱۴} عالی بنا و صُفّه اصحابِ اوست
 جز وی از خیراتِ میر عادل^{۱۵} اندر عهد شاه
 فخرِ دین صاحبقرانِ عصرِ اعظمِ باریک
 خسرو دریا دلِ مه رایتِ انجم سپاه
 آنکه او را هشت چیز ایزد عطا کرد^{۱۶} از جهان
 تخت و بخت و مُلک و مُلک^{۱۷} و کَرّ و فَرّ و قدر و جاه
 ۱۵ دوستان را لطفِ او در روزِ مجلسِ جانفزای
 دشمنان را عنفِ^{۱۸} او درگاهِ مقتل^{۱۹} عمر گاه
 آتشِ قهرش بر آرد از دلِ دریا دخان
 ز آبِ لطفِ او بروید^{۲۰} برتنِ آهن گیاه
 قدرِ عالی درگهش جائی است کز^{۲۱} عالمِ ملوک
 از طریقِ فخر می‌مالند بر خاکش جباه
 ای خداوندی که پیشِ دست^{۲۲} تو بحر است هیچ^{۲۳}
 وی عدوبندی که نزدِ حلمِ تو کوهی^{۲۴} است گاه
 چارحد^{۲۵} عالم، سرایِ ششدریِ ملکیِ تو کرد
 ور گواهِ عدل‌خواهی عدلِ تو اینک گواه
 ۲۰ تا که صبح و شام را نورست و ظلمت روز و شب
 تا که مهر و ماه را دور است اندر سال و ماه
 مهر و ماهِ رایتِ جاهِ تو بادا بر سپهر
 تا که روزِ رخ سپید است و شبِ گیسو سیاه

۷۵- [در مدح شمس الدین وزیر^۱]

شبِ چهارده ز آن رویِ خوش برآمد ماه
 که اقتباس ز مهرِ رخت کند هر ماه
 وگرنه اوّل هر مه مبارکش خوانند
 از آنکه حلقه به گوشِ تو بنده ایست سیاه
 به بندگیِ تو در مهر کم نیم من ازو
 چو می‌فزائی^۲ مه را مرا ز مهر مکاه
 غلامِ آن خطِ سبزم که بر لبِ ت گوئی
 دمید بر لبِ آبِ حیات مهر گیاه
 ۵ لبِ تو آبِ حیات است و کس بر این دعوی
 نه منکر است چه حاجت تو را به خطّ و گواه
 چو من شوی ز رخِ خویش آفتاب‌پرست
 اگر در آینه خود را کنی به گاه نگاه
 ز شامِ زلفِ تو مسکین دلم به چین می‌رفت
 رهی^۳ دراز و شبِ تیره بود شد گمراه
 امید هست که اکنون به راه باز آید
 به نورِ ماهِ وزیرِ منیرِ مُلک پناه
 سپهرِ رفعت و مهرِ جلال، شمس‌الملک
 سرِ صدورِ جهان شمسِ دین محمدشاه
 ۱۰ خجسته صاحبِ اعظم وزیرِ بی تزویر
 پناهِ ملّت و شرعِ نبی و دینِ اِله
 فلک جناب، خداوند، خواجهٔ اعظم
 که نیست در همه عالم به علم و عدل سواه
 دَمَش چو روحِ مسیحاست جسم را جانبخش
 دلش ز کَلّیِ اشیاست چون خِرَد آگاه

ز خوانِ نعمتِ او صحنِ چرخ یک طبق است
 نشسته گردِ طبق چون ستاره خیل و سپاه
 ز کلکِ لاغرِ او فربهی و فرّ [او] بهی
 گرفته پهلو و بازوی ملک و دولت و جاه
 ۱۵ زهی زمانِ تو آسوده و جهان خرم
 خهی سپهر، تو را یار و مهر نیکو خواه
 هزار آصف، در صفِ صُفّه دیوانت
 هزار حاتم، در خدمتِ کفِ تو دو تاه
 ز فتحِ تیغِ تو کُفّار را گشاده زبان
 به قولِ «أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ»
 فلک نبیند مثلِ تو در جهان دستور
 مگر به دیدهٔ احوال کند سویِ تو نگاه
 شده مغزّی خورشید و اطلسِ گردون
 برایِ فرق و قدِ قدرِ تو قبا و کلاه
 ۲۰ چه ساعتی است مبارک که بر نشسته سوار
 همی روی سویِ دیوان و بارگاه به گاه
 به زیرِ زینِ مرادِ تو مرکبی رهوار
 ز باد و آتیشِ طبعش، نه از تراب و میاه
 تکاوری که بگیرد سپهر را در تک
 شناوری که بیژد محیط را به شناه
 مسافتِ ره کعبه به پایِ او نزدیک
 درازیِ خطِ محور به گامِ او کوتاه
 در آن زمان که فرود آئی آن زمان گردد
 ز خیل و خیمه زمین کوه و دشت لشکرگاه
 ۲۵ ببخشی از درم و بدره صد هزار به خیل^۲
 بپوشی از کرم و عفو صد هزار گناه

مگر نه مدحِ تو را زُهره زد به نغمهٔ چنگ
 که می‌نشاندهش بر گاوِ آسمان گه‌گاه
 به قولِ من غزلِ مدحِ تو اگر نزدی
 به از نوا^۵ و حسینی و خسروانی راه
 خدایگانا از سوزِ شوقِ مدحتِ تست
 دلِ فرید گدازان چو نقره اندر گاه
 اگر چه داری مادح هزار از آن افزون
 وگر چه داری داعی جُزْءِ او دوصد پنجاه
 ۳۰ به نعمتِ تو که مدحتِ چو او نگوید کس
 ز بلخ تا به نشابور و مرو تا به هراة
 رسیدِ جودِ تو جایی است در جهان که به گوش
 همی نیاید جُز صیتِ جودت از افواه
 همیشه تا که لباسِ شب است از اکسون
 همیشه تا که قبا روز راست از دیباه
 بر آستینِ قبایت^۶ طرازِ سَرمد باد
 بر آستانِ جنابت نهاده باد حیاة

۷۶- [در مدح شاهزاده اتابک سعد^۱]

بر صحنِ صحرا گوهرست، از قمرِ دریا ریخته
 در^۲ طشتِ دشت است از هوا، لوله‌لوی لالا ریخته
 بر تختهٔ مینا نگر، گل ریخته بادِ سحر
 گوئی که یاقوت است و زره^۳ بر تختِ مینا ریخته
 گل یوسف^۴ و مصرش چمن، بادش دریده پیرهن
 آبر از هوا چون چشمِ من، اشکِ زلیخا ریخته

لاله ز مهر افروخته^۵، آیاتِ مهر^۶ آموخته^۷
 دل را به^۸ آتش سوخته، در سینه سودا ریخته
 ۵ نرگس متوج چون شهان، دارد زر^۹ و سیم جهان
 صد گنجِ قارون از نهان، پیدا به صحرا ریخته
 غنچه چو طوطی در چمن، لعلش لب و میناش تن
 بلبل چو طاووس از بدن، در پای پرها ریخته
 بر سبزه گلبرگ طری، چون شاخ برگِ آذری^{۱۰}
 نی نی چو نقش^{۱۱} آذری، بر رویِ دیبا ریخته
 با^{۱۲} آسمان گون^{۱۳} یاسمن، منشور گشته نسترن
 گوئی شد^{۱۴} از هشتم چمن، عقدِ ثریا ریخته
 صباغ^{۱۵} مهر [و] روح دم، از^{۱۶} نه خُمِ چرخ به خَم
 رنگِ خوش از نیل و بقم، برخار و خارا ریخته
 ۱۰ تا سرخ بید است آخته، از برگ نشتر^{۱۷} ساخته
 رگ ز امتلا پرداخته، خونس بر^{۱۸} اعضا ریخته
 ابر^{۱۹} است باران اشگها، بر بحر برده رشکها
 وز اشگی دیده مشگها، چون مشگی سقا ریخته
 زیر^{۲۰} چنارِ پیر بر^{۲۱}، سرسبز و برنا سروِ خُر
 از ابرِ دستِ پیر دُر، بر فرق بُرنا ریخته
 بر^{۲۲} سرو قمری چون خطیب، آوازا داده عجیب
 وز باد نای^{۲۳} عندلیب، آبِ نکیس^{۲۴} ریخته
 شاخ^{۲۵} شکوفه از هوا، گشته ید بیضا نما
 چون دستِ خسرو در عطا، سیم است در پا ریخته
 ۱۵ شاهی که نزدش^{۲۶} بر زمین، سر می نهفت فغفور چین
 اسکندری در روز کین، صد خونِ دارا ریخته
 نه^{۲۷} سبز خنگی تندخو، رامِ لگامِ حکم او
 صد تیر باران بر^{۲۸} عدو، در روز^{۲۹} هیجا ریخته

جوزا^{۳۰} زند سر بر کمر، جز^{۳۱} پيشت ار بندد کمر
 وز سهم تو گردد گهر، از طرف جوزا ريخته
 زين^{۳۲} سان که در دنيا و دين، زربخشد او در مهر و کين
 نگذارد^{۳۳} از مالِ دفين، گنجی^{۳۴} برون نارينه
 ابر^{۳۵} کفش بادِ صبا، بر باديه کرده سخا
 خاکش شده با^{۳۶} توتيا، وز خار خرما ريخته
 ۲۰ ای خسرو روی زمين، وای قهرمانِ ماء و طين
 در دامنِ اربابِ دين، اموالِ دنيا ريخته
 مهرست روشن رای تو، بر فرقِ فرقد پای تو
 بادِ دمِ احياي تو، آبِ مسيحا ريخته
 روزی که باشد چون طبق، صحرا پر از خون و عرق
 وز عکسِ خون باشد شفق، بر سطحِ اعلا ريخته
 ز اسبان^{۳۷} رامِ تندخو، بر چار^{۳۸} نعل از هر دو سو
 باشد^{۳۹} هزاران ماهِ نو، بر خاک^{۴۰} پيدا ريخته
 زين سرکشانِ کرده^{۴۱} گم، در آهن از سر تا^{۴۲} به دم
 آتش ز نعل و زخمِ سم، چون برقِ شهباء ريخته
 ۲۵ از^{۴۳} سهمِ گوست^{۴۴} آن زمان، باشند گردان و يلان
 افتاده^{۴۵} خود تير و سنان، بالا و پهنا ريخته
 از زخمِ تيغت بر خطر، باشند از^{۴۶} آن شيرانِ نر
 صد چوبه^{۴۷} تير چارپر، با کيشِ یک جا ريخته
 گر^{۴۸} قلعه سازد دشمنت، از سهم^{۴۹} حمله بردنت^{۵۰}
 گردد ز سنگِ صد منت، سورش^{۵۱} ز بالا ريخته
 بزم^{۵۲} بهشتِ جاودان، آبِ حياتش جرعه دان
 صد گونه گل با ارغوان، بهر تماشا ريخته
 ساقيت^{۵۳} ماه و مشتري، بسته قبای^{۵۴} ششتري
 صد^{۵۵} جامِ آبِ کوثری، در کامِ حورا^{۵۶} ريخته

۳۰ زهره به بزمِت عود زن، چون بلبان الحان^{۵۷} حَسَن
 وز رشکِ او اشکِ حَزَن، از دیده عنقا ریخته
 چنگی گشاده روی را، کرده نهان یک سوی^{۵۸} را
 چون چنگِ خود گیسوی را، در پا^{۵۹} به عمدا ریخته
 نه دیده‌ای^{۶۰} را دم‌به‌دم، نائی گرفته فَم به فَم
 ز انگشتِ نائی ده قلم، بر دیده نای^{۶۱} ریخته
 از مدحِ تو شعری^{۶۲} متین، در سلک چون دُرِ ثمین
 وز رشکِ طبعم بر جبین، خوی پور^{۶۳} سینا ریخته
 شعرم^{۶۴} ز مدحت با^{۶۵} نَسَق، مسطور^{۶۶} بر رویِ ورق
 چون بر سرِ سیمین طبق، صدگونه حلوا ریخته
 ۳۵ بر دفتری کاول خطاب، بر^{۶۷} مدح تو باشد خضاب
 هرگز نگرده^{۶۸} آن کتاب، اوراق و اجزا ریخته
 تا آسمان ایوان بود، بر وی^{۶۹} مه و کیوان بود
 تا انجمِ تابان بود، بر سقفِ خضرا ریخته
 پاینده^{۷۰} بادت عدل و داد، اعدا غمگین، دوست شاد
 اندرتنِ خصمت مباد، از خون نم^{۷۱} الّا ریخته

۷۷- [در مدح شاهزاده اتابک سعد^۱]

بادِ خزان بر خاک بین، از تاکِ^۲ رز زر ریخته
 عقدِ عروسانِ چمن، بگسسته زیور ریخته
 بر سبزه از شاخِ شجر، اوراقِ یاقوتین نگر
 شد بر پرِ طوطی مگر، خونِ کبوتر ریخته
 بلبل پریده^۳ از وطن، باز آمده زاغ و زغن
 وز جلوه طاووسِ چمن، در پای شهر ریخته

- آب از هوا گشته خنک، بر طبعها گشته سبک
 خورده ازو هر دل تنک، بر^۴ بر عرق بر ريخته
- ۵ نار آمده با ناردان، چون درج گوهر در میان
 بی موجبی^۵ خنده دهان^۶، بگشاده گوهر ريخته
 سيب^۷ است با^۸ رنگِ قمر، یک نیمه رخسارش چوزر
 بر صفحه^۹ روی^۹ دگر، رنگِ معصفر ريخته
 آبی چو مرغی^{۱۰} در سبد، پره‌ای خردش^{۱۱} بی عدد
 چون بيدلان بر روی خود، خاکِ مزعفر^{۱۲} ريخته
 برکس^{۱۳} نزد انگور ره، نامد ازو کاری تبه
 آويخته گه^{۱۴} بی گنه، گه خونش^{۱۵} از بر ريخته
 می^{۱۶} در خزان باید همی، جان^{۱۷} است از آن باید همی
 خونِ رزان باید همی، از حلقِ ساغر ريخته
- ۱۰ آن می که چون آذر بود، رخسار ازو انور بود
 زو^{۱۸} بر رخ چون زر بود، یاقوتِ احمر ريخته
 رضوان درختش کاشته، زو^{۱۹} مهر رخ بنگاشته
 زهره اش^{۲۰} عرق پنداشته، بر فرق^{۲۱} چادر ريخته
 بنواخت باید^{۲۲} عود و نی، با ساقی فرخنده پی
 در آب^{۲۳} خوش یک شیشه می، چون آتش تر ريخته
 آن ساقی ای کز روز و شب، زلف و رخسار دارد نسب
 در چشم^{۲۴} مست از چشم و لب، بادام و شکر ريخته
 برکف^{۲۵} شرابِ لاله گون، با عارض چون برف^{۲۶} و خون
 وز قد^{۲۷} و رنگ و بوی چون، شمعی ز عنبر ريخته
- ۱۵ در کاسه عود ای پسر، صوت^{۲۸} است حلوائی شکر
 خوش باشد از حلوائی تر، در^{۲۹} کاسه سر ريخته
 مسطر^{۳۰} شده چنگ به خم، چار^{۳۱} و دوده خطش به هم
 ز انگشت چنگی ده قلم، بر خطِ مسطر ريخته

نی زرد و نالان و تهی، بیمار و^{۳۲} با رنگِ بهی
 چون عاشقانش^{۳۳} فریبهی، از جسمِ لاغر ریخته
 وقتی خوش و یارانِ^{۳۴} خُر، از غم تهی دل، کاسه پر
 خاصه کنون کابرسست و^{۳۵} دُرّ، از بحر بر بر ریخته
 تا گرد [و] خاک شاه^{۳۶} ره، بنشانند ابر^{۳۷} از راه شه
 از حوضِ جنتِ مهر و مه، بر خاک کوثر ریخته
 ۲۰ شهزاده سعد^{۳۸} آن کز خدا، دارد جهانداری عطا
 چون ابر، بارانِ سخا، بر هفت کشور ریخته
 از عدلِ او در^{۳۹} آبخور، آهوبره با شیر نر
 وز سهم او از یکدگر، سدّ سکندر ریخته
 پروین به بوی بزم^{۴۰} او، در جستجویِ بزم^{۴۱} او
 نقلی^{۴۲} به سوی بزم او، بر صحنِ اخضر ریخته
 شکرش^{۴۳} حلاوت کام را، جودش کفایت عام را
 وز^{۴۴} کاسِ سر حکام را، عدلش مزور^{۴۵} ریخته
 ای رویِ شاهانِ سویی تو، فغفور چین هندوی تو
 سهمِ خمِ ابروی تو، صد خونِ قیصر ریخته
 ۲۵ روزی که باشد بی‌عدد، سرهایِ گردان بی‌جسد
 خواهد برادر^{۴۶} از حسد، خونِ برادر ریخته
 هرگه^{۴۷} که تیغِ آری به چنگ، از سهمت ای پیروز جنگ
 اندر هزیمت^{۴۸} صد خدنگ، از کیشِ کافر ریخته
 از عونِ تیغِ صفدرت، نصرت بود با لشکرت
 خونِ عدو از خنجرت، گردد ز خنجر^{۴۹} ریخته
 رخشت براقِ بسته دم، مر برق را پی کرده گم
 وندر دویدنِ خاکِ سُم، در چشمِ صرصر ریخته
 بنده^{۵۰} فرید از جان شها، دُرّ می‌فشانند در هوا
 چندین دُرّ سنگین بها، بر رویِ دفتر ریخته

۳۰ تا زهره^{۵۱} با بریط بود، مه آمد و مخطط^{۵۲} بود
تا از بنفشه خط بود، بر روی دلبر ریخته
اقبال بادا خویش تو^{۵۳}، تیر ظفر در کیش تو
دشمن که باشد پیش تو^{۵۴}، خاشاک^{۵۵} بر سر^{۵۶} ریخته

۷۸- [در مدح تاج الدین فقیه^۱]

ای ز رایت زهره چون مه نور از خور یافته
صد چو من عاشق رخت بیخواب و بیخور یافته
بیدلان عشق تو را در سینه چون جان کرده جای
عاشقان مهر تو را چون دیده در خور یافته
هر شبی هجران تو چشم و دلم را تا سحر
ماهی اندر آب و در آتش سمندر یافته
خال مشکین لب عشاق مشکین حال را
همچو هندو سوخته بر روی آذر یافته
۵ دیده عشاق از عکس رخت در آینه
بی هیولا صورت روح مصور یافته
نرگس بیمار از خونم نکرده احتما
ز آب نار اشک بر رویم مزور یافته
مردم دیده نگین دانه دو جزع را ز اشک
از غم لعل تو پُر یاقوت احمر یافته
ماهی نون خط تو بر لب میم دهن
ماهی خضر است [و] باز آب سکندر یافته
حُسن ماضی را روانِ یوسف اصل اشتیاق
جسته ز اقبال مه روی تو مصدر یافته

- ۱۰ باغِ زیبائی ز آبِ رویِ تو خرم شده
 شاخِ رعنائی ز بویِ خویِ تو بر یافته
 در شبِ تاری ز نورِ رویِ تو در کویِ تو
 نیم شب خود را چو روزِ روشن انور یافته
 گر معنبرِ زلف را بر خاک افشانی شود
 صدهزاران دل بر آن خاکِ معنبر یافته
 لطف کن دستِ جفا از دامنی کوتاه کن
 کو بود خاکِ درِ صدرِ جهان دریافته
 افضلِ عصر و جهانِ علم تاج‌الدین که هست
 خاکِ پایش را فلک چون تاج بر سر یافته
- ۱۵ شمعِ جمعِ شمعِ انجم ز انجمنهای نجوم
 صیبتِ علم وجودِ او بر هفت منظر یافته
 بوستانِ مذهبِ نعمان ز آبِ علمِ او
 لالهٔ نعمانِ دین را تازه و تر یافته
 هم مدارس سر ز علمش بر فلک افراشته
 هم محافل از حضورش زینت و فر یافته
 ای که یزدان در ازل کارِ تو چون زر ساخته
 وی که دوران تا ابد ذاتِ مطهر یافته
 جستجویِ شرع را شرحِ تو برهان آمده
 گفتگویِ درس از قولِ تو داور^۲ یافته
- ۲۰ ماهِ شب‌دیز^۳ مطوقِ زین تمکینت کشد
 در روش ز آنست سبق از خیل اختر یافته
 تیر دفتر کرده از هم باز فالِ سعد را
 ز ابتدا مدحِ تو را فهرستِ دفتر یافته
 کرده خورشیدِ اقتباس از رایِ تو^۴ آری گرو
 از فلک خرگاه وز سیاره لشکر یافته

زهره را گردون به عهدِ فتوی و تقوی تو
 چهره از اغیار پنهان زیرِ چادر یافته
 هر که چون میزان نباشد راست همچون عقرب است
 خنجر^۵ مریخ را در حوت حنجر یافته
 ۲۵ مشتری نام تو کرده ز اول اندر خطبه درج
 هست از آن رفعت برین شش پایه منبر یافته
 هندوی چوبکزن ایوان تو کیوان شده است
 جای را زآن برتر از هر سعدِ اکبر یافته
 حَبْذا آن مرکبِ میمونِ پَران چون همای
 کوست چون سیمرغ از فرّ تو شهر یافته
 نه به جولان خاکِ او را دیده کس در دیده کرد
 نه به میدان گردِ او را باد صرصر یافته
 بامدادش رایض از چین و ختن انگیخته
 باز وقتِ شامش اندر مصر و بربر یافته
 ۳۰ دُلْدُلِی پُردل که بر زینِ پلنگِ خود سوار
 شیر مردی را به جود و علمِ حیدر یافته
 دین پناها طالعِ خود بین که از شعرِ فرید
 نیست صدری جز تو زین مدحِ نکوتر یافته
 تا نباشد خاک و باد و آب و آتش هر چهار
 جای جز در قعرِ این نه بحرِ اخضر یافته
 باری از تأثیرِ چار ارکان درین ششدر سرای
 عمر ده صدسال چون نوح پیمبر یافته

۷۹- [در مدح صاحب‌دیوان گوید^۱]

نگارِ من چو بر انداخت از لقا پرده
 به چهرِ مهر فرو هشت از حیا پرده
 چو داد پرده کژ و^۲ گشت بامخالف راست
 درید^۳ بر دلِ عشاقِ بی‌نوا پرده
 مرا ز هجرِ وی است آه و گریه لازم آه
 که آه من ز هوی می‌کند ادا^۴ پرده
 چو ذره رقص کند در هوایِ او ناهید^۵
 از آفتابِ رخس گر شود جدا پرده
 ۵ چو مشتری رخس ار بیند از افق خورشید
 به روی در کشد^۶ از شرم چارلا پرده
 زهی^۷ ز عنبرِ تر کرده هاله گردِ قمر
 خهی بنفشه^۸ خط^۹ کرده لاله را پرده
 اگر^۹ نه گل ز رخت رنگ و بوی دزدیده است
 چرا^{۱۰} به غنچه گل بر درد صبا پرده
 ز اشکِ لعل و گل^{۱۱} زرد روی من نارست^{۱۲}
 که دانه دارد یاقوت و کهربا پرده
 چو نیست پرده تو را از کسی به گستاخی
 به مردمی نه به^{۱۳} فرمان مکن ز ما پرده
 ۱۰ در آشناست ز هجرِ تو مردمِ چشم
 مکن چو مردمِ بیگانه ز آشنا پرده
 به زیرِ پرده تجلی ده آفتابِ جمال
 که با جمالِ تجلی شود هبا پرده
 چو بلبل و گل و برگ و نوا و وجهِ حسن
 تورااست راست حسینی کن و نوا پرده

غزل سرای سرائی به قولِ من سرای
 یکی دو پرده که رسم است در سرا پرده
 بساز بریط^{۱۴} و بنواز و خوش برآر^{۱۵} آواز
 که خوش صدا دهد از قولِ خوش سرا پرده
 ۱۵ به دستگیری^{۱۶} اربابِ حاجت است مدام
 چو حلقه بر درِ دستورِ پادشا پرده
 پناهِ ملکِ خداوند خواجهٔ اعظم
 که هست بارگهش فرقد و سما پرده
 نه^{۱۷} قدرِ خیمهٔ جاهش و رای آن فلک^{۱۸} است
 که^{۱۹} اطللس است به گردش زده سرا پرده
 لوای^{۲۰} نصرت و فتحش چنان رفیع شده است
 که چرخ را بدرد^{۲۱} از سر لوا پرده
 چو دید ملجأ در ماندگان جنابش را^{۲۲}
 چو حلقه بر درِ او کرد التجا پرده
 ۲۰ خدای پردهٔ ظلمت ز راه او برداشت
 که نور باشد در راه اولیا پرده
 به سترِ عفو بپوشد گناهِ خرد^{۲۳} و بزرگ
 چنانکه بر گنهِ عاصیان خدا پرده
 زهی به خدمتِ تو بسته توأمانِ منطَق
 خهی^{۲۴} به نعمتِ تو گفته الصّلا پرده
 به عهدِ بخشش و بخشایش^{۲۵} تو نیست بلا
 که هست بخشش و بخشایش^{۲۶} از بلا پرده
 سخا اگر چه نهان بود زیرِ پردهٔ بُخل^{۲۷}
 کفِ عطای^{۲۸} تو برداشت از سخا پرده
 ۲۵ هزار باره غبارِ درِ تو را برجیس^{۲۹}
 ز طیلسان به ردا کرده وز^{۳۰} ردا پرده

به پرده‌داری و دریایی تو آمده‌اند
 بیسته^{۳۱} بر درِ تو دولت و بها^{۳۲} پرده
 برین دوازده پرده^{۳۳} نجومِ سبعة برند
 به شمع^{۳۴} رایِ منیرِ تو ره فرا پرده
 بدین قَدَر که کنی التفات و^{۳۵} دریایی
 علومِ غیب که دارد بر آن قضا پرده
 اگر نه زهره زند مدحِ تو دو^{۳۶} آهنگی
 به زیرِ طارم^{۳۷} چارم برین سه تا پرده
 مگر که با تو کز و راست شد چو چنگ و ریاب^{۳۰}
 که پایبندِ طنابست و کرونا^{۳۸} پرده
 عدوت^{۳۹} پرده^{۴۰} اگر آهین^{۴۱} کند چه عجب
 به پایِ پیل^{۴۲} درِ عنکبوت یا پرده
 که^{۴۳} گرز خشم کنی چشم سرخ جان نبرند^{۴۴}
 رجال اگر نکنند^{۴۵} از تو چون نسا^{۴۶} پرده
 خدایگانا^{۴۷} صیتِ سفر میان بر بست
 گشاده کرد در او گفت مرحبا پرده
 خدایگانا صدرا^{۴۸} کمال را شعری است
 که قافیه‌اش الف است و ردیفها پرده
 کنون فرید به مدحِ تو این دعا گفته است^{۳۵}
 ز^{۴۹} لطف کرده ردیف اندرین دعا پرده
 منم که پرده شناسم و گرنه نشناسد^{۵۰}
 کسی که راه نداند ز صُفّه^{۵۱} تا پرده
 همیشه تا که زند مهر بر سما خیمه
 همیشه تا که کشد ابر در هوا پرده
 هزار سال در اقبال شادباش کزوست
 گشاده بر سرِ تو سایهٔ هما پرده

۸۰- [در مدح اتابک سعد^۱]

ای ماهِ خوبانِ چِگِل، وی شمعِ نوشاد آینه
 بردار و بنگر تا شوی، شاد و ز تو شاد آینه
 باغِ ارم خواهی بین، کز عکس و از رخسارِ تو
 چون باغ بنماید تو را، گلبرگ و شمشاد آینه
 تابنده رویِ تو شد، تابنده چون رویِ تو شد
 وز بندِ چار ارکانِ کان، بیرون شد آزاد آینه
 چون توأمان در رویِ تو، رو آورد آری مگر
 کز مادرِ ارکان به هم، با رویِ تو زاد آینه
 ۵ از تیرگی و خیرگی، پیشِ رخت خاموش شد
 گر نه برآوردی چو من، صد آه و فریاد آینه
 آهن دل است و خیره رو، سنگین دلست و سخت جان
 ورنه چرا از دستِ تو، در پا نیفتاد آینه
 تا طلعتِ زیبات را، بیند به وجهی خوبتر
 بسته نقابِ زنگ را، از رویِ بگشاد آینه
 گویم ز غیرت هر دمی، تا ننگرد در رویِ تو
 یارب رخِ زیبایِ تو، هرگز میناد آینه
 با آبِ چشمِ آتشین، آهست همدم دمبدم
 ترسم که آید ز آه من، چون خاک بر باد آینه
 ۱۰ با رویِ تو در آینه، می‌ننگرد، اندیشه کن
 گر بر درِ شاهِ جهان، خواهد ز تو داد آینه
 مهرِ سپهرِ ملک سعد انک ار سکندر رایِ او
 دیدی نیاوردی دگر، از^۲ بحر و بر یاد آینه
 مشاطهٔ تقدیر جز^۳، بهرِ عرویسِ ملکِ او
 بر چار طاقِ چارمین، از مهر نهاد آینه

تا ز آهِ سردِ حاسدش، ایمن بود در تیرودی
 کردست خانه از نمد، چون^۴ خرگه از^۵ باد آینه
 ادراک روی و رای او، کردن نیارد در جهان
 گردون به جای هفت اگر، دارد دو هفتاد آینه
 ۱۵ روزی که در جنگِ یلان، از طعنهٔ رمح و سنان
 بر تارکِ فیلِ دمان، نتواند استاد آینه
 بر پشتِ اسبِ خسروان، از پرتو بر گستوان
 گوئی که پوشید آسمان، در کوه فرهاد آینه
 گردد دو نیمه چون ترنج، از تیغِ نارنجین به خون
 کز عیبِ جوشن کند، گرگین [و] میلاد آینه
 گرزت^۶ کند آهنگری، بر آتشین کین، آن زمان
 چون کاو با مغفر کند، بر فرقِ کشواد آینه
 از زخمِ شستِ تیر تو، صد تُقبه کرده چون زره
 گر بر زره بندد عدو، هفتاد و هشتاد آینه
 ۲۰ سیماب گردد ز آتشین تیغِ تو گر روئین نگین
 چون صورتِ مردم شود، در زیرِ پولاد آینه
 کردم شها با دال [و] ذال، آرایش مدحِ تو را
 در خانهٔ یک قافیه، افکند بنیاد آینه
 کای شاه اگر بر آینه، عکسِ نگینت اوفتد
 نقشِ نگینت را شود، چون موم مُنقاد آینه
 دستت که هست اکسیرِ جُود، گر سویِ آئینه بری
 نشگفت اگر زر گردد از دست چنان^۷ ماد آینه
 کردند آئینه سپر، از بیمِ جودت سیم و زر
 چون سیم و زر را دستِ تو، داد و نمی‌داد آینه
 ۲۵ تا طفلِ طوطی را نخست، از بهر تعلیم سخن
 از عقلِ پیرانِ کهن، سازند استاد آینه

پایِ سریرت را به قدر، از قدرِ فرقد باد جای
رایِ منیرت را بر اوج، از مهر و مه باد آینه

۸۱- [در علم هیأت و نجوم گوید^۱]

نمازِ شام کز امواجِ این دریایِ دولابی
فرو شد زورقِ زرین برآمد طشتِ سیمایی
ز اوجِ موجِ این دریا، برآمد صدهزار انجم
چو بر رویِ محیطِ کل^۲، شناور خیلِ مرغابی
من از حیرت فتان^۳ خیزان، ستان بر گوشه^۴ بامی
نهاده دیده در انجم، در اندیشه ز بی‌خوابی
دل^۵ گفتا درین دریا، مرو بی‌کشتی^۶ دانش
که این دریا نه جای تست، اگر^۷ خود گوهرِ نابی
۵ مر این بحرِ معلق راه، به بالا بر شدن ناید^۸
نه زیر آب خواهی شد، که مرواریدِ دُر^۹ یابی
توانی شد بدین^{۱۰} دریا، خرد گر رهبرت باشد^{۱۱}
نشینی بر براقِ وهم و همچون برق بشتابی
نشستم^{۱۲} بر براقِ وهم و کردم عقل را رهبر
برون راندم ازین تیره هوایِ خاکی و آبی
شدم تا ساحلِ دریا، چه دیدم آتش دوزخ
از آن آتشِ رمان^{۱۳} دیوان ز سهم تیرِ پرتابی
بترسیدم از آن آتش، خرد گفتا چه می‌ترسی
تو جانی نه تنِ خاکی^{۱۴}، کز آتش روی می‌تابی
۱۰ برون جستم از آن آتش، شدم تا بر سرِ دریا
بدیدم گوسفندی را سرش در دستِ قصابی

خرد گفتا نه قصاب است، هست آن^{۱۵} شاهِ ترکستان
 به یک دستش سر^{۱۶} بی‌تن، به دیگر تیغِ سهرابی
 بسانِ گاو افریدون که^{۱۷} می‌شد بر پی‌اش گاوی
 که پروین بود کوهانش، دو چشمش سرخِ عَنابی
 برو^{۱۸} مطرب زنی خندان به چنگِ او یکی بربط
 که فیثاغورث از وی بُرد موسیقی و فارابی
 دو پیکر بر پیش پویان، کمر شمشیرِ پر گوهر
 کمر^{۱۹} بسته به چالاکی، چو اندر دیرها صابی
 ۱۵ برآمد^{۲۰} از کنارِ بحر^{۲۱} خرچنگی دوان از پس
 ز چنگش شَعریان تابان، چو دو گوهر به شبتابی
 خداوندش شهی چون مه گهی امرد گهی مخطط^{۲۲}
 گهی رویش ترنجی گرد^{۲۳} و گاهی نیمه‌ای آبی
 چو شاهان کوچش از سرعت، ازین منزل^{۲۴} بدان منزل
 چو بر تازی قَوس تازان، شتابان مردِ اعرابی
 ردیفِ شعریان شیری، خداوند^{۲۵} [ش] شهِ انجم
 که زرباش است در عالم، چه مصری و چه محرابی
 کشیده^{۲۶} تیغ^{۲۷} عالم‌گیر و روشن رای و بخشنده^{۲۸}
 شعاعش عنکبوتی شکل، دورانش^{۲۹} سطرلابی
 ۲۰ همی شد بر پی‌اش عذرا^{۳۰}، چو وامق از پی عذرا
 رفیقِ او دو دل پیری، درو تمویه^{۳۱} و قلابی
 گهی با نیکبختان یار و گه با خونیان همره^{۳۲}
 قلم در دست و دفتر پیش، چون طفلان^{۳۳} کُتابی
 عجب دیدم یکی میزان، دو کفه بر یکی^{۳۴} شاهین
 شدم حیران از آن میزان، درین خرگاهِ سنجابی^{۳۵}
 خرد گفتا چو موزون شد درست^{۳۶} خور در این میزان
 شود^{۳۷} یکسان شبِ زنگی و رومی روزِ سقلابی^{۳۸}

- به زیر کفه میزان، چو اژدرها یکی کزدم
 چو قلابان مر او را قلب و، دم را کرده قلابی
- ۲۵ سواری بر کمان^{۳۹} تیری کشیده بر دم کزدم
 نه^{۴۰} ز آهن تیر را پیکان، نه چارش^{۴۱} پز عقابی^{۴۲}
 بز کوهی^{۴۳} دوان بر پس، نه در کوهی که در چاهی
 سرِ مخروط مهر از وی، جهان را کرده نقابی^{۴۴}
 فرو هشته بدان چه دلو، پیری برهنم هندو
 رسن در کف ز پس پا چون رسن تاب از رسن تابی
 دو ماهی بر سر آن چه، سر و دم پیش یکدیگر
 به یک جا چون صدف ساکن، نه بازیگر^{۴۵} نه لعابی
 چو یونس صاحب ماهی، نشسته با^{۴۶} نوا پیری
 لباس^{۴۷} و طیلسانش نور، نه کتان نه عتابی^{۴۸}
- ۳۰ ثوابت گرد او گوئی^{۴۹}، یکی کاهن حکیمستی
 نهاده تا پری^{۵۰} بیند، هزاران مهره لیلایی^{۵۱}
 سلامش کردم و گفتم: آلا ای شیخ نورانی
 چنین زیبا^{۵۲} مگر قطبی؟ که بر اوصاف اقطابی
 جوابم داد و گفتا: قطب چارند اندرین دریا
 نه قطبم من که^{۵۳} برجیسام، اگر سایل ز القابی^{۵۴}
 ز من^{۵۵} کن اقتبایس نور و رو کاین عالم علوی
 نه جای تست تا^{۵۶} تو، بند چارارکان و شش بابی
 چو با خویش آمدم شب بود و من بر جای خود خفته
 ز نور افتاده در ظلمت، ز رجعت مانده و خابی^{۵۷}
- ۳۵ به معبودی که بر اشیاست ذات پاکِ او سابق
 به موصوفی که وصفِ اوست رزاقی و وهابی
 که گر^{۵۸} در علم هیأت کس چنین شعری کند انشا
 به شاگردی من او را سر نهم بر خطِ بوابی

چو من اجرامِ علوی را کسی در عالمِ سفلی
نیارد کرد و صافی^{۵۹} نه سلبی و نه ایجابی
سخن^{۶۰} روحِ مجرّد شد مرا در کسوتِ لفظی
حکیمان^{۶۱} این سخن دانند، نه نحوی نه اعرابی
به^{۶۲} چشمِ هر کسی اشعار چون حلواست^{۶۳} در کاغذ
ولیکن ذوق بشناسد، نباتی را ز دوشابی
فریدا فخر اگر آری به قرآن و حدیث^{۶۴} آور
که لافِ شاعری پشت خیالاتست^{۶۵} و کذاب
به یک^{۶۶} هفته در اصفاهان فرید این شعر انشا کرد
عجایب داشت طبع او ازین تیزی و اشتابی

۸۲- [در مدح فخرالدین ابوبکر]

خوشر از روی تو ای غیرتِ هر گلزاری
نشکفد در چمنِ حُسنِ گلِ رخساری
تا چو گلزار شد از آبِ لطافت رخ تو
خاکِ کوی تو شد از خونِ دلمِ گلزاری
نکشیده است ز خوبان چو تو در عالمِ حُسن
برمه از مشک کسی دایره بی^۲ پرگاری
گر چه هست آینه را رسم که نماید روی
چون ز زنگار بر آئینه نشیند باری
گشت چون آینه، سنگرفِ رخت روی نما
تا ز خطِ تو بیفزود بر آن زنگاری
شد به جان مشتریِ رویِ چو ماهت خورشید
تا ز مهرت چو دلم، گرم شدت^۳ بازاری

لعلِ تو چیست ازین خوش‌نمکی، شیرینی
 جَزَعِ تو کیست ازین لاله، ولی^۴ عیاری
 گشت در پرده دری غمزه^۵ تو غمّازی
 شده در طیره گری طرّه^۶ تو طرّاری
 عجب است آنکه تو دلداری و چون ترکان است
 چشمِ خونخوارِ تو در تیغ زدن جاننداری
 ۱۰ بیمِ آن است که چون چشمِ تو بیمار شوم
 گر ندارد لبِ لعلِ تو مرا تیماری
 نرگست خونِ دلمِ گر نخورد^۵ به باشد
 که ز پرهیز بود صحتِ هر بیماری
 گشت از بارِ غمت مانده جو^۶ مسکینِ دلِ من
 آخر ای جان نظری کن به دلم یکباری
 از دلمِ بارِ تو کم^۷ گردد اگر چون اقبال
 بر درِ مفخرِ آفاقِ بیابم^۸ باری
 قبله و قدوه^۹ آفاقِ جهانِ فخرالدین
 آنکه در هر هنر و فضل ندارد یاری
 ۱۵ آن ابوبکر عُمَر عدل که عثمان و علی
 گر بینند به مردیش دهند اقراری
 آنکه در معرکه تیغش به گه حمله برد
 نخوت و کبر برون از سرِ هر جبّاری
 خصم بی‌آب فتد ز آتیش تیغش بر خاک
 همچنان کز وزش باد بیفتد داری
 هست رُمحش گه حرب از پی تهدیدِ عدو
 ازدها پیکری، آتش دهنی، خونخواری
 ابر در^۹ گریه [و] دریا به خروش است از آن
 که ندارند بر بخشش او مقداری

۲۰ با نمِ چشم و دمِ دشمنش اندک باشد
 گر چه این گریه و آن ناله کند بسیاری
 در جهان از جهتِ حفظِ ممالک امروز
 نیست بیدارتر از دولتِ او بیداری
 همچو جوزا کمرِ خدمتِ او هر که نبست
 بست ایام به جایِ کمرش زُناری
 ای به اقبال و به جودِ تو جهان را فخری
 وی ز ادبارِ حسودِ تو زمان را عاری
 هم گشاده ز کفِ راد^{۱۱} تو ز^{۱۱} انعام دری
 هم زده عدلِ تو در چشمِ ستم مسماری
 ۲۵ گر بَرَدِ خاکِ درت^{۱۲} را به سویِ دوزخ باد
 نرسد ز آتیشِ دوزخ به کسی آزاری
 وگر افتد نظرِ عقلِ تو بر صورتِ مِی
 در جهان مست نگردد پس ازین هشیاری
 پیش رایِ تو سزد^{۱۳} گر شود از شرمِ نِهان
 نورِ خورشید چو سایه پس هر دیواری
 بر دلِ سایل اگر بگذرد^{۱۴} اندیشه خواست
 به فراستِ کَرمت بانگ بر آرد کاری
 بسکه در باغِ جهان بادِ صبا جست و نیافت
 جز گلِ خُلُقِ خوشت هیچ گل^{۱۵} بیخاری
 ۳۰ سخنِ خُلُقِ تو با^{۱۶} بادِ صبا می‌گفتم
 عقل گفتا که مرا هست بر این انکاری
 خسروا نیک شناسی که بود بی‌ادبی
 گر کنم پیش تو از فضل و هنر اظهاری^{۱۷}
 لیک قطبی اگر این شعر شنیدی از شرم
 نیک و بد در حقِ بُندار^{۱۸} نگفتی باری

تا در آفاق گه^{۱۹} از ابر و گهی از خورشید
 سپر و تیغ بود بر سر هر کساری
 باد در ملک تو از هر قبلی اقبالی
 باد از^{۲۰} عدل تو در^{۲۱} هر طرفی آثاری
 ۳۵ گفتم این شعر بر آن وزن که گفته است ظهیر
 «هر کجا تازه بخندید گل رخساری»

۸۳- [در مدح اتابک آبش خاتون گوید]

ای گذشته سایه چترت ز اوج مشتری
 مشتری قدر رفیعت را به صد جان مشتری
 عَضَمَتِ الدُّنْيَا آبَشِ اعْظَمِ اتَابِكِ بِنْتِ سَعْدِ
 سِتْرِ اَعْلَى مَهْدِ اعْظَمِ مَائِهِ خُوبِ اخْتَرِي
 وارثِ مُلْكِ سَلِيمَانِي وَ بَلْقِيْسِ دَوْمِ
 تَخْتِ بَخْتِ اِيْزِدِ تُو رَا زَانِ دَادِ بَا اِنْگَشْتَرِي
 زود باشد چون سلیمان تا که فرمانت برند
 انسی و جنی و طیر و وحشی و دیو و پری
 ۵ پایه تخت شهی بر تارک گردون نهی
 تاج بر تارک نهی و ز اوج گردون بگذری
 چون دو لالا پرده دارانند روز و شب تو را
 روز از آن کافوری آمد شب از آن شد عنبری
 آفتاب از آسمان قدر تو دی می‌گذشت
 آسمان گفتش به حرمت در حرم تا ننگری
 توسن افلاک از بهر تو آورده است تخت
 اطلیس والا بر او افکنده زیرش عبقری

پادشاهی را کمالی شهریاری را جمال
 مرتبت را انتظامی مملکت را مفخری
 ۱۰ کو زبیده تا ببوشد زبدهٔ انعام تو
 کو خدیجه تا کند چون دایگانت مادری
 فاطمه گر زنده بودی چون بدیدی خوی تو
 عهد بستی و گرفتی با تو دستِ خواهری
 ای خداوندی که بر ملکِ سلاطین حاکمی
 وی عدو بندی که بر فرقی خواتین افسری
 کی کند هرگز برابر عقل در میزانِ عدل
 ریشه‌ای از مَقْنَعَتِ با صدکلاه سنجری
 هر کجا مهدِ رفیعت شد روان اندر جهان
 می‌رود در پیش اقبالِ برای رهبری
 ۱۵ بر زمین از پایِ خضر آرا سبزه و گل می‌دمد
 فتح و نصرت روید از خاکی که بروی بگذری
 آفتابِ دین و دادی سایهٔ پروردگار
 افتخارِ تخت و بختی پادشاهِ کشوری
 کرد بر نوشین روان از عدل پیغمبر دعا
 گر چه اندر پادشاهی داشت کیشِ کافری
 توشه و شهزاده و مؤمن دل و پاک اعتقاد
 عدل کن تا از خود و ملک و جوانی بر خوری
 چون نهاد ایزد بنایِ ملک را بر عدل و داد
 شاه اگر عادل بود گو خوان خدا را تنگری
 ۲۰ بر خطِ فرمانِ تو سر می‌نهد عالم که هست
 گوشهٔ تاجت و رای افسرِ اسکندری
 تا دلِ مردم بود چون غنچه مخروطی مثال
 تا گلِ انجم بود بر گلبنِ نیلوفری

باد از شادی دلت خندان چو گل در باغ ملک
کافتاب چرخِ ملکی انجمن چون لشکری

۸۴- [در مدح امیر فخرالدین^۱]

حُسنِ تو طعنه‌ها زده^۲ بر رخِ ماه و مشتری
لعلِ تو خنده‌ها^۳ زده^۴ بر لبِ جامِ کوثری
آب شود ز رویِ تو گل چو درو نگه کنی
خاک شود ز بویِ تو مشک بر او چو بگذری
صیدِ تو مرغِ جان سزد^۵ تا تو به جذبِ عاشقان
ساخته‌ای ز خال و خط دانه و دام عنبری

چيست سوادِ خطِ تو گردِ بياضِ عارضت
بر گلِ تازه ريخته برگِ بنفشه طری
چهره^۵ تو ز نیکوئی غیرتِ نقشِ مانوی^۶

غمزه^۷ تو به جادوئی طیره سحرِ سامری
تا که^۷ مرا نموده‌اند آینه جمالِ تو
می‌نشود^۸ ز چشمِ من نقشِ بتانِ آزی
رنگی^۹ زر است چشمِ من کز اثرِ خیالِ تو

رویِ چو زعفرانِ من کرد به خون معصفری
سنگدلی و سیمتن عشوه‌فروش و دلستان
لاله^{۱۰} رخ و بنفشه خط سرو قد و سمبیری^{۱۱}

تا که نباتِ تازه رُست از لبِ شکرینِ تو
بُرد لبِ چو شکرت آبِ نباتِ عسکری
۱۰ مرغِ ضعیفِ بی‌برم سوخته در هوایِ تو

تا تو پریخ از برم همچو پری همی پری

بر من بیدلِ حزین جور و جفا مکن چنین
 عدلِ امیرِ عصر بین مهر^{۱۲} سپهرِ سروری
 بحرِ کرام و فخر دین، خسرو^{۱۳} مشتری جبین
 انکه رسد به رفعتش از مه و مهر برتری
 صاحبِ وارث^{۱۴} جم آن کز شرفِ کلاه او
 یاد نیاورد جهان از سر و تاجِ سنجری
 برجِ زواهر کرم دُرچِ جواهرِ نعم
 قطبِ اکابرِ حشم از^{۱۵} سپه مظفری
 ۱۵ شاکرِ فیضِ نعمتش بحرِ محیطِ در^{۱۶} عطا
 حاملِ بارِ منتش گردنِ چرخِ چنبری
 ناصرِ فوجِ موکبش^{۱۷} لشکرِ فیضِ ایزدی
 قاصرِ قصرِ رفعتش قصرِ قصورِ قیصری
 ای که^{۱۸} به بخشش از جهان همچو سحابِ فیاضی
 وی که به دانش^{۱۹} از شهان همچو خرد موقری
 هم به عطا چو قلزمی هم به سخا چو حاتمی
 هم به وفا چو رستمی هم به مصافِ حیدری
 عکسِ ضمیرت از ضیا چشمه مهر در شرف
 رایِ منیرت از صفا آینه سکندری
 ۲۰ عالم و هفت کشورش ملکِ تو شد به چار حد
 هشت بهشت از تو شد صحنِ سرایِ ششدری
 کرده ز رویِ مهر و کین دشمن و دوستت گزین
 دوست طریقِ شرع و دین دشمن کیشِ کافری
 روز و وفا چو مهر^{۲۰} تیغ از سرِ خشم برکشی
 لشکرِ خصمِ شاه را برشکنی و صفِ دری
 ابرِ محیطِ سیرتی^{۲۱} بحر^{۲۲} سپهرِ همتی
 چرخِ شهابِ ناوکی مهرِ نجومِ لشکری

بحر^{۲۳} دلا چو گوهرست از صفتِ تو نظمِ من
 گوهرِ من بها گرفت از شرفِ تو مشتری
 ۲۵ سحرِ حلالِ شعرِ من نیست ز شاعری و بس
 بل که به عونِ مدحِ تو شاعری است و ساحری
 باد اگر برد به بلخ آب ز بحرِ شعرِ من
 آتیشِ رشکِ سر^{۲۴} زند شعله ز خاک^{۲۵} انوری
 تا که نباشد آب را رفعت^{۲۶} مرکزِ هوا
 تا نبود تراب را قدر و محلِ آذری
 برتر از این چهار^{۲۷} باد اوجِ هوایِ قدرِ تو
 دوست به کام و دشمنت از دل و دین شده بری

۸۵- [در مدح ضیاءالدین صدر^۱]

چون گشت چرخِ ازرقی از ماه انوری
 فردوسیانِ قدیس منوچهری از^۳ سپهر
 از فرّخی نمود رخ از پرده افق
 قطرانِ شب که باز^۴ سیه‌تر ز قیر شد
 ۵ با نور از آن ندید کواکب که شمس را
 می‌زد شهاب نیزه آتش‌فشان به کف
 شعری شدند جوزا، جوزا ردیفِ شعر
 در بحرِ اخضرِ فلک انجم در آشنا
 شکلِ شهبی ز قطبِ شمالی همی نمود
 ۱۰ آویخته ز تاکِ رزِ سبزِ آسمان
 بهرام خنجر آخته بر خنجرِ حمل
 زهره به چنگ چنگ ز خرچنگ می‌نواخت

پر^۲ نور چون اثیر شد اجرامِ عنصری
 بی‌مهر رخ نموده چو جوزا به دلبری
 مسعودِ سعدِ اکبر، یعنی که مشتری
 روشن چو فهم و وهم معزی و بُختری
 در شب نبود قاعده نور گستری
 بر جانِ دیو زخم^۵ سنانهای آذری
 طالع شدند از تتی چرخ چنبری
 چون ماهیانِ خضر در آبِ سکندری
 چون چشمِ سوزنی که در او تیز بنگری
 پروین چو خوشه عنب از خرد اختری
 خوانده خدای را گه بِسْمِیل به تنگری
 اشعارِ رودکی و غزلهای شهری

شعری چو آب گفته و طواط از بری
 منت مراست بر سر شعر تر دری
 هان ای فرید تا نرنی دم ز شاعری
 بردار این حجاب که بی پرده^۶ بهتری
 شعری چنین بلند نه پیداست^۷ مشتری
 چه جای شعر و شاعری و سحر سامری
 من گویمت که کیست به ذکر تو رهبری
 کز رایش اقتباس کند شمس خاوری
 آری غرض عرض بود از ذات جوهری
 زانش چو عقل هست ز افلاک برتری
 موصوف ذات اوست به اوصاف حیدری
 چون مشتری مبارک و فرخنده اختری
 تفسیر و علم فقه و حدیث پیمبری
 در روز رزم، رستم و سهراب صفدری
 هم در کف تو خاک شود ز جعفری
 دریا ز بی جواهری و کان ز بی زری
 در حالتی که دست به سوی عنان بری
 همچون بُراقِ برق به گاه تکاوری
 استاده اند چار عناصر به مادری
 چون هفت اختر آمده از چار برتری

پیر ادیبِ فاضل می خواند همچو آب
 اینند شاعران که گذشتند، بعد از این
 ۱۵ گر شاعری است این، که گروهی همی کنند
 شعر و آغانی تو حجابِ علوم تست
 هستی عطارِ دوم اندر هنر چه سود
 در شاعری تو را ید بیضای موسوی است
 شعر تو را خرد خرد و مرد باخرد
 ۲۰ صدر اجل نسیب خراسان ضیاء دین
 بودش پدر شهاب و ضیا زوست یادگار
 بختش جوان و طبع جوانست و عقل پیر
 علم و سخا و مردی از این سان که دارد او
 ای رای روشن تو چو خورشید نوربخش
 ۲۵ در عتقوان سنّ جوانیت حاصل است
 درگاه بزم حاتم طائی و برمکی
 هم از دم تو باد شود همدم مسیح
 شد کیسه ها ز جود تو پُر گر چه شد تهی
 در ساعتی که پای کنی در رکاب سخت
 ۳۰ زیر رکاب تو بود اسبی روان چو باد
 تا در جهان برای سه فرزندی با ثبات
 در ششدری سرای، تو را عمر باد از آنک

۸۶- [در مدح شاهزاده^۱]

نشست شاه سلاطین نشان به نوروزی
 ستاده نصرت و اقبال و فتح و پیروزی

به بارگاهِ فلک سا^۲ به فرّ و پیروزی
 چو بندگان کمر بسته اند در خدمت

امید هست که تا صد هزار نوروزش
 شها و شهرگشایا توئی که در عالم
 ۵ چو شمعِ عدلِ تو افروخته است آن بهتر
 به نور، دیدهٔ بیدارِ بخت بگشائی
 همایِ دولتِ سرمد چو باز شد راضی
 نفاذِ امرِ تو روزِ شکار بر گردن
 به کارگاهِ مُرادِ تو، پیشگاهِ^۳ سپهر
 ۱۰ تو^۴ شاهزاده و شاهی به چند جد و پدر
 هزار سال بزی تا ز^۵ دورِ چرخ چو مهر
 کند خدای به هر روز ملکِ نو روزی
 مسلّم است تو را شمعِ عدلِ افروزی
 که کارِ اَمَن بسازی و فتنه را سوزی
 به تیر، دیدهٔ اعدایِ ملک بردوزی
 برایِ ساعدِ ملکت به دستِ آموزی
 نهادِ شیرِ فلک را قلادهٔ یوزی
 به جامه دوزی قدرت همی کند اوزی
 نه بختِ تختِ تو اکتونی است و امروزی
 به تیغِ ملکِ گشائی و دولتِ اندوزی

۸۷- [در مدح اتابک ابوبکر سعد زنگی^۱]

ناهید گشت چنگی، بهرام گشت چنگی^۲
 در رزم و بزمِ خسرو، بوبکر سعد زنگی
 عادل شه معظم، صاحبقرانِ اعظم
 کز عدلِ او جهان کرد، بیرون ز سر دورنگی
 هم با ثباتِ حلمش، جرمِ زمین شتابان
 هم با شتاب^۳ عزمش، سیرِ فلک درنگی^۴
 از طبعِ مهر و قهرش، زهر و شکر گرفتند^۵
 این^۶ لذتِ نباتی، و آن^۷ بهرهٔ شرنگی
 ۵ دستِ توانگرِ او، کآمد فراخ بخشش
 درویش تنگدل را، از دل ببرد تنگی
 مصباح^۸ عقل و جان را، رایش^۹ کند سراجی
 مفتاحِ ملک و دین را، تیرش^{۱۰} کند خدنگی

هم رُمحِ اوست خطی، هم تیغِ اوست هندی
 هم خود^{۱۱} اوست شامی، هم گرز او فرنگی
 با شیر^{۱۲} رایتِ او، برگشت چرخ و ارون
 با صورتِ پلنگی، بر سیرتِ پلنگی
 با سرعتِ سمندش، برده به روز میدان
 خنکِ سپهرِ بیرون، رهواری بی به^{۱۳} لنگی
 ۱۰ ای وارثِ سلیمان، ای ثانیِ سکندر
 با علم و عدل و رائی، با عقل و هوش و هنگی
 در جسم^{۱۴} نسلِ آدم، بایسته‌تر ز جانی
 در حفظِ ملکِ عالم، شایسته‌تر ز جنگی^{۱۵}
 از بخششِ تو سائل، دارند زر به خروار
 از بس که زر به سائل، بخشیده تنگ‌تنگی
 بی‌سنگ سر سبک شد، چون کاه، کوه از غم
 کادراک کرد از تو، حلم و وقار و سنگی
 ز^{۱۶} اعدا هزار تن را، پانصد کنی، دورایک
 از شصت چون برانی، یک چوبه خدنگی
 ۱۵ تیغت گُشد عدو را، وانگه کشد به دم در
 کز بحرِ دستِ تو زد، تیغت دمِ نهنگی
 خاقان و رای در صف، لاف ار زنند با تو
 مشنو که بیهده‌تر، گویند ز^{۱۷} مست و بنگی
 با قدرِ تو نیارد، بر طاقِ سبزِ گردون
 پیش ترنجِ بزم، مه قدرِ بادرنگی
 چرخ از طریقِ رفعت، پیش سگانِ صیدت
 زَرین طنابِ خورشید، آرد به پالهنگی
 چون^{۱۸} بر پیِ شکاری، بر قلّه اسب^{۱۹} تازی
 شیرِ فلک ز سهمت، تن در دهد به رنگی

۲۰ گر دشمنت چو کرکس، گیرد هوا، خورد هم
 از تیر پر^{۲۰} عقابت، صد ضربت^{۲۱} کلنگی
 فرمای روز و شب را، خدمت، که پیش حکمت
 این بنده‌ای است رومی، و آن چاکری است زنگی
 پیوسته تا که خوبان، در بردنِ دل و جان
 از شیوه و شمایل، شوخی کنند و سنگی
 بر^{۲۲} درگه تو دایم، جمشید باد حاجب
 خورشید باد ساقی، ناهید باد چنگی

۸۸- [در مدح اتابک ابوبکر سعد زنگی^۱]

جهان گرفت چو مهر از سپهر بی‌رنگی
 سرِ ملوک و سلاطین که هست بر درِ او
 به درگهش جم و خورشید جُندی و جامی
 خراج و باج ز فغفور و رای بستاند
 به نورِ رای کند حک سوادِ چهره شب
 قضا بر این چمنِ سبز بسته از پروین
 چو طاقِ بارگهش را فلک رقم می‌زد
 سپهرقدرا در یادلا جهان‌بخشا
 به بزم و رزم تو را احترامِ جمشیدی
 نه جودی آرد در پیشِ جودِ تو وزنی^۳
 به جُنِبِ سرعتِ رخسِ تو ابلقِ گردون
 چو چنگ^۲ ساخته ملکِ تو بانوا ز آن است
 فراخ گشت ز جودِ تو رزقِ خلق چنانک
 در آن زمان که بگیرد سم سواران را

۵

۱۰

به تیغ همچو^۲ ابوبکرِ سعدِ بن زنگی
 هزار قیصر و خاقان به اسمِ سرهنگی
 به مجلسش مه و ناهید ساقی و چنگی
 چو از نیام برآرد حُسامِ آورنگی
 اگر نباشد با چترِ اوش هم‌رنگی
 برایِ مجلسِ او میوه‌ای است آونگی
 نبود قویرقزح را محلِ نیرنگی
 تو مهرِ چرخِ سخا و محیطِ فرهنگی
 به عزم و حزم تو را احتشامِ هوشنگی
 نه بوقییس بود نزدِ حلمِ تو سنگی
 به راهواری بیرون همی برد لنگی
 که پایِ دشمنِ دولت گرفته در چنگی
 برون شد از دل و دستِ جهانیان تنگی
 زمین به خونِ یلان چون سریشمِ تنگی

۱۵ شبِ حسودِ تو بی‌روز گردد از فتنه
 حسود را چو گُشی صلب کن از آنکه مباد
 ز تیغِ هندویِ تو شاهِ چین امان خواهد
 نهنگِ رمح چو پیدا شود ز بحرِ کَفْت
 چو شیرِ رایتِ تو رویِ سویِ خصم آرد
 ۲۰ هزار مَدَحِ داری ولی چو من نبود
 بر ارغنونِ زمان هر دوازده ساعت
 همیشه تا که بود در دلِ یلان مردی
 به رزم و بزم تو را باد بنده و چاکر
 که تیغِ تو به شبیخون کند شباهنگی
 که خون برآینه خنجرت کند رنگی
 وگرچه دور ازو صد هزار فرسنگی
 کنند لشکرِ خصمت گریزِ خرچنگی
 عدو[ی] [جَاهِ تو بر کوه غم کند رنگی
 به ذوقِ شکرِ مصری مویزِ فرسنگی
 زنم دوازده پرده به مدحت آهنگی
 همیشه تا که بود در سرِ بتان شنگی
 هزار زهره چنگی و رستمِ جنگی

۸۹- [در مدحِ حضرتِ مصطفی صلی الله علیه و آله گوید]۱

گر مرا نزدیکِ تو بودی سیبیل ای مصطفی
 در سیبیلت کردمی جان را سیبیل ای مصطفی
 محسنانند امت گر نیز جرمی کرده‌اند
 محسنین را «مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ» ای مصطفی
 شادباش آن دم که اُمّت می‌چشد^۲ از دستِ تو
 شربتِ کوثرِ شرابِ^۳ سلسبیل ای مصطفی
 از خدا درخواه جُرمِ عاصیان^۴ را از کرم
 گفت با تو «فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ» ای مصطفی
 ۵ نار^۵ ریحان کن بر اُمّت یا^۶ خلیل‌الله چنانک
 بر خلیل‌الله براهیم خلیل ای مصطفی
 گو ملغزان یا الهی پایِ این مثنوی ضعیف
 بر صراطِ آن جسمِ باریکِ زلیل^۷ ای مصطفی

- کز^۸ برايِ حرمتِ تو حق نگرداند^۹ ذليل^{۱۰}
آن عزيزی را که باشی تو دليل^{۱۱} ای مصطفی
چون گناهِ عاصيانِ بسيار و اندک نزدِ حق
کثرةالدنيا به چشمِ تو قليل ای مصطفی
از زمين تا آسمان چون^{۱۲} برق رفتی بر بُراق
صدهزاران منزل و فرسنگ و ميل ای مصطفی
۱۰ پای بر صخره نهادی زیرِ پايَت شد روان
آبِ جيحون و فرات و شط و نيل ای مصطفی
رفتی اندرِ حضرتِ قدیسِ خدایِ بی^{۱۳} مکان
همچو حلقه ماند بر درِ جبرئيل ای مصطفی
هست حسانت فرید او را شفاعت خواه باش^{۱۴}
کآنچه خواهی آن دهد ربِ جليل ای مصطفی
یک شفاعت کن^{۱۵} که تا ایمان رفیقِ او شود^{۱۶}
چون فرو کوبند کوسِ الرّحيل ای مصطفی
«جنت الفردوس» با دیدار در خواهش ز حق
کوست^{۱۷} مقصودم نه اعناب و نخيل ای مصطفی
۱۵ کارسازِ اهلِ عالمِ اوست شکرش واجبست
«حَسْبُنَا اللهُ» یا نبی «نعمَ الوکیل» ای مصطفی
هر که پا از کعبه فرمانِ تو بیرون نهد
سرزنش یابد چنانک اصحابِ فيل ای مصطفی
تا نیندندت^{۱۸} به چشمِ بد به مشتیِ خاکِ راه
درکشیدی دشمنان را دیده ميل ای مصطفی
ای^{۱۹} تو شهرستانِ علم و چاریارت هر یکی
گردِ شهرستانِ در^{۲۰} و سُور و فصیل ای مصطفی
عاصيان را توبه ده لیکن نصوح ای مجتبی
مؤمنان را ده جزا اجر^{۲۱} جزیل ای مصطفی

۹۰- [در مدح تاج‌الدین وزیر]

دُرْفُشان از حمل شد باز چهرِ مهرِ نورانی
 دُرْفُشان بر جَبَلِ شد باذ^۲ بر دشتِ ابرِ نیسانی
 اگر چه خُردهٔ الماس بُد^۳ از برف بر سکان
 بدل شد خُردهٔ الماس با پیروزهٔ کانی
 کمر را صایغِ صانعِ مرصع کرد و بر کوهش
 ز سبزه ساخت پیروزه ز لاله لعلی بی‌کانی
 ز بی‌مهری دی چندی گنه ناکرده مسکین گل
 درونِ غنچهٔ مشکین اگر چه بود زندانی
 ۵ کنون مصرِ چمن بگرفت کز زندان برون آمد
 فرازِ تخت گلبن شد چو پورِ پیرِ کنعانی
 کنون مرغان نوا دارند و گلها برگ در نیسان
 که بی‌برگ و نوا بودند و بی‌برگِ زمستانی
 به میدانِ صراحی کش ز سیس و قله گلگون را
 روان کن از سرِ میدانِ کمیتِ احمر قانی
 فزون کن قوت و قوت را ز یاقوتِ روان اکنون
 که شد گلبار گلنار و گلش یاقوتِ رُمّانی
 ز یارِ دلستان در بوستان بوسه‌ستان مستان
 کنون خوشتر بیتان خفته به زیرِ سروِ بستانی
 ۱۰ شکوفه سیم و نرگس زر همی ریزند بر مستان
 چو دستِ تاجِ دین ابنِ اثیرالدین اومانی
 سپهرِ مهرِ دانائی پناه دولت و ملت
 که اندر صفِ دیوان آمده چون آصفِ ثانی
 بلی آصف بود در صف به عقل و فضل و رای آن کو
 نهد بر فرقِ فرقد پای ازو تختِ سلیمانی

به زیر زینِ او آندم تکاور مرکبی باشد
 که چون برقی جهان باشد گرش از بحرِ برهانی
 جهان‌پیمایِ گردون‌گرد، بحر آشوب [و] رعد آداب
 که ماه و زهره بنماید ز نورِ چشم و پیشانی
 ۱۵ غباری را که از شیراز خیزد از سمش، خواند
 برای دیدهٔ انجم فلک کُحل صفاهانی
 انام از کانِ ارکانند و تو تاجی اثیر آسا
 همه کس داند این معنی کائیری به ز آرکانی
 سراسر عرصهٔ عالم جماد و جانور آید
 جماد و جانور جسمند و تو اجسامِ نورانی
 هر آن رمزی که ناپیداست پنهان در شبِ تیره
 به نورِ خاطرِ خاطر ز لوحِ غیب برخوانی
 به ارزانی به صد جانت خَرَد گر می‌خَرَد آرزی
 که گرچه یک تن و جانی به صدجانی تو ارزانی
 ۲۰ اگر بیند خطت مُقله نهد بر مُقله خطت را
 چو بُوَابت دهد خطی به شاگردی و دربانی
 همی گوئی که ناخوانده نمی‌آئی برم از جان
 مَنّت از جان هوا دارم گَرَم خوانی گَرَم رانی
 از آنی آمده بر سر از ایشان چون مَلک کایزد
 تو را خوی مَلک داده است و ذات پاکِ انسانی
 چو در انشا قلم گیری هُطارد بشکنند خامه
 از آن ترسد که در خطش کند نسبت به نادانی
 برای خدمتت جوزاست چون گردون کمر بسته
 به چشمِ همت دریاست همچون چشمهٔ خانی
 ۲۵ همیشه تا بود محکم بنایِ عالمِ علوی
 همیشه تا بود باقی سرایِ عالمِ فانی

سرایِ عمرِ تو آباد بادا تا اَبَد ز ایزد
که آباد آن سرا باشد که باشد ایزدش بانی

۹۱- [در مدح نجیب‌الدین سمنانی^۱]

لبت یاقوتِ رمانی است یا لعلِ بدخشانی
که جان را قوت و قوت است از آن یاقوتِ رمانی
وگر لعلِ بدخشانی است جان بستان و بوسی ده
به من، کان لعلُ ز^۲ ارزانی به صدجان است ارزانی
بگو با صاحبِ ابروت ای شاهِ نکورویان
که از عشاق، جان و دل مبر چندین به پیشانی
میانِ حلقهٔ زلفِ تو بینم جمع دلها را
عجب دارم که چون جمعند دلها در پریشانی
۵ چو جمع آیند چون انجم، میانِ انجمِ خوبان
تو شاهِ انجمن از حسن، و شمعِ جمعِ خوبانی
اگر چون سرو بخرامی میانِ بوستان روزی
خراج از سرو بُستانی و تاج از لالهِ بستانی
به مجلسِ راحتِ روحی، به میدانِ زینتِ لشکر
به طلعت چشم را نوری به صورت جسم را جانی
شود چون روزِ روشن شب، اگر رخسار بنمائی
شود روزم چو شب تیره گر آن طَرّه بیفشانی
شبی از وصل، چشمم را به نورِ روی روشن کن
چو رایِ انورِ منعم، نجیب‌الدین سمنانی
۱۰ سپهرِ مهرِ دانائی^۳، کریم و مفخرِ عالم
که چون خورشید او را کس، نیابد در جهان ثانی

جهان هر چند ویران است از دانش همی نازد^۴
 که دانش در جهان گنجست اندر گنج ویرانی
 اگر بر آسمان بیند خط و انشاء و فضلش را
 عطارد از حیا خود را کند نسبت به نادانی
 به نورِ خاطرِ عاطر بخواند در شبِ تیره
 رموزِ تختهٔ افلاک اگرچه هست پنهانی
 زهی و طواط کلکت را میان بسته به شاگردی
 خهی بوابِ خطّ را خطی داده به درباری
 ۱۵ اگر از ابرِ جودِ تو رسد بر بادیه شبنم
 روان از زیرِ هر سنگی شود صد چشمهٔ خانی
 ز حیوان آمده است انسان به نفسِ ناطقه بر سر
 تو چون عقل آمده بر سر ز نفسِ پاکِ انسانی
 از ارکان جسمِ انسان است و جسمِ اول از جوهر^۵
 توئی آن قیمتی جوهر که نه، از کانِ ارکانی
 دهد جودِ یمینِ تو یساری خلقِ عالم را
 گر افتد در یمینِ او یسارِ مالی و کانی
 به روزِ درگه و دیوان به زیرِ زینِ تمکینت
 تکاورِ مرکبی باشد چو آهویِ بیابانی
 ۲۰ نگردد مانده اندر ره چو مهر و مه شبان روزی
 گر از مشرق به یک منزل به حدّ مغربش رانی
 فلک با صد هزاران چشم، بر یک روی می‌خواهد
 غبارِ نعلِ او در چشم چون گُحلِ صفاهانی
 ز من به^۶ شعر می‌دانی^۷، ولیک از رای روشن بین
 نهی شعرِ مرا ترجیح بر اشعارِ خاقانی
 همیشه تا که در عالم بود باقی بنی آدم
 تو باقی باش جاویدان اگر عالم شود فانی

۹۲- [در پند و موعظت گوید^۱]

زآن کم نمی‌کنی ز سر این مائی و منی
 کاؤل سرشته‌ای به سر^۲ از مائی و منی
 ابلیس در جنابت^۳ لعنت از آن فتاد
 کز کبر گشت صادر از او^۴ مائی و منی
 خود^۵ یک منی به سنگ و گرانی چه می‌کنی؟
 در کفّه ترازوی دعوی به صد منی
 ما و من^۶ تو چیست موحد شو و مباش
 ثالث ثلاثه گوی چو ترسای^۷ ارمنی
 ۵ تا چون کلیم روزه نگیری ز ما و من
 کی^۸ مردِ طور و نور تجلی ایمنی؟
 سیمرخ باش و قافِ قناعت گزین، چرا^۹
 در بند نان و آب چو مرغِ مُسَمّنی؟
 از حرص با شه جوی کلنگی^{۱۰} کلوخ کوب
 برپر که نسرِ طاویرِ عرشی نشیمنی
 در جذبِ آنکه پُرکنی از مال آستین
 در دستِ پایمالِ خسان^{۱۱} همچو دامنی
 با چارچشم طالبِ این کاخِ ششدری
 غافل ز چار چشمه باغِ مَثَمّنی
 ۱۰ در خرمنِ خودی^{۱۲} چو زدی آتیش غضب
 خود سوخته به دستِ خود ای دوست خرمنی
 امروز اگر ز قبله بهمن حذر کنی
 فردات سایبان بود از ابرِ بهمنی
 گر مردِ دُرد [و] دَرْد نه‌ای دُزدِ ره مباش
 بَر دار^{۱۳} ره مرو که [تو] در پرده چون منی

ایمان رفیق و توشه یقین کن که این طریق
 نا ایمن است و تو نرسیده به مأمنی
 گر تیغزن چو مهری با کس^{۱۴} به کین مکوش
 کاخر سپر ز حمله^{۱۵} ایام بفکنی
 ۱۵ از شست^{۱۶} عمر و دام اجل جان کجا بری
 گر همچو ماه و ماهی با خود و جوشنی
 بر آسمان کجا چو مسیحا شوی که تو
 پابسته بر زمین به سوی آن^{۱۷} چو سوزنی
 با حور در قصور تو را مسکن است و تو
 مسکین کسیکه ساکن این کلبه مسکنی
 دونان^{۱۸} گلخنند حریفت، طمع مدار
 می نوش کردن از کف حوران گلشنی
 در هشت گلشن نبود جای^{۱۹} تا چو دود
 تیره نشسته بر سر این هفت گلشنی
 ۲۰ دُرد می دنی چه خوری، داد خواهدت
 بی دود ساقی «و سَقِیْهُمْ» می هنی
 در راه دَرَد، دُرِد طلب نوش تا رسی
 جائی که صاف^{۲۰} آب حیات است خوردنی
 غافل نشسته ای و برون رفت قافله
 بردار زاد^{۲۱} ره که برون رفت رفتنی
 از گردن تو بارِ گناهت فزون تر است
 کم کن گناه اگر نه چو اشتر به گردنی
 چون اسبِ ابلقی ز دو رنگی که در روش
 گاه گناه و طاعت، رامی^{۲۲} و توسنی
 ۲۵ با خلق ده دلی مکن آخر نه ابلهی^{۲۳}
 با ده زبان مباح که آخر نه سوسنی

طاعت گزین و بس، شبِ تاریک زنده‌دار
 کز طاعت است در شبِ تاریک روشنی
 تقویٰ لباس^{۲۴} عِلْم و عَمَل کن که مر تورا
 آن جامه مخزن^{۲۵} است که خوانیش مخزنی
 بر قَدِّ تو نه چُست بود اطلیسِ فلک
 تا تو چو کرمِ پیله به تن درهمی^{۲۶} تنی
 چندین چو مشتری چه فزائی بهایِ خویش
 اندیشه کن که تا چه کسی وز چه معدنی
 ۳۰ بر عرشِ صدرِ تست، اگر صاحبِ دلی
 بر فرش، قدرِ تُست، اگر خادمِ تنی
 گر عدل می‌کنی شده بر جاوِ خسروی
 و ر جور^{۲۷} می‌کنی شده در چاهِ بیژنی
 فرهادوار در غمِ شیرینِ سیم و زر
 بر کوهِ حرصِ جان‌گنی و جان‌همی‌گنی
 اندر میانِ فتنه مینداز خویش را
 هرچند فتنه جوی چو سنگِ فلاخنی
 کز سنگِ منجیقِ حوادث شوی خراب
 در دَه حصارِ تن اگر از روی و آهنی
 ۳۵ جامِ جهان‌نمای کن از علم، جانِ خویش
 زیرا که چون به علم کنی جامِ نشکنی
 خواهی که بر سرآئی چون آتش از هوا
 چون خاک زیر پایِ کسان کن فروتنی
 من پندِ دوستانه شیرینت می‌دهم
 تو تلخ می‌نیوشی^{۲۸} از آن، دوست دشمنی
 با دشمنان موافق، چون شیر و شگری
 با دوستان مخالف، چون آب و روغنی

محتاجِ دیگرانی و گوئی غنی منم
آن کس که قائم است به ذات، او بود غنی
۴۰ در زیرِ طایسِ چرخ، لگدکوبِ حاسدی
بگریز اگر نه^{۲۹} زیرِ لگدکوبِ هاونی
از زخمِ تیرِ حادثهٔ دشمنانِ شدی^{۳۰}
قانع به گوشه‌ای چو کمان گشته منحنی
تا کی صبور باشم و هر دم برآورم
ایوب‌وار آه که «الضُّرُّ مَسْنِی»
هان ای فرید عالمِ عِلْمتِ مسلّم است
تیغِ زبان بکش^{۳۱} که تو ابنِ^{۳۲} تهمتنی
ور^{۳۳} عالمی به عِلْم، عِلْمِ شعرگو مباش
لاف از مخیلاتِ مزن گر همی زنی

۹۳- [در وصف بهار^۱]

نگارینا بهار آمد، بیا تا بوستانِ بینی
گل اندر بوستانِ خرّم، چو رویِ دوستانِ بینی
دهانِ عاشقِ مسکین، چو در غنچه گلِ مشکین
زیارِ دلستان، در بوستانِ بوسه ستانِ بینی
هزارانِ دلستانِ بینی چو گل، مِل بر کف و زایشان^۲
میانِ گلستانِ خفته، دو صد بر گلِ ستانِ بینی
درین فصلِ اصلِ وصلی یار بی‌اغیار دان ورنه^۳
خمار و خار و^۴ اغیار و گل و مِل ناتوانِ بینی
۵ لبِ دلجوی را جوی^۵ از کنارِ جوی، ار جوئی
که آبِ حسنِ راه، در جویِ دلجویانِ روانِ بینی

نهانی جانِ حیوان را به جسم اندر بسی دیدی
 کنون اجسامِ نامی را به جان اندر نهان بینی
 اگر دیدی جوانان را کهن پیران شده اکنون
 جهانِ پیر را از نو دگرباره جوان بینی
 اگر بر کوهسار آئی شجره^۶ را بر حجر یابی
 وگر در سبزه‌زار آئی زمین را آسمان بینی
 شکوفه برتر از غنچه است و غنچه برتر از نرگس
 به یک نقطه سه کوکب را به یکدیگر قران بینی
 ۱۰ شکوفه همچو پروین گشت^۷ و نرگس مهر تا هر دو
 ز سنبل سنبله یابی ز گلبن توأمان بینی
 ز خوید و لاله بر هر سنگ فیروزه^۸ است و یاقوتست
 کمر کرده مرصع کوه و بسته^۹ بر میان بینی
 میان سینۀ لاله دو صد دلسوخته یابی
 زبان^{۱۰} سوسنِ آزاد صد در یک دهان بینی
 غلط گفتم که واجب گشت گفتن شکر منعم را
 به شکرِ مرزبان او را، گشاده مر زبان بینی
 درختانِ نگارین را چو جوزا بر فلک یابی
 عروسانِ ریاحین را^{۱۱} چو خُورا در جنان بینی
 ۱۵ میانِ یاسمن بوئی بنفشه یاسمن بوئی
 گِلِ دل را ز غم شوئی دلِ گلِ شادمان بینی
 بیا تا نقد از آب^{۱۲} و هوا و ناله مرغان
 بهشتِ آن جهانی را عیان در این جهان بینی
 وگر گوئی غرض حور است دیدن بر قصور آنجا
 ز روزنهای چوین رویِ «خَیْرَاتِ حِسان» بینی
 بساط^{۱۳} سبز را بهر نشاط افکند گردون زان
 نباتی لعبتانی شاخ را، بازی‌کنان بینی

- اگر بر صفحه^{۱۴} اوراق گل یک نقش برخوانی
 درونسو نقشبندان و برون سو نقش‌خوان بینی
- ۲۰ وگر از کانِ چارارکان جواهر دیده‌ای الوان
 قُزَح^{۱۵} را هفت رنگ از عکسِ رنگ‌آمیزِ کان بینی
 صدف‌وار آن بخاری را که گردون از بحار آرد^{۱۶}
 ز خورشیدِ درفشانش به صحرا درفشان بینی
 در آب از عکسِ بید سرخ و بَروی قطره^{۱۷} شبنم
 هزاران لؤلؤ و مرجان به عَمَّان در عیان بینی
 ز^{۱۸} پَرّ طوطی و طاووس بینی سبزه و گل را
 چو پیلان گوئیا^{۱۹} در خوابِ خوش هندوستان بینی
 چو بلیس است سرو و آب چون «صَرخ»^{۲۰} ممرّد» زان
 کشیده دامن از ساقش میانِ آبدان بینی
- ۲۵ به نقش^{۲۱} ار جامه‌ای پوشی، بنفش از یاسمن یابی
 ز عکسِ آر باده‌ای نوشی، به رنگِ ارغوان بینی
 هوای^{۲۲} مهر در سر دارد اندر آب نیلوفر
 خوشش آب و هوا از مهرِ مهرِ مهربان بینی
 بَره بر آتیش خورشید بریان است و از بویش
 همه اطفالِ نامی را به بالا سوی آن بینی
 دو تا نان است و بریانی، فلک را بر سر سفره
 برین بریان و نان او را، جهانی میهمان بینی
 چکاوک عود می‌سازد، شقایق عود می‌سوزد
 به ساز و سوز این و آن، هوای انس و جان بینی
- ۳۰ دخان^{۲۳} بالای آتش باشد و اکنون به عکسِ آن
 شقایق را زَبَر آتش، به زیر اندر دخان بینی
 ز قولِ قمریِ مقری، شنیدن و عظم اگر خواهی
 بیا کز منطق‌الطیرش، سحرگه ترجمان بینی

مگر بلبل^{۲۴} به چشم اندر، پراکنده است پلپل را
 که نالان هر شبش تا روز، با درد و فغان بینی
 گل از خنده اگر بشکفت، نشگفت است از^{۲۵} آن معنی
 که خندان باشد آن کو را، دهان پر زعفران بینی
 نسیم یاسمن بشنو به سیم نسترن بنگر
 به نقد اکنون که سیم^{۲۶} و زر به هنگام خزان بینی
 ۳۵ بهشت و عرش و کرسی و سپهر و انجم و ارکان
 ز بی‌عیب ایزد بیچون خدای غیب‌دان بینی
 سنائی گر ردیفی گفت: «بینی» شاعرش مشمر
 که اکثر شعر او طامات و شطح و شایگان^{۲۷} بینی
 که گر نای سنائی اوفتد در چنگ من او را
 ز روی شعر بردارم به تیغ امتحان بینی

۹۴- [در مدح حضرت مصطفیٰ صلی الله علیه و آله گوید]

ای سرِّ عِلْمِ عالم، معلوم تو کماهی
 وای نافذ امرِ سرعت، از ماه تا به ماهی
 شاه^۲ پیمبرانی، ماهت از آن بخوانم
 کاندرا بیانِ معجز، کرده دو نیمه ماهی
 ایقان^۳ نموده امت، بر قول تو، نداده
 پاسخ چو قومِ موسی، در^۴ ذبح گاو و ماهی
 اندر جوار^۵ قدسی، با عیش جاودانی
 فارغ ز عمرِ فانی، در عیش سال و ماهی
 ۵ از صخره^۶ مقدس، بر^۷ ذروه^۸ معلی^۸
 چون برق^۹ بر بُراقی، بگذشته^{۱۰} از تباهی

عیسی چو سوزن از غم، بر چارطاق^{۱۱} گردون
 کاندر رهش^{۱۲} بهشتی، یعنی نه مردِ راهی
 یونس ز^{۱۳} رشکِ قَدَرَت، در بطنِ^{۱۴} حوتِ غمگین
 یوسف ز شرمِ جاهت، چون آب گشته چاهی
 ادریس^{۱۵} رفعت را، چون دید گفت پستم^{۱۶}
 در چاه همچو یوسف با این بلندجاهی
 از روح^{۱۷} برگزشتی، وز علم ضبط کردی
 چندین هزار اشارت، در مکتبِ الهی
 ۱۰ عقلت چو بر افق دید^{۱۸}، از اوج گشت راجع
 گفتا که خور^{۱۹} برآمد، امشب بدین^{۲۰} پگاهی
 آن شب اگر نکردی، شب التجا به مویت
 روز^{۲۱} رخت بپردی، از رویِ شب سیاهی
 در^{۲۲} روضه‌ای که رویت، چون گُل کند تبسم
 طویی بماند آن جا، در رتبتِ گیاهی
 جمشیدِ نوح^{۲۳} دینی، امت تو را رعیت
 خورشیدِ اوجِ شرعی، انجم تو را سپاهی
 عالتر از سپهری، کاملتر از عقولی
 فایضتر از سبحابی، صافتر از میاهی
 ۱۵ بر دعویِ نبوت، داده^{۲۴} جماد و حیوان
 تا^{۲۵} سنگ و سوسمارت، بر راستی گواهی
 کس بر بساطِ فرمان، نارفته همچو^{۲۶} فرزین
 تا^{۲۷} با رخِ چو مه تو، بر اسبِ شرع شاهی
 آنکس که تاجِ سرکرد، از قدر خاکپایت
 خورشید^{۲۸} را نزیید، بر فرقی او کلاهی
 از احتسابِ سرعت، وز امر و نهیِ جزمت
 معروف شد^{۲۹} اوامر، مجهول شد نواهی

هر کوه نه تابع^{۳۰} تو، گر چه ولی است غافل^{۳۱}
 هر کوهه ذاکر^{۳۲} تو، گر^{۳۳} بوعلی است ساهی
 ۲۰ سلطان جن و انسی، مهمانِ خوانِ قدسی
 مهر سپهرِ عقلی، گردونِ دین پناهی
 گر آفتاب بیند، چون مشتری رخت را
 چون زهره خوش سراید، مدحت ز چارگاهی^{۳۴}
 یا مَنْ هُوَ الْقَضَايَا، كُلُّ بِهٍ مُؤَدِي
 یا مَنْ هُوَ الْبَرَايَا، كُلُّ بِهٍ مُيَاهِي^{۳۵}
 بنمای^{۳۶} رخ ز یثرب، مشرق بگیر و مغرب
 پر شد جهان، تهی کن، از فتنه و تباهی^{۳۷}
 چندین هزار عاصی، دارند امیدِ رحمت
 رحمت بخواه از ایزد، در حق آنکه خواهی
 ۲۵ هستی شفیعِ امت، ما را شفاعتی کن
 گر من گناه^{۳۸} دارم، آخر تو بی‌گناهی
 بی‌خواهش^{۳۹} تو ایزد، از من کجا پذیرد
 با این گناهِ دایم^{۴۰}، طاعاتِ گاه‌گاهی
 دارم گناه و طاعت، چون کوه^{۴۱} و گاه تا تو^{۴۲}
 هر دو به یک شفاعت، بفزائی و بکاهی
 ای^{۴۳} جیبِ همت تو^{۴۴}، پر گوهرِ شفاعت
 وی^{۴۵} ذیلِ عصمت^{۴۶} تو، پاک از همه مناهی
 هرچ آن نه نام و نعتت، نزد فرید باطل
 هرچ^{۴۷} آن نه قول و فعلت، لعبی است یا ملاهی

غزلبها

۱

حلقه زلف یار پُرچین است
حاجبِ ابروانش پیوسته
دلم از بیمِ چشم و ابروی اوست
لب او را خراج بر مصر است
هر سحرگه صبا به بویِ خطش
زلف و خالش به صیدِ مرغِ^۲ دلم
این غزل را چو ترکم از ختن است
ور تو خواهی که تا بدانی کیست

گرد گلزارِ حُسنِ پَر چین^۱ است
با من از رویِ خشم پرچین است
که زبرجین جهان برچین است
خط او را برات برچین است
مژده ده تا به چین و ماچین است
حلقه دام و دانه چین است
زآن به تصحیف قافیه چین است
ناصرالدین امیر لاجین^۳ است

شمع جمع است و از درِ سخنش
شمع جانِ فرید در چین است

۲

ای مسلمانان فغان از دستِ دوست
الامان ای مردمان از جورِ یار
کامدم در غم به جان از دستِ دوست
الغیاث ای دوستان از دستِ دوست

چون دهانِ مور و چشمِ مار گشت
می‌رسانم هر شب افغان تا سحر
سخت سرگردانم و سودازده ۵
مردِ وصلِ دوست بودم وین زمان
کامِ دل نایافته افتاده‌ام
یارب این چندین که یارب می‌کنم
پایمالِ دشمنانم تا شدم
خوش همی نوشم به یادِ روزِ وصل ۱۰

دوست بی‌داد است از آن گوید فرید

کای مسلمانان فغان از دستِ دوست

۳

در عشقِ تو من چنانم ای دوست
گفتی که به پیش من نیائی
باری تو که می‌توانی آمد
تشریف اگر دهی کشم پیش^۱
از هستی خویش برکرانم ۵
ترسم که چو ذرهٔ نهانی
مپسند که می‌رسد ز هجرت
نومید نیم ز ملکِ وصلت
بشتاب در آمدن که ترسم

کز هستی خود به جانم ای دوست
حقاً که نمی‌توانم ای دوست
ناخوانده به میهمانم ای دوست
گر هست هزار جانم ای دوست
با هجرِ تو در میانم ای دوست
بی‌مهرِ رُخت بمانم ای دوست
فریاد بر آسمانم ای دوست
گر عمر دهد امانم ای دوست
تو آئی و من نمانم ای دوست

۱۰ قلاش و قلندرم چه خوانی

ور می‌خوانی همانم ای دوست

۴

گر تو پنداری که بادم بی تو برجان نیست هست
 بر رخ چون کهربا اشکم چو مرجان نیست هست
 ظن میر کز آرزوی روی تو در کوی تو
 همچو موی تو تنم بر خاک غلتان نیست هست
 هیچ دانی تا مرا افکنده‌ای بر خاک خوار
 از سرم بگذشته ز آب دیده طوفان نیست هست
 در گمان آید تو را کز هجر تو فریاد من
 هر سحر بگذشته از ایوان کیوان نیست هست
 تا نگوئی این سخن کز آتش شوق مرا
 دیده و دل هر یکی گریان و بریان نیست هست
 گر چه بدعهدی مبر ظن کین دلم با تو هنوز
 بر سر شرط^۱ وفای عهد و پیمان نیست هست
 هر زمان گوئی بیابی وصل من اینت محال
 یافتن وصل تو را چون روی امکان نیست هست
 چشم انسان هست را بیند نبیند نیست را
 جز دهانت را که بیند چشم انسان نیست هست
 گوی گوئی در چه افتد، چه نه در گوی [این مگو
 چاه تو افتاده در گوی زنخدان نیست هست

۵

تُرکِ ما را در کمر گوئی میانی هست نیست
 یا ز تنگی بی سخن او را دهانی هست نیست
 بر کمان ابروان، تیر آخته، چون چشم او
 هیچ ترکی را به کف تیر و کمانی هست نیست

ظن مبر کز آرزوی شکرانشان لعلی تو
 در جهان چون جَزَع من گوهرفشانی هست نیست
 چون کنارم از عقیقین اشک بی لعلی لبش
 در همه روی زمین بحری و کانی هست نیست
 ۵ بر سرشک من روان بر روی و سیمین قد او
 جوی آب و سرو اندر بوستانی هست نیست
 بندگیها کردمش او جرم می داند ز من
 برنکرده جرم من او را بیانی هست نیست
 گفتمش دې بی رقیبت یکزمان پیش من آی
 گفت بی گردن^۱ به عالم گرد رانی هست نیست
 چشم انسان هست را بیند نبیند نیست را
 جُز دهانت را که بیند کش دهانی هست نیست

۶

جانا حدیثِ وصلِ تو ما را نمی رسد
 من خود کجا رسم به تمنّای وصلِ تو
 آن جا که هست مرتبه جاه و حُسنِ تو
 بر آستانِ هجرِ تو سر می زند از آنک
 ۵ در تو نمی رسد به دو صد پَر عجیب نیست
 عشقِ تو از سرِ من مسکین نمی رود
 تا از من و تو گنبدِ خضرا چه خواسته است
 باری ز اشکریزِ دو چشمم ز هجرِ تو
 وز ماه [و] مهرِ رویِ تو یک روز نگذرد
 یک دم شرابِ وصلِ تو با ما نمی رسد
 کانجا که وصلِ تست تمنا نمی رسد
 پای طلبِ بسود و بر آن جا نمی رسد
 در بارگاهِ وصلِ توام پا نمی رسد
 گنجشک را اگر به صحبتِ عنقا نمی رسد
 جانِ من از برِ تو به من وا نمی رسد
 کس در نهانِ گنبدِ خضرا نمی رسد
 شب نیست تا که سیل به دریا نمی رسد
 تا آهم از ثریّ به ثریا نمی رسد
 ۱۰ فریادِ من رسید به گردون ولی ز قدر
 بر بارگاهِ خسروِ اعلا نمی رسد

۷

چون لبِ شیرینِ تو نبات نباشد
 رُسته نبات از نباتِ چون لب و خطت
 زآن خطِ سبز و نباتِ سرخ چه سود است
 هست نصابی تمام حُسن نصیبت
 بوسه به دشمن دهی نه دوست نه نیکوست
 هندویِ رقاِص زلفِ تُست که چون وی
 عاشقی روی تو را ز دردِ شبِ غم
 چون دلِ سخت چه جایِ صخرهٔ صمّاست
 تکیه مکن بر جمال و حسن که آن را

۵

۱۰ هم به وصال رسد فرید که از بخت

هست امیدش اگر وفات نباشد

۸

کسی که روی تو بیند نگه به مه^۱ نکند
 رخِ تو را مه و خورشید هر که می خواند
 سیاه روی نگرده ز خط، لبِ شیرین
 کدام روز که یا [د] امید وصلِ مرا
 چنین که رازِ مرا عشقت آشکارا کرد
 نکرده جرم، به من بر یکی به ده شمری
 دلی که دعویِ عشقت کند اگر صدجان
 کسی که آبِ حیاتِ لبِ تو جوید اگر
 گر آفتاب بیند جمالِ تو از شرم

۵

۱۰ تو شاهِ کشورِ حُسنی فرید درویش است

سزد که مردمِ درویش میلِ شه نکند

۹

چشمِ جادوت هر دو مستانند
همچو زهره طرب فزایانند
ریختند از دو چشم من سرخ آب
پیشتر زانکه دل برند به خشم
۵ عاشقان را به تیغِ غمزه مکش
چون جواب تو تلخ عیشانند
دهنت نقطه و میان هیچ است
از دهان پسته و زلبت^۱ عتاب
سنبلی زلف و سبزه خط تو
۱۰ دوستان بی تو یارِ خار و خس اند
پیش قد بلند تو در باغ

نزد شعرِ فرید در وصف

شاعرانِ کودکی دبستانند

۱۰

مرا ز دل غم آن خوش پسر شود نشود
چنین که کین منش در دلست هرگز باز
همی کشد دل من بارِ هجر او به امید
چو ز شد دست مرا رخ بدانکه یک نوبت
۵ نمی شود دل سنگینش هیچ بر من نرم
چو حلقه کمرش شد تنم که بوک دمی
سخن ز شکر شیرنش تلخ می زاید
نمی شود به ضیافت مگر وثاق منش

دل فرید که در خط عهد اوست مدار

که هرگز از خط عهدش به در شود نشود

۱۱

شمعِ رخت حاضر است شمس و قمر گو مباش
 لعلِ لبِت حاصل است شهد و شکر گو مباش
 شد ز شبِ زلفِ تو روزِ جمالت پدید
 روز ز شب گو فزا شام و سحر گو مباش
 گردِ مه عارضتِ غالیهٔ مشک را
 مشکی جگر گو بسوز عنبرِ تر گو مباش
 چونکه به خنده نمود لعلِ لبِت سی گهر
 دُرِّ صدف گو مخیز لعل و گهر گو مباش
 ۵ بر سرِ خاکی درت سجده کنان شد دلم
 سجده ز دل کن قبولِ زحمتِ سر گو مباش
 هر که به سَمِعِ الرِّضَا پاسخِ تو نشنود
 بر سرِ او از حواسِ سمع و بصر گو مباش
 آبِ دو چشمم چو رفت بر سرِ خاکی درت
 بر درِ تو باد را راهگذر گو مباش
 هست میانِ تو نیست گرچه کمر بسته‌ای
 چونکه میانِ تو نیست طوق و کمر گو مباش
 گر رخِ چون زر نهم بر برِ سیمینِ تو
 هست کفایت مرا نقره و زر گو مباش
 ۱۰ غمزهٔ تو تیغزن گشت و خطت گل سپر
 سوسن و گل هر دو را تیغ و سپر گو مباش
 کارِ رقیب و عدو زیر و زبر شد چه باک
 عشقِ من و حُسنِ تو زیر و زبر گو مباش
 شاهِ نکویان توئی نزدِ فرید آی فرد
 شاه چو مهمان رسید خیل و حشر گو مباش

۱۲

بر قدِّ صبر نیست چو پیراهنِ فراق
 یارم به وصل با دگری همنشین و من
 گر باز وصلی یار بیابم به عمرِ خویش
 بودم چنانکه بودم در گلشنِ وصال
 ۵ جان و دلم ببرد فراقِ جمالِ یار
 وصل است خونبهای تو ای دل و گرنه هست
 روزم به شب رسید و شبم شیون است و نیست
 خورشید وصل می نشود طالع از افق
 در چاهِ بیژنِ غمِ یارم مگر نه یار
 ۱۰ گفتم به یار، صافی وصلت کجاست؟ گفت:

سلطانِ وصل یار بود ای فرید لیک

دادت دهد ز دستِ ستمکردنِ فراق

۱۳

یکی خبر به من آخر از آن نگار رسان
 دماغِ بلبلِ مستِ دلِ مرا سحری
 چو لاله زارم و دلسوخته ز آتشِ هجر
 غبارِ خاکِ کفشِ توتیایِ چشم من است
 ۵ نسیمِ پیرهنِ یوسف از بریه مصر
 به بوسه ای ز خطِ او بیار پروانه
 حدیثِ فرقتِ او از هزار یک گفتم
 هزار قصه غصه ز وامقِ عاشق
 به مهر نامه آه دلِ او بیس قرن

۱۰ و گر به سوی فرید التفاف می نکند

تظلمش به درِ شاهِ شهریار رسان

۱۴

مجلسِ شاهدانِ مَی ساغرِ مَی به دستشان
 مستِ مَی‌اند و من‌شده‌مست ز چشمِ مستشان
 شمع و شب و شرابشان کرده حرام خوابشان
 زُهره مگر به ساحری چشم ز خوابِ مستشان
 خسرو انجم‌اند و روز از رخِ دلفروزِ شب
 همچو نجوم بر فلک، انجمن و نشستشان
 شب همه با تو خورده مَی بردف و چنگ و نای و نی
 روز ندیده کس زوی، شیوهٔ برشکستان
 ۵ زآن همه گر یکی فتد، مست به دست گیرمش
 تا نجهد که دیده‌ام، مست ز دست جستشان
 همچو پری همی برند، از برِ من به دلبری
 حوروشند ای عجب، همچو پری پرستان
 هر چه تو جوئی از وفا، در دل و طبع نیستشان
 و آنچه تو گوئی از صفا، در بر و سینه هستشان
 ماه به قیدِ زلفشان بند شدست و هست از آن
 پنجه و شصت چون دلم، ماهی صیدِ شستان
 بسته میان چو توأمان، مهر و مهند بهرشان
 رقص‌کنان چو زنگیان، سنبل و گل پرستان
 ۱۰ پیشِ رخِ چو نسترن، برگِ سمن غلامشان
 نزدِ قدِ چو نارون، سروِ بلند پستان
 گر ز فرید بشنوند این غزل از کجا برند
 این چه کس‌اند کاین همه حسن و جمال هستشان

۱۵

أَلَا يَا بِنْتَ كَرِّمٍ فِي الدَّنَانِ بِكَ الْمُشْتَاقُ قَلْبِي مُذَا زَمَانِ

یَلُومُ النَّاسَ لِي بِكَ مَا أَبَالِي أَحَبَّا لِي حُبَّكَ مِنْ جَنَانٍ
 فَأَنْتَ الْمَاءُ مِثْلَ النَّارِ لَوْنًا وَ مَا أَبْصَرْتُ نَارًا فِي الْأَوَانِ
 بِقُوَّتِكَ الْجَبَانَ^۲ يَصِيرُ لَيْنًا فَأَنْتَ الْقَلْبُ فِي صَدْرِ الْجَبَانِ
 إِذَا^۳ أَصْلَى بِصَدْرِي كُلَّ حِينٍ قَبْدًا^۴ لِي صَفَائِي^۵ فِي الْجَبَانِ
 أَعْنَى مِنْ وَصَالِكَ فِي صَبِيحٍ سَقَى اللَّهُ الصَّبِيحَ مَعَ الْأَغَانِ
 فَقَالَتْ عَاذَ[الْأَلَا]ئِي تَرَكْتُ^۶ شَرِبًا
 فَلَا، وَاللَّهِ وَالسَّنْعِ الْمَثَانِ

۱۶

ای رخ و زلفت صفتِ روم و چین آمده بی روی تو در روم چین
 زهره و ماه از رخ تو مهر جو چین و خطا از خط تو مشکِ چین
 چهره تو پرده در خیلِ شام طره تو طیره گر اهلِ چین
 روی تو ز ابروی تو محرابِ قدس کوی تو از روی تو خلدِ برین
 حسن تو یوسف ز خدا خواسته روح امین گفته دعا را امین
 باغ ارم را شده بالات سرو خاتمِ جم را لبِ لعلت نگین
 چنگِ سر زلف تو چون چنگِ یار پای دلم بسته به حبلِ متین
 زلف تو حیف است به دستِ عدو نعم لک القز و بئس القرین
 تلخ مده ز آن لب شیرین جواب سرکه مریز از قدح انگبین
 ای لب شیرین تو را بوی شیر چند خوری خونِ دلم چون جنین^۱
 گرچه نه دلداری، دل دادمت کس ندهد گازر را پوستین
 هجر تو سالی ز مسا تا صباح وصل تو روزی ز شهر و سنین

در چمنِ خوبی پهلوی حسن

از سمن روی تو گشته سمن

۱۷

خاکِ کفِ پای تو را نورِ عین ساخته در خلدِ برین حورِ عین

ابرو و مؤگانِ تو تیر و کمان
تا تو بر او پای نهی آسمان
دید چو در باغِ گلِ عارضت
تلخ مرا عیش چو سین است و میم ۵
بر رخم از سینِ تو خونِ دل است
چشمهٔ نوشِ تو چو عینِ الحیات
در غمِ عشقِ تو شدم فاش، کاش

جور مکن کز تو تظلم برم
بر درِ مخدومِ جهان فخرِ دین

۱۸

ای نگینِ خاتمِ جم، لعلِ تو
کشتهٔ جَزَعِ تو زانم تا مرا
دامنم در چنگِ عشوه محکم است
در جوابِ تلخِ چون زنبورِ نحل ۵
گوهر و شکر نیابد مشتری
لعل پیدا کرد مهر و در دلم
عاشقان را هست محرم دردِ تو
سحرها بنمود مطلق چشمِ تو
جَزَعِ تو جادواست لعلِ من چراست

۱۰ حاجب است ابروت تا بوسد فرید

همچو دستِ شاهِ عالمِ لعلِ تو

۱۹

مملکتِ چین گرفت طرّهٔ هندویِ تو
یک سرِ مو جای نیست، خسته دلم را ز بس
جلوه گراست آفتاب در شبِ گیسویِ تو
بسته دلِ عاشق است در سرِ هر مویِ تو

قبلهٔ اسلامیان کعبه بود، از چه روی
 نیم‌شبان مشعله است بر سرِ کویِ تو زانک
 قبلهٔ عشاق گشت، طاقِ دو ابرویِ تو
 سحر اگرچه حواست هست حرام ارچه کرد
 مشعلهٔ رویِ تو [غلغله] در کویِ تو
 سحرِ حلال آشکار غمزهٔ جادویِ تو
 خویِ پلنگی گرفت با دلم آهویِ تو
 نیست مرا ای نگار قوتِ بازویِ تو
 پنجه در انداختم با غمِ عشقت ولیک
 میل [دل] هر کسی سویِ نگاری بود
 میلِ فرید ای پسر نیست به جز سویِ تو

۲۰

ای سمندِ حسن را بر ماه و خور انگیخته
 شوقِ تو عشاق را از خواب و خور انگیخته
 کرده جولان بر سپهرِ حُسن و از عکسِ جمال
 گرد از میدانِ رویِ ماه و خور انگیخته
 شاهِ خوبانِ ختن چون رویِ تست از بهرِ چیست
 بر ختن از زنگیان، خطِ حَشَر انگیخته
 هندویِ جادویِ چشمت، در خیالِ عاشقان
 صد هزاران ترکی مست از یک نظر انگیخته
 گر شود عاشق سَمَر از عشقِ تو نبود عجب
 چون شود از چشمهٔ چشمش سَمَر انگیخته
 آتشِ عشقت شرر انگیخت از دلها چو شمع
 هرکجا آتش بود گردد شرر انگیخته
 جانفزا لعلت حیاتی داده مرعشاق را
 دل شکر خطت نباتی از شکر انگیخته
 نرگست با فتنه هم خوابست بیدارش مکن
 تا نگرود فتنه‌ها از خواب بر انگیخته

لفظ شیرینت جوابِ عاشقان را داده تلخ
 زلفِ مشکینت هزاران شور و شر انگیزته
 ۱۰ مرغِ بی‌بال و پرِ مسکین دلم از شوقِ تو
 در هوایت بارِ دیگر بال و پر انگیزته
 دې همی گفتمی که شاخِ مهرِ تو رُست از دلم
 ای عجب چون این شجر شد از حَجَر انگیزته
 ز آبِ حیوانِ لبت تر کن لبِ خشکِ فرید
 کوست در اوصافِ تو اشعارِ تر انگیزته

۲۱

ای مَنّتِ هندویِ میان بسته با من از چیستی زبان بسته
 هر که دل در رخ و لبت بندد دل بود در جهان و جان بسته
 زلفِ تو ای عجب نمی‌گسلد این همه جان و دل در آن بسته
 لعلِ تو عمرِ جاودان داده جَزَعِ تو چشمِ جادوان بسته
 ۵ بر سپهر است از برایِ رخت کمرِ مهرِ تو امان بسته
 بی‌توام شمعِ صبحدم برخود نیم جانی به ریسمان بسته
 سیم اشک است و نقل می‌خواهم شکر و نقل و از لبان بسته
 لب شکر بار و نیشکر قَدّی سبز و شیرین و تر میان بسته
 این غزل را ردیف داشت فرید
 لیک بگزید از آن میان بسته

۲۲

دوش از درم درآمد، آن ماهِ حورزاده
 در سر دماغِ خوبی، در دل نشاطِ باده
 خوی کرده روی چون گل، خنده زنان چو بلبل
 زو صد هزار غلغل، در شهر اوفتاده

از گل به دست دسته، برگل بنفشه رُسته^۱
 گیسو چو چنگ بسته، بندِ قبا گشاده
 گفتم که خود کجائی، رخ دیر می‌نمائی
 آخر چنین چرائی، ای دادِ من بداده
 ۵ گفتا که نوش کن می، زین تڑهات^۲ تاکی
 فریش عتاب کن طی، گر عاقلی نه ساده
 روز از غمِ زمانه، با چنگی یگانه
 بر گفت یک ترانه، در مدحِ شاهزاده
 شاهی که چرخ و ماهش، اسب است و عرصه‌گاهش
 خورشید با سپاهش، در پیش رخ پیاده
 فرخنده عید بادش، گردون مرید بادش
 همچون فرید بادش، بر خاک سر نهاده

۲۳

بر روی ماه و سنبله سنبل فکنده‌ای
 ز آن گل که بس شگفت شکفته‌است بر رخت
 در بیشه باز ناله ساری شنو هلا
 کوکو کن است فاخته طوقِ خطِ تو را
 ۵ چون باطل است سلسله بر دورِ مه چرا
 بس مرغ دل ربوده‌ای ای جُره‌باز حسن
 ترکانِ جَزَع تو همه مستند تا ز لعل
 تا رزق بوسه کرده‌ای از تنگ لب فراخ
 مهرِ جمال داده طلوعی ز شرقِ حسن
 ۱۰ تو بر سریرِ حسن نشست به عزّ و ناز

باری فرید را به چه از وعده وصال
 در انتظار و فکر و تأمل فکنده‌ای

۲۴

با حُسنِ تست خوبیِ یوسف حکایتی
 وز صفحهٔ جمالِ تو خورشید آیتی
 هر راوی بی که کرد ز رُویت روایتی
 زین سان که حسنِ تست رسیده به غایتی
 سهل است دل به جان فکندگر سرایتی
 گر باشدم ز گوشهٔ چشمت عنایتی
 از آرزویِ رویِ تو آخر رعایتی
 سلطانِ وصلِ تو فکندشان حمایتی
 وآنکه گمان بری که نمودی کفایتی
 شبهایِ هجر را بود آخر نهایتی
 جَزَعَت به تیرِ غمزه بگیرد ولایتی
 بنمای روی، بو که بیابد هدایتی

ای برکشیده قدِّ تو چون سرو رایتی
 در بزمِ چشمِ مستِ تو ناهید مطربی
 صدق شنید بر فلک از ماه و مشتری
 شرح کمالِ حسنِ تو من چون دهم به وصف
 ۵ بر آتشِ غمِ تو دلم سوخت چون سپند
 از سهمِ تیرِ غمزهٔ تو، نفکنم سپر
 جان می دهند بر سرِ کویِ تو عاشقان
 در پایِ پیلِ هجرِ تو کشته شوند اگر
 گر تو تویی چو من بکشی صد هزار را
 ۱۰ چون روزِ وصلِ دیدنِ دیدارِ تو دمی است
 لعلت به خنده‌ای بر باید هزار دل
 در راهِ چینِ زلفِ تو گمراه شد دلم

عطار را جواب چه خوش گفתי ای فرید
 کای آفتاب از ورقِ رویت آیتی

۲۵

بار بردار از دلم باری
 گر نشینم به وصل یکباری
 گر به وصلم کنی سبکباری
 بر درت تا دهی توام باری
 کاش جانم برآمدی باری
 جان دهم در بهاش زی باری
 نیست چون جَزَعِ من گهرباری
 کردی از جویبارِ روباری

ای ز هجرِ تو بر دلم باری
 بار برخیزد از دلم با تو
 از گران‌بارِ هجرِ تو برهم
 شاهِ خوبانی و چو حلقهٔ منم
 ۵ بر نیامد چو کاری از لبِ تو
 گر فروشی به من یکی بوسه
 از برایِ نثارِ مقدمِ تو
 آنکه بود از تو جویبارم چشم

زین نَسَقِ دل که می‌بری ز فرید
 از دل ای جان کنی پُر انباری

ترکیب بند

[ترکیب بند نخست]

[در مدح عضدالدین سعدبن زنگی^۱]

[بند ۱]

خیز از خُم آر بهرِ خمار ای غلام می
جام جهان‌نمای چو زد عکس بر افق
بربام صبح زن عَلم [و] عیش و نوش کن
مستانِ ناتمامِ شرابِ شبانه‌ایم
کان را که عیش بود همی تلخ از خمار
مستی و عَریده است حرام، ار نه با غسل
بزمِ صبحِ شاه بهشت است و می حلال

۵

دارایِ تخت و بخت شه آسمان محل

کیخسرو دویم عضدالدین و الدول

[بند ۲]

بنواز یک دم ای صنم دلنواز چنگ
شمع طرازی ای بتِ زیبا و خوش بود
ناهید را بسوز چو عود و بساز چنگ
دیبايِ عیش را بگنی گر طرازِ چنگ

ما را به چنگِ تست نیاز و به چنگ^۵ نیست
 گر عاشقی ترانه محمود زن که موی
 همچون عمر ز راه نهند گوش دار
 بر دست گیر مرغ^۶ دلم صید کن که باز^۷
 بنواز چنگ را و بز^۸ زانکه می کند
 بگذار چنگ و ناز سوی چنگ یا ز چنگ
 در پا فکنده است چو زلف ایاز چنگ
 تا ره نمایند به عراق از حجاز چنگ
 استاده است بر صفت جرّه باز چنگ
 تکرار مدح خسرو بنده نواز چنگ
 مهر سپهر سلطنت و سایه اله
 خورشید نورگستر و جمشید دین پناه

[بند ۳]

ای عید نیکوان چو نهی بر کنار عود
 در خواب می کند دم عودت مرا^۹ که یافت
 با عود ساز^{۱۰} خوشترم از عود سوز، خیز^{۱۱}
 بار غم است بر دل تنگم دمی بساز
 از دل بیر غم که در آسایش دماغ
 سالی دو عید باشد [و] ما راست عود تو
 در ساز و سوز مجمر^{۱۳} بزم شه آفرید
 آن به کزین میانه نهی بر کنار عود
 خوش در کنار خاصیت کوکنار عود
 بردار عود سوز و بساز ای نگار عود
 تا کم کند مرا ز دل تنگ بار عود
 بردی قمر ز عود قماری قمار عود
 روزی هزار عید بیا^{۱۲} و بیار عود
 در ابتدای کون جهان کردگار عود
 ماه^{۱۴} سپهر قدر ولیعهد روزگار
 آن کش^{۱۵} معاون است ولیعهد^{۱۶} روزگار

[بند ۴]

آهنگ وانمای و بیار ای نگار نی
 کز بندگی نیشکر و قامت و لب
 کس نیست نیشکر بر شیرین لب تو، خیز
 می^{۱۷} آید از دو شکر تو بوی شیر از آن
 تا لب نهاد بر لب از رشک سوختم
 ترسم کز آب و آتش چشم و دلم به رشک
 یک دم بساز و ز آن دوشکر برمدار نی
 بسته است طرف بر طرف جویبار نی
 در کاسه کن شراب و ز کیسه برآر نی
 شیر و شکر خورد ز لب طفل وار نی
 بر نار غم چنانکه بسوزد ز نار نی
 بر باد آید از تف و نم خاکسار نی

دست و دم کلیم و مسیح است مر تو را دردم به بزم شاه سکندر شعار نی
 اسکندر جهان و سلیمان راستین
 شاهی که اوست در تن دین^{۱۸} جان راستین

[بند ۵]

سر را به باد داده نکرده گناه نای
 نه خانه در گشاده و ده پاسبان بر او
 متقارِ بط نهاده^{۲۰} به لب باژگونه باز^{۲۱}
 گوید نوای سلمک و عشاق و راهوی
 دعوی کند به زاری^{۲۲}، کز باد می‌زیم
 دارد میان لاغر و فربه سرین و باز
 از دست آن که می‌زندش دمبدم شده است
 شاهی که خاکِ درگه او آبِ کوثر است
 لطفش چو بادِ خوش نفس و خشمش^{۲۳} آذراست

[بند ۶]

هر بامداد بر مکش ای آفتاب تیغ
 شاهی که روزِ رزم ز سهمش بیفکند
 چرخ است قدر او و بر آن چرخ رای مهر
 کف می‌زند به سر بر دریا ز رشکِ آنک
 تا قطع حرث و نسلِ اعدای کند به^{۲۵} دست
 بر دشمنان نخست از آن تیغ آزمود
 چون برکشید خسرو مالک رقاب تیغ
 از دست گرز رستم و افراسیاب^{۲۴} تیغ
 بحر است دست او و بر آن بحر آب تیغ
 پرگوهر است در کف او چون سحاب تیغ
 دارد صد^{۲۶} آب داده به رنگِ سُداب تیغ
 کاول زند تجربه را بر کلاب تیغ
 تیغش چو آفتاب جهانگیر آمده است
 بختش چو خود جوان و خرد پیر آمده است

[بند ۷]

چون بُرد بر بدایعِ فطرتِ سبقِ قلم
 منشور^{۲۷} ملکِ شاهِ مؤیدِ نوشت از آنک
 ای خسروی که گاه^{۲۸} سخن چون زبان گشاد
 تا جز به مدح تو نگشاید زبانِ نطق
 چون عقل دید قدرِ جنابِ تو را کشید ۵
 در حفظِ تو نوشته به دفعِ حسود تو
 پیوسته تا به سرخِی شنگرفِ سال نو
 طغرایِ شه کشید بر اوّل ورقِ قلم
 پیشی گرفته بر همه ابداعِ حقِ قلم
 جز در ثنائی تو نزد اوّل نطقِ قلم
 کرده زبان به تیغ از آن است شقِ قلم
 در قدر و رفعتِ فلکِ نه طبقِ قلم
 اَلْحَمْدُ و قُلْ اَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ قَلَم
 تقویم را کند چو سپهر از شفقِ قلم
 در خدمتِ تو تیرِ قلمزنِ دبیر باد
 در صفّ نایبانِ تو آصف^{۲۹} وزیر باد

[بند ۸]

ای^{۳۰} نهاده بر دلم زان لعلِ شکر بار بار
 جان شیرین در تنم ای خسرو خوبان رسید
 غمزه عیارِ تو بر روی من آهیخت تیغ
 صورتِ فرخار اگر بر روید از بستانِ حسن
 تو مرا جانِ عزیزی، من تو را غمخوار و هست ۵
 من نزار و زار گشتم در غمِ آزارِ تو
 رسمِ مهرویان که باشد نزدشان غمخوار خوار
 مرهمی نه بر دلم زیرا که هستم زارِ زار
 داد^{۳۱} بی مهرِ توام چون آخرِ هر ماه
 هر شبی بی شستِ زلفت می زنم پنجاه آه

[بند ۹]

از افق زد هر^{۳۲} صبحی زهره بر خرچنگِ چنگ
 زهره را یاری ده ای مطرب مدار از چنگِ چنگ

جنگ را بیرون کن از سر آشتی با جنگ کن
 زانکه نیکو نیست در دل داشتن با چنگ جنگ
 بر رخ جنگ از رخت بینند آشفته شوند
 در هرّی هر جا که خوبی هست و در پوشنگ سنگ
 جام سبز از لاله‌گون می پر کن این موسم که کرد
 از خضاب سبزه و لاله لب و سم^{۳۳} رنگ رنگ
 ۵ نغمه عنقا سراید باز در کهسار سار
 تخته مینا نماید باز در هر^{۳۴} سنگ سنگ
 چون به کوه^{۳۵} و قله از میدان روان کردی کمیت
 درکش و برکش بر اسب شادمانی تنگ تنگ
 ما شربنا الرّاح^{۳۶} همتا بالراح راح
 ایما^{۳۷} الرّاح الّتی فی الشمر^{۳۸} کالتفاح فاح

[بند ۱۰]

شد ز خط سبزه چون لعل لب دلجوی جوی
 جام کوثر بر لب جوی از لب دلجوی جوی
 خسرو گل بزم مستان بار در میدان سبز
 بُرد از آن میدان به پیش^{۳۹} بلبل خوشگوی گوی
 کرده ابرو را خضاب از عکس سبزه باز کبک
 تا شدش آراسته ز آن سبزی ابروی روی
 سوی باغ از خانه با حوری برون شو تا کند
 جَنَّت الفردوس از نور رخ نیکوی کوی
 ۵ مشتری روئی که صد خورشید بنماید به شب
 چون ز روی روز او گیرد شب گیسوی سوی
 ورننداری یار و رخ چون نال داری تن چو موی
 بر رخ چون نال نال و بر تن چون موی موی

یار شو با آنکه گیرد از رخس مهتاب تاب
بسته بر اعدا در و بگشاده بر احباب باب

[بند ۱۱]

کرد از گل باغ را نو، چون بهشت آباد باد
عاشقانِ بینوا با دلبرانِ سروقد
لطفِ نیکوئی سزد بر جویدارِ دلبری
ماهروییانی که در آیاتِ خوبی نزد طبع
هر که در باغ است آرامش کنون از خرّمی
خواست بلبل بر درِ گل داد، از بیدادِ خار
گر بهشت آباد شد باغ، آفرین بر باد باد
می همی نوشند بر برگِ گل و شمشاد شاد
هر یکی را مادرِ ارکانِ چو سرو آزاد زاد
هست صورتشان قریبِ صورتِ نوشاد شاد
نارد از باغِ ارم هرگز در آن بنیاد یاد
بلبل مظلوم را گل زان تظلم داد داد

باغ اکنون خوش که گلبن تازه بار آورد ورد
شست از رویِ ریاحین ابرگیتی گرد گرد

[بند ۱۲]

ماهی و ماهی سیمین ای دو زلفت شست شست
در یکی زآن شست ماهی چون دلم بنشست شست
از کمانِ ابرویت هر جا که گیرم گوشه‌ای
غمزه تیرافکنت بگشاده در بنشست شست
روی تو در دلبری زد مشتری را پشتِ پای
چشم تو در ساحری از سامری بُردست دست
گر مثالت را کسی جوید که با ما نیست نیست
ور جمالت را کسی گوید که با ما هست هست
بر سرآمد چشم تو در عربده با عاشقان
هر چه خواهد گو بکن زیرا که بی شرمست مست
وا رهانم از غمت در سایه شه خویش را
کانکه او در سایه شاه جهاندارست رست

خسروی کز چرخ او را خواند اکبر سعد سعد
در هواداریش خوانده سورة الرعد رعد

[بند ۱۳]

ای کفِ جویدِ تو را بر خاص و عام انعامِ عام
صد نصابِ انعامِ تو بگذشت بر انعامِ عام
دشمنانت را زده از نوکِ خامه تیر تیر
دوستانت را شده چون بندگان بهرامِ رام
گر نه کیوانِ پائسِ ایوانِ تو دارد روز و شب
از میانِ اخترانش گم شده بی‌نام نام
مهر را^{۴۱} چون مرغِ بی‌هنگام بسمل واجب است
گر نهد در سایهٔ ملکِ تو بی‌هنگام گام
چون سلیمان گاهِ سرعت از ختن در تاختن
چاشت خورده لشکرت در ارمن و در شام شام
ور چنان باشی به روزِ رزم در رویِ زمین
کاسمان را کرد از عکسِ زمین در نام نام
بر نهالِ ملکِ تو بادا نوایِ برگ برگ
کرده بر تارکِ عدو را تیغِ تو صد ترک ترک

[بند ۱۴]

ای به رفعتِ قدرِ تو از رفعتِ مقدور دور
باد اگر بردی به طوفانِ خاکِ پایت برزدی
گر ز توران تور در ایران زمین زنده شدی
در سحرِ گرِ بشنود در «جَنَّتُ الفردوس» حور
رزم گرد در استخیز از کوس^{۴۲} صور آوایِ تو
گر ز قلعی گردِ قلعه دشمنت سوری کشد
شرحِ حلمت^{۴۱} آمده در نسخهٔ مسطور طور
نوح^{۴۲} را برجای آب و آتش از تنور نور
ماندی اندر گردِ نعلِ مرکبت مستور تور
بوی سحرِ هُودِ بزمِت را شود مسحور حور
کافکنی در گوشِ خصم از نوبتِ منصور صور
گردش از منجینیقِ حادثه^{۴۴} مکسور سور

عالم از معمارِ عدلت تا ابد آباد باد
زانکه عدلِ شاملت در دین و دنیا داد داد

[بند ۱۵]

ای همایِ همتت^{۴۵} را دولت و اقبال بال
در زمین بویس تو ای از قاف تا قافت مطیع
در زمینِ رزم زلزال افکند گرزت چنانک
هم نداری گر بود زر دشتِ میلامیل میل
دوستت باید که دارد دایم اندر چنگ چنگ
باد چندان سال و ماهِ عمرِ تو، کز روزگار
سایل از صیتِ کفّت آورده در هر حال حال
پشت کرده آسمان چون قامتِ ابدال دال
رستم از زنده شود گردد از آن زلزال زال
غم نداری گر ببخشی طشتِ مالامال مال
دشمنت در چنگِ محنت پایکو چون مال^{۴۶} مال
بر سلامان سال بگذشت [و] بر ابسال سال

۵

داری اندر مُلک چون ماهِ جهان آرای رای
سوی فرمانِ تو بادا میل و روی رای رای

[ترکیب بند دوم]

[در مدح اتابک فخرالدین^۱]

[بند ۱]

ای در عقیقِ تنگی تو گشته نهان گهر
بگشای لعل را به شکر خنده ای که ریخت
گلرنگِ عارضِ تو ز خوئی چيست گاه لطف
انکس که یافت گوهرِ وصلِ تو چون بود
سی دانه گوهرست تو را در دهان مگر ۵

در چيست بسته لعلِ تو اندر میان گهر
جَزَعَم ز اشک بر رخِ چون زعفران گهر
در باغ ز ابرِ ریخته بر ارغوان گهر
مُفلس که اوفتد به کَفَشِ رایگان گهر
مدح امیر کرد تو را در دهان گهر

فرخنده فخرِ دولت و دین آنکه دستِ او
بحرست و آسمان بلندست پستِ او

[بند ۲]

ای از لبِ تو گشته می خوشگوار لعل
بر لعلِ تُست سوخته چون خالی تو دلم
در چشمِ من ز مهرِ تو شد لعل آشکار
رویم به خونِ دیده خضاب است چون به رزم

خطت زمر دست و لب آبدار لعل
تا آتیش ترست تو را ای نگار لعل
نشگفت اگر ز مهر شود آشکار لعل
در خونِ خصم تیغ و کفِ شهریار لعل

فرخنده فخرِ دولت و دین آنکه بختِ او
بر فرقِ فرقدین بنهد پای بختِ او ۵

[بند ۳]

چون خواست سیمبر ز من دست تنگ زر
ز آن سنگ طعنه می زندم یارِ سیمبر
بی روی او ز دیده من بُرد گونه سیم
نازم به دست [و] ساعدِ سیمینت تا که من
لملش به بوسه تنگِ شکر بخشد آن چنانک ۵
بر تارکِ سپهر تو را بزمگاه باد
ساقی و مطرب تو ز ناهید و ماه باد

[بند ۴]

ای خسروی که بحر کفّت را از آب تیغ
پیشت چونندگان، فلک از بهرِ حفظِ ملک
گراست نیست با تو مخالف چه باک از آن
چون خارِ پشت فتنه سراندر کشد به خود
پیوسته تا ز باد بود آب چون زره ۵
بادا همیشه در قلم نایبانِ تو
اقطاعِ مُلکِ عالم و پاینده جانِ تو

[بند ۵]

ای در کشیده جوید تو بر نامِ طی قلم
تقدیر بی موافقتِ رایِ تو نراند
چون من قلم به مدحِ تو هر کس که بر نداشت
تخت و نگین تو چو عطارِ دزد چرخ دید
پیوسته تا که عرصه قرطاس را کند ۵
فرخنده باد فخرِ جهان آنکه رایِ او
بیش است از آنکه دارد خورشید پایِ او

رباعيا

۱

روح‌القدس از حُسن، دعاگوش امشب
ای من به فدایِ آن چنان دوش امشب

می‌آمد و زلف بر بناگوش امشب
بر من بگذشت و دوش بر دوشم زد

۲

در خم قدحی می نگذاریم امشب
رازِ دلِ خود نگاه داریم امشب

خواهم که من و تو می گساریم امشب
با یکدیگر دست در آغوش کنیم

۳

دشوارگسستن است و آخر آن است
از غایت تلخی که در هجران است

پیوستن^۱ دوستان بسی آسان است
شیرینی وصل را نمی‌دارم دوست

۴

بر سر و ز روی حُسن سرافراز است
با این همه سروها که در شیراز است

قدّ تو که از سرو چمن ممتاز است
چون قدّ تو کس ندید اگر خواهی راست

۵

از ابرِ کفّت که طیره جیحون است
تقصیر ز توفیرِ کفِ راد تو نیست
رخسارِ امیدِ عالمی گلگون است
گر هست مرا ز طالعِ وارون است

۶

با یار که حُسن را زُخّش پیرایه است
دې می‌گفتم که: بنده همسایه تست
در حُسن و لطافتش دو صد سرمایه است
گفتا عجب آفتاب را هم، سایه است؟

۷

مّی بر کفِ دست ای بتِ عشوه‌پرست
از شرمِ قدت سرو درآمد از پای
آن دم که تو برخاستی از مجلس مست
وز رنگِ رخِ تو گل در افتاد ز دست

۸

بر رویِ چو ماهِ یار خط زود نشست
گویند ز رویِ شمع بر خیزد دود
وآن آتیشِ حُسنی که ورا بود نشست
این طرفه که بر شمعِ رخسارِ دود نشست

۹

با قِدِّ تو در برابر آمد زلفت
با زلفِ تو نام مشک بُردم به خطا
لیکن ز قِدِّ تو بر سرآمد زلفت
در تاب شد و به هم برآمد زلفت

۱۰

ای روحِ قُدّس خاسته از آب و گلت
گویند ز سنگ نقش مشکل برود
سرمایه شادی است غمِ دل گسالت
بس زود برفت نقشِ مهمم ز دلت

۱۱

اقبالِ تو داریم از صروف ایمن باد
وز حادثه دهرِ مخوف ایمن باد

ذاتِ تو که خورشیدِ سپهرِ کرم است تا صبحِ قیامت از کسوفِ ایمن باد

۱۲

گل زر به کف و شراب در سر دارد در گوش ز بلبلِ غزلِ تر دارد
خرم دلِ آنکس که چو گل وقتِ صبح هم مطرب و هم شراب و هم زر دارد

۱۳

بر خالی تو جز^۲ که حالِ نتوان آورد وز دیدنِ او ملالِ نتوان آورد
در آینهٔ جمالِ تو بتوان دید هر نقش که در خیالِ نتوان آورد

۱۴

مهروی من ار شبی به من باز رسد بر چرخِ مرا از طربِ آواز رسد
از ناز اگر برم نیاید شاید کان را که چنان روی بود ناز رسد

۱۵

دل را به کرشمه چشم او بنده کند جان را لبِ او عاشقِ یک خنده کند
وین طرفه که هر که را گشود از غمزه بازش به یکی بوسه ز لب زنده کند

۱۶

دې دیده می از خونِ جگر ساخته بود ساغر ز زجاجیِ بَصْر ساخته بود
انصاف که از ترانه بر تارِ مژه از قولِ مخالفِ تو تر ساخته بود

۱۷

صد جادو را دو چشم او ساز دهد یک بوسه لبش به من به صدناز دهد
جان و دلِ عاشقان به هر دم زَدَنی چشمش بستاند و لبش باز دهد

۱۸

ای باد اگر گذر کنی بر بربر
از من سخنی بدان بُتِ بربر بر
گوای به دوزخ چو سرخ گل بر بربر
رخ بر رخِ تو کی نهم و بر بربر

۱۹

ای ساخته نور چشمِ بینا آتش
کرده همه پنهانِ تو پیدا آتش
در رشته عاشقی سر رشته تو
کس باز نیافته است الا آتش

۲۰

بر تارکِ تُرکِ خود چو دیدم ترکش
قربان به میان بسته و آنکه ترکش
با دل گفتم که این سوارِ سرکش
قربان اگر کند نگیرم ترکش

۲۱

شاهها برکش تیر خدنگ از ترکش
بر تارکِ خصم دوز از آهن ترکش
قربانش کنی که عیدِ قربان آمد
توان کردن به عیدِ قربان ترکش

۲۲

ز آن روی که بامیان نمی آید یار چون یار ز من کنار می جوید اشک

۲۵

با رنگِ لبِ تو روی ننماید لعل ز آن رویِ تو را به چشم درناید لعل
از لعلِ تو در دلم پدید آمد مهر هر چند که از مهر پدید آید لعل

۲۶

هر چند به حُسن دلنواز آمد گل با نُور و نوا و برگ و ساز آمد گل
رویِ بُتِ من باز بدو رنگی داد امسال به بویِ پار باز آمد گل

۲۷

شاهها به دعایِ سحری یارِ توام در خدمتِ تو چو بختِ بیدارِ توام
تو مهرِ ملوکی و منام چون ذره در من نظری کن که هوادارِ توام

۲۸

در عشقِ تو صدگونه ملامت بکشم وین بارِ جفات تا قیامت بکشم
لعلِ تو مرا نواخت شکرانه دهم جَزَعِ تو مرا کُشت غرامت بکشم

۲۹

از کویِ تو من سوخته خرمِ نروم ور بیم کنی مرا به کشتنِ نروم
عشقِ تو چو جان مراست سرمایه عشق تا عشقِ تو از من نرود من نروم

۳۰

یارب چه ظریف و دلربا ترک است آن کز عکسِ رخس تیره شود ترکستان
بوسی ز لبِ لعل چنان ترک است آن خاصه به کران که [آن] بود ترکستان

۳۱

جانا نه نکوست یارِ محرم کشتن
 نه لایق سیرتِ پسندیده تست
 چون دشمن، دوست را به هر دم کشتن
 در وصلِ پیروردن و در غم کشتن

۳۲

در جستین تو دیده مرا کوی به کو
 چون دیده رخِ تو رویِ من پر خون کرد
 می‌برد و همی کرد نگاه از هر سو
 دیدی که مرا چه آمد از دیده به رو

۳۳

برنطعِ وصالِ یار از دمسازی
 گفتم سرِ مات هست از غایتِ لطف
 خوش باشد اگر سویِ رخِ او تازی
 گفتا نه، ز بهر آنکه شاهد بازی

۳۴

صبر است مرا تا تو خطا ورکردی
 باز آی برِ من که بدانی به صواب
 وز خویشتن ای ماه خطا ورکردی
 آن نیست که از من به خطا ورکردی

قطعه

یکبار اگر نظر کنی از لطفِ سویِ من
 مقلوبِ نامِ تست در آن مصرعِ نخست
 گردد نگینِ خاتمِ اقبالِ رویِ من
 دریاب زود نامِ خود ای آرزویِ من

دو قصیده منتسب به شاعر قصیده اول [۹۵]

این قصیده ۷۲ بیتی که با شماره ۹۵ در این قسمت از دیوان فرید آمده، ترکیبی است از غزل و قصیده که در کتاب مونس الاحرار ج ۲ صص ۶۰۰ - ۵۹۵ تحت نام امامی هروی و فرید اسفراینی در دو قسمت نقل شده است. همچنین در نسخه‌ای از دیوان خطی فرید هم جزء سروده‌های فرید به شمار آمده است.

با آنکه قرائن موجود نشان می‌دهد که این قصیده از امامی هروی است ولی از آن نظر که در نسخه چاپی و خطی جزء سروده‌های فرید دانسته شده است، لزوماً برای حفظ این نسبت در قسمت پایانی دیوان نقل شد. ضمناً در قسمت نسخه بدلها هم توضیح بیشتری داده خواهد شد.

۴۹
۲۱۵ افضل الشعرا امامی الهروی فرماید:^۱

همچو مهر از خاور و باد از ختن	دیشب آن سنگین دلِ سیمین ذقن
سحر دربادام و معجز در شکر	آب حیوان در لب و جان در دهن
لوه لوه مرجان و جز عش را غلام	پرتو عیوق و شعری و پرن
با رخی کز شعله شوقش نبود	بی تکلف روح را پروای تن
دام مشکینش کمند آفتاب	سیب سیمینش پناه نسترن
از در دولت درآمد مست و گفت:	بخت بیدار مرا کاین الوسن

نافه مشکش هراسان از صبا
 زلف و خالش دلفریب و دلشکار
 زلفش اندر پرنیان جسته مکان
 ۱۰ جزع او^۲ سرمایه سحر حلال
 چون درآمد روضه فردوس گشت
 تا لب لعلش مرا دل باز داد
 زین غزل رنگی دگر بر آب زد
 عکس یاقوتش به قصد خون من

کای ز سودای منت جان در بدن

بر درِ دردم دم درمان^۵ مزن

المطلع الثاني^۶

۱۵ مشرب^۷ عذبت لب لعل من است
 با غم^۸ منشین که پر خون بردت
 راز مست نرگسم مستور دار
 نی^۹ منت گفتم که هر دم ز اشتیاق
 چون خیال زلف و تشبیه رخم
 ۱۰ روی دل در کعبه رویم میار
 گر غزل گوئی بر این ترتیب گوی

المطلع الثالث^{۱۱}

کای شب زلف تو را شب در شکن

در شبت روز است و در روزت ختن^{۱۱}

فرید^{۵۰} العصر، فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید:
 ۲۱۶

ماهت اندر مشک و روز اندر شب است
 گر بود برگ سمن بدر منیر
 ۲۵ آن رخ و زلف است یا در ماه حسن
 گر چه در بتخانه حسنت سزد
 مشکت اندر ماه و سنبل بر سمن^{۱۳}
 گر شود ترکیب شب مشک ختن
 روز دل بند و شب عنبر شکن
 گر خود از روح الامین باشد شمن
 بنده لعلت نگشتی مرد و زن
 سجده حسنت نکردی شیخ و شاب

- بر ثنای خسرو گردون شکوه
 خسرو اعظم اتابک قطب دین
 ۳۰ ملجاء اسلام یوسف شاه شرق
 موجب خاصیت جان و خرد
 مطلع سیاره کون و فساد
 آن جهانداری که گشت اندر نبرد
 وانکه شد ز آسیب رُمحش پایمال
 ۳۵ زانکه مرغ روح شاهان را کند
 هست چون ز آثار تیغ و تیر اوست
 دین و دولت را سر تیغش مکان
 در هوای مجلسش زبید ز لطف
 زانکه با عکس می‌اش آب حیات
 ۴۰ ذوفنون نوک کلکش کاسمان
 گر نبودی دین و دنیا را پناه
 می‌بیاید آفتابی در سپهر
 می‌بیاید احمدی بر بوقیسی
 دین پناها بر در جاهت سپهر
 ۴۵ هر شبی تا روز در تمهید عذر^{۱۶}
 گوید ار در بدو دوران بی‌وقوف
 در گذار از لطف و پذیر از کرم
 جرم این پیر جهان، بنما^{۱۷} به عفو
 ای ز فیض سایه حق‌پرورت
 ۵۰ مهد توقیعت که جان بی او مباد
 ملک و ملت را در اجزای وجود
 انوری کو تا بدیدی کز ثنات
 نکته بکر ضمیرم را بهاست
 گر لب لعلت نبودی مفتتن^{۱۴}
 زبده دوران و دارای زمن
 سایه پروردگار ذوالمنن
 علت ماهیت روح و بدن
 مصدر دیباچه سر و علن
 مرغزار از زخم تیغش مرغزن
 دستبرد گیو در رزم پشن
 نیزه خطیش ز آتش بابزن
 هر چه در گیتی امان است و امن
 فتح و نصرت را سر رمحش شکن
 لحن موسیقار اگر گردد^{۱۵} لحن
 می‌نهد روی صفا بر خاک دَن
 جز دم امرش نزد در هیچ فن
 کس ندانستی ملک را ز اهرمن
 تا شود سنگی عقیقی در یمن
 تا پدید آید اویسی در قرن
 دامن اندیشه در دست حزن
 شرمسار و خوار با تیغ و کفن
 اختلافی کرده‌ام در ما و من
 ای شکوه شرع و تعظیم سنن
 عذر این مجبور سرگردان به من
 مستشار دهر و دوران مؤتمن^{۱۸}
 ز اهتمام بذل و استغراق من
 هم‌چنان باشد که روغن در لبن
 هر نفس سرمایه صد بوالحسن
 گوهر عقد مدیحت را ثمن

ای امامی بر سریرِ ملکی نظم
 ۵۵ حضرتی را مدح می‌گویی که وهم
 ز ارتفاع ذره قدرش ندید
 حضرتی کز قدر زبید گرچه او
 حارسش کیوان و برجیشش ندیم
 حضرتی کز بدو فطرت برده‌اند
 ۶۰ موکب^{۱۹} تعظیم او را کز رکاب
 حضرتی کز زهتِ باغِ وِلاش
 در ادایِ بندگیها بنده وار
 حضرتی کاندردمی دستش که او
 گر بدیدی لا و لن برداشتی
 ۶۵ تا ز بیخ داد شاخِ مملکت
 شاخِ عمرِ حاسدت بی‌برگ و بار
 نی معاذالله اگر بر سر زند
 ورچه^{۲۱} سالی ماده و سالی نر است
 باد تأیید تو و تأیید حق
 ۷۰ طالعِ سعدِ تو در اوج جلال
 کرده با افلاکِ قَدْرَتِ امتحان
 ز اقترانِ رایت انجم مقتبس
 نوبتِ شاهی چو بنشستی بزن
 با صفایِ فطرت و نورِ فطن
 جز خیالی از یقین در چشمِ ظن
 دامنِ همت بگرداند و سَن
 آفتابش شمع و گردونش لگن
 دهر و دوران در مراد و در محن
 از مجره تیغ و از گردون مجن
 شاخِ سنبل گردد اندر نارون
 تاجداران انجمن در انجمن
 زر به دامن بخشد و گوهر به من
 اسم و فعل از حرف و صوتِ لا و لن
 تازگی یابد چو خوبی از سمن
 باد تا باشد چو شاخِ کرگدن
 شاخش از سر^{۲۰} بگسل و بیخش بکن
 گر نه خرگوش است خصمت یا زغن
 رای دولت پرورت را برهن
 غرقه^{۲۲} خصمِ تو در موجِ شجن
 گشته با خورشید رایت مقترن
 ز امتحانِ قدرت ارکان ممتحن

قصیده مُنتسب [۹۶]

استاد سعید نفیسی نوشته است که: فرید پس از خروج از خراسان به هند رفته و به
 خدمت ناصرالدین قباچه که تا سال ۶۲۴ در ناحیهٔ سند فرمانروایی داشت درآمد.^۱
 این نسبت از آن جا ناشی شده که عوفی در باب دوازدهم کتاب لباب‌الالباب در ذیل
 نام کسانی که عین‌الملک فخرالدین حسین بن ابی‌بکر، وزیر ناصرالدین قباچه را مدح

کرده‌اند، قصیده‌ای را نقل کرده که نام «فرید کافی» در بیت بیست و هشتم آن چنین آمده است:

گفتم: ز شاعران که چنین نظم کرده بود؟ گفتا: فرید کافی در عهد انوری
در این بیت نام «فرید کافی» یعنی احمد بن محمد ایزدیار معروف به فرید کافی ادیب
و شاعر قرن ششم - که صاحب دیوان انشای سلطان غیاث‌الدین محمد سام، از
فرمانروایان منطقه سند بود - آمده است و سروده او به عنوان سرمشق مورد توجه قرار
گرفته و از او استقبال شده است. اما سراینده قصیده تصریح می‌کند که پیشه شاعری
ندارد و پیش از پیوستن به دربار ناصرالدین قباچه، نزد سلطان جلال‌الدین منصب
سپهداری داشته و خود ممدوح برخی از شاعران بوده است.

در برخی از نسخه‌های لب‌الب‌الالباب هم به جای نام «فرید کافی» نام «فرید کاتب»
آمده است و در توضیح آن هم استاد نفیسی نوشته است:

«پیدا است که گوینده این اشعار نه فرید کافی بوده و نه فرید کاتب و مقصود شاعر این
نیست که خود فرید کافی یا فرید کاتب بوده، و مقصود این است که بدین وزن و قافیت و
صنعت سؤال و جواب پیش از او فرید کافی یا فرید کاتب نیز قصیده‌ای سروده است و
بهترین دلیل جمله «نظم کرده بود» است که پیدا است حکایت از گذشته می‌کند.»^۱
از نام گوینده این قصیده ۳۳ بیتی هم در کتاب لب‌الب‌الالباب ذکر می‌شود که میان نیامده و در
متن قصیده هم سراینده آن مشخص نیست. و در نسخه‌های خطی دیوان فرید هم، که
متن حاضر از روی آنها تهیه شده چنین قصیده‌ای وجود ندارد.

اما استاد نفیسی نوشته است:

«این قصیده که گوینده آن در لب‌الب‌الالباب معلوم نیست در دیوان فریدالدین احو
اسفراینی شاعر معروف قرن هفتم نیز هست.»^۲

با توجه به مطالب یاد شده، مسافرت فرید به هند و پیوستن او به دربار
ناصرالدین قباچه و ستودن وزیر او عین‌الملک، و نسبت این قصیده به فرید، تا حدودی
مورد تأمل و غیرقابل پذیرش است.

با این همه، قصیده‌ای را که استاد نفیسی به فرید منسوب داشته، در این جا نقل می‌شود.

قصیده

- گفتم بدان نگار که: خورشید انوری
گفتم که: دل ربایی، جانا ز عاشقان
گفتم: مه چهاردهی بر سپهر حسن
گفتم: به بندگی تو اقرار می‌کنم
گفتم که: جان به نزد تو آرم به خدمتی
گفتم: ز گفته‌های خودت قطعه‌ها دهم
گفتم: گهر فشانی از اوصاف شاعری است
گفتم که: شعر من گهر بحر خاطرست
گفتم: ثنای حاجب آفاق خوانمت
گفتم که: عین ملک جهان، فخر دین حق
گفتم: بیان اوست مه از تیغ خسروی
گفتم: گهر برآرد غواص کلک او
گفتم: محیط عالم دولت دوات اوست
گفتم که: یمن شاه به فرخنده رای اوست
گفتم که: تقویت ده دین محمدست
گفتم: سر عدوش نماید چو گردنی
گفتم: ندیده‌ای که پیاده است پیش او؟
گفتم که: طالعش مدد سعد مشتریست
گفتم که: پاسبان درش هندوی سپهر
گفتم: چو دید حاسد او را جهان چه گفت؟
گفتم که: آفتاب به کان در نگیه زد
گفتم: دبیر اوست مگر تیر بر سپهر؟
گفتم: به بزم او بود از زهره مطربی
- گفتا: ز وی نکوترم، ارنیک بنگری^۱
گفتا: به زلف عنبری و چشم عبهری
گفتا: مه مراسم هزار از تو مشتری
گفتا: چو تو بسیست کنونم به چاکری
گفتا که: تحفه ایست ز بی سیمی و زری
گفتا: بدان متاع ز بهرم چه‌ها خری؟
گفتا که: زر ستانیست آیین دلبری
گفتا که: شعر خواهم دیبای ششتری
گفتا که: چون بخوانی خوانم برابری
گفتا که: آن حسین ابوبکر اشعری
گفتا: بنان اوست به از رمح صفدری
گفتا: ز بحر وصل گه آشناوری
گفتا: شعاع او به فلک داده اخضری
گفتا: شود مسخر او دیو و هم پری
گفتا که: تربیت گر ملک سکندری
گفتا: به پای حادثه شاید که بسپری
گفتا: سوار چرخ درین خنگ گوهری
گفتا: از آن دهد اثر فرخ اختری
گفتا: از آن گرفت ز شش چرخ برتری
گفتا: به زخم خنجر مریخ در خوری
گفتا: ز بهر خاتم او کرد زرگری
گفتا: ثناگرست به لفظ خوش دری
گفتا: به دست او سزد از مهر ساغری

۱ - این اشعار در تذکره‌های دیگر هم نیست و پیداست که نسخه‌های لباب‌الالباب که بدان رجوع کرده‌اند این نواقص را داشته است.

- گفتم که: ماه را چه صفت نزد جاه او؟
 ۲۵ گفتم که: طفل خلقت ملکست دولتش
 گفتم: بسا وزیر که وی را چو چاکرند
 گفتم: خدای داد و صفا آصفی
 گفتم: ز شاعران که چنین نظم کرده بود؟
 گفتم: نه شاعرم که سپهدار بوده‌ام
 ۳۰ گفتم: دعاش گویم، آمین کن از صفا
 گفتم که: تا ز بخشش خورشید نوری بخش
 گفتم که: باد دایم و تا محشرش فزون
 گفتم که: جای او ز بر از چرخ آفتاب
 گفتا: به کدیه آید و او هست هردری
 گفتا: فلک به مهر ورا کرده مادری
 گفتا: گه نواختن و بنده‌پروری
 گفتا: صفای صاحب و یحیی و جعفری
 گفتا: فرید کافی در عهد انوری
 گفتا که: باسری چه به از فضل بر سری؟
 گفتا که: بهتر آنک بود از ریا بری
 گفتا که: مه ضیا دهد از چرخ چنبری
 گفتا: جلال و دولت و اقبال و سروری
 گفتا که: پای او ز بر از فرق مشتری

ابیات پراکنده که از فرید نقل شده است

در بیاض تاج‌الدین احمد وزیر ۷۸۲ ه.ق. دوتا دو بیت از دو قصیده فرید نقل شده که دو بیت آن به شماره ردیف ۷۳۱ صفحه ۶۰۶ بیاض، مربوط است به قصیده شماره ۹۲ بیت ۱۳ و ۲۶ دیوان حاضر.

دو بیت دیگر هم که در نسخه‌های خطی دیوان فرید وجود ندارد عبارتند از:
 کردگار جان و تن پروردگار مرد و زن پادشاه لم یزل آمرزگار لایزال
 در ارادت بی شبیه و در مشیت بی شریک در اجابت بی نظیر و در عنایت بی همال
 شماره ردیف ۷۲۸ صفحه ۶۰۱ - به نقل از رساله دکتری علی زمانی علویچه شماره ۱۷۵۲۷ دیماه ۱۳۷۶ - دانشکده ادبیات دانشگاه تهران.

آذر این بیت را به نام فرید در کتابش نقل کرده است:

زمانه حکم زمان گربه دست تو ندهد قطار هفته ایام بگسلند مهار
 آتشکده آذر ص ۹۷۰

شرف رامی این بیت را در وصف ساق از فرید نقل کرده است:

ساق تو مرا ز پا در آورد و ز دست هرگز ندهم ستون عُنابی را
 انیس العشاق ص ۸۸

در یک نسخه خطی به قطع رحلی که شامل مجموعه‌ای از قصاید است و در قرن دوازدهم هجری نوشته شده است. قصیده شماره ۳۹ سروده فرید در ۲۸ بیت نقل شده که از قصیده موجود در دیوان فرید نه بیت را فاقد و هشت بیت اضافه دارد. ابیات اضافی عبارتند از:

آهنین روی تر از تیغ تو سربازی نیست	کآمد اعدای تو را مفرد و عریان بر سر
آب شمشیر چو در بحر کفّت موج زند	موجش آرد همگی گوهر و مرجان بر سر
هر صباح از پی آرایش بزمش رضوان	کند از روضه جنت گل و ریحان بر سر
آن چنان کز نظر مهر سپهر آمده‌اند	به گهر خاک بدخشان و صفاهان بر سر
می‌کنند اهل بصر خاک صفاهان در چشم	می‌نهند اهل شرف سنگ بدخشان بر سر
شعرم از تربیت لطف تو جانی برسد	که نهندش همه اشراف خراسان بر سر
تا نهد خسرو گل تخت زمرد در باغ	تاج یاقوت نهد لاله نعمان بر سر
شجر روضه جاه تو چنان والا باد	که فلک را فکند سایه احسان بر سر

نسخه بدلها

مشخصات نسخه بدلها

علائم اختصاری

- | | |
|------|---|
| ص | ۱- نسخه خطی متعلق به آستان قدس (نسخه اصلی) |
| س | ۲- نسخه خطی متعلق به آستان قدس (نسخه دوم) |
| د | ۳- نسخه خطی متعلق به آستان قدس (نسخه سوم) |
| م | ۴- کتاب مونس الاحرار در ۲ جلد |
| ک | ۵- نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملک تهران، منتخب سی دیوان |
| ج | ۶- نسخه خطی متعلق به کتابخانه ملک تهران، (جنگ شعر) |
| ع | ۷- نسخه خطی عرفات العاشقین |
| ش | ۸- کتاب آتشکده آذر در ۳ جلد |
| مجمع | ۹- کتاب مجمع الفصحاء جلد ۱ بخش دوم |
| ت | ۱۰- کتاب تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۳ |
| | ۱۱- کتابهای دیگر که در محل خود به نام آنها اشاره شده است. |

قصیده شماره ۱ -

این قصیده در دو نسخه ص: [= متن اصلی] صفحه ۱۰۳ - و م: [= مونس الاحرار] جلد ۲ صفحه ۴۴۵ آمده است. در کتاب مونس الاحرار قصیده از شاعری گمنام است، در مقایسه با نسخه خطی دیوان فرید مشخص شد که از فرید است. این نکته هم قابل ذکر است که قصیده‌های نقل شده از کتاب مونس الاحرار، هر یک شامل اختلاف کلمات و نسخه بدلها است که در ذیل صفحات همان کتاب بدانها اشاره شده و نقل آن کلمات نسخه بدلها ضرورتی نداشت، در صورت نیاز می‌توان به آن کتاب مراجعه کرد.

این قصیده در نسخه ص شامل ۳۰ بیت و در نسخه م ۲۸ بیت همانند و یک بیت غیرهمانند دارند که مجموع ابیات قصیده ۳۱ بیت می‌شود.

تمام قصیده‌های دیوان از نظر حروف قوافی به ترتیب حروف الفبا توسط مصحح مرتب گردیده و شماره‌گذاری شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً - م: $\frac{۷۵}{۱۵۹}$ نقل از ن ۱۰- عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- م: سلام و وداع مقدّم و مؤخر است ۳- ص: دلبر ۴- م: سرین ۵- م: کی گردد ۶- م: جانراس ۷- م: نور ۸- ص: ز ۹- ص: خاصه ۱۰- م: که ۱۱- م: (و) ندارد ۱۲- م: الطافت ۱۳- م: نهادی ۱۴- م: این بیت را ندارد ۱۵- م: چو در ۱۶- م: حارس سطح ۱۷- ص: تعر ۱۸- م: این بیت را ندارد ۱۹ و ۲۰- م: در هردو مصرع نی، نی و در نسخه ص به صورت «ف» بود که از نظر تلفظ به صورت (فی) و (فا) دگرگون شد. ۲۱- ص: این بیت را ندارد ۲۲- ص: تا چو تو ۲۳- ص: شعری ۲۴- ص: اجرام ۲۵- م: ببیند ۲۶- م: صورت ۲۷- م: به ۲۸- م: این بیت را ندارد

قصیده شماره ۲-

این قصیده در دو نسخه - ص: صفحه ۶۳ در ۴۷ بیت و س: [نسخه دوم آستان قدس] صفحه ۳۴ در ۴۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- س: فاقد عنوان است. ۲- س: چون ۳- ص: دیبای خز ۴- ص: این بیت را ندارد ۵- س: (و) ندارد ۶- س: چند ۷- ص: نبودی به بودی ۸- ص: هو ۹- ص: امرود حو رز زرد ۱۰- ص: جوان ۱۱- س: حریق ۱۲- س: عام ۱۳- ص: بن ۱۴- ص: صید ۱۵- س: حوران ۱۶- ص: زمعانی ۱۷- ص: چو نکیت ۱۸- ص: در افتد ۱۹- ص: رباید ۲۰- س: بستاند ۲۱- ص: این بیت را ندارد ۲۲- س: جوزا و ۲۳- ص: رشک

قصیده شماره ۳-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۴۷ در ۲۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، عنوان قصیده به وسیله مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: آینه در روی ۳- متن: بید

قصیده شماره ۴-

این قصیده در سه نسخه ص: صفحه ۸ در ۳۰ بیت، د: صفحه ۱۷ در ۲۹ بیت، ک: صفحه ۱۱

در ۲۶ بیت آمده است. چون نسخه «ص» بیت پنجم را ندارد (نسخه‌های دیگر اضافه دارند) بنابراین ابیات قصیده شامل ۳۱ بیت می‌شود.

نسخه بدلها

۱- (د) و (ک) فاقد عنوان اند ۲- ک: خوف ۳- د: کاریست ۴- د: کلمه (چون) را ندارد ۵- ص: این بیت را ندارد ۶- د: راضی است ۷- ک: اوست ۸- ص: ک: داد از ۹- ص: خدا ۱۰- د: زیارت ۱۱- ک: حروف، د: حرف ۱۲- د: مفرح ۱۳- ک: بیم ۱۴- د: بخوان ۱۵- ک: این بیت را ندارد ۱۶- د: نبی ۱۷- ک: د: بخت ۱۸- متن: چه ۱۹- د: این بیت را ندارد ۲۰- ک: د: تم ۲۱- د: این بیت را ندارد ۲۲- ک: کلمه (حکیم) را ندارد

قصیده شماره ۵-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۱۱ در ۵۳ بیت، ک: صفحه ۱۱ در ۵۳ بیت، د: صفحه ۲۳ در ۵۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ک: د: این عنوان را ندارند ۲- د: زمان ۳- ک: زمی، د: زمین ۴- د: زمینوشد ۵- ک: د: وی ۶- ص: ک: حاصل ۷- ک: این مصرع را ندارد ۸- د: پای ۹- ک: بی‌هر هزاران، د: کلمه (یاری) را ندارد و به جای (به مهر) کلمه (هزاران) دارد ۱۰- ص: د: زو ۱۱- ک: چمن ۱۲- د: از عذرا ۱۳- ک: چو لاله نیست، د: لاله ایست ۱۴- د، ک: مسکین ۱۵- ک: چو چشم یار سیراب است چشم نرگس رعنا ۱۶- د: پرده ۱۷- ک: زیباش ۱۸- د: شود ۱۹- ص: ک: طاق ۲۰- ک: مقصر نیست ۲۱- د: چون خضراء اعلا ۲۲- ک: گشت، د: بست چون جوزا ۲۳- ک: گر ۲۴- د: زهی ۲۵- د: اجزا ۲۶- ک، د: جمیع ۲۷- ک: اوفی ۲۸- د: از بس ۲۹- ک: جسامت ۳۰- ک، د: سنانت ۳۱- د: رسند از کیش یکدیگر ۳۲- ص: ک: بر ۳۳- ک: آستین ۳۴- ص: ک: بر ۳۵- ک: نعل ۳۶- ص: نمااند ۳۷- ص: نمااند، د: نماید در شب یلدا ۳۸- ک: ساران ۳۹- ص: ک: سپر ۴۰- ص: خوابی ۴۱- ک: به ۴۲- ص: شوان، ک: شواین ۴۳- د: یکتا ۴۴- ک: شود مهر از در یک روز چون مشرق سوی مغرب ۴۵- د: درماند ۴۶- ص: بار ۴۷- د: کلمه (آن) را ندارد ۴۸- ص: پنج ۴۹- ص: باز

قصیده شماره ۶ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۱۰ در ۴۲ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است ۲- متن: تاب ۳- متن: کابی هریره

۴- متن: کشتی

قصیده شماره ۷ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۹۹ در ۲۶ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: شمن ۳- متن: بیخ سرینج

۴- متن: گوئیا ۵- متن: خرامی

قصیده شماره ۸ -

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۹۱ در ۳۵ بیت م: ج ۲ صفحه ۴۲۶ در ۳۵ بیت آمده

است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، م: $\frac{۱۴}{۳۸-م}$ فریدالعصر فریدالدین احوال الاسفراینی فرماید نقل از ن، عنوان به

وسیلۀ مصحح قرار داده شده است. ۲- م: اندر ۳- م: از ۴- م: (و) ندارد ۵- م: (و) ندارد ۶- ص:

شهب اخگرنمای ۷- ص: با هندوء آن فحم ۸- م: از زانک ۹- ص: همچو ۱۰- ص: از برق ۱۱-

ص: می روند ۱۲- ص: باب ۱۳- م: برو ۱۴- ص: دهند ۱۵- ص: که با او از ۱۶- ص: و

دستور ۱۷- ص: ام الکتاب ۱۸- م: رسل ۱۹- ص: جائی ۲۰- م: بی بود و تار ۲۱- ص: آرد

۲۲- م: گردد ۲۳- م: باشد ۲۴- ص: کرد ۲۵- ص: تاب ۲۶- م: ج ۲ افتد اندر ۲۷- م: با ۲۸- م:

کمان ۲۹- ص: زین ۳۰- م: فر ۳۱- ص: که میل و چو ۳۲- ص: به داری ۳۳- ص: بحرکوه و

دشت تل ۳۴- ص: در روزگار ۳۵- ص: دوستی

قصیده شماره ۹ -

این قصیده در ۳ نسخه - ص: صفحه ۴۸ در ۴۳ بیت، ک: صفحه ۱۹ در ۴۰ بیت، د: صفحه

۳۹ در ۴۴ بیت آمده است، و با علاوه کردن ۲ بیت نسخه‌های دیگر که ص فاقد آن بود، جمعاً ۴۵ بیت می‌شود.

نسخه بدلها

۱- ک، د: فاقد عنوان اند ۲- د: طرب ۳- ک: تلخ ۴- ص: کلمه (عنب) را ندارد ۵- د: بهشت، ک: بهشت، و مصرع دوم را هم ندارد ۶- ک: حریف، د: حریفی ۷- ک: و ۸- د: [جنگ... است] را ندارد ۹- ک، د: این بیت را ندارند ۱۰- د: در این مصرف فقط [نفس عیش خوشست] نوشته شده است ۱۱- ک: تهب ۱۲- د: شب ۱۳- د: (سلب است) را ندارد ۱۴- ک: و ۱۵- د: (از خنده) را ندارد ۱۶- د: ترتیب ۱۷- ک: زرش ۱۸- د: بر صفحه ۱۹- د: نگشاد ۲۰- ک: از ۲۱- ک: او حسن است ۲۲- د: حسب ۲۳- ک: ظفر ۲۴- ص: حم ۲۵- د: قطب ۲۶- د: زرخدان ۲۷- د: قصب ۲۸- ک: کلمه (تو) را ندارد ۲۹- د: خطب ۳۰- ک: سرزده، ص: سور ره ۳۱- د: دست ۳۲- ک: سرم ۳۳- د: مستحب ۳۴- د: مستحب و مستجب ۳۵- ک: این بیت را ندارد ۳۶- ص: جرب ۳۷- د: حطب ۳۸- د: خشب ۳۹- ص، ک: این بیت را ندارند ۴۰- ص: این بیت را ندارد ۴۱- د: حلقه ۴۲- ک: شهابی است گران ۴۳- ص: کزو ۴۴- ک، د: نقب ۴۵- د: عقب ۴۶- د: کلمه (درنگش) را ندارد ۴۷- ص: مرچ ۴۸- د: لعب ۴۹- د، ک: می ۵۰- ص: لعب

قصیده شماره ۱۰ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۹۱ در ۱۷ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً - عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: پیروز ۳- متن: شکور طیور

قصیده شماره ۱۱ -

این قصیده در ۳ نسخه، ص: صفحه ۳۸ در ۳۰ بیت، س: صفحه ۱۱ در ۳۱ بیت، د: صفحه ۱۲۱ در ۳۱ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- س، د: عنوان را ندارد ۲- ص: باغ ۳- ص، د: باران ۴- ص: آب ز دریا ۵- ص، س: سمر ۶-

د: به شب روز ۷- ص: این بیت را ندارد ۸- د: را خط بنفش ۹- س: سودای وی ۱۰- د: صبا پشت هوا ۱۱- د: کلمه (عبر است) را ندارد ۱۲- د: خاک ز مشک ۱۳- ص: زینت ۱۴- س: داد ۱۵- د: بیرون ۱۶- س: خیر ۱۷- د: گفت ۱۸- س: روی ۱۹- د: گردون ۲۰- د: شیران ۲۱- س: این ۲۲- ص: د: زیر زین تو در آن حال سمندی است چو باد ۲۳- ص: مه و ۲۴- د: نه خواب و نه خور است

قصیده شماره ۱۲-

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۶۶ در ۳۰ بیت، س: صفحه ۳۸ در ۳۰ بیت آمده است، ضمناً در کتاب آتشکده آذر صفحه ۹۷۱، ۱۳ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در مدح اتابک سعد گوید، آتشکده: در مناظره چنگ و نی گوید، س: عنوان ندارد. ۲- س: جهانم ۳- س: ده و ده چار شد او تار شد انگشت نماست، ص: ده ده و چار ۴- ص: س: گردن ۵- س: داودی را در بقراتم، آتشکده: نقراتم ۶- س: نی برکتف تو... خود رسته ۷- ص: س: شکر من ۸- س: بسازی ۹- آتشکده: رواست ۱۰- س: مرا ۱۱- س: نزنند ۱۲- س: من از دست شعار ۱۳- ص: س: تراست ۱۴- س: سبیلی ۱۵- س: عضد دولت و دین ۱۶- ص: که دل از ره مردان ۱۷- س: کند ۱۸- ص: دمان ۱۹- ص: صلصل ۲۰- ص: قدمت چون موم است ۲۱- س: زمان و حساب مقدم و مؤخر است ۲۲- س: بسته است

قصیده شماره ۱۳-

این قصیده فقط در نسخه ص؛ صفحه ۶۰ در ۳۲ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است.

قصیده شماره ۱۴-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۳۶ در ۲۴ بیت، س: صفحه ۶ در ۲۴ بیت، د: صفحه ۱۱۴ در ۲۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: هم در مدح او گوید؛ س، د: عنوان ندارند. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-
 ص: بس که ۳- س: خود گشت رنگ، ص: رنگ خود است ۴- د: [ش این] را ندارد ۵- س: براق،
 د: [و نور براق است] را ندارد ۶- س، ص: طاق ۷- ص: جبین ۸- د: [ز روی] را ندارد ۹- ص:
 ملک شاه ۱۰- س: دیده ۱۱- د: این مصرع را ندارد ۱۲- س، د: راعی ۱۳- د: [به تأثیر] را ندارد
 ۱۴- د: دغا ۱۵- ص: جاه تو ۱۶- ص: کمان کین ۱۷- د: [تیز نهیب] را ندارد ۱۸- د: [جه] را
 ندارد ۱۹- س: نقود و، د: کمان بقبض ۲۰- س: کز همه، د: کز همه

قصیده شماره ۱۵-

این قصیده در سه نسخه: ص: در ۳۵ بیت صفحه ۵۰، ک: در ۳۴ بیت صفحه ۲۰، د: در ۳۷
 بیت ص ۴۳ آمده است. در آتشکده آذر هم در صفحه ۹۷۱ سه بیت و مجمع الفصحاء صفحه
 ۹۴۲، ۳ بیت نقل شده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: هم در مدح او گوید، ک، د: فاقد عنوان اند. عنوان بوسیله مصحح قرار داده شده است. ۲-
 ک: ز ۳- د: ایام ۴- ک: باد ۵- ص، ک: این بیت را ندارند ۶- ک، د: رنگ ۷- ص، ک: این بیت را
 ندارند ۸- د: دیده ۹ و ۱۰- د: [بیت، جوش] را ندارد ۱۱- ص، ک: تا ۱۲- د: کران ۱۳- ک:
 طناب ۱۴- ص: تکرش ۱۵- ک: آیه ۱۶- آتشکده آذر و مجمع الفصحاء: بهرام ۱۷- ص: جهان
 ۱۸- د: سحابی ۱۹- د: با نغمه چنگست ۲۰- ص: زمان ۲۱- ک: زاغ و کمان ۲۲- ک: مغز تو
 کاهی به ۲۳- د: عضد مائده بهر دوانرا ۲۴- ک: این بیت را ندارد ۲۵- د: جنان ۲۶- د: دمش ۲۷
 و ۲۸- ک، د: جای کلمات مقدم و مؤخر است ۲۹- د: روان ۳۰- ک، د: گر ۳۱- د: بر سری
 ۳۲- مصرع: از منوچهری دامغانی. دیوان منوچهری ص ۱۵۳ انتشارات زوار ۱۳۷۰

قصیده شماره ۱۶-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۵۷ در ۳۶ بیت، ک: صفحه ۲۵ در ۳۱ بیت، د: صفحه
 ۵۶ در ۳۵ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در مدح او گوید، ک، د: فاقد عنوان‌اند. عنوان به وسیلهٔ مصحح قرار داده شده است. ۲- ک: و گل، د: صره کل ۳- ک، د: جوست ۴- ک، د: و یا ۵- ک: ناراست و یا نارون است ۶- ص: مقری شده قمری ۷- ک: دژی ۸- ص: عنب ۹- ص: سمن، ک: عنب ۱۰- ک: این بیت را ندارد ۱۱- ک، د: دو ۱۲- ک: مکد، د: مکید مکد ۱۳- د: کلمه [سخن] را ندارد ۱۴- ک، د: این بیت را ندارند ۱۵- د: گوش ۱۶- ص: خوید ۱۷- د: ببین دمن ۱۸- ک، د: سنگش ۱۹- د: شده زانک ۲۰- ک: زمین ۲۱- ک: سراب ۲۲- ک: آن ۲۳- ک: و آن ۲۴- ک، د: از ۲۵- ک: این بیت را ندارد ۲۶- د: گره ۲۷- ک: شور، د: سوز ۲۸- ص: بیر ۲۹- د: زخم ۳۰- ک: این بیت را ندارد ۳۱- ک: دیرین، د: دین ۳۲- ک، د: برگرد ۳۳- ص: مسعود ۳۴- ص: خلق تو چو فعلت ۳۵- ک، د: قی و گردون مجلس ۳۶- ک: این بیت را ندارد

قصیده شماره ۱۷-

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۴۴ در ۳۶ بیت، در نسخه م: صفحه ۳۴۰ ج ۱ در ۳۸ بیت آمده است. در کتاب عرفات العاشقین ده بیت از این قصیده نقل شده است، پنج بیت آن در متن نسخه ص وجود دارد و پنج بیت دیگر در متن نیست. در کتاب مونس الاحراج ۱ صص ۱- ۳۴۰ هم از این پنج بیت اضافی، چهار بیت در قسمت زیرنویس و یک بیت هم در ردیف ابیات - بیت شماره ۲۴ - قرار دارد. اینک آن چهار بیت اضافی در پایان قصیده نقل می‌شود. از این قصیده ۵ بیت در آتشکده آذر ص ۹۷۰ و ۵ بیت در مجمع الفصحای هدایت ص ۹۳۸ ج ۱ بخش دوم و ۱۰ بیت در ص ۳۱۲ قسمت تعلیقات کتاب سَلْمُ السَّمَوَاتِ نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، م: $\frac{۶۱}{۱۴۵}$ ایضاً له (فرید احو)، عنوان به وسیلهٔ مصحح قرار داده شده است. ۲- بیت نخستین در کتاب عرفات چنین است ع: بردم نثارکاری همان باز بدست - دستم بداد... سَلْمُ و آتشکده: بردم به تازه کاری پیمان یار دست ۳- م: دستیاره ۴- م: بیتهای ۳ و ۴ و ۶ و ۷ مقدم و مؤخر است ۵- م: دست ۶- م: گفت ۷- م: بار ۸- م: جور دست ۹- م: دامنش ۱۰- م: قهر ۱۱- م: حصور ۱۲- م: کشید ۱۳- ص: خودت ۱۴- ص: این بیت را ندارد ۱۵- ص: تو ۱۶- ص: مرا ۱۷- م: در ۱۸- ص: دسته ۱۹- ص: بیسه ۲۰- م: دشمنت ۲۱- م: جود دار ۲۲-

م: اندر ۲۳- م: در ۲۴- ص: این بیت را ندارد ۲۵- م: شه برفت ۲۶- ص: باد ۲۷- اختلاف کلمات در چهار بیت کتاب مونس الاحرار [م] و عرفات [ع] و مجمع الفصحاء [مجمع] صفحه ۹۳۸ چنین است. ۲۸- م: عقربی، ع: عقرب ۲۹- م: مجمع: باز تازه، ع: پاره پاره ۳۰- م: مجمع: رایش، ع: راتب ۳۱- م: مجمع: نهده، ع: نهند ۳۲- م: مجمع: جود، ع: بخشش تو ۳۳- م: مجمع: در، ع: بر ۳۴- در قسمت تعلیقات کتاب سلم السموات صفحه ۳۱۲ این دو بیت اضافی از یک جنگ کهنه نقل گردیده است.

قصیده‌های شماره - ۱۸، ۱۹، ۲۰ فقط در نسخه ص صفحه‌های: ۹۴، ۷۹، ۱۰۰ به ترتیب در ۱۹ و ۲۵ و ۳۷ بیت آمده است.

قصیده شماره - ۱۸

۱- عنوان متن: وله ایضاً - عنوان توسط مصحح قراردادده شده است. ۲- متن: شاه ۳- متن: دریای

قصیده شماره - ۱۹

۱- عنوان متن: هم در مدح او گوید - عنوان توسط مصحح قرار داده شده است ۲- متن: دست
۳- متن: کر ۴- در متن چنین است ۵- متن: کوبند

قصیده شماره - ۲۰

۱- عنوان متن: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: خور ۳- متن: احرام ۴- متن: بی

قصیده شماره - ۲۱

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۸۴ در ۲۵ بیت، س: صفحه ۱۶ در ۲۴ بیت آمده است. مؤلف مجمع الفصحاء با چند تفاوت جزئی در کلمات ۶ بیت از این قصیده را نقل کرده است. در کتاب عرفات العاشقین هم ده بیت نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ايضاً، س: عنوان ندارد، عنوان به وسيلهٔ مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: مجمع: انكس كو دمی ۳- ص: خسبد ۴- عرفات يران بوستان ۵- عرفات: بيار می ۶- عرفات: كه بر خاك ۷- س: مصرع دوم اين بيت و مصرع نخست بيت بعدی را ندارد و مصرع دوم بيت بعدی به جای مصرع دوم اين بيت قرار دارد. ۸- ص: دهن ۹- عرفات: رياحين ۱۰- ص: بر چون ۱۱- ص: استادت، س: ايستاد است وگر، مجمع الفصحاء: استاده وگر ۱۲- عرفات: نرگس ۱۳- ص: محمد ۱۴- ص: از دست نرپی، س: از دستش ابرالحق ۱۵- ص: ابان

قصیده شماره ۲۲

این قصیده فقط در نسخهٔ ص: صفحه ۱۰۶ در ۲۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- عنوان متن: وله ايضاً - عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: روز زور و رزم مردان را ۳- متن: سد ۴- متن: سه تر ۵- متن: مد

قصیده شماره ۲۳

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۳۷ در ۲۷ بیت، س: صفحه ۷ در ۲۷ بیت، د: صفحه ۱۱۶ در ۲۷ بیت آمده است. در کتاب مجمع الفصحاء هم ۲ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، س، د: عنوان ندارد. عنوان به وسيلهٔ مصحح قرار داده شده است. ۲- د: جمال چمن ۳- ص: حبین ۴- ص: جزم، س، د: جرم ۵- س، د: می بندد ۶- ص، د: ايستاده ۷- س: یازد، د: بارد ۸- س، د: سرین، مجمع الفصحاء: سرو ۹- د: می نازد ۱۰- ص: تازد ۱۱- د: خیمه ۱۲- س: دل کو ۱۳- د: همی ۱۴- س: این ۱۵- س: د: میان ۱۶- ص: در ۱۷- س، د: کمینه ۱۸- ص: چون ۱۹- ص، د: بنده ۲۰- د: [یکسر آن کس کو] را ندارد ۲۱- س، د: ماند ۲۲- ص: دیده ۲۳- س: نهر، د: [تیغ] را ندارد ۲۴- س، د: تیغ ۲۵- د: [حفظ را ایزد] را ندارد ۲۶- س: لیکن ۲۷- ص: بوی

قصیده شماره ۲۴-

این قصیده با عنوان: وله ایضاً، فقط در نسخه ص: صفحه ۹۴ در ۲۵ بیت آمده است. عنوان قصیده توسط مصحح قرار داده شده است.

نسخه بدلها

۲- متن: امرد

قصیده شماره ۲۵-

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۱۷ در ۳۳ بیت، س: صفحه ۴۰ در ۳۲ بیت آمده است. این قصیده به سال ۶۵۸ ه.ق. در مرگ اتابک ابوبکر سعد ۶۵۸ ساخته شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در مرثیه گوید، س: عنوان ندارد ۲- س: که مَرُوق ۳- س: این بیت را ندارد ۴- س: بهشتی بهشت خود ۵- س: جوی ۶- متن: و احسانهاش ۷- س: عقاب ۸- س: بر ۹- س: شو ۱۰- س: گر ۱۱- س: فراشت ۱۲- ص: قطاب ۱۳- ص: خیط

قصیده شماره ۲۶-

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۳۲ در ۲۴ بیت، د: صفحه ۱۰۴ در ۲۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- د: عنوان ندارد، ۲- د: سبزه از بر ۳- د: حمل ۴- د: باز ۵- ص: جادو ۶- ص: بود ۷- د: نای ۸- د: نگرفته ۹- ص: خون ۱۰- د: [در روز کین] را ندارد ۱۱- د: و رابر ۱۲- د: کلمه [در] را ندارد ۱۳- د: رتبت بها ۱۴- ص: خنجر ۱۵- د: رور گردد از ۱۶- ص: سپهرت را سریر لاژورد ۱۷- د: لاجورد ۱۸- ص: قدرت ۱۹- ص: شنشه ۲۰- د: خیل ۲۱- ص: می زند ۲۲- د: احمر ۲۳- د: خور می خورد ۲۴- د: باد ۲۵- د: کان ۲۶- د: باد کاقبال کاینات

قصیده شماره ۲۷-

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۸۰ در ۳۷ بیت، د: صفحه ۷۶ در ۳۷ بیت آمده است.

نسخه (د) یک بیت اضافه دارد که در (ص) نیست اما یک بیت از بیتهای نسخه (ص) را ندارد، در

نتیجه قصیده شامل ۳۸ بیت می‌شود.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، د: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: ابره
 ۳- د: جیحون ۴- د: می‌کند ۵- ص: جانور ۶- د: بلبل ۷- د: تازنی ۸- ص: گردون ۹- د: صانع
 ۱۰- ص: برگش ۱۱- ص: طغرابین ۱۲- ص: چنانک ۱۳- د: ناله‌زار ۱۴- د: اکنون ۱۵- د:
 سرکشند ۱۶- د: بر ۱۷- ص: عطبوخ، د: لطبوح مسمول ۱۸- ص: این بیت را ندارد ۱۹- د: این
 بیت را ندارد ۲۰- د: تو ۲۱- د: قد بر گردون دونست ۲۲- د: هامون ۲۳- ص: مشتھی ۲۴- د:
 میدان را برابر ۲۵- د: [عبد مادون] را ندارد ۲۶- د: او ۲۷- د: می ۲۸- د: مأمون ۲۹- د: [از]
 ندارد ۳۰- ص: آدم

قصیده شماره ۲۸-

این قصیده در ۳۶ بیت در صفحه ۲۱، فقط در نسخه (ص) آمده است.

نسخه بدلها

۱- عنوان آن [وله ایضاً] می‌باشد. عنوان ممدوح بوسیله مصحح قرار داده شده است. ۲- در متن
 چنین است ۳- متن: بمرد ۴- متن: کرد ۵- متن: بیداطواز ۶- در متن صرحد

قصیده شماره ۲۹-

این قصیده در سه نسخه: ص: صفحه ۸۲ در ۲۰ بیت، س: صفحه ۱۳ در ۲۰ بیت، د: صفحه
 ۱۲۴ در ۲۰ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، س، د: عنوان ندارند. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: زگل
 رنگ ۳- ص: شرفت ۴- د: منوط ۵- ص: خرید ۶- ص: زر معزق ۷- ص: روح شاه ۸- ص: با
 ۹- ص: زنان پری، د: ذباب پری ۱۰- ص: نیاورد، س: نیارد ۱۱- د: کسادت ۱۲- ص: کلنگ
 ۱۳- د: بیل ۱۴- ص: حسود ۱۵- د: توشد ۱۶- ص: کس نیارد هرگز ۱۷- د: نیاورد ۱۸- د:

سنگ

قصیده شماره ۳۰ -

این قصیده در ۳۲ بیت در صفحه ۷۶ فقط در نسخه ص وجود دارد.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: رنند

قصیده شماره ۳۱ -

این قصیده در ۲۱ بیت در صفحه ۹۳ فقط در نسخه ص وجود دارد.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: نشتر

قصیده شماره ۳۲ -

این قصیده در ۲۵ بیت در صفحه ۱۸ فقط در نسخه ص وجود دارد.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داد شده است. ۲- متن: خیزران ۳- متن: پیش

قصیده شماره ۳۳ -

این قصیده در دو نسخه: ص: در صفحه‌های ۱۳ و ۸۲ در ۲۶ و ۱۳ بیت، د: صفحه ۷۹ در ۳۷ بیت آمده است ضمناً در کتاب آتشکده آذر در صفحه ۹۷۲ تحت عنوان [در وصف بهار] ۹ بیت از این قصیده نقل شده است، و در کتاب مجمع الفصحاء هم در صفحه ۹۳۹ نه بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، د: عنوان ندارد، عنوان برای قصیده توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- آتشکده، مجمع: در بره ۳- ص، د: ربعی ۴- ص، د: تاکه ۵- ص: بارید ۶- ص، مجمع: شراب ۷- د: آتشکده، مجمع: بشکند ۸- د، مجمع: شیشه شامی که بر، آتشکده: شیشه شامی که پرآب ۹- ص: بنشیند، د: نشیند، مجمع: بنشانند ۱۰- ص، د: آتشی ۱۱- د: [میی کز مشرق] را ندارد ۱۲- د: داد ۱۳- د: سهاب ۱۴- مجمع: از صبا برجام من ۱۵- د: یا ۱۶- ص: بار ۱۷- ص: نار

۱۸- د: گوش ۱۹- ص: طرف ۲۰- د: اطراب ۲۱- آتشکده: شراب ۲۲- د: سرو ۲۳- د: جویبار ۲۴- ص: ناز ۲۵- د [واژگونه زیرآب] را ندارد ۲۶- د: ریاحش ۲۷- د: برابری، مجمع الفصحا برابرو، ص: در ابرو ۲۸- د: خیال ۲۹- د: حناب ۳۰- مجمع الفصحا: از حیا قوس و قزح تا فوق او، د: از هوا قوس و قزح با فوق او ۳۱- د: سعد اعظم بن اتابک ۳۲- د: این بیت را ندارد ۳۳- د: این بیت را ندارد ۳۴- د: آن ۳۵- د: تو ۳۶- د: توانستی ۳۷- د: شدی ۳۸- ص: قدرت ۳۹- د: سیاست ۴۰- د: زهر ۴۱- د: عرب ۴۲- د: نگوئی ۴۳- د: هموزن بها ۴۴- د: نارد

قصیده شماره ۳۴-

این قصیده در ۲۷ بیت در صفحه ۵۹ فقط در نسخه ص وجود دارد.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: کر ۳- متن: باد از آب

قصیده شماره ۳۵-

این قصیده در ۳۳ بیت از کتاب مونس الاحراج ۱ صفحه ۷۶ - ۷۵ نقل شده است، از این قصیده در پانوشته صفحات در شش مورد اختلاف نسخه بدلها آمده است. نقل آنها در این جا ضروری نبود در صورت نیاز می توان بدان کتاب مراجعه کرد.

نسخه بدلها

۱- م: $\frac{\Delta}{۳۲}$ ایضاً له در وصف تیغ ۱۲ (فرید احوال) عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- کلمه (که) در متن به صورت (کی) نوشته شده است.

قصیده شماره ۳۶-

این قصیده در سه نسخه: ص: صفحه ۳۵ در ۲۴ بیت، س: صفحه ۴ در ۲۴ بیت، د: صفحه ۱۱۲ در ۲۴ بیت آمده است. در مجمع صص ۴۰-۱۳۹ سیزده بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، س، د: عنوان ندارد، عنوان قصیده توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: نهم ۳- س: براوزد ۴- س: شاخ باز ۵- س، د: سبزه‌زار، مجمع: خاصه که در سبزه‌زار ۶- ص: دمید ۷- ص، د: زاغ، مجمع: مرغ ۸- مجمع صفحه مانی ۹- د، مجمع: آنچنانک ۱۰- سه کرم ۱۱- ص، د: کرم ۱۲- س: خمار ۱۳- ص: کلمه (را) را ندارد ۱۴- س: جزع، د: کلمه (هرب) را ندارد ۱۵- س، د: سپاه ۱۶- س، د: قهر ۱۷- س، د: گردون ۱۸- د: بهمن ۱۹- س، د: چه

قصیده شماره ۳۷-

این قصیده در ۴۲ بیت از کتاب مونس‌الاحراج ۱ صص ۷۱-۷۳ نقل شده است. از این قصیده در پانوشته صفحات در ده مورد اختلاف نسخه بدلها آمده است. نقل آنها در این جا ضروری نمی‌نمود اگر نیازی باشد می‌توان به اصل کتاب مراجعه کرد.
معانی و گزارش شماری از واژه‌های آن هم در زیرنویس صفحه‌ها ذکر شده است.

نسخه بدل

۱- م: $\frac{۶}{۳۰}$ ایضاً له در وصف چنگ (فریداحول) - عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: تا

قصیده شماره ۳۸-

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۵۶ در ۴۱ بیت، ک: صفحه ۲۴ در ۳۷ بیت، د: صفحه ۵۳ در ۴۰ بیت، م: ج ۱ صص ۷۳-۷۴ در ۴۱ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: صفت آفتاب کند، ک، د: عنوان ندارد. م: $\frac{۷}{۳۱}$ ایضاً له، در وصف آفتاب (فریداحول) [و مدح شاهزاده سعد] عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- م: ابتهو، د: [انت... شدید فاضل...]. ۳- ص، ک: صانع، د: سابع ۴- د: احفاد ۵- ص، ک، د: صلب ۶- ک، د: صانع ۷- ص: هالک ۸- ک: اسیر ۹- ک: سروری ۱۰- د: پادشاهی ۱۱- ک، د: هی ۱۲- ک، د: مستدام ۱۳- ص، د: هی ۱۴- ص، م، د: آتش ۱۵- ص، ک: تو داری اش، د: بود از بس ۱۶- م: نایی، ک: ماسی

۱۷- ص: نانی، ک ناهی، د: ناسی ۱۸- م: میراث ۱۹- ک، د: سرائی ۲۰- ک: مه ۲۱- ک: دارند
 بر ماه منیر، ص تدویرش کثیر د: [ماوی و پروینش کثیر] را ندارد. ۲۲- م: کسیر ۲۳- م: تقبیس
 ۲۴- ک، د: رخت ۲۵- ص، ک، د: (شد) را ندارند ۲۶- ک، د: خوف ۲۷- ص، د، ک، آتشت
 پیری ۲۸- ص، ک، د: مسیحی ۲۹- ص: اعلا ۳۰- ص: گریز ۳۱- ک: شد نعیم از تو ربیع و شد
 جحیم از تو سعیر ۳۲- د: سقیر ۳۳- ک: این بیت را ندارد، د: اختران است از علویات ۳۴- ک:
 شکفته ۳۵- ص: نصیر، د: نظیر ۳۶- ص، م: پوشنده از رای تو شیئی ۳۷- ک، د: کلمه (شیئی)
 را ندارد ۳۸- ک: تا ۳۹- م رنگ تا ۴۰- م: بزدائی از رنگ، ص: نستائی، د: نزدائی از زنگ ۴۱-
 د: شوی ۴۲- د: ملک ۴۳- ص: آید ۴۴- م، ص، د: صف ۴۵- ک: خاتم ۴۶- د: کلمه (قصر) را
 ندارد ۴۷- ص: نور ۴۸- د: (و حمد) را ندارد ۴۹- د: آرای ۵۰- ک: ابله، د: ایمه ۵۱- د: آن
 ۵۲- ک: گاه و کوه ۵۳- ک: و آن، د: آن ۵۴- ص، د: چشمها ۵۵- م: آمد ۵۶- ک، د: و آن مکان
 ۵۷- ک، د: گوشها ۵۸- د: قلعه ۵۹- ک: سنانت ۶۰- م: نزد او، د: پیش تو ۶۱- د: هم ۶۲- د:
 نهی ۶۳- ک: این مصرع را ندارد ۶۴- د: بدره‌های ۶۵- د: ضریر ۶۶- د: این بیت را ندارد ۶۷-
 ص: مشتری ۶۸- د: قهرت ۶۹- د: (نذیر) را ندارد ۷۰- ک، د: دوستداران ۷۱- ک: عصیر، ۷۲-
 ک، د: افزود ۷۳- م: مرقد ۷۴- ک: تو والی ۷۵- د: دوران پذیر

قصیده شماره ۳۹

این قصیده در دو نسخه ص: صفحه ۶۱ در ۲۹ بیت، س: صفحه ۳۲ در ۲۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، س: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- س:
 غرض ۳- ص: باس ۴- س: که ۵- س: همچو ۶- س: خوان ۷- س: سرو ۸- س: چه ۹- ص:
 خورد ۱۰- ص: بی جان ۱۱- ص: آبدار ۱۲- ص: هم نبرد ۱۳- س: این بیت را ندارد ۱۴- س:
 بکشند ۱۵- ص: نبیند ۱۶- س: خان

قصیده شماره ۴۰

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۶۷ در ۴۱ بیت، م: صفحه ۷۷ ج ۱ در ۴۱ بیت، ک:

صفحه ۲۷ در ۳۷ بیت، د: صفحه ۶۰ در ۴۰ بیت آمده است. ضمناً در کتاب آتشکده آذر صفحه ۹۷۳، ۱۸ بیت و مجمع الفصحاء صفحه ۹۴۰، ۱۸ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح گوید، م: $\frac{9}{33}$ ایضاً له، در وصف خروس (فریداحول) ک، د: عنوان ندارند، آتشکده: لغز در اسم خروس، مجمع الفصحاء: لغز در تعریف خروس و مدیح سلطان. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص، ک، د: چو، مجمع: چه مرغ ۳- ص، س، د: سحر خوان و شبخیز ۴- د: سخن، مجمع: سخن سنج ۵- ک، آتشکده: بی خور ۶- ک: مرغان ۷- م: تقدیر ۸- ک: را، د: را بر پر ۹- د: سر و پنجه ۱۰- م: خنگ ۱۱- ص: سحر ۱۲- ک: این مصرع را ندارد ۱۳- م: آتشکده: یار ۱۴- مجمع: یار ۱۵- آتشکده، د: بزاید ۱۶- ک: مظهر، د: مذر ۱۷- ک: این بیت را ندارد ۱۸- ص، د: مقوس ۱۹- د: این بیت را ندارد ۲۰- م: صراحی خروس ۲۱- ص، د: اسمت ۲۲- م، ک: چشم ۲۳- م: جسم ۲۴- م: خامه ۲۵- د: جان ۲۶- م: جسم ۲۷- ک: این بیت را ندارد، ص: سره، د: سرت ۲۸- ص: سره، ک، د: سرت ۲۹- ص: کس زین ۳۰- م: این بیت را ندارد ۳۱- ص: این بیت را ندارد ۳۲- ص: ارنی، ک، د: ارنه ۳۳- د: در ۳۴- ک: این بیت را ندارد ۳۵- ص: شب و روز، د: شب دوش ۳۶- م: نداها ۳۷- م: بی حد ۳۸- م: بود ۳۹- م: شود ۴۰- ص: بگذری ۴۱- ک: طلعت ۴۲- ک، د: آذر ۴۳- ص: کلمه (خضر) را ندارد ۴۴- ک: مرمر ۴۵- م: نقش برادر، ص: نفس برادر ۴۶- م، ک: پیلان ۴۷- م: به بالا چو کوهی به پهنای چو دریا ۴۸- م: چو تو ۴۹- ص: تا ۵۰- م: بنضوه، ک، د: بنصرت ۵۱- م: اذا تام، ک: اذا قوم ۵۲- ک: المقر، د: المظفر ۵۳- ک: علی تا مؤخر نگرده مقدم ۵۴- ک، د: عمر ۵۵- م: موقر

قصیده شماره ۴۱ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۰۷، در ۱۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: متن وله ایضاً. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است.

قصیده شماره ۴۲ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۷۰ در ۲۷ بیت آمده است.

- ۱- ص: هم در مدح گوید، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: ار ۳- متن: حنجر
۴- متن جنان ۵- متن: شکر و شیراز

قصیده شماره ۴۳-

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۸۵ در ۱۴ بیت، س: صفحه ۱۸ در ۱۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: وله ایضاً، س: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: شهی ۳-
ص: یاز ۴- س: بگداخته ۵ و ۶- س: چو در ۷- ص: شودش باز بریط ناساز ۸- س: فراز

قصیده شماره ۴۴-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۶ در ۲۸ بیت، ک: صفحه ۹ در ۲۶ بیت، د: صفحه ۱۴
در ۲۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: هم در مدح گوید، ک: د: عنوان ندارند، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ک،
د: ار ۳- ک، د: ای ۴- ص: تازئی موش چه بازی، د: تازی از هوس چه باری ۵- د: کنی ۶- ک:
نفس نفس ۷- ص: دیده ۸- ص: سینه ۹- ک: هست عمل ۱۰- د: بیفتی، ک: سرافکن ۱۱- ک،
د: ناکسی ۱۲- د: هرکس ناکس، ک، هر ناکسی ۱۳- د: نشناسی ۱۴- ص: بکر ۱۵- د: به نفس
۱۶- د: مطنتب، ص: ک: مطیب ۱۷- د: عالم خس ۱۸- ک: این بیت را ندارد ۱۹- ص: است
شدن ۲۰- ک: باش ۲۱- د: نرود ۲۲- د: سنگ ۲۳- ص: کلمه (است) را ندارد. ۲۴- د: و بس
۲۵- د: یهودی ۲۶- ص: سیر ۲۷- د: عمل ۲۸- ص، ک: رفعت و طلعت ۲۹- ک: راه خودم
نور نما ۳۰- ک: این بیت را ندارد ۳۱- د: مرا ۳۲- ک، د: آب وش ۳۳- ک، طره

قصیده شماره ۴۵-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۹۷ در ۴۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: وله ایضاً. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: دلبر است زیبا ۳- متن:

برادرش ۴- متن: خشم ۵- متن: برسد ۶- متن: برگشت

قصیده شماره ۴۶-

این قصیده فقط در نسخه ص، صفحه ۲۲ در ۳۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، عنوان به وسیله مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: نور ۳- متن: براند ۴- متن: و ذات ۵- متن: خارای ۶- متن: سفر کهست و ۷- متن: بزم ۸- متن: کبش ۹- متن: یابد

قصیده شماره ۴۷-

این قصیده فقط در نسخه ص، صفحه ۱۰۹ در ۲۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: برماند ۳- متن: بیشانی ۴- متن: فاخل و راحح ۵- متن: ارل؟ ۶- متن: سهی ۷- متن: شافان

قصیده شماره ۴۸-

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۷۴ در ۱۸ بیت، س: صفحه ۳۱ در ۱۸ بیت آمده است. قصیده ایست در ابیات مختصر که سراینده خود بدان نام غزل داده است و از غزل شاعر دیگری استقبال کرده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح گوید، س: عنوان ندارد. عنوان بوسیله مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: که پرده داده ۳- س: ادای ۴- س: جنگ ۵- ص: افزون ۶- ص: بیم ۷- ص: ز ۸- ص: گهر ۹- ص: فزون ۱۰- ص: در ۱۱- س: مه من نمی شنیده ۱۲- س: سهام ۱۳- س: آید

قصیده شماره ۴۹-

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۲۳ در ۳۳ بیت، د: صفحه ۸۹ در ۳۳ بیت آمده است.

ضمناً در کتاب مجمع الفصحاء صفحه ۹۴۰، ۸ بیت و آتشکده آذر صفحه ۹۷۰ یک بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- د: عنوان ندارد ۲- د: هزار ۳- د: هست ۴- ص: می زاید، د: می راند، مجمع: می آید ۵- د: یکی، مجمع: ولی ۶- د: نهاده میان ۷- د: بر او ۸- مجمع: این ۹- مجمع: پرور ۱۰- د: فتنه زنش ۱۱- د: در همه عالم ۱۲- د: عبارت [بساط نشاط اوست سپهر] را ندارد ۱۳- د: کلمه [دنش] را ندارد ۱۴- ص: تیره، د: نره ۱۵- د: برد شمایل تو بوی بر شمایل حسنش ۱۶- د: شیره ۱۷- ص: برآورد ۱۸- د: مرادش تکاوری باشد ۱۹- د: کلمه [او] را ندارد ۲۰- ص: دو ۲۱- د: شکوفه ۲۲- ص: چهار، د: جهاد ۲۳- ص: نفس ۲۴- د: آن ۲۵- د: همچو ۲۶- ص: کلمه [بود] را ندارد ۲۷- ص: معدلت ۲۸- د: شهی ۲۹- ص: کرده، د: کرددر ۳۰- د: [و] را ندارد ۳۱- ص: سپهر ۳۲- د: نامد ۳۳- ص: نیابد

قصیده شماره ۵۰

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۴۳ در ۴۳ بیت، ک: صفحه ۱۷ در ۳۹ بیت، د: صفحه ۳۵ در ۴۳ بیت آمده است. در کتابهای: مجمع الفصحاء صص ۹۴۱-۹۴۰، ۱۰ بیت، عرفات العاشقین ورق ۸۲۲ ج ۳، ۸ بیت، آتشکده آذر، صفحه ۹۷۳، ۳ بیت، در قسمت تعلیقات کتاب سلّم السموات صفحه ۳۱۲ به نقل از یک جنگ شعر ۵ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- د، ک: عنوان ندارد ۲- د: بوی، مجمع: کلمه (روی) را ندارد ۳- مجمع: ع: شراب لعل مروق ۴- ک، ع: زاغ ۵- د: باغ ۶- ع: جوزا ۷- ع: سرای، مجمع: زبرگ و سبزه مر او را حریر سبز و ستبرق ۸- ک: بخت ۹- مجمع: خدیار ۱۰- د: میسق، ک: مغلق ۱۱- د: مخرج ۱۲- ع، مجمع: لحن ۱۳- ک: کلیسا، د: سنائی ۱۴- مجمع: صلصل نیوش شعر، د: صلصل شناس شعر، ک: صلصل شعر، ص: مل مل نوش قول ۱۵- د: بقضا ۱۶- ک: هوا زباغ ۱۷- ک: این بیت را ندارد ۱۸- ص: ربق، ع: رتق، سلّم، مجمع: زیبق ۱۹- سلّم: بسان ۲۰- د: منق ۲۱- ک: سایبان حق ۲۲- د: عصق ۲۳- د: لق، ک: دق ۲۴- د: زده ۲۵- ک: معلق ۲۶- ص: برآید ۲۷- ک، د: زهی ۲۸- ص: جای عدل و عهد مقدم و مؤخر است، ج: جهان به حکم تو شامل ۲۹- د: مخلق ۳۰-

د: جهان بعدل ۳۱- د: سبق ۳۲- ک: این بیت را ۳۳- د: (اسیر تب و دق) را ندارد ۳۴- د: (بر و دق) را ندارد ۳۵- ک: خمیده پشت ۳۶- ک: این بیت را ندارد ۳۷- ص: شه رخ نهی ۳۸- ص: چو ۳۹- ک، د: چه سود ۴۰- ص: یابند ۴۱- د: ندارند ۴۲- د: بدایت ۴۳- ص: برانند ۴۴- ص: جوشق ۴۵- د: بدور ۴۶- ک: چرخ مطبق ۴۷- د: ننویسد ۴۸- ص: سرت ۴۹- ک: مطربه ۵۰- ص: و مکرم ۵۱- ک: شاعره ۵۲- د: رشید و فرزدق ۵۳- ک: انو ۵۴- ص: نخواهی ۵۵- ص: دعاوی ۵۶- ک: مغلق، د: بعیق ۵۷- د: فصیح ۵۸- د: محافره

قصیده شماره ۵۱

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۰۸ در ۲۷ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: خمر ۳- متن: زنگ ۴- متن: بریق ۵- متن: وجیق

قصیده شماره ۵۲

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۱۵ در ۳۱ بیت، د: صفحه ۸۶ در ۳۱ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، د: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: پروزک ۳- د: نامد ۴- د: اینک ۵- ص: خاتمی ۶- د: صد ۷- ص: باز ۸- د: برک ۹- د: چنگست ۱۰- ص: خسرو ۱۱- د: شیبک ۱۲- ص: این بیت را ندارد ۱۳- د: با ۱۴- ص: جک ۱۵- د: کلمه [عدالت] را ندارد ۱۶- ص: جک، د: حک ۱۷- د: این بیت را ندارد ۱۸- ص: پا ۱۹- ص: پر ۲۰- د: ساز ۲۱- د: شب سیابک ۲۲- د: کردون ۲۳- د: پرون ۲۴- د: از ۲۵- د: یک ۲۶- د: جک ۲۷- د: غافل ۲۸- ص: ارسایم ۲۹- د: جانم ۳۰- د: ترک ۳۱- د: جافی ۳۲- د: بشکفت ۳۳- د: وصافی ۳۴- د: ضحک، ص: جحک ۳۵- د: مر ۳۶- د: بارادل از تو ۳۷- د: به کیست

قصیده شماره ۵۳

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۹ در ۲۲ بیت، د: صفحه ۱۱۹ در ۲۲ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- س، د: عنوان ندارند. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: کثر ۳- س: و شد در تیغ ۴- د: [گر... نیستی] را ندارد ۵- د: کلمه [درج] را ندارد ۶- د: تفنک ۷- د: حنان ۸- س: کردن ۹- س: کف ۱۰- د: این مصراع را ندارد ۱۱- س: حک، د: و حک ۱۲- د: قد و فرق قدر تو کاتب قضا ۱۳- د: و چار برک خور پلک ۱۴- س: خود، د: او ۱۵- س: بخت تخت، د: بختت ملک ملک

قصیده شماره ۵۴

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۷۵ در ۳۵ بیت، م: صفحه ۵۲۳ ج ۲ در ۳۵ بیت، ک: صفحه ۳۱ در ۳۰ بیت، د: صفحه ۷۰ در ۳۵ بیت آمده است.
۳ بیت از این قصیده به عنوان شاهد مثال، برای معنی کلمه «زنگ» در کتاب صحاح الفرس نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- م: $\frac{۲۷}{۱۹۳}$ فریدالدهر ۴ فریدالدین الاحول الاسفراینی فرماید، ک: د: عنوان ندارند ۲- د: [دمی راح چو زنگ] را ندارد ۳- م: راه، ک: راح ۴- د: خونرنگ ۵- د: رنگ ۶- ص: زنگ ۷- م: و گل ۸- د: برطن یکسال بسنک ۹- د: سبز ۱۰- ص، ک: چمن ۱۱- ص، م: آورد ۱۲- د: لب سیم، ک: لب سم ۱۳- ص: به ۱۴- ک: باد ۱۵- م: طره، ک: تیره چو بتخانه چین ۱۶- م، ک: د: زاغ ۱۷- ک: این بیت را ندارد ۱۸- د: نعت ۱۹- م: دار ۲۰- ک: نقش ۲۱- ک: ازوست، م: کشد، ص: د: زدست ۲۲- م: قضا ۲۳- م: هوا ۲۴- ک: این بیت را ندارد ۲۵- ص: تیمچه، د: کلمه (تیمچه) را ندارد ۲۶- م: سبزه ۲۷- م: پیوشیده ۲۸- ک: دمید ۲۹- د: آزاد ۳۰- م، ک: اعظم ۳۱- م: عادل آنکه، ک: د: عالم از آنک ۳۲- م: هیچ اهنگ، ک: همچو درنگ ۳۳- ک: این بیت را ندارد ۳۴- د: آورد وز روم ۳۵- د: [دیو سپیدوار تنگ] را ندارد ۳۶- م: ارثرنگ ۳۷- م: (و)های پیوند را ندارد ۳۸- د، ک: فرهنگ ۳۹- م: خلق ۴۰- م: جود ۴۱- م: بزم ۴۲- ک: غریز ۴۳- د: [نم خون روان] را ندارد ۴۴- ک: این بیت را ندارد ۴۵- ک: کلمه [زنی] را ندارد ۴۶- م: سُرخ شود ۴۷- ک: این بیت را ندارد ۴۸- م: سنان ۴۹- ص: کین ۵۰- ص، د، ک: شرف ۵۱- ک: حمله روباه تو لنگ ۵۲- ک، د: ندهد ۵۳- د: پلنگ ۵۴- م: پرتو گوهر تیغ تو ۵۵- د: توفتد

برفیل ۵۶-د: از زخم پلنگ ۵۷-د: سخن آن گفتی، ک: سخنان کرگفتی

قصیده شماره ۵۵-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۳۲ در ۳۱ بیت، س: صفحه ۲ در ۳۱ بیت، د: صفحه ۱۰۹ در ۳۱ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، س، د: عنوان ندارند، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: دمید، د: دمید بوی شمایل ۳- د: خوش آید ۴- د: بطرف لعل جبال ۵- ص: این بیت را ندارد ۶- د: مداعی ۷- د: جانان ۸- د: [ق روی] را ندارد ۹- د: پی ۱۰- د: [تنگد] را ندارد ۱۱- د: شمایی را که قدرت ۱۲- د: [مدد] را ندارد ۱۳- د: باز چون ۱۴- د: سحر ۱۵- د: این بیت را ندارد ۱۶- س: نیاید ۱۷- ص، س: نگیرد ۱۸- د: موصف ۱۹- ص: محال ۲۰- ص، س: باد ۲۱- د: وجود جود

قصیده شماره ۵۶-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۳۳ در ۲۶ بیت، س: صفحه ۱ در ۱۷ بیت، د: صفحه ۱۰۷ در ۲۶ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، س: بسم الله الرحمن الرحيم، د: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- س: ۹ بیت آغاز قصیده را ندارد. ۳- د: کنند ۴- د: همدم ۵- د: بگرفته ۶- د: خوی ۷- تو مه لولی ۸- د: رود ۹- د: پایه ۱۰- د: [به زانکو به مال مایل] را ندارد ۱۱- د: روحش ۱۲- س: ای مطریان ۱۳- س، د: فرمانبران ۱۴- د: یاران در نعت ۱۵- د: (منکب) را ندارد ۱۶- د: در ۱۷- د: عقل ۱۸- س، د: در ۱۹- د: گشته ۲۰- د: [عامت] را ندارد ۲۱- د: احزاب ۲۲- د: در عشرت، س: غیرت ۲۳- س، د: روز ۲۴- د: تا روز در

قصیده شماره ۵۷-

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۱ در ۴۷ بیت، م: صفحه ۱۲ ج ۱ در ۴۴ بیت، ک:

صفحه ۴ در ۴۴ بیت، د: صفحه ۱ در ۴۷ بیت آمده است. در آتشکده ص ۹۷۴ و مجمع الفصحاء ص ۹۴۱ در هر یک دو بیت نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: فریدالدین احوال فرماید، م: فرید العصر فریدالدین احوال الاسفرائینی فرماید نوراللّه قبره، ک، د: عنوان ندارند. عنوان از باب اول کتاب مونس الاحرار گرفته شده که قصیده فرید هم جزء قصاید این باب است. ضمناً این قصیده نخستین قصیده‌ایست که در سه نسخه دستنوشته دیوان فرید آمده است. ۲- ص، س: می‌کنند ۳- م: در دم و دم ۴- ک، د: نور ۵- د: سوره ۶- ک، د: نیاتی ۷- ک: نوش ۸- م: نوک و شوک ۹- م: شاخ ۱۰- م: این بیت و بیت بعدی را ندارد ۱۱- ک: شکفت بینی پنبه را ز چرخ ۱۲- ص: پنبه را ز چرخ ۱۳- د: براید ۱۴- ک: شب ۱۵- د: [عین] ندارد ۱۶- د: ضیافت ۱۷- م: حبل ۱۸- د: این بیت را ندارد، ص، ک: پیری ۱۹- ص، د: ملک ۲۰- م، ص: این بیت را ندارند ۲۱- د: عبارت [جود... هل] را ندارد ۲۲- د: آسمان ۲۳- د: عبارت [به تقدیر تو عمل] را ندارد ۲۴- د: راهی ۲۵- ص، ک، د: شاه ۲۶- م: خرچنگ ۲۷- م: [چو] ندارد ۲۸- ک: فلک اندرو ۲۹- م: وَجَل ۳۰- م: میری، د: سری ۳۱- ک: روی ۳۲- ص: چارم ۳۳- ک: ای ترک ۳۴- ص: با هند نحب، د: ناهید بخت ۳۵- ص: مرمل، ک: تیرمل، د: تل ۳۶- ک: بایش ۳۷- ص، ک: ز ۳۸- ص: برده از ره پردست ۳۹- د: این مصرع را ندارد ۴۰- ص: کلمه [هر] را ندارد ۴۱- ص، ک: [و] ندارد ۴۲- م: بر ۴۳- د: ور ۴۴- ک: بنطق سواد روی ۴۵- د: وی ۴۶- ک: آورده‌ای ۴۷- م: ودارکان ۴۸- د: مل ۴۹- م، ک: عقل ۵۰- ک: هم ۵۱- د: [من] را ندارد ۵۲- م: بربنده ضعیف اگر بخششی کنی ۵۳- م: بداده راه تو از دست قدیخا، ص: قدنحا ۵۴- م: این بیت را ندارد ۵۵- ص: ناسرست ۵۶- ص: مکرم، ک: مگیرم درین بغل ۵۷- م: تا، د: بی ۵۸- م: بکویت برهنه وای ۵۹- ک، د: کرم ۶۰- د: بر ۶۱- ک: زوَم ۶۲- م: چهره ۶۳- م: و سفره، د: بر روی چون و جل ۶۴- م: اَمَل ۶۵- م: چراست ۶۶- ک، د: عصا ۶۷- م: گه امید بر لَعَل ۶۸- د: بغل، ص: امل، ک: نعل ۶۹- ک: این بیت را ندارد ۷۰- م: شتابند، د: شتابند بی‌کسل ۷۱- م: ما حی شود، ک: تا جی شود، د: ناجی شود. ۷۲- د: الحق ۷۳- ک: ماوند زند خواننده وین صورت هبل، د: [بازند و رند] را ندارد ۷۴- م: از ۷۵- ص: در ۷۶- د: این ۷۷- م: وز وصف، ص: در نعت ۷۸- د، ص: بیانست ۷۹- ک: لعل و حل، ص: نقل و خل، د: نقل حل ۸۰- د: بقا ۸۱- د: جان

قصیده شماره ۵۸ -

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۳۰ در ۳۵ بیت، د: صفحه ۱۰۱ در ۳۵ بیت آمده است. ضمناً ۵ بیت از این قصیده در کتاب مجمع الفصحاء صفحه ۹۴۲ و پنج بیت در آتشکده ص ۹۷۴ نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- د: عنوان ندارد ۲- د: (چو) ندارد ۳- د: از ۴- د: ذقنت ۵- د: سرمه ۶- د: هم ۷- ص: کابل
۸- د: بالیده ۹- ص: احرار ۱۰- د: سیب ۱۱- د: توشد ۱۲- ص: این بیت را ندارد ۱۳- د: این
بیت را ندارد ۱۴- د: برابر ۱۵- د: نا ۱۶- د: آورد ۱۷- ص، ای ۱۸- د: بشیر است ۱۹- ص:
خیره ۲۰- د: عرق ۲۱- د: خرد سود کند تاف بیکبار ۲۲- ص: کنفش ۲۳ و ۲۴- د: تا

قصیده شماره ۵۹ -

این قصیده فقط در ص: صفحه ۲۶ در ۲۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- متن: سخته ۲- متن: فر ۳- متن: نشاید ۴- متن: بکند

قصیده شماره ۶۰ -

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۹۰ در ۲۵ بیت، م: صفحه ۴۲ ج ۲ در ۲۵ بیت آمده است. ضمناً در کتاب آتشکده آذر صفحه ۹۷۴ و کتاب مجمع الفصحاء صفحه ۹۴۳ در هر یک پنج بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، م: $\frac{۱۵}{۳-۳۸}$ ایضاً له (فرید احوال) - نقل از ن ۱۰، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- م، مجمع: در ۳- ص: قدم ۴- م: ماهی بحری و بری دارد ۵- ص: شیمین، مجمع: سیمین ۶- ص: بندهایی ۷- م: بیش است و از شستست ۸- ص: آمد ۹- ص: للانسان
۱۰- ص: پرسند ۱۱- م: زا ۱۲- م: لام ۱۳- ص: ما ۱۴- ص: تو ۱۵- ص: ز حرا و بس لاغرت، م: جسم او پُر لاغر... ۱۶- مجمع: فخرالوری ۱۷- م: [و] ندارد ۱۸- م: آفتاب ۱۹- م:
مصرع دوم بیت بعدی در برابر این مصرع، و مصرع دوم این بیت در برابر مصرع بعدی قرار دارد.

- ۲۰- م: جورش ۲۱- م: دعاوی ۲۲- م: عالم ۲۳- م: عزمت ۲۴- م: خوی ۲۵- م: بار آرد و
 ۲۶- م: انعم ۲۷- ص: حرم ۲۸- م: رخس ۲۹- م: خورشیدش سوار ۳۰- م: او روان

قصیده شماره ۶۱ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۹ در ۲۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: برکشاده ۳- متن: بهنای
 ۴- متن: حار

قصیده شماره ۶۲ -

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۲۹ در ۲۳ بیت، د: صفحه ۹۱ در ۲۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: هم در مدح او گوید، د: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص:
 (و) ندارد ۳- د: زمین ۴- د: سراب ۵- د: زمی ۶- ص: د: خنجر ۷- د: خود وفاق ۸- د: لطفه
 نی ۹- ص: نه‌ای ۱۰- د: اوراز ۱۱- ص: دویم ۱۲- د: معظم ۱۳- ص، د: کرنی ۱۴- ص: قد
 ۱۵- ص: باس ۱۶- د: [منبر شش پایه مشتری هر دم] را ندارد ۱۷- ص: رقاب ۱۸- د (چو)
 ندارد ۱۹- د: بود چو تورستم ۲۰- ص: عَیر ۲۱- د: بزیر خاک ۲۲- ص (بود) ندارد ۲۳- د:
 حص ۲۴- د: [ز مامن بود] ندارد

قصیده شماره ۶۳ -

این قصیده در دو نسخه، م: صفحه ۶۰۰ ج ۲ در ۳۷ بیت، س: صفحه ۵۷ در ۳۵ بیت آمده

است.

نسخه بدلها

- ۱- م: $\frac{۵۱}{۲۱۷}$ ایضاً له (فرید احو) س: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-
 س: مشک نو ۳- م: عنبری ۴- م: وین ۵- م: قلب ۶- م: (و) ندارد ۷- م: شد ۸- م: کشد ۹- م:
 فر ۱۰- م: این ۱۱- س: کاف ۱۲- م: تو را زبید خداوندا ۱۳- م: گر ۱۴- س: این بیت را ندارد

۱۵-س: (هر) را ندارد ۱۶-س: مهان ۱۷-س: این بیت را ندارد

قصیده شماره ۶۴-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۵۴ در ۵۵ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱-ص: هم در مدح گوید. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-متن: خزان ۳-متن: به
۴-متن است و ۵-متن: کمان ۶-چنین است در متن ۷-متن: بیکان

قصیده شماره ۶۵-

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۲۵ در ۲۹ بیت، م: صفحه ۱۴۳ ج ۱ در ۲۹ بیت، س: صفحه ۵۰ در ۲۹ بیت، د: صفحه ۹۳ در ۲۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱-ص: در مدح اتابک ابش گوید، م: $\frac{۳}{۶۶}$ ملک الافاضل و الشعرا فریدالدین احوال الاسفرائینی
فرماید رحمة الله علیه، س، د: عنوان ندارند. ۲-د: بوسیش ۳-م: بر ۴-م: دبستان، س: دلبران
۵-د: یار ۶-د: سبیر ۷-د: از جوان ۸-د: (سرو چمان) را ندارد ۹-ص: جهد، س: حمد ۱۰-
د: جهان، م: چمان ۱۱-ص، د: فراش ۱۲-ص: آمد ۱۳-س: و ۱۴-د: جنان، جنان، ص: جنان
چنان ۱۵-ص، م، س، ساری ۱۶-د: برهاست ۱۷-د: روان ۱۸-ص: پروتوس، د: براونور
۱۹-د: رسانند ۲۰-ص، د: و نعمت ۲۱-ص، د: گر ۲۲-ص، د: خیل ۲۳-س: سرشه فشان
فشان ۲۴-م، س: اتابک اعظم کی در رکاب، د: اتابکش آنکه ۲۵-م: دارای ۲۶-م، س: جودش
از آن ۲۷-ص، د: عدو ۲۸-م، د: نیزه ۲۹-س: برتر کشیده است هم از فرقدان قدان م: برتر
کشید قد فرقدان قدان ۳۰-د: آخور تو سنبله است از آن، ص: جوزای قدر سنبل تو آخر است از
آن ۳۱-د: چون ۳۲-م، س: گر در کواکبند ۳۳-س: می کنند ۳۴-ص، م، د: دخان دخان ۳۵-
م، س: از خوان ۳۶-د: سنان سنان ۳۷-د: در دام او فتاده ... ۳۸-م: تو ۳۹-د: در کوره ۴۰-م،
س: تو را ۴۱-د: آنخضر ۴۲-س: آن زمان زمان ۴۳-د: لکان

قصیده شماره ۶۶-

این قصیده ناتمام فقط در نسخه ص: صفحه ۱۱۴ در ۱۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: کور

قصیده شماره ۶۷-

این قصیده در شش نسخه، ص: صفحه ۴۱ در ۳۸ بیت، م: در صفحه ۱۱۲ ج ۱ در ۳۷ بیت، س: صفحه ۴۲ در ۲۱ بیت، ک: صفحه ۱۵ در ۳۷ بیت، د: صفحه ۳۱ در ۳۸ بیت آمده است. ضمناً در یک جُنگ خطی متعلق به کتابخانه ملک به شماره ۵۳۱۹ در صفحه ۱۲۲، این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در مدح اتابک سعد گوید، م: $\frac{۳}{۵۱}$ ملک الشعرا فریدالدین احوال الاسفرائینی فرماید، نورالله قیره، ک، س، د، جُنگ، عنوان ندارند. عبارت [در صنعت تقسیم] توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: پیراهن کزی، م: پیرایه کری، س: پیرایه کتری، د: پیراهن کسری ۳- جُنگ: یکی ۴- ص: یکسان، م: کهسان، س: کسان، د: کتان، جُنگ: کسغان، ک: بستان ۵- د: کلمه‌های [زخوید و، گوئی] را ندارد ۶- س: پیکانی ۷- ص، جُنگ: یکی ۸- جُنگ: یکی ۹- ک: این بیت را ندارد، جُنگ: چهارم ۱۰- د: ناس ۱۱- د، جُنگ: خیرو ۱۲- ص: گل و ۱۳- ص: لاله و ۱۴- جُنگ: مسند ۱۵- د: صفحه ۱۶- جُنگ: گوش ۱۷- جُنگ: بستان ۱۸- م: هاله، جُنگ لاله افسرها ۱۹- م: لاله زیورها، د: [از هاله] را ندارد ۲۰- جُنگ: کلمه (جوی) را ندارد ۲۱- د: مجستند در، م: می‌بخشند بر ۲۲- ص: شربت ۲۳- د: کلمه [جنت] را ندارد ۲۴- ک: روضه رضوان ۲۵- د: [جانور جنبان] را ندارد، س: جانور رخشان ۲۶- د: کاه ۲۷- د: سیل، س: پیل در چوکان ۲۸- م: ثنا و ۲۹- جُنگ: بخت ۳۰- جُنگ، د، ک: نتوان داشتن بی آن ۳۱- ک: این بیت را ندارد ۳۲- س، د: مردانگی حیدر، م: سه دیگر مردی حیدر ۳۳- س: عفت ۳۴- جُنگ: جانان ۳۵- س، م: باقی ۳۶- جُنگ: دهد ۳۷- نسخه س: از آغاز این بیت تا پایان قصیده هفده بیت را ندارد ۳۸- د: جان وز علف و قهر او در کین، ک: چین علف و قهر او در کین ۳۹- د: (دردم) را ندارد ۴۰- م: هرمان، ص: دوان، جُنگ: در جان ۴۱- ک، د، جُنگ: کلمه ترکستان و هندستان مقدم و مؤخرند ۴۲- د: جوبه ۴۳- ک: این بیت را ندارد، جُنگ: یکی ناهید خنجرکش ۴۴- س، جُنگ، د: نام ۴۵- ک: جوان، د: جهان ۴۶- د: بسر ۴۷- د: یمین، جُنگ: این بیت و دو بیت پس

از آن را ندارد ۴۸- م: کلمه پَران و بُران مقدم و مؤخر است ۴۹- ک: از سر غیرت، د: [سیس تو غیرت] را ندارد ۵۰- د: بوند ۵۱- د: آتش ۵۲- ک: مسکین ۵۳- ص: شهباز، د: اشهب ۵۴- م: چون رخشان، ۵۵- جنگ: شود در وصف تو حیران و عاجز بود در کعب تو مضطر ۵۶- د: مخبط ۵۷- جنگ: شود از شکر تو شاکر ۵۸- د: خیال شعر من اخوان ۵۹- ک: مختار عثمانی، د، جنگ: مختار غرتنچی ۶۰- د، ک، جنگ: یکنفس ۶۱- جنگ، ک: آورند ۶۲- جنگ، د: دل ۶۳- جنگ: گوش

قصیده شماره ۶۸-

این قصیده در سه نسخه، ک: صفحه ۲۹ در ۳۰ بیت، م: صفحه ۶۵ ج ۱ در ۳۸ بیت، د: صفحه ۶۷ در ۳۵ بیت آمده است، ضمناً در کتاب مجمع الفصحاء صفحه ۹۴۴، ۲۲ بیت و تاریخ ادبیات دکتر صفا صفحه ۴۱۳، ۱۷ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ک، د: عنوان ندارند، م: $\frac{۴}{۲۸}$ ایضاً له در وصف آینه ۱۴ (فرید احوال) مجمع: لغز در وصف آینه، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- مجمع: آن مه روی گلرخسار ۳- ک، د: دویم، صفا: به جای کلمه (او) (آن) است. ۴- د: فرق ۵- د: حسن ۶- ک: خون ۷- ک، د: چه خوبانند، صفا: در آن ۸- د: بوسی زنی بر لب ۹- ک: لب ۱۰- د: زنگی، ک: رنگی ۱۱- م: آهر من ۱۲- د: روش ۱۳- م: جسم از مرد ۱۴- ک: این بیت را ندارد ۱۵- ک: بتابد ۱۶- مجمع: رسته در او چون رشته پروین ۱۷- ک، د، مجمع: جانان از آن چون ماه پرخرمن ۱۸- ک، د: خلعت ۱۹- ک: مر اورا پشت و روی و پای، د: مر او را دست و روی و پای ۲۰- د: اسم زنان، مجمع: نام زنان ص: زمان ۲۱- ک، د: به فضل از بطن صلی دان ۲۲- د: و دیده ۲۳- د: وز آتش با ده صد ۲۴- د: ولیکن زاده آهن، ک: از زاده آهن ۲۵- ک: این بیت را ندارد ۲۶- مجمع: دست و ۲۷- ک، د: لگام ۲۸- ک: زعین ۲۹- م: دشمنان ۳۰- م: نعم نه لاولیس ولن ۳۱- مجمع: گردد ۳۲- ک: این بیت را ندارد ۳۳- د: داشت ۳۴- د: بروز مجلس عشرت چو جمشید چو خورشید است. ک: بروز مجلس و عشرت چو جمشید است و خورشید است ۳۵- ک، د: غلامان و ندیمانن مه و ۳۶- ک، د: سپهرش جیش و ساغر مهر و پروین نعل و گردون زین ۳۷- ک، د: زهی ۳۸- م: سنتها ۳۹- ک: این بیت را ندارد ۴۰- ک: خروجی، د: خروجی ۴۱- ک: کاویان، د: کاوه ۴۲- ک:

جویها ۴۳-ک: خنجر ۴۴-ک: به جز از دراع، د: بغیر از درع و دراعه ۴۵-مجمع: ساعت ۴۶-ک: در دمد، د، مجمع: در رود ۴۷-ک: این بیت را ندارد ۴۸-د: زرین ۴۹-ک، د: زین ۵۰-ک: اندر ۵۱-ک، د، مجمع: که تا دیده زنی پر هم ۵۲-مجمع: از روم ۵۳-ک، د: این بیت و دو بیت بعدی را ندارند

قصیده شماره ۶۹

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۶۹ در ۳۶ بیت، م: صفحه ۶۸ ج ۱ در ۳۸ بیت، ک: صفحه ۲۸ در ۳۲ بیت، د: صفحه ۶۳ در ۳۹ بیت آمده است. ضمناً در کتابهای آتشکده آذر: صفحه ۹۷۱، ۱۲ بیت، مجمع الفصحاء ص ۹۴۲، ۱۲ بیت، تاریخ ادبیات دکتر صفا، صفحه ۴۱۲، ۱۶ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح گوید، م: $\frac{۵}{۳۹}$ ایضاً له در وصف شمع ۷ (فرید احو)، ک، د: عنوان ندارند، مجمع: وله ایضاً فی اللغر. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است ۲- آتشکده: دوشینه اندر مجلسی تا روز بُد شب یارِ من، مجمع: دوشینه اندر محفلی تا روز بد شب یارِ من ۳- ک، م: بد شب یارِ من ۴- ص: شهر ۵- ص، ک: چون مه ز مهرش سوخته، د: وز نور نار افروخته، آتشکده: اما ز نورش سوخته ۶- م: (جو) ندارد ۷- ص: بود ۸- ک: این مصرع و بیت بعدی را ندارد ۹- م، مجمع: نور ۱۰- ص: جانش ز تن کرده غذا، د: جانش ز تن کرده جدا ۱۱- د: لیکن دارد مکان لیکن لکن ۱۲- ک، د: نگین ۱۳- ص، د: ایستاده ۱۴- ص: بابها ۱۵- د: مومی، آتشکده، مجمع: مؤمن ۱۶- ک: این بیت را ندارد ۱۷- ص، د: بود ۱۸- ص: رویش تر بود ۱۹- ص، د: کی ۲۰- ص: بود ۲۱- ص، ک: حوری ۲۲- ص: ک: حورش، د: زرین ۲۳- ص، ک، د: هر ۲۴- ص، د: باسوز ۲۵- د: آن در ۲۶- ص: این بیت را ندارد ۲۷- م: که ۲۸- م: یار ۲۹- م: زیرا ۳۰- م: با چون، ص: با خون، ک: تا جون، د: چون برهنم ۳۱- ک: در، د: بر ظلمت نکین ۳۲- ص، م: روز ۳۳- م: کوه ۳۴- د: اعلام طعن اندر جعد صف دشمنانرا مکن، ص، اعلام کرده طیره کلمه اغلام به معنی: جمع غلام توسط مصحح قرار داده شده است ۳۵- ک: زطل ۳۶- ک: این بیت را ندارد، م: آن را ۳۷- ک: آن ششدر وطن، م این نیلی وطن ۳۸- م، ک: این بیت را ندارند ۳۹- ص: کان رب هر اشک ۴۰- د: کلمه (ذهن) را ندارد ۴۱- د: دارد ۴۲- د: کلمه [آرد] را ندارد ۴۳- م: گر

پشت چین ۴۴- د: [چین] ندارد ۴۵- ص: نران، ک: بران، د: برآید ۴۶- ک: این بیت را ندارد
 ۴۷- د: گاوسر ۴۸- د: شکل ۴۹- م: پیکر ۵۰- ص، ک، د: از ۵۱- ص: این بیت را ندارد. م:
 سهل است نزد، د: صحراست نزد ۵۲- م: خطوط آن ۵۳- ک: آن خسروی ۵۴- ک: آید ۵۵-
 ص، ک: این بیت را ندارند، د: این مصرع را ندارد ۵۶- د: بملک ۵۷- م: رطلی ۵۸- ص، د: از
 عطا ۵۹- ک، د: نظم ۶۰- ک، د: مکن ۶۱- ص، د: بتن ۶۲- ص، د: بتن ۶۳- د: خبر ۶۴- د، ک:
 بادا ۶۵- د: این

قصیده شماره ۷۰ -

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۱۴ در ۳۴ بیت، س: صفحه ۴۳ در ۳۴ بیت، جُنگ:
 صفحه ۱۹۶ در ۳۴ بیت، د: صفحه ۸۲ در ۳۴ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح اتابک گوید، س، د، جنگ: عنوان ندارند ۲- ص: مینوش کشد، جنگ مینو
 سرکشد ۳- ص: نگه کن ۴- ص: بازد ۵- س: پیرایه ۶- ص: شیر ۷- ص: آمیخته، جنگ:
 آهیخته بر سبزه چنان ۸- ص: (از) ندارد ۹- ص: قد ۱۰- ص: هر سه کلمه آید در این بیت آمد،
 آمد، آمد ۱۱- ص: سراب ۱۲- س: در ۱۳- ص: بوستان، جنگ: دوستان ۱۴- جنگ: گلستان
 ۱۵- ک: پا ۱۶- د: چار ۱۷- د، ک: گلبار ۱۸- د: برف ۱۹- ک: او ۲۰- ص: خاتم ۲۱- ک: سزد
 ۲۲- ک: بردن، س: هر روزیک یک تاختن ۲۳- ک: از آب ۲۴- د: امن ۲۵- د: پیش تو ۲۶- د:
 بیدق ۲۷- د: توتا ۲۸- د: [پیرهن] را ندارد ۲۹- ک: [تیر] را ندارد ۳۰- د: ابر تیر ۳۱- ص: وطن
 نمک ذقن ۳۲- د: چون ۳۳- د: بساعت ۳۴- س: زان تونیر ۳۵- د: بواب ۳۶- ک: خانه د: حامه
 ۳۷- س: وزیر ۳۸- ک: صدری کوی، س: صدر کریم، د: صدر کریمی ۳۹- س: مهر ۴۰- ص،
 د: دارد ۴۱- د: کر بود ۴۲- ص: زَر و در ۴۳- ص، د: نامد ۴۴- ک: فخر و حود ۴۵- س: در
 ۴۶- ک: گفتم جواب، س: گرفتم خو نظم خود جواب، د: از نظم خود دادم جواب ۴۷- ک:
 جواب ۴۸- س: مهر و مه تابان بود ۴۹- س: رخشان ۵۰- ک: (این) را ندارد ۵۱- س: روی
 ۵۲- د: [سنن] را ندارد

قصیده شماره ۷۱ -

این قصیده در دو نسخه ص: صفحه ۶۴ در ۳۱ بیت، جُنگ: صفحه ۴۱۵ در ۲۵ بیت، آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، جنگ: عنوان ندارد، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: برپا ۳- چُنگ: مشتری ۴- جنگ: این بیت را ندارد ۵- جنگ: روا کرده ۶- جنگ: خسروی ۷- جنگ: بی و من ۸- جنگ: عدل ۹- جنگ: جان ۱۰- جنگ: در ۱۱- جنگ: بر ۱۲- جنگ: بیتهای ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ را ندارد ۱۳- جنگ: سنان ۱۴- جنگ: گردن ۱۵- ص: محن ۱۶- جنگ: در روی ۱۷- ص: خصمت ۱۸- جنگ: گردون ۱۹- جنگ: این بیت را ندارد

قصیده شماره ۷۲ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۰۴ در ۱۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً - عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: حیث ۳- متن: برق چه

قصیده شماره ۷۳ -

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۴۰ در ۳۸ بیت، د: صفحه ۲۸ در ۳۸ بیت، س: صفحه ۱۵ در ۳۷ بیت آمده است ضمناً در مجموعه فیلم جُنگ شماره ۵۰۸ و عکس آن فیلم شماره ۱۰۷۷، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران ۱۴ بیت از این قصیده در ورق ۹۳ در قسمت پایانی جُنگ نقل شده است همچنین ۵ بیت از این قصیده هم در کتاب هفت اقلیم ج ۲ ص ۳۸۶ نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، جنگ خطی: افصح المتأخرین فرید اسفراینی راست، س، د: عنوان ندارند. عنوان قصیده توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: گیسوش، جنگ: گیسوت، ص، س: گیسو ۳- د: پیش تو ۴- جنگ: هر، و در هر سه نسخه دیگر: یک ۵- جنگ: خط تو و خد تو بر آن سبزه و لاله - روی تو و موی تو بر آن آتش هندو ۶- د، جنگ: دمیدست ۷- ص: خوشبو،

جنگ شب‌بو، - چون کلمه (خوشبو) به صورت قافیه در بیت پنجم و ششم مکرر آمده است بدین سبب در حاشیه نسخه [د] این مطلب در حاشیه نوشته شده است: چونکه خوشبو مکرر است و در علم عروض تکرار مناسب نیست: وی خال تو چون غالیه و زلف تو پرستو بنظر سلیس تر است. گفت: کوچک الحسینی. ۸- ص، س، د: آهو، جنگ: ۹ و ۱۰- د، جنگ: دیدست، ندیدست ۱۱- ک: نشکفته، جنگ: آمد چمنِ حُسن چو روی تو گلی نو ۱۲- ک: نخیزد گل خوب ۱۳- ص: رخ خیر و خیرو، ک: رخت دیده خسرو ۱۴ و ۱۵- ص: رسته، رسته ۱۶- جنگ: آیا ۱۷- جنگ: مگذار ۱۸- جنگ: بیمار غمت به نشود تا نکند بو، د: گویا ز غمت ۱۹- جنگ: لب بشفا، د: لب را بشفا از بشفه آلو ۲۰- جنگ: به نعلم ز چه کردند، د: ز چه کردند، س: ز چه کردند ۲۱- جنگ: جادوی تو جادو ۲۲- د: ترا سایه قد است ۲۳- ک: این بیت را ندارد، د: گر ذات ۲۴- د: موافق ۲۵- د: شیبک ۲۶- ص: از عهد تو در عدل تو ۲۷- ک: شیر ۲۸- ک: بازو ۲۹- ص: جان ۳۰- د: بردنیش ۳۱- ک: غیبه ۳۲- د: بر ۳۳- ک: دوان جوی، د: دوان چون کشی از خون و بداند، ص: روان خوی ۳۴- ک: رست، د: (زینی) را ندارد ۳۵- د: سبق بردکاه تک و پو ۳۶- ص: بحرس ۳۷- د: غره و دارو ۳۸- ک، د: نکو گو ۳۹- د: (نیشکر) را ندارد ۴۰- د: نباشد ۴۱- د: خردمندش سخنم را ۴۲- ک: مینو، متن بینو

قصیده شماره ۷۴

این قصیده در دو نسخه ص: صفحه ۸۷ در ۲۱ بیت، س: صفحه ۲۱ در ۱۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، س، عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- س: ماجکاه
 ۳- س: آن ۴- س: آن ۵- س: یکی ۶- ص وین ۷- ص: کلمه [از] را ندارد ۸- ص: بر ۹ و ۱۰- س: هر دو کلمه (بی)، (پی) نوشته شده است ۱۱- ص: کرد ۱۲- ص: شود ۱۳- ص: محمرشان
 ۱۴- س: آن ۱۵- س: عدل ۱۶- ص: داد ۱۷- س: مال ۱۸- ص: عمر ۱۹- ص: مُقبل ۲۰- س: برتن ۲۱- س: کر ۲۲- ص: بزم ۲۳- ص: نهر ۲۴- س: کوه ۲۵- س: این سه بیت پایانی را ندارد

قصیده شماره ۷۵

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۹۵ در ۳۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: فرائی ۳- متن: ره ۴- متن: نحیل ۵- متن: نوای و ۶- متن: جزو ۷- متن: فنایت

قصیده شماره ۷۶

این قصیده در پنج نسخه، ص: صفحه ۵۲ در ۲۸ بیت، م: صفحه ۱۵۸ ج ۱ در ۳۶ بیت، س: صفحه ۴۶ در ۳۳ بیت، ک: صفحه ۲۲ در ۳۲ بیت، د: صفحه ۴۹ در ۳۵ بیت آمده است. در تاریخ ادبیات دکتر صفا، صفحه ۴۱۳، ۱۳ بیت از این قصیده نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، م: $\frac{۳}{۷}$ فریدالعصر فرید احوال الاسفرائینی فرماید رحمة الله علیه، س، ک، د: عنوان ندارند. عنوان توسط مصحح قرار داد شده است. ۲- د: بر ۳- ک: دُرّ ۴- ص، م: یوسف مصرش چمن، د: یوسف مصر چمن ۵- س، د: آموخته ۶- م، ک، س: عشق ۷- س، د: افروخته ۸- د، س: بر آتش ۹- ص: دُرّ ۱۰- ک، س: از بربری، د: از هرتری، ص: از برتری ۱۱- د: نقشش خوشتری، ک، س: نقش بربری، ص: نقش ششتری ۱۲- س: بر ۱۳- ک: نسترن، د: کونسترن، ص: گون نسترن مستورگشته یاسمن، (ت. دکتر صفا) منشورگشته ۱۴- ک: که ۱۵- ک: این بیت را ندارد ۱۶- ک: ارجم چرخ بخم ۱۷- د: بستر ۱۸- ک: ز ۱۹- ک، س: این بیت را ندارند ۲۰- م، س، د: این بیت را ندارند ۲۱- ک: سروتر بر بید برنا سرو حر ۲۲- س: این بیت را ندارد ۲۳- ک، د: پای ۲۴- د: (نکیسا) را ندارد ۲۵- د: این بیت را ندارد، آخر بیت دکتر صفا - برپا ریخته ۲۶- م: پیشش ۲۷- د: این مصرع را ندارد ۲۸- ک: از ۲۹- ک، د: صف ۳۰- این بیت در نسخه‌های م، د، س: پس از ۹ بیت دیگر آمده است. ۳۱- د: جرمیست از بند کمر ۳۲- ص: این بیت و ۷ بیت پس از آن را ندارد ۳۳- د: بگذارد از گنج دفین مال برو ناربخته ۳۴- ک: مالی برو ناربخته، ۳۵- ک: ابر از کف ۳۶- ک: بر ۳۷- ک: این بیت و بیت بعدی را ندارد ۳۸- د: با جان لعل ۳۹- د: بینی ۴۰- د: بر روی ۴۱- د: کرده بدم، ک: کرده یدم ۴۲- د: تا به پا، ک: تا کمر ۴۳- م، ک: این بیت را ندارد ۴۴- د: قوست ۴۵- د: افتاده تیر و کمان ۴۶- ک، د: [از] ندارند ۴۷- د: چون مه نو ۴۸- ک: دو مصرع در هم ریخته و نیم مصرعی ساخته شده است ۴۹- د: بیم ۵۰- ص: کردند، سه بر تنت ۵۱- د: شورش ۵۲- د: برمش ۵۳- ص، د، ساقیش ۵۴- د: فنای

۵۵- م: از ۵۶- س، جوزا، د: حوا، ک: خوی ۵۷- ص: بلبل الی حسن، د: بلبل الحان خون ۵۸- ص، د: روی راه، س: گیسوی راه، ک: خوی را ۵۹- ک: دریا ۶۰- د: راه ۶۱- ک: ما، د: تا ۶۲- ک: شعرم چنین، ص، د: شعرم متین ۶۳- ک: از طور سینا، ص، د: این سینا ۶۴- س: این بیت را ندارد ۶۵- ک: تا ۶۶- د: منظور ۶۷- ک: از مدح او، د: از مدح شد او با خضاب ۶۸- د، ص، ک: نباشد ۶۹- ص، د، ک: بر روی مه کیوان بود ۷۰- ص: تابنده ۷۱- که (نم) ندارد

قصیده شماره ۷۷-

این قصیده در پنج نسخه، ص: صفحه ۵۱ در ۳۰ بیت، م: صفحه ۱۶۰ ج ۱ در ۳۱ بیت، س: صفحه ۴۸ در ۳۰ بیت، ک: صفحه ۲۲ در ۲۵ بیت، د: صفحه ۴۷ در ۳۰ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح او گوید، م: $\frac{۵}{۷۱}$ ایضاً له (فرید احو)، ک، س، د: عنوان ندارند، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- د: خاک ۳- م، ک: بریده ۴- ص: پر، د: برتر ۵- د، ص، ک: بی موجب ۶- م، س: زنان ۷- س: این بیت را ندارد ۸- ک: یا ۹- ک: رنگ دگر روی ۱۰- ک: مرغی بی سبد، د: مرغ اندر سبد ۱۱- ک: حرزش ۱۲- د: مزور ۱۳- م: برکس برد، س: برکش برد ۱۴- ص: گونی کنه ۱۵- م: خویش ۱۶- ک: این بیت را ندارد ۱۷- د: حالت ۱۸- ک، د: زان ۱۹- م: رخ مهر ازو بنگاشته ۲۰- ک، ص، س: د: زهرش ۲۱- ک: در فرق، ص: برفرق و چادر ۲۲- د: باد عودنی ۲۳- د: در آب حک شسته نی، م، س: در عید خوش، ص: در آب خشک، ک: در آب خوش یک شیشه می تا آتش ۲۴- م، س: بزم ۲۵- ک: این بیت را ندارد ۲۶- د، ص: برگ ۲۷- م: قدر ۲۸- ک، د: خوب ۲۹- م: از ۳۰- ک: این بیت را ندارد ۳۱- د: آورده خطش سر بهم ۳۲- ص، د: (و) ندارد ۳۳- م، د: عاشقان فریبهی، س: عاشقان از فریبهی، ک: عاشق فریه از ۳۴- س، د: باران ۳۵- م، ص، س: (و) ندارند ۳۶- ک: راه ره، د: راهرا ۳۷- د: ابره راز راه، م، س: ابراز بهره ۳۸- ص: سعادت، س: کورا فدا کرده ۳۹- ص: با ۴۰- م، س: خرم ۴۱- م، س: رزم ۴۲- د: (نقلی) را ندارد ۴۳- ک: این بیت را ندارد ۴۴- ص: در ۴۵- د: فروتر ۴۶- م: برآذر ۴۷- ص، ک، د: گردد چو تیغ ۴۸- د: عزیمت ۴۹- س: حنجر ۵۰- ص، د، ک: این بیت را ندارند ۵۱- ک: این بیت را ندارد، س: تا زهر با ۵۲- م: محتط، س: محیط، د: مخطط ۵۳- ک، د، ص: تیغ ۵۴- ک: ریش ۵۵- س: آن خال ۵۶- ص، د: در

قصیده شماره ۷۸ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۰۱ در ۳۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است ۲- متن: بر ۳- متن: شب دید ۴- متن: تست ۵- متن: حنجر

قصیده شماره ۷۹ -

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۲۸ در ۳۷ بیت، م: صفحه ۳۳۸ ج ۱، در ۳۸ بیت، د: صفحه ۹۵ در ۳۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: در مدح صاحب دیوان گوید، م: $\frac{۶۰}{۱۴۴}$ ملک الافاضل و الشعرا فریدالدین احوال فرماید، د: عنوان ندارد ۲- ص: کز، د: کز او ۳- د: دریده ۴- د: هوا ۵- د: تا چند ۶- ص: در کند ۷- د: این بیت را ندارد ۸- م: تر ۹- م: ز زلف و روی تو گل رنگ و بوی دزدیده است ۱۰- م: از آن ۱۱- م، د: رخ ۱۲- د: بار است ۱۳- د: که کفران ۱۴- ص: پرده ۱۵- ص: بساز ۱۶- د: بدست کیرز ۱۷- د: ز ۱۸- د: ملک ۱۹- ص: کز ۲۰- د: نوا ۲۱- د: برندا و از سر نوا پرده ۲۲- د: راه ۲۳- د: خورد ۲۴- د: زهی ۲۵- د: بگشایش از بلا پرده ۲۶- د: بگشایش ۲۷- د: نخل ۲۸- م: کریم ۲۹- د: این حسن ۳۰- م، د: و ۳۱- د: نشسته ۳۲- م: ثنا، د: بیا ۳۳- م: پرند ۳۴- م: بسمع ۳۵- ص، م: (و) را ندارند ۳۶- د: و آهنگی ۳۷- د: چارم طارم ۳۸- ص: کردنا، م: گردنا ۳۹- م: این بیت را ندارد ۴۰- ص: برره ۴۱- د: (اگر آهین) را ندارد ۴۲- د: سیل در عنکبوت ما برده ۴۳- م: اگر ز خشم، د: کذر که خشم ۴۴- د: برند، م: نبرد ۴۵- م: نکشد، د: نکند ۴۶- د: ستا ۴۷- ص، م: این بیت را ندارد ۴۸- د: صدر ۴۹- ص: که ۵۰- ص: نشناسند ۵۱- د: صیفه

قصیده شماره ۸۰ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۴۶ در ۲۶ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: هم در مدح او گوید. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: و ۳- متن: حر

۴- متن: حون ۵- متن: ار ۶- متن: گُرزرت ۷- متن: جنان

قصیده شماره ۸۱ -

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۹ در ۴۰ بیت، م: صفحه ۶۱ ج ۱ در ۴۰ بیت، ک: صفحه ۱۱ در ۳۷ بیت، د: صفحه ۱۹ در ۴۰ بیت آمده است.
از این قصیده ۲ بیت هم در تذکره الشعراى سمرقندی آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در علم و هیأت نجوم گوید، م: $\frac{۲}{۲۶}$ فریدالعصر و حیدالدهر فریدالدین احوال الاسفرائینی فرماید رحمة الله علیه در وصف هیأت نجوم، ک، د: عنوان ندارد ۲- م: گل ۳- د: (فتان خیزان ستان) را ندارد ۴- د: بر گوشه بودم، م: بر کوهه، ک: بر بوشه ۵- م: خرد گفتا برین ۶- د: دانشی کشتی ۷- که گر خود گهریابی ۸- ص: یابد، د: باید ۹- د: دریایی ۱۰- م، ک: برین ۱۱- ص: گردد ۱۲- ک: نشینم ۱۳- ک: زمان، د: زمان ویران ۱۴- ص: جانی، د: حالی ۱۵- م: این ۱۶- ک: سری ۱۷- م: همی شد ۱۸- ک: این بیت و بیت بعدی را ندارد ۱۹- م، د: میان ۲۰- د: این بیت را ندارد ۲۱- م: بهر، ک: بحر و بر خنکی ۲۲- م: محتط، ص: مختط ۲۳- م: (و) ندارد ۲۴- م، د: بر آن، ک: به آن ۲۵- م: سوارش خسرو انجم، د: خداوند زرانجم ۲۶- ک: کشاده ۲۷- م: تیغ و ۲۸- د: رخشنده، ک: بخشیده ۲۹- د، ک: و در آتش ۳۰- د: عمدا ۳۱- د: و دزد پشه قلابی، م: تنویه، ک: تنبیه ۳۲- د: همدم ۳۳- م: استاد، د، ک: که همچون طفل ۳۴- ک: کف ۳۵- د: سیمابی ۳۶- م: درست از چو آیدسوی، ص: چو موزون درت خور درین میدان ۳۷- ک، د: شب زنگی برابر کشت ۳۸- ص، د: صقلابی ۳۹- ک: کران ۴۰- م: ز پیکان تیرش از آهن ۴۱- د: خارش سر ۴۲- ک: اعقاب ۴۳- د: پری کویی دوان بردم ز برکویی که بر چاهی، ص: بزى کوهی دوان بردم بر کوهی که در جایی ۴۴- م: ثقابی، ک، د: سقابی ۴۵- ص: باری کر، د: به بازی کرده، ک: به بازی کرز القابی ۴۶- م: با نوا پیری نشسته بر سر ماهی ۴۷- م: رداها ۴۸- م: و عتابی، ک، د: و عنابی ۴۹- د: گفتمی یکی (کاهن حکیمستی) را ندارد ۵۰- ک: بری، د: مری ۵۱- ص: لبلابی ۵۲- د: بر پیکر ۵۳- د: اکر (برجیسام اگر سائل ز القابی) را ندارد. ۵۴- ص، ک: اقطابی ۵۵- ص، ک: سعادت اقتباس از من کن و زو عالم علوی، د: سعادت اقتباس از من - بقیه

کلمات بیت را ندارد ۵۶-م: تا دریند ۵۷-ک: اوهالی، د: در جای ۵۸-ص: د: اگر در علم هیأت کس چو من ۵۹-ک: در صافی ۶۰-م، د: مرا روح مجرد شد سخن از ۶۱-ک: این مصرع را ندارد ۶۲-ک: این بیت را ندارد ۶۳-د، م: بر ۶۴-ص: به اختیار آر ۶۵-ک: خیالاتی است کذابی ۶۶- این بیت از کتاب تاریخ ادبیات دکتر صفای نقل شده است ص ۴۱۰ ج ۳ بخش اول و زیرنویس م: ص ۶۳ ج ۱، و تذکره الشعراء سمرقندی ص ۱۲۸

قصیده شماره ۸۲-

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۸۶ در ۳۵ بیت، س: صفحه ۱۹ در ۳۵ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: و له ایضاً، س: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- س: پی ۳-
- س: شدش ۴- ص: دلی ۵- س: بخورد ۶- ص: (چو) ندارد ۷- س: (کم) ندارد ۸- ص: برآتم
- ۹- ص: با کریمه ۱۰- س: راز ۱۱- ص: (ز) ندارد ۱۲- س: رهن ۱۳- س: برد ۱۴- س: نگذرد
- ۱۵- ص: گلی ۱۶- ص: تو و باد ۱۷- س: اقراری ۱۸- س: بیدار ۱۹- س: بود ز ۲۰- ص: در
- ۲۱- ص: از

قصیده شماره ۸۳-

این قصیده فقط در نسخه: ص: صفحه ۲۷ در ۲۲ بیت آمده است.

نسخه بدل

- ۱- متن: از

قصیده شماره ۸۴-

این قصیده در چهار نسخه، ص: صفحه ۸۳ در ۲۸ بیت، م: صفحه ۵۲۷ ج ۲ در ۲۶ بیت، س: صفحه ۱۴ در ۲۸ بیت، د: صفحه ۱۲۶ در ۲۷ بیت آمده است.

نسخه بدلها

- ۱- ص: و له ایضاً، م: $\frac{28}{194}$ ایضاً له (فرید احوال) س، د: عنوان ندارند، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- م: زند ۳- متن نسخه‌ها: خندها ۴- م: زند ۵- س، مراد، د: نبرد ۶- س، د:

مانی است ۷-س: خاک مرا، م: تا که مرا نمود روی ۸-د: محو شد ۹-س: رنگرز ۱۰-م: لاله
 خد ۱۱-د: بربری ۱۲-ص: میر ۱۳-س: سیّد و سرور زمین، د: خسرو میری این چنین ۱۴-
 م: حشم آن شرف ۱۵-د: اردشه ۱۶-م: پرعلا ۱۷-ص: کشورش ۱۸-ص: گه بخشش ۱۹-
 ص: گه دانش ۲۰-ص: بهر ۲۱-م، س: ثروتی، مروتی ۲۲-س: بهر ۲۳-م: این بیت و بیت
 بعدی را ندارد. ۲۴-س: بر ۲۵-س: جان ۲۶-م: مرکز رفعت، د: رفعت من کزین، س: رفعت و
 پایه ۲۷-س: جهان بود

قصیده شماره ۸۵-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۰۵ در ۳۲ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱-ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-متن: برنور ۳-متن: ار ۴-متن:
 بار ۵-متن: رخم ۶-متن: برده ۷-متن: بیداست

قصیده شماره ۸۶-

این قصیده در دو نسخه: ص: صفحه ۱۶ در ۱۱ بیت، د: صفحه ۸۸ در ۱۰ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱-ص: هم در مدح او گوید، د: عنوان ندارد. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-ده
 فلکشان ۳-ص: بیشه کارستم ۴-د: این بیت را ندارد ۵-د: باز

قصیده شماره ۸۷-

این قصیده در سه نسخه، ص: صفحه ۷۷ در ۲۲ بیت، ک: صفحه ۳۲، در ۱۸ بیت، د: صفحه
 ۷۳ در ۲۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱-ص: هم در مدح او گوید، ک، د: عنوان ندارند. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲-
 ک: بنکی ۳-ک: ثبات ۴-ک: دورنکی ۵-ک: کرافتند ۶-د: آن ۷-د: این ناکحی ۸-ک: این بیت
 را ندارد ۹-د: از بس ۱۰-د: تیغش کند فرنکی ۱۱-ص: جود اوست سامی هم تیغ او فرنکی

۱۲- ک: این بیت را ندارد، د: با شریایت ۱۳- ک، د: ز ۱۴- ک: این بیت را ندارد ۱۵- د: ز شنکی
 ۱۶- ص: این بیت را ندارد ۱۷- د: (ز) ندارد ۱۸- ک: این بیت را ندارد ۱۹- د: است ۲۰- د: بر
 ۲۱- د: حربه ۲۲- ک: این بیت را ندارد، زیرا از آن نسخه خطی صفحه‌ای افتاده و احتمالاً بیت
 پایانی قصیده هم در آن صفحه بوده است.

قصیده شماره ۸۸-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۷۸ در ۲۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح گوید، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: اتابک ۳- متن:
 ورنی ۳- متنه جنک

قصیده شماره ۸۹-

این قصیده در سه نسخه ص: صفحه ۴ در ۱۹ بیت، ک: صفحه ۲۰ در ۱۹ بیت، د: صفحه ۸ در
 ۱۹ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: هم در مدح حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله گوید، ک، د: عنوان ندارند. ۲- د:
 می‌جشنند، ص می‌حشید ۳- ک: شراب ای ۴- ک، د: عاصیان از ۵- ک: ناز ۶- ک: تا ۷- ص:
 ذلیل ۸- ص: کر ۹- ص: بگرداند ۱۰- ص، که دلیل ۱۱- ص: ذلیل، ک، د: دلیل ۱۲- ک:
 (چون) ندارد ۱۳- د: همکنان ۱۴- ص: باس ۱۵- د: (کن) ندارد ۱۶- د: کند، ک: کنند ۱۷- ک:
 کوس ۱۸- ص: ندیدند ۱۹- د: ای بشهرستان غم یارب هر یکی ۲۰- ک، د: در آن ۲۱- ص،
 آخر

قصیده شماره ۹۰-

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۱۲ در ۲۶ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: باد و بر ۳- متن: خود ار

برف مرسکان ۴- متن: ار شمش

قصیده شماره ۹۱ -

این قصیده فقط در نسخه ص: صفحه ۱۱۳ در ۲۳ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً. عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: از ۳- متن: دانای ۴- متن: مارد ۵- متن: چهره ۶- متن: مه ۷- متن رانی

قصیده شماره ۹۲ -

این قصیده در ۳ نسخه، ص: صفحه ۵ در ۴۴ بیت، ک: صفحه ۲۱ در ۴۰ بیت، د: صفحه ۱۰ در ۴۲ بیت آمده است. از این قصیده ۳ بیت در صفحه ۳۱۲ کتاب سلم السموات و ۶ بیت در کتاب هفت اقلیم ج ۲ صفحه ۳۸۶ نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در پند و مرعظت گوید، ک: د: عنوان ندارد ۲- د: پسر ۳- ک: د: خیانت ۴- ک: د: آن ۵- د: دخو، ندارد ۶- ک: این بیت را ندارد، د: ما و منی چیست... ۷- د: ترسا و ۸- ک: گر مرد طور و تور ۹- ک: مرا ۱۰- د: کلنک ۱۱- ص: چنان ۱۲- ص: خرد ۱۳- د: برداره مروکی، ص: برد از ره نبرد ۱۴- ک: د: باکین کس مکوش، سلم: باکس به کین مباش ۱۵- د: جمله ۱۶- د: شصت ۱۷- ص: زن ۱۸- ک: این بیت را ندارد، د: این بیت و دو بیت بعدی را ندارد ۱۹- ک: جای تو ۲۰- ص: صافی ۲۱- ص: دردکه، ک: و زود روکه، ۲۲- ص: را رام ۲۳- ص: نه لاله‌ای، د: نه‌ای ۲۴- ص: لباس و علم علم کن ۲۵- ص: محرن ۲۶- ص: پرده ۲۷- ص: جود ۲۸- ص، ک: بنوشی ۲۹- ص، ک: ار ۳۰- ص: شده ۳۱- ص: مکس، ک: مکش تو ۳۲- ص، ک: بی این ۳۳- ص، ک: در

قصیده شماره ۹۳ -

این قصیده در دو نسخه، ص: صفحه ۱۱۴ در ۳۴ بیت، م: صفحه ۶۳ ج ۱ در ۳۱ بیت آمده است. از این قصیده ۳۰ بیت در صفحه ۴۱۴ تاریخ ادبیات دکتر صفا و ۶ بیت در کتاب

مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۹۴۱ نقل شده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ايضاً، م: $\frac{۳}{۳۷}$ ايضاً له در وصف بهار (فرید احو)، عنوان توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- ص: ورشان ۳- م: ارنه ۴- ص: ز ۵- ص: چون از لب جوار همی جوئی ۶- م: حجر را پر شجریابی ۷- م: است ۸- م: یاقوتست و پیروزه ۹- م: و بر بسته میان بینی ۱۰- م: به جای این مصرع، مصرع دوم دو بیت پس از این بیت آمده و نسخه م این مصرع و سه مصرع دیگر، یعنی دو بیت بعدی را ندارد ۱۱- ص: (را) ندارد ۱۲- ص: آب و از هوای ناله ۱۳- ص: این بیت را ندارد ۱۴- ص: زاوراق ۱۵- م: فرح ۱۶- م: اکنون ۱۷- م: قطره با شبنم ۱۸- ص: بر ۱۹- م: گوئی اند ۲۰- م: درج زمرد زان ۲۱- ص: این بیت را ندارد، در تاریخ ادبیات دکتر صفا آمده است. ۲۲- م: این بیت را ندارد ۲۳- م: این بیت تکرار شده است ۲۴- م: بلبل، پلپل - ص: پلپل، بلبل ۲۵- م: زان ۲۶- م: زر در رز ۲۷- م: داستان، در نسخه ص در حاشیه، در برابر این بیت نوشته شده است: معاذ الله

قصیده شماره ۹۴

این قصیده در چهار نسخه: ص: صفحه ۳ در ۲۶ بیت، م: صفحه ۲۳، ج ۱ در ۲۷ بیت، ک: صفحه ۶ در ۲۷ بیت، د: صفحه ۶ در ۲۸ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: در مدح حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله گوید، م: $\frac{۲}{۹}$ ملک الشعرا و الافاضل فریدالدین الاسفراینی فرماید، نورالله قیره، ک، د: عنوان ندارند. ۲- ک: شاهی ۳- د: ایمان، ک: انبان ۴- د، ک: بر رنج گاو ماهی، ۵- ک: جواز، در نسخه خطی ص: قصیده از این بیت آغاز شده و ۳ بیت پیش از این را فاقد است. ۶- ک: حجره ۷- ک: وز ۸- د: معلل، م، مقرنس ۹- د (بر) ندارد ۱۰- د: بگذشته از سیاهی، م: بگذشت از یناهی، ص: بگذشتی ۱۱- ک، د: طاق، م: سوی ۱۲- ک: کاندر هنش نرستی نمرود را زاهی، د: نمرود را ز راهی. ۱۳- به بطن دریا در خوف ۱۴- د: جوف ۱۵- ک: سلطان مصر اعظم از شرم گفت بستم ۱۶- د: هستم ۱۷- ک: از روح قدس اعلا هر علم ضبط کردی ۱۸- ک: زد انجم رده خجلت ۱۹- م: خود ۲۰- د: بدین نگاهی، ک: درین پگاهی ۲۱- د: روزی ۲۲- د: این بیت را ندارد ۲۳- م: فوج ۲۴- د: دادت جماد حیوان، م:

داد از جماد ۲۵-ک: این مصرع را ندارد ۲۶-م: کز چو ۲۷-ک: این مصرع را ندارد ۲۸-م، ک: بر
 فرق او نزید خورشید را کلاهی ۲۹-د: گشته امر و ۳۰-م، د: ذاکر ۳۱-د: عاقل ۳۲-م، د: تابع
 ۳۳-د: کرچه، ص: گر خود علیست، ک: گر خود علیست شاهی ۳۴-ک: بخار گاهی، د:
 بکارگاهی ۳۵-م: پناهی، ک، یناهی د: نیاهی، ۳۶-م: این بیت را ندارد ۳۷-د: مناهی ۳۸-م:
 گناهکارم ۳۹-م: این بیت را ندارد ۴۰-د: داریم طامات کامگاهی، ک: داریم در طاعات
 کامگاهی ۴۱-ص: کاه و کوه ۴۲-ک، د: با تو ۴۳-م: ای حبیب، ک: از جیب ۴۴-د: (تو) ندارد
 ۴۵-م: وای ۴۶-م: رفعت ۴۷-که این مصرع را ندارد، د: (لعبی است یا ملاهی) را ندارد

قصیده شماره ۹۵

این قصیده در دو نسخه، س: صفحه ۵۲ در ۷۰ بیت، م: صفحه ۵۹۵ ج ۲ در ۷۱ بیت آمده
 است.

نسخه بدلها

۱-س: عنوان ندارد ۲-س: پی ۳-م: خارش ۴-م: آن ۵-م: در سان ۶-س: [المطلع الثانی] را
 ندارد ۷-م: شرب ۸-س: این بیت را ندارد ۹-م: بی ۱۰-س: [المطلع الثالث] را ندارد ۱۱-م:
 فتن ۱۲-س: این عبارت و عنوان را ندارد، در نسخه (م) ص ۵۹۵ ج ۲، ۲۲ بیت از این قصیده در
 تحت نام امامی آمده و در صفحه ۵۹۶ به بعد، بقیه ابیات قصیده به فرید نسبت داده شده است.
 ۱۳-س: چمن ۱۴-م: مفتنن ۱۵-م: گر ۱۶-س: عمر ۱۷-سه پیما ۱۸-م: مرتهن ۱۹-س:
 این بیت را ندارد ۲۰-م: بن ۲۱-م: از چه ۲۲-س: غره

غزلیها

۲۶ غزل فقط در نسخه ص: صفحه ۱۱۶ به بعد در ۲۵۲ بیت آمده است. یکی از غزلیها هم در صفحه ۱۰۳ میان قصاید قرار دارد.

در ابتدای بخش غزلیها صفحه ۱۱۶ نوشته شده: «فی الغزلیات» و تا پایان غزلیها هم عبارت «وله ایضاً» تکرار شده است.

غزلیها از نظر حروف قافیه به ترتیب حروف الفبا مرتب گردیده و شماره گذاری شده است.

نسخه بدلها

غزل-۱

۱- متن: جین ۲- متن: مرغ و دلم ۳- متن: لاجین

غزل - ۳

۱- متن: بیش

غزل - ۴

۱- متن: شرط و وفای

غزل - ۵

۱- متن: گردون

غزل - ۸

۱- متن: من

غزل - ۹

۱- متن: لب

غزل - ۱۰

۱- متن کمر

غزل - ۱۵

۱- متن: مد ۲- متن: الحبان ۳- متن: ادا لصلی ۴- متن: مبدوا ۵- متن: صفآ ۶- متن: عادلای

۷- متن: ترکٹ

غزل - ۱۶

۱- متن حنین

غزل - ۲۰

۱- متن: آن

غزل - ۲۲

۱- متن: رشده ۲- متن: طبرهات

غزل - ۲۳

۱- متن: دور و تسلسل

ترکیب‌بندها

دو ترکیب‌بند، یکی در ۱۵ بند در ۱۱۲ بیت و دیگری در ۵ بند در ۲۹ بیت که مجموعاً شامل ۱۴۱ بیت می‌شود در سه نسخه آمده است:

۱- نسخه اصلی متن: ص

۲- نسخه دوم: س

۳- تذکره عرفات العاشقین: ع

در نسخه اصلی «ص» به سبب افتادن یک ورق از میان اوراق نسخه، ۷ بند را ندارد. در نسخه «س» هم ترکیب بند دوم که شامل ۵ بند می‌باشد وجود ندارد. در تذکره «ع» هم فقط ۴۲ بیت از ترکیب بند نخستین نقل شده است.

ترکیب‌بند نخست

این ترکیب‌بند در نسخه ص: صفحه ۷۱ در ۸ بند و ۶۴ بیت، س: صفحه ۲۳ در ۱۵ بند، ۱۱۱ بیت، ع: صفحه ۸۲۲ در ۴۲ بیت آمده است.

نسخه بدلها

۱- ص: وله ایضاً در ترجیع گوید، س، ع: عنوان ندارند، عنوان و شماره بندها و عبارت: «ترکیب‌بند نخست» توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- س: در ۳- ص: کلمه (کن) را ندارد
 ۴- ص: زیبابجوش، س: رعنا ۵- س: چنک ۶- ص: مرغ ۷- ص: ناز ۸- ص: س: مزن ۹- ع: مراد یافت ۱۰- س: سوز ۱۱- س: چین ۱۲- س: بیار ۱۳- س: مجمره بزم شهان فرید ۱۴- س: سایه، ع: شاه ۱۵- س: کس ۱۶- ص، س: جهد ۱۷- س: می از دو شکرلب تو ۱۸- س: و تن ۱۹- س: نی نی ۲۰- ص: نهاد ۲۱- ص: بار ۲۲- ص: نزاری ۲۳- سه قهرش ۲۴- ع: اسفندیار ۲۵- ص: در ۲۶- س: سد، ع: در او سدآب داده بر یک سوار تیغ ۲۷- س: این بیت را ندارد ۲۸- س: کار قلم ۲۹- ص: اصل علق قلم ۳۰- ص: این بند و پنج بند پس از آن را ندارد، چون از نسخه خطی یک ورق افتاده است. ۳۱- ع: دارمی ۳۲- س: در ۳۳- ع: هم ۳۴- ع: فرسنگ ۳۵- س: لسس ۳۶- ع: الاهییا ۳۷- ع: انما ۳۸- ع: فی السم ۳۹- س: پیشی ۴۰- س: (را) ندارد ۴۱- ع: خطت ۴۲- س: موج ۴۳- س: از صور کوس آواز تو ۴۴- ع: حاویه

۴۵- س: دولتت ۴۶- س: فال فال

ترکیب بند دوم

این ترکیب فقط در نسخه ص، صفحه ۸۸ در ۵ بند و ۲۹ بیت آمده است.

۱- ص: وله فی الترجیع، عنوان و عبارت ترکیب بند دوم و شماره بندها توسط مصحح قرار داده شده است. ۲- متن: نهد

رباعیها

۳۴ رباعی فقط در نسخه ص: از صفحه ۱۲۷ به بعد آمده و یک رباعی هم در آتشکده آذر صفحه ۹۷۶ و تاریخ ادبیات دکتر صفا صفحه ۴۱۵ نقل شده که جمعاً شامل ۳۵ رباعی می‌شود. در متن نسخه خطی، بخش رباعیها با عبارت «فی الزبایات» مشخص شده و در بالای هر رباعی عبارت «وله ایضاً» آمده و رباعیها بدون رعایت ترتیب حروف الفبا از نظر قوافی نوشته شده است.

در متن حاضر رباعیها از نظر حروف قوافی به ترتیب حروف الفبا مرتب گردیده و در بالای آنها شماره‌گذاری شده است.

نسخه بدلها

۱- این رباعی در نسخه «ص» نیست از آتشکده و تاریخ دکتر صفا نقل شده است. ۲- متن: جر (رباعی ۱۳)

تعليقات

استقبال و نظیره‌سازی

فرید با داشتن قدرت طبع و مهارت در فن سخنوری و آگاهی از فنون ادب و علوم رسمی زمان خود و تسلط بر دو زبان عربی و فارسی، در طریق سخنوری و کار شعر و شاعری از اندیشه و الفاظ و مضامین و معانی سخنوران پیشین و معاصر خود نیز استفاده کرده و آنها را در قریحت معنی‌آفرین خود ریخته و با بهره‌وری از طبع روان و خداداد خود منظومه‌های ممتازی ساخته است.

او در کار نظیره‌سازی و جوابگویی، قصاید سنگین و وزین و باشکوه سخنوران پیشین را که شامل مضامین بلند ادبی و هنری بوده مورد توجه قرار داده و از آنها استقبال کرده است. در یک مقایسه و نظرسنجی دقیقانه می‌توان گفت که او در این کار دارای توانایی بوده و کاملاً از عهده برآمده و قصاید قابل توجهی سروده است.

شاعرانی که فرید به سروده آنها نظر داشته و از روش آنان پیروی کرده است عبارتند از: امیر معزی (۵۲۰)، سنائی (۵۴۵)، انوری (۵۸۵)، خاقانی (۵۹۵)، ظهیر فاریابی (۵۹۸)، کمال اسماعیل (۶۳۶) و دیگران.

فرید در این نظیره‌سازی‌ها در مواردی به نام شاعر اشاره کرده و مصرعی هم از او در سروده خود گنجانده و در مواردی هم هیچ‌گونه اشاره‌ای ندارد.

در چند مورد هم - چنانکه معمول برخی سخنوران است - ضمن گونه‌ای بزرگ‌شماری غرورآمیز، سخن خود را برتر از سخن دیگر سخنوران دانسته است.

در پایان هم گفتنی است که مجد همگر (۶۸۶) در مورد همانندی سخن سخنوران به جای استفاده از اصطلاح معمول ادبی: «استقبال» و «جوابگویی» و «تتبع» و «توارد» تمام سخنوران را

متهم داشته و در یک ارزیابی غیرواقعی و ناروا در قطعه‌ای گفته است:

شاعران زمانه دور از تو همه دزد و دغا و زن‌مزدند
لفظ و معنی و مطلع و مقطع آن ازین این از آن همی دزدند

دیوان مجد همگر ص ۵۶۸

ص ۴ قصیده شماره ۱

فرید در این قصیده از ظهیر فاریابی (۵۹۸) استقبال کرده و ضمن اشاره به نام او، مصرعی هم از او تضمین کرده است.

مطلع قصیده ظهیر چنین است:

سفرگزیدم و بشکست عهد قریبی را مگر به حیلہ بینم جمال لیلی را

دیوان ظهیر ص ۱۲

ضمناً این قصیده با قصیده انوری (۵۸۵) به مطلع:

صبا به سبزه بیاراست دارِ دنیی را نمونه گشت زمین مرغزار عقبی را

از نظر وزن و قافیه همانندی دارد. دیوان انوری ص ۱۰

ص ۱۸۸ قصیده شماره ۸۲

فرید در این قصیده ۳۵ بیتی خود از ظهیر فاریابی (۵۹۸) استقبال، و ضمن اشاره به نام او مصرعی هم از او نقل کرده است.

مطلع قصیده ۳۵ بیتی ظهیر چنین است:

هر کجا تازه بخندید گلِ رُخساری بر رُخَمِ بِشکُفَد از خونِ جگر گلزاری

دیوان ظهیر صص ۲۶۰-۲۶۲

ضمناً قصیده‌های شماره: ۱۳، ۱۴، ۱۷، ۳۶، ۴۹، ۵۵، ۷۴ فرید با قصیده‌های ظهیر به

مطلع‌های:

شاهها در تو قبله شاهان عالمست
آنکه به حق داورِ زمان و زمینست
بگشاد عشق روی تو چون روزگار دست
خیز که هر هفت کرد باز عرویس بهار
گردون ترا مسخر و گیتی مُسَلَمست
خسرو فیروزیخت نصرت دینست
دستِ غمت بیست مرا استوار دست
شُست به هفت آبِ حُسن ابر رخِ لاله‌زار
کجا به چشم در آید شکسته حالِ مَنَش
هزار توبه شکسته است زلفِ پُر شکنش

قدم ماه مبارک مبارکست به فال که باد بر ملکِ بحر و بر مبارک سال
هرچه فرّ و قدر و جاهست ای همایون بارگاه در حریم حضرتت جمع آمده ز اقبال شاه
به ترتیب در صفحه‌های: ۵۰، ۵۲، ۲۴، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۴۹ دیوان ظهیر - از نظر وزن و
قافیه و مشترکات دیگر همانندی دارد. از جمله: ظهیر در مصرعی گفته است:
ورگواه عدل خواهی عدل شاه اینک گواه

ص ۲۵۰ دیوان ظهیر

و فرید می‌گوید:

ورگواه عدل خواهی عدل تو اینک گواه

دیوان فرید ص ۱۶۸

همچنین قصیده شماره ۱۰ فرید با قطعه‌ای از ظهیر ص ۲۸۷ و نیز قصیده شماره ۱۷ فرید با
بند ۳ ترکیبات ظهیر ص ۳۵۸ از نظر وزن و قافیه همانند است.

ص ۶ قصیده شماره ۲

فرید در این قصیده ۴۹ بیتی خود از انوری (۵۸۵) استقبال، و ضمن اشاره به نام او، مصرعی
هم از او نقل کرده است.

مطلع قصیده ۶۸ بیتی انوری چنین است:

باز این چه جوانی و جمال است جهان را وین حال که نوگشت زمین را و زمان را

دیوان انوری ص ۹

به جز فرید، عده‌ای از شاعران هم به استقبال این قصیده معروف انوری رفته و آن را جواب
گفته‌اند، از جمله سعید هروی در جواب قصیده انوری گفته است:

استاد سخن انوری آن شاعر قادر کز شعر متین طعنه زند آب روان را

گفته‌است براین قافیه شعری و چه شعری کز ذوق و صفا تازه کند روضه جان را

در مدح تو ای در خور انواع محامد بشنو که جوابی به سزا گفته‌ام آن را

مونس الاحرار ج ۱ ص ۲۶۲

ص ۱۱۴ قصیده شماره ۵۳

فرید در این قصیده ۲۲ بیتی خود، ضمن اشاره به نام انوری، مصرعی هم از قصیده ۲۴ بیتی
او نقل کرده است.

مطلع قصیده انوری این است:

ای سپاهت را ظفر لشکرکش و نصرت بیزک
نه یقین بر طول و عرض لشکرت واقف نه شک
دیوان انوری قصیده شماره ۱۰۹ ص ۲۷۷

این نکته هم قابل ذکر است که فرید با وجود تتبع فراوانی که از قصاید انوری دارد و در سرودن برخی از سروده‌های خود از او بهره‌ور بوده، از وی به بزرگی یاد نمی‌کند، چنانکه در قصیده شماره ۸۴ ص ۱۹۵ ضمن بزرگ‌شماری سخن خود می‌گوید:

باد اگر بَرَد به بلخ آب ز بحر شعرِ من
آتش رشک سر زَنَد شعله ز خاک انوری
قصایدی که از نظر وزن و قافیه با قصاید انوری همانندی دارد عبارتند از:

قصاید انوری		قصاید فرید	
صفحه	شماره	صفحه	شماره
۹	۵	۴	۲
۲۵، ۲۳	۱۲، ۱۱	۱۹	۸
۴۹	۲۰	۲۱	۹
۴۶	۱۹	۲۹	۱۲
۸۶	۳۶	۳۳	۱۴
۲۴۳	۹۴	۸۱	۳۸
۲۷۷	۱۰۹	۱۱۴	۵۳
۲۸۴، ۲۸۳	۱۱۳، ۱۱۲	۱۱۹	۵۵
۲۹۲	۱۱۶	۱۲۳	۵۷
۴۰۱	۱۵۸	۱۶۹	۷۵
۴۲۶	۱۷۰	۱۷۷	۷۸

ص ۹ - ۱۵۷

قصیده شماره ۵ فرید که در مدح اتابک سروده شده استقبالی است از قصیده امیر معزی (۵۲۰) که در مدح عمیدالدوله وزیر فارس و اصفهان سروده است به مطلع:

برآمد ساجگون ابری ز روی نیلگون دریا بخار مرکز خاکی نقاب قبه خضرا^۱
همچنین قصیده شماره ۷۰ که در صنعت مریعات سروده شده استقبالی است از قصیده امیر
معزی.

مُریعات به اشعاری گفته می‌شد که هر بیت شامل چهار جزء بوده و شاعر ملتزم بود در هر
بیت سه کلمه که از نظر وزن و برخی حروف همانند بود بیاورد و آن کلمه‌ها به منزله قافیه تلقی
می‌شد و جزء چهارم تابع قوافی مجموع قصیده بود.

مطلع و یکی از ابیات قصیده امیر معزی که در صنعت مریعات سروده چنین است:

ای ساریان منزل مکن جز در دیار یار من تا یک‌زمان زاری کنم بر ریع اطلال و دمن
یاری به رخ چون ارغوان، حوری به تن چون پرنیان سروی به لب چون ناردان ماهی به قد چون نارون^۲
فرید مصرعی از قصیده امیر معزی را هم تضمین کرده است.

قصیده‌های شماره ۷۶ و ۷۷ فرید هم که دارای کلمه ردیف «ریخته» می‌باشد از قصیده
خاقانی، که دارای صنعت مریعات می‌باشد، استقبال شده است.

مطلع و یکی از ابیات قصیده خاقانی چنین است:

در کام صبح از ناف شب مشک است عمدأ ریخته زرین هزاران نرگسه از سقف مینا ریخته
مرغی صراحی کنده پر برداشته یک نیمه سر وز نیم منقار دگر یاقوت حمرا ریخته^۳
استقبال از کمال اصفهانی ص ۱۳، ۲۹، ۴۰، ۸۵، ۹۱، ۱۰۴، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۳۶، ۱۸۰، ۲۴۳
یکی دیگر از پیشگامان و معاصران فرید خلاق المعانی ابوالفضل کمال‌الدین اسماعیل
اصفهانی (۶۳۶) است.

فرید در چند قصیده از قصاید خود و در بندی از ترکیب بند خود از کمال استقبال کرده و در چند
مورد از او نام برده است.

قصیده شماره ۱۷

فرید در این قصیده که آن را در مدح «اتابک عضدالدین سعد» سروده، از قصیده کمال که در
مدح «رکن‌الدین صاعد» سروده شده، استقبال کرده و در ضمن ذکر نام کمال اشاره کرده که سروده
او «شعر آبدار» و از آن فرید «در شاهوار» است.

۲ - همان ص ۵۴۵

۱ - دیوان امیر معزی ص ۴۰

۳ - دیوان خاقانی ص ۳۸۲، مونس‌الاحوار ص ۱۴۵ فی ذکر اشعار المریعات

در فتنه غز» سروده بود، استقبال کرده است. قصیده خاقانی چنین است:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

دیوان خاقانی ص ۱۵۵

ضمناً هنگامی که فرید در پایان قصیده خود به نام خاقانی اشاره می‌کند به نوعی معارضه گونه می‌گوید:

خاقانی آب رشک خورد ز احتمای نظم گر بشنود که شعر فریدش جواب شد!

قصیده شماره ۳۶

فرید در این قصیده از قصیده خاقانی که در مدح: «ملک الوزراء زین‌الدین دستور عراق» سروده استقبال کرده است.

مطلع قصیده خاقانی چنین است:

صبح ز مشرق چو کرد بیرق نور آشکار خنده زد اندر هوا بیرقِ او برق‌وار

دیوان خاقانی ص ۱۸۲

ضمناً به نام و قصیده خاقانی اشاره‌ای نکرده است.

قصیده شماره ۴۵

فرید در این قصیده که در مدح صدرالدین روزبهان سروده، از قصیده خاقانی با عنوان: «باکورة الاسفار و مذکورة الاسحار» که آن را «در وصف مناسک حج و تخلص به مدح جمال‌الدین موصلی که حرم کعبه را تعمیر کرده بود، انشاء کرده» استقبال کرده است.

مطلع قصیده خاقانی چنین است:

صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش

این قصیده در چهار مطلع سروده شده و پس از پایان آن، قصیده دیگری است به مطلع:

رخسار صبح را نگر از بُرَقِ زرش کز دست شاه جامه عید است در برش

صص ۲۲۷-۲۱۵

که قصیده فرید می‌تواند همانندی بر این قصیده دوم هم باشد.

قصیده‌های شماره ۴۶ و ۴۷

فرید در این دو قصیده از قصیده خاقانی با عنوان: «قصیده مرآت‌الصفاء در حکمت و تکمیل نفس» استقبال کرده و قصیده او را که به مطلع:

مرا دل پیرِ تعلیم است و من طفل زبان دانش دم تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش
دیوان خاقانی ص ۲۰۹

جواب گفته ولی به نام و قصیده خاقانی اشاره ای نکرده است.

این قصیده یکصد و پانزده بیتی یکی از قصاید مهم و معروف خاقانی است که در پیروی و
جوابگویی آن، برخی از سخنوران - که البته فرید چنین نیست - فروتنی کرده و خود را در حد
همانندسازی و جوابگویی ندیده و بدان اشاره کرده اند. از آن جمله امیر خسرو دهلوی (۷۲۵)
ضمن استقبال از این قصیده خاقانی گفته است:

نه من گفتار دانا را جوابی ساختم لیکن جوی آوردم و آبی، که ریزم پیش یکرانش
و عبدالرحمن جامی (۸۹۸) هم می گوید:
فضولی می کنم کی ژاژ طیان قدر آن دارد که آرد در مقابل نکته دان با سحر سبحانش
مقدمه دیوان خاقانی صص شصت، شصت و یک.

قصیده شماره ۴۸

فرید این قصیده هیجده بیتی را در مدح «شاهزاده سعد» سروده و در پایان گفته است:
به جواب آن غزل گفت فرید این غزل را «که به خنده باز یابم اثر دهان تنگش»
فرید در این قصیده، که آن را غزل نامیده، از غزل هشت بیتی خاقانی به مطلع:
چو به خنده باز یابم اثر دهان تنگش صدف گهر نماید شکر عقیق رنگش
دیوان خاقانی ص ۶۲۳

استقبال کرده است.

قصیده شماره ۷۶ و ۷۷

فرید در دو قصیده که در مدح: «شاهزاده سعد» سروده از قصیده خاقانی، که آن را در مدح:
«فخرالدین منوچهر شروانشاه» در سه مطلع سروده، استقبال کرده است.
مطلع نخست قصیده خاقانی چنین است:
در کام صبح از ناف شب مشک است عمد آریخته زرین هزاران نرگسه بر سقف مینا ریخته
دیوان خاقانی صص ۳۸۲-۳۷۷

ضمناً فرید در قصیده خود به نام و قصیده خاقانی اشاره نکرده است.

...

دلیل حُقم تو طعن تو در سنائی و بس که احمقی است سر کرده‌های شیطانی^۱

ص ۱۳۶، ۲۲۰، ۲۳۰

قصیده شماره ۶۳ فرید که در مدح صاحب‌دیوان سروده شده همانند است با قصیده مجد همگر (۶۸۶) که در مدح اتابک سعد سروده شده به مطلع:

بهشتی شد اگر عالم چو روی حورِ عین خرم^۲ شده‌ست از بادِ عیسی‌دم چمن زائیده چون مریم^۲
همچنین غزل شماره چهار فرید به مطلع:

گر تو پنداری که با دم بی‌تو بر جان نیست هست بر رخ چون کهر با اشکم چو مرجان نیست هست
با غزل مجد همگر به مطلع:

گر تو پنداری که عشقم هر دم افزون نیست هست یا دلم در دوری روی تو پُر خون نیست هست^۳
همانند است و امیر معزی (۵۲۰) هم غزلی بر این وزن و قافیه دارد به مطلع:

گر تو پنداری که رازم بی‌تو پیدا نیست هست یا دلم مشتاق آن رخسار زیبا نیست هست^۴
و غزل شماره ۲۲ فرید که در مدح شاهزاده سروده شده، همانند است با غزل مجد همگر در مدح شاهزاده به مطلع:

عید آمد ای نگارین بردار جام باده وز بند غم برون شو تا دل شود گشاده^۵
ص ۱۴۷ قصیده شماره ۶۷

فرید در این قصیده، از قصیده شماره ۱۱۴ عبدالواسع جبلی (۵۵۵) که در صنعت تقسیم است استقبال کرده و در پایان قصیده خود به نام چند تن از سخنوران مانند:

مختاری غزنوی^۶ و شاعر شیروان^۷ که چکامه‌هایی در صنعت تقسیم دارند اشاره کرده ولی از جبلی نام نبرده است.

دو بیت نخست قصیده جبلی چنین است:

ز عدل کامل خسرو به امن شامل سلطان تذر و کبک و رنگ و گور گشتستند در کیهان

۱ - دیوان خاقانی ص ۹۳۱

۲ - دیوان مجد همگر ص ۳۱۶

۳ - همان ص ۴۰۰

۴ - دیوان امیر معزی ص ۶۹۲

۵ - دیوان مجد همگر ص ۴۶۰

۶ - مونس الاحراج ۱ صص ۱۱۶ و ۱۱۸

۷ - مونس الاحراج ۱ صص ۱۱۶ و ۱۱۸

یک همخوابه شاهین دوم همخوابه طغرل سه‌دیگر مونس ضیفم چهارم محرم ثعبان^۱
ص ۲۳۲ غزل شماره ۲۴

فرید در این غزل از شیخ فریدالدین عطار (۶۲۷) استقبال، و یک مصرع از غزل ده‌بیتی او را،
نقل و بدان اشاره کرده است.

مطلع غزل عطار چنین است:

در جنب جام لعل تو کوثر حکایتی ای آفتاب از ورق رویت آیتی

دیوان عطار تصحیح تقی تفضلی، انتشارات علمی چاپ پنجم ۱۳۶۸ - غزل شماره ۷۷۵

صفحه ۶۲۰

۲- امیر فخرالدین

پس از افراد خاندان سلسله اتابکان، بیشترین قصاید مربوط است به امیر فخرالدین ابوبکر. قصاید شماره‌های: ۱۱، ۱۴، ۲۱، ۲۳، ۲۶، ۲۹، ۳۶، ۴۲، ۴۳، ۵۳، ۵۵، ۵۶، ۵۸، ۷۴، ۸۲، ۸۴ - و قصاید شماره‌های ۸، ۱۰، ۳۱، ۶۰ که ذیل نام نظام‌الدین آمده و مجموعاً شامل ۲۰ قصیده می‌شود.

اتابک امیر فخرالدین ابوبکر نظام‌الدین وزیر اتابک ابوبکر سعدین زنگی (۶۵۸) است که مدتهای طولانی و تا پایان زندگی اتابک عهده‌دار منصب وزارت بود. پس از مرگ اتابک سعد در سال ۶۵۸ ترکان خاتون در هنگام حکومت پسرش محمد (۶۶۱)، خواجه نظام‌الدین وزیر را با تحف فراوان به اردوی هلاکو خان (۶۶۳) فرستاد و اظهار اطاعت انقیاد نمود. ایلخان به نظر عنایت در خواجه نگریسته، یرلیغ ایالت فارس را به نام محمد قلمی فرمود.^۱

اما پس از مدتی این وزیر با تدبیر و با سابقه به دستور ترکان خاتون به قتل رسید^۲ و به نوشته مؤلف تاریخ و صاف: «او را نهانی از این خاک توده فانی به منزل جاودانی رسانیدند»^۳.

شرح حال او در قسمت تعلیقات کتاب شدالازار چنین است:

«امیر فخرالدین ابوبکر بن ابونصر حوایجی وزیر مشهور اتابک ابوبکرین سعدین زنگی است. وی در ابتدا در جزو حوایجیان مطبخ اتابکی بود، پس از چندی از آن پایه به درجه طشت‌داری و از آن وظیفه نیز به مرتبه خزانهداری ارتقا یافت و محل اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و متدرجاً از فرط کفایت و شهامت از منصبی به منصبی و از مرتبه‌ای به مرتبه‌ای پای فواتر می‌نهاد تا به اندک زمانی به رتبه امارت و وزارت اتابکی نایل آمد و شخص اول [دوم؟] مملکت گردید.

وی در علو همت وجود و سخا و نیکخواهی مردم و تربیت ائمه و افاضل و دستگیری یتامی و ارامل و تشیید ابنیه خیریه و رقیبات جاریه و اوقاف و ریاطات و سقایات و حمّامات و سایر وجوه بزرگ در زمان خود ضرب‌المثل بوده و صاحب تاریخ و صاف شرح بعضی از اینگونه اعمال نافع این وزیر نیک فطرت خیر را در کتاب خود مخلد داشته، از جمله در جلد دوم که در حدود سنه ۶۹۹ به اتمام رسیده گوید: از اشخاص خیر او آنچه امروز مأمور و معمور و مزین است

۱- تاریخ حبیب‌السیر ج ۲ ص ۵۶۴ / فارسنامه ناصری ص ۳۶

۳- تاریخ و صاف ج ۲ ص ۱۸۲

۲- فارسنامه ناصری ج ۱ ص ۲۵۷

املاک وقفی اوست»^۱.

سعدی در دیباچه گلستان در فصلی که ابتدای آن چنین است:

«دیگر عروس فکر من از بی جمالی سر بر نیارد...»^۲

نام این وزیر را در نهایت تبجیل و تعظیم برده است و در بخش مرثیه هم تحت عنوان: «در ذکر وفات امیر فخرالدین ابی بکر طاب ثراه» مرثیه‌ای محتاطانه و صلاح‌اندیشانه سروده است.^۳

۳- تاج‌الدین

تاج‌الدین احمد بن محمود نعمان معروف به خُرّاز بزرگان و دانشمندان علم حدیث و تفسیر و حافظ قرآن کریم و ضابط قرآت هفتگانه آن بود. پدر و جدّ او نیز از علما بودند و نسبتش به ابوحنیفه می‌رسد.

احمد در اصفهان زاده شد و در آنجا به تحصیل پرداخت، آنگاه خطیبی اصفهان و وعظ در محافل بدو واگذار شد، سپس به شیراز رفت و در جامع عتیق هر روز جمعه و در جامع جدید ایام ماه رمضان وعظ کرد. او ۸۸ سال عمر کرد و به سال ۶۷۵ درگذشت.^۴

فرید در قصیده‌های شماره ۱، ۲۰، ۷۸ این فقیه مبرز و معروف را ستوده است.

۴- شمس‌الدین صدر

در اوصافی که فرید در قصیده شماره شش برای شمس‌الدین ذکر کرده پذیرفتنی است که به احتمال قریب به یقین او باید شمس‌الدین محمد کیشی باشد و شرح حال او چنین است:

مولانا شمس‌الدین محمد بن احمد الحکیم، عالم و عارف و صرفی بود و در علوم و فروع اصول ممارست داشت و در معقول و منقول تألیفاتی دارد. قطب‌الدین محمود بن مسعود بن مصلح شیرازی از شاگردان وی بود. اوراست کتاب الهادی فی النحو. وی را قصایدی نیز هست که دلیل بر کثرت فضل و علو همت و وفور علم و حکمت اوست.^۵

مجد همگر (۶۸۶) هم شمس‌الدین محمد بن احمد کیشی (۶۹۴) را ستوده و کتاب کلیله و دمنه را برای او نوشته است.

امام مفتی دوران محمد ادریس خدایگان شریعت محمد کیشی^۶

۲- کلیات سعدی گلستان ص ۹

۱- شدالازار ص ۲۳۴

۳- کلیات سعدی، قسمت مرثیه ص ۶۷

۴- شدالازار صص ۳۱۰، ۳۰۴- لغت‌نامه ذیل نام تاج‌الدین ص ۵۳۶۶

۵- شدالازار صص ۱۱۱-۱۱۰ و ۴۹۸-۴۹۲- لغت‌نامه ذیل واژه کیشی

۶- مقدمه دیوان همگر ص ۱۴۵

کریم پارس و اصیل عراق شمس‌الدین زهی که ملک ز نام تو یافته اعزاز در قصیده و قطعه‌ای ستوده است. دیوان مجد صص ۱۷۳ و ۵۸۱ در قصاید سعدی هم صدر کبیر شمس‌الدین محمدحسین علکانی که منصوب از سوی صاحب‌دیوان در شیراز بوده، مورد ستایش قرار گرفته است. کلیات سعدی قصاید ص ۱۹.

۱۲- صاحب‌دیوان

خواجه شمس‌الدین محمد جُوینی صاحب‌دیوان (۶۸۳) یکی از وزرای مشهور دوره ایلخانی است که از سال ۶۶۱ تا سال ۶۸۳ به مدت ۲۲ سال در زمان هلاکو (۶۶۳)، اباقا (۶۸۱)، تکودار (۶۸۳) سمت وزارت داشت و در سال ۶۸۳ در آغاز حکومت ارغون‌خان و به فرمان ارغون در بغداد به قتل رسید.

این وزیر با تدبیر از خاندان رجال سیاسی بود، جدّ او شمس‌الدین صاحب‌دیوان محمدبن علی مشهور به موی دراز مستوفی دیوان محمدخوارزمشاه (۶۱۷) و فرزندش جلال‌الدین منکبرنی (۶۲۸) بود.^۱

پدر صاحب‌دیوان بهاء‌الدین محمد جزء کارگران مغولان بود و در یکی از مأموریت‌های خود در سال ۶۵۱ هجری در اصفهان درگذشت.^۲

با توجه بدین سابقه علاوه بر لیاقت و شایستگی، مقام دولتی او، همانند تسلسل خانواده‌های سلطنتی نوعی وراثت وزارت پدرفرزندی را در بر داشته است. صاحب‌دیوان از قریحه‌خدا داد و طبع شاعری نیز بهره‌مند بود. شاعران بسیاری از سرزمین‌های دور و نزدیک او را ستوده‌اند.^۳

فرید هم در قصیده‌های شماره ۶۲، ۶۳، ۷۹ او را مدح گفته است.

۱۳- منکبرنی

یکی از ممدوحان فرید سلطان جلال‌الدین محمدخوارزمشاه مُلقَّب به منکبرنی است که به سال ۶۱۷ بعد از پدر به سلطنت رسید و در سال ۶۲۸ هجری کشته شد.

سلطان جلال‌الدین در سال ۶۲۱ هجری از سرزمین هند به منطقه فارس آمد، اتابک مظفرالدین ابوشجاع سعدبن زنگی (۶۲۳) پسر خود سلغرشاه را با پانصد سوار به استقبال او

۱- حبیب‌السیرج ص ۱۰۴- نسام‌الاسحار ص ۱۰۱ ۲- تاریخ ادبیات دکتر صفاح ص ۱۲۱

۳- ریحانة‌الادب ج ۳ ص ۳۶۳

روانه کرد و بدو کمک مالی نمود.^۱

همین اتابک در سال ۶۱۴ به مقابله با سلطان محمد تکش بن خوارزمشاه پدر جلال‌الدین برخاسته و به دست او اسیر شده بود سپس با دادن باج و خراج و قبول اطاعت آزاد شده و دختر خود ملکه خاتون را به همسری جلال‌الدین (۶۲۸) داد.^۲

فرید در قصیده شماره ۶۱ ص ۱۳۳ جلال‌الدین شوهر خواهر اتابک سعد را ستوده است.

۱۴- زین‌الدین

فرید در قصیده ۷۲ ص ۱۶۲ زین‌الدین را با توصیف: فخرالملوک، علاء دولت و ملت، کریم و بخشنده، صاحب تیغ و فرمانده سپاه، ستوده است.

نظام‌الدین قمر اصفهانی هم در سه قصیده زین‌الدین نامی را با عنوان کریم و منعم، سپهر مجد مکارم و پناه هنرمندان ستوده است.

دیوان نظام‌الدین قمر صص ۸۸، ۱۱۲، ۱۶۹.

۱۵- ضیاء‌الدین

در قصیده شماره ۸۵ صفحه ۱۹۵ ضیاء‌الدین صدر اجل فرزند شهاب که دارای نسب عالی بوده و در سن جوانی عالم به تفسیر و حدیث و فقه و در بزم حاتم و در رزم رستم است توصیف و ستوده شده است.

۱۶- نجیب‌الدین سمنانی

در قصیده شماره ۹۱ صفحه ۲۰۴ نجیب‌الدین سمنانی با عنوانین: سپهر مهر دانایی، صاحب فضل و علم و انشا، و شعرشناس و از رجال دربار و دیوان، ستوده شده است.

۱ - تذکره دولتشاه سمرقندی ص ۱۱۱ - روضه الصفا ج ۴ ص ۱۲۵ چاپ هند

۲ - شیرازنامه ص ۷۶ - سیرت جلال‌الدین صص ۵ و ۶ و ۱۲۷، ۳۸۴

موسیقی

برخی از شاعران گذشته علاوه بر علوم رسمی و متداول زمان، مانند: قرآن، حدیث، کلام، تاریخ و ادب، از دانش نجوم و موسیقی نیز آگاه بوده و در هنگام سرودن اشعار از این دانسته‌ها بهره جسته و از نام‌ها و اشکال مختلف موجود در آن علوم استفاده کرده، به صورت تشبیه و استعاره، آنها را در ترکیبات کلامی خود به کار می‌بردند و از آنها مضمون‌های زیبا و جالب به وجود می‌آوردند.

از آن نظر که در سروده‌های فرید برخی از نام‌ها و اصطلاحات موسیقی وجود دارد، ضمن فهرست نام آلات و ابزار و نام نواها و آهنگ‌ها، به توضیح مختصری درباره آنها اشاره می‌شود. در کتاب‌هایی که درباره موسیقی نوشته شده، مجموع ادوار یا پرده‌های موسیقی دوازده مقام شمرده شده و در این دو بیت نام آنها آمده است:

نوا و راست، حسینی و راهوی و هراق حجاز و زنگله و بوسلیک با هشاق
دگر سپاهان باقی بزرگ و زیرافکنند اسامی همه پرده‌هاست بر اطلاق

صحاح الفرس ص ۳۰ - نقل از تحلیل اشعار ناصر خسرو ص ۱۸۱

گفته شده که این دوازده مقام بر مبنای بروج دوازده گانه فلکی تنظیم و تقسیم شده سپس برای هر یک گوشه‌ها و آوازهایی پایه‌گذاری گردیده، پس از آن این دوازده مقام کم‌کم به هفت دستگاه موسیقی محدود شده و در هر مقام نیز گوشه‌هایی است. بحورالالحن فرصت شیرازی ص ۴۰ -
نقل از موسیقی در سیر تلاقی اندیشه‌ها ص ۷۲.

در یک رساله خطی در مورد تأثیر این آهنگ‌ها در شنونده چنین آمده است:

«بدانکه هر یک از دوایر اثنی عشر و آوازات و شعبات را تأثیری خاص هست، بعد از التذادی که از همه حاصل است. چنانکه عشاق و نوا و بوسلیک قوّت و شجاعت می‌بخشد... اما راست و عراق و اصفهان مفید افراطِ بسط و فرح‌اند... و اما بزرگ وزیر افکند و راهوی و زنگوله موژت حزن و اندوهند... و اما حجازی و حسینی موژت ذوق و بسطی مشوب به حزن و اندوهند... صاحب عمل می‌باید که با هر یک از این مجموع، شعری مُقارن گرداند که مناسب اثر آن باشد، تا تأثیر آن در نفوس بیشتر و پیشتر باشد.» رساله موسیقی نسخه خطی شماره ۲۶۴ ورق ۸۴

ص ۹ ب ۴ سی نا

کلمه سی‌نا می‌تواند اشاره به دو مطلب باشد:

یکی سی‌نوا [= سی لحن بارید]، دیگر سیه‌نای، که شرح آن دو چنین است:
 «سی لحن بارید: سی‌نوا و مقام است که [بارید] در مجلس خسروپرویز می‌نواخته است. اسامی آنان را در این محل مرقوم می‌داریم:

آرایش، خورشید، آیین جمشید، اورنگی، باغ شیرین، تخت طاقدیس، حقه کاوس، راح روح، رامش جان، سبز در سبز، سروستان، سرو سهی، شادروان مروارید، شب‌دیز، شب فرخ قفل رومی، گنج بادآورد، گنج گاو، گنج سوخته، کین ایرج، کین سیاوش، ماه برکوهان، مشکدانه، مروای نیک، مشکمالی، مهربانی، ناقوس، نوبهاری، نوشین باده، نیمروز، نخجیرگان». فرهنگ موسیقی ایرانی ص ۴۳۲

«سیه‌نای [= سیاه‌نای] سیه‌نای یا زمر از آلات ذوات النفع مقیدات است و مقدار آن از نای سفید اقصر، بلکه به مقدار نصف آن باشد. اما در آن تسرب هوا متصل باشد، زیرا که نافخ از سوراخ‌های بینی هوا را کسب کرده و در دهان آماده دارد تا در نای به حسب احتیاج آن را خرج کند و در نای در دمد.» فرهنگ موسیقی ایرانی ص ۴۳۷

ص ۹ ب ۶ ص ۲۴ ب ۳۳ بریط، عود

این دو ساز از لحاظ شکل کلی مشابه بوده و کلمه بریط بین فارسی‌زبانان و عود در میان مردم عرب زبان مصطلح است. این ساز ابتدا در ایران «رود» خوانده می‌شد. تفاوت دیگر آن است که روی شکم بریط از چوب پوشیده و روی شکم عود از پوست است و آن را می‌زهر نامیده‌اند.

هنگامی که بر بربط از راه حیره به نقاط عربستان راه یافت، کلمه عود که به معنی چوب است برای نامیدن این ساز مصطلح شد. ساز و موسیقی در شاهنامه فردوسی صص ۲۲-۲۳ واژه عود شامل دو معنی است: یکی ماده‌ای سوختنی که دارای بوی خوش بوده و آن را در جشن‌ها و مجالس مورد استفاده قرار داده و دیگری نام سازی است که دارای ده سیم بوده و آن را می‌نواخته‌اند. در این بیت کلمه عود به هر دو معنی آمده است:

ای آنکه عود داری در جیب و در کنار یک عود را بسوز و دگر عود را بساز
لغت‌نامه ذیل واژه عود.

ص ۲۲ ب ۸ زیر

زیر عبارت است از صدای سیم تار که از آن آواز باریک برخیزد و با توجه به آهنگ موسیقی آن، از روی مجامله، نام سازهای دیگر هم هست.
دف و چنگ با یکدیگر سازگار برآورده زیر از میان ناله‌زار

سعدی

لغت‌نامه ذیل واژه زیر

با توجه به بیت ۳ در قصیده ۱۲ ص ۲۹ این ساز که چشمش ز قفاست «نی» می‌باشد و پیر
حَدیب کنایه از «چنگ» است.

ص ۳۰ ب ۱۱ ص ۱۰۳ ب ۲ مخالف

در اصطلاح موسیقیان، مخالف نام شعبه مقام عراق است و مخالف مرکب از پنج نغمه باشد و آن را به وقت زوال می‌سرایند. غیاث اللغات.

یکی از مقامات دوازده‌گانه موسیقی عبارت است از پرده حجاز که به زبان عربی بدان «شد» گفته می‌شود. شد عبارت است از دراز کشیدن آواز و حروف و پست و بلند کردن نغمه و کوک کردن ساز و بستن و محکم کردن آن. حجاز دارای انواعی است که یکی از آنها حجاز مخالف یا شد مخالف است. یکی از پرده‌های حسینی هم شد مخالف عراق نامیده شده است. فرهنگ موسیقی ایرانی صص ۲۴۷، ۲۱۵.

ص ۶۰ ب ۳۵ قانون

نام سازی است که از طبلی مسطح و مستطیل تشکیل شده و سیم‌های فلزی بر آن نصب شده و با انگشت سیبانه مسلح به زیانه فلزی، آن را در حالی که روی زانو نهاده می‌نوازند. لغت‌نامه ذیل

واژه قانون

ص ۶۵ ب ۱۱ ص ۷۹ ب ۱۷ ابریشم

در زمان گذشته به سبب نبودن سیم‌های باریک فلزی، برای سازهایی مانند چنگ و تار، رشته‌هایی از نخ ابریشمی تهیه می‌شد. ابریشم زدن یعنی ساز نواختن.

من غلام مطربم کابریشم خوش می‌زند.

لغت‌نامه ذیل واژه ابریشم

ص ۷۹ ب ۱۹ اسم تو در تازی...

در توضیح این بیت در زیرنویس صفحه ۷۲ ج ۱ مونس‌الاحرار آمده است.

نام تازی چنگ «مزهر عود داودی» است که به حساب جُمَل و حروف ابجد مساوی با ۳۵۷ است.

نام پارسی چنگ [۷۳ = (ج + ن + ک)] در برابر کنیت کلمه [دودی]؟ نوشته شده که به حساب جمل ۲۴ می‌شود.

ص ۱۰۳ ب ۱ ص ۱۰۷ ب ۵ هوا

هوا: آهنگ و آواز و نغمه و سرود است.

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب که رفت عمر و هنوزم دماغ پرز هواست

حافظ

لغت‌نامه ذیل کلمه هوا

ص ۱۰۷ ب ۱۰۷ نگیسا

نگیسا یکی از رامشگران عهد خسرو پرویز است. اختراع آهنگ خسروانی را بدو نسبت

داده‌اند.

لغت‌نامه ذیل واژه نگیسا

ص ۱۱۰ ب ۳۷ خیاره

واژه «خیاره» به معنی برگزیده و انتخاب شده و یکی از معانی کلمه «مُکْرِم» هم نوازنده است.

مدح خوان تو مکرم شعرا وصف گوی تو معطی احرار

ابوالفرج رونی

لغت‌نامه ذیل واژه‌های خیاره و مکرم و ابوالفرج رونی.

برای یافتن معنی کلمه‌های خیاره مکرم پی‌جوئی شد ولی در قسمت اعلام نام خنیاگران به

شخصی که ذیل نام «خیاره» و «مکرم» یا «خیاره مکرم» باشد دسترسی پیدا نکردم.

ص ۱۵۶ ب ۳۷ تقطیع

یکی از تفنن‌های سخنوری آن بود که شاعر در مصرعی از یک قصیده به جای استفاده از کلمات و الفاظ، به وزن و بنیان افاعیل عروضی اشاره کرده و با تقطیع اجزای بیت وزن بحرّی آن سروده را مشخص می‌کرد. نمونه از این جایگزینی‌ها:

همیشه تا بود تقطیع این وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

و دیوان ابوالفرج رونی ص ۹۴

ورنه هم شعر از این وزن بسی شاید گفت فاعلاتن فعلاتن فعلتن فعلن

دیوان قمر اصفهانی ص ۱۸۶

اما فرید در مصرع سروده خود هم از افاعیل عروضی استفاده کرده و هم از ایقاع و ریتم «سبب» و «وتد» که در فن موسیقی معمول است. چون در آهنگ موسیقی «ضرب» را با کلمه «تن» سنجیده و برحسب کم یا زیادی کشش ضرب اشکال مختلفی به وجود می‌آورند. «تن» عبارتست از سبب خفیف و «تتن» یعنی وتد مجموع. رساله موسیقی تألیف علی بن محمد معمار صفحه ۱۶

ص ۱۶۰ ب ۲ عنقا

عنقا نام نوایی از موسیقی و نام سازی است که گردنی دراز دارد.

مطربانی چو باربد زیبا چنگ و بربط چغانه و عنقا

مسعود سعد

از برای عاشقانِ مفلس اکنون بی طمع بلبل خوش‌نغمه گه شهروود و گه عنقاژند

هروی

لغت‌نامه ذیل واژه عنقا

ص ۱۷۴ ب ۳۲ ص ۲۳۷ ب ۲ نی یا نای

معمولاً در روی نی هفت سوراخ وجود دارد و سوراخ دیگری در پشت نی و بین بالاترین

سوراخ و سوراخی که پس از آن می‌آید تعبیه شده است. الموسیقی الکبیر فارابی ص ۹۲

اما نوعی از نی هم ساخته می‌شد که شامل نه سوراخ در روی نی و یکی در پشت آن قرار

داشت.

خاقانی در وصف چنین نی ای گفته است:

نای است چون طفل حَبَش ده دایگاننش ترک وش
 نُه چشم دارد شوخ و ش صد چشم حیران بین در او

دیوان خاقانی ص ۴۵۲

به تعبیر فرید نه خانه درگشاده عبارت است از نه سوراخ قره‌نی که در روی نی و یک سوراخ هم در زیر آن که مجموعاً ده سوراخ می‌شود و ده پاسبان یعنی ده انگشت نی‌زن که بر سوراخهای نی نهاده شده است.

ص ۱۸۲ ب ۲۷ دوازده پرده

منظور از دوازده پرده و نجوم سبعة عبارتند از دوازده برج فلکی: حمل، ثور، جوزا، سرطان، اسد، سنبله، میزان، عقرب، قوس، جدی، دلو، حوت. و هفت اختر: خورشید، ماه، تیر، زهره، مشتری، بهرام، کیوان. که از نظر تقسیمات و نامگذاری، وجه مشترکی با دوازده آهنگ و هفت مقام موسیقی دارد.

خرد فراوان داری چرا همی نالی ازین دوازده برج نگون و هفت اختر

مسعود سعد

نقل از لغت‌نامه ذیل واژه دوازده

ص ۱۸۲ ب ۲۹ سه تا پرده

سه تا: طنبوری که بر آن سه تار بسته باشند، ساز سه تار.

گرم ساز یکتا زنی یا دو تایی در اندازمت کز سه تا می‌گیریم

خاقانی

این دل همچو چنگ را مست و خراب و دنگ را زخمه به کف گرفته‌ام همچو سه تاش می‌زنم

مولوی

لغت‌نامه ذیل واژه سه تا

ص ۱۸۲ ب ۳۰ کَرَوْنَا

کرنا یا کارنای شیپور بزرگ، یعنی نای جنگی که مخصوص کارزار است و آن سازی است

دمیدنی و بزرگ، نوعی نفیر که صدای آن بم است. ساز و موسیقی ص ۸۱

علم نجوم

علم هیأت و نجوم یکی از رشته دانش‌های تعلیمی بشری است که جنبه جهان‌شناسی دارد و از زمان‌های کهن مورد توجه بوده اما در کنار آن بخش‌های مختلف دیگری هم به وجود آمد که بر پایه پندار و باورهای عامیانه و اعتقادات مذاهب تعینی دیرین قرار داشته و بسیار هم وسیع و پردامنه بوده است.

از آن جمله موضوع احکام نجوم و آثار کواکب در زندگی انسان و موهومات سعد و نحس و زایچه و طالع و طلسمات و پیش‌گویی‌های غیر علمی و اختیارات و استخراج حکم از گردش سیارات و اشارات فراوان به مختصات نجومی و سیارات هفت‌گانه است.

صورت‌های آسمانی

آن‌چنان که سال به دوازده ماه تقسیم شده سطح دایره‌ای آسمان هم که ۳۶۰ درجه است به دوازده قسمت مساوی تقسیم شده و هر قسمت از آن یک برج نامیده شده است.

دسته‌ای از مجموعه ستارگان که در حدود سی درجه اول واقع‌اند و قرار گرفتن آنها در کنار هم به شکل «خَمَل» دیده شده بدین نام نامیده شده و دسته دیگر در ۳۰ درجه دوم به نام «ثور» و بقیه برج‌ها هم بر همین قیاس نامگذاری شده‌اند.

واضح است که مکان ستارگان ثابت در آسمان تغییرناپذیر است و غیر از ستارگان بروج دوازده‌گانه، مکان دیگر ستارگان ثابت هم که دارای شکل و نامی هستند به همین گونه مشخص شده است، مثلاً دُب اکبر در برج اسد و صورت جبار در برج جوزا است.

ستارگان سیار و برج‌ها

علمای نجوم و ستاره‌شناسان گذشته برای شناخت و تعریف اجرام آسمانی، نام‌ها و شکل‌ها

و حرکات و جای‌ها و ویژگی‌هایی قرار داده بودند که برخی از آنها چنین است:
 نام فارسی و تازی هفت فلک یا سیارات هفت‌گانه به ترتیب عبارتند از: کیوان: زحل، هرمزد: مشتری، بهرام: مریخ، مهر: شمس، ناهید: زهره، تیر: عطارد، ماه: قمر. این هفت فلک با دو فلک دیگر: فلک اطلس یا فلک ثوابت و فلک البروج یا فلک الافلاک، مجموعاً شامل نه فلک می‌گردید که نهمین فلک یا فلک الافلاک بر هشت فلک دیگر محیط است.

هر یک از این سیارگان در گردش دورانی خود مسیری را در فضا می‌پیمودند، از آن جمله سیاره قمر در طول یک ماه از ۲۸ منزل می‌گذشت و برای گردش سالیانه خورشید هم دوازده برج وجود داشت که نام فارسی و تازی آنها به ترتیب عبارتند از: بره: حمل، گاو: ثور، دوپیکر: جوزا، خرچنگ: سرطان، شیر: اسد، خوشه: سنبله، ترازو: میزان، کژدم: عقرب، کمان: قوس، بزغاله: جدی، آبکش: دلو، ماهی: حوت.

در مسیر دورانی این آباء سبعة و قرار گرفتن آنها در مکان‌ها و در فواصلی از یکدیگر در امهات اربعه و در تکرین مرالید ثلاثه (جماد، نبات، انسان) تأثیرات و حوادثی به وجود می‌آمد که بدان‌ها احکام نجوم گفته می‌شد.

همچنین بنا به تعبیر علمای نجوم هر یک از این اختران فلکی رب‌النوع فعالیتی شمرده می‌شدند از آن جمله:

کار ماه نمایی است زیرا با تابش خود فضا را روشن کرده و پنهان‌کاری‌های عاشقان را آشکار می‌کند و آنان را رسوا می‌سازد، بهرام یا مریخ ستاره لشکریان و قهرمانان و رمز دلاوری و سلحشوری و رب‌النوع خشم و جنگ و خونریزی است. تیر یا عطارد دبیر و نویسنده فلکی و نگارنده سرنوشت بشری است، ناهید یا زهره مطرب و خنیاگر فلک و رمز شادی و سرزندگی است، کیوان یا زحل ستاره پاسبان و نگهبان قلعه فلک‌الافلاک و رمز بلندی است. کار ستاره هرمزد یا مشتری هم داوری و قضاوت و دارنده خجستگی و طالع نیک است.

در قرآن هم در مورد سیر شمس و قمر آیات متعددی وجود دارد از آن جمله سوره‌ها و آیه‌های:

۵۷/۶، ۵۲/۷، ۵۱/۱۰، ۲/۳، ۳۴/۲۱، ۲۸/۳۱، ۱۴/۳۵، ۳۶-۴۰/۳۸، ۷/۳۹، ۵۵/۵.

همچنین عرش یا تخت خدای تعالی بر آب نهاده شده قرآن ۸/۱۱، و استیلاي خداست بر عرش. قرآن ۲/۱۳، ۴/۲۰ و عرش الهی است که هشت فرشته آن را حمل می‌کنند. قرآن ۱۷/۶۹.

و نیز اشاره به آسمان و ستارگان آسمانی و نام بردن و سوگند خوردن بدان آنها:
 وَالسَّمَاءِ ذَاتِ الْبُرُوجِ ۱/۸۵، وَالسَّمَاءِ وَالطَّارِقِ ۱/۸۶، وَعَلَامَاتِ النُّجُومِ هُمْ يَهْتَدُونَ
 ۱۶/۱۶، وَالنُّجُومِ إِذَا هَوَىٰ ۱/۵۳، وَإِنَّهُ هُوَ رَبُّ الشُّعْرَىٰ ۵۹/۵۳، فَلَا اقْصَمَ بِمَوَاقِعِ النُّجُومِ ۷۴/۵۶.
 مطلب مهم قابل ذکر دیگر هم این که شماری از تکالیف عبادی و اسلامی مانند: نماز و روزه
 و قبله و حج و طلوع و غروب خورشید و ایام روز و شب و ماه و سال و پیدایش کسوف و
 خسوف همگی از نظر وقت شناسی و انجام مناسک دینی با علم نجوم رابطه داشته، از این نظر
 دانش نجومی در کنار دیگر رشته‌های علمی رسمی: قرآن، حدیث، فقه، ادب، طب و... مورد
 توجه قرار داشته و تحصیل می‌شده است.

این تعبیر و تعریف علمی هم از حضرت علی نقل شده که: «أَلْعَلْمُ أَرْبَعَةٌ: أَلْفِيقَةُ لِلْأَدْيَانِ،
 وَالطَّبُّ لِلْأَبْدَانِ، أَلْتَّحْوُ لِللِّسَانِ وَالنُّجُومُ لِمَعْرِفَةِ الزَّمَانِ».

مقدمه تاریخ حکماء قطعی ص سی چاپ دانشگاه ۱۳۴۷

نجوم در قلمرو شعر

از مجموع این فعالیت‌های نجومی بخش قابل توجهی وارد قلمرو شعر فارسی گردیده و
 سخنوران آنها را مورد استفاده قرار داده‌اند. به‌ویژه که دامنه تخیل و خیال‌پردازی شاعرانه هم در آن نقش فراوان
 داشته، از آن جمله:

به گفته انوری: فیروزشاه ممدوح شاعر، برای آنکه «نور» همچون «عقرب» نابینا نشود، از
 برگرفتن و نشانیدن ستاره «دبران» بر قبضه شمشیرش خودداری می‌کند. ر. ک. شرح لغات و
 مشکلات دیوان انوری ص ۵۷.

برخی از سخنوران که در سروده آنان اشارات فراوانی به علم نجوم وجود دارد عبارتند از
 منوچهری / ۴۲۸، انوری / ۵۸۵، خاقانی / ۵۹۸، و نظامی گنجوی / ۶۰۳.

در دیوان فرید هم مطالب فراوانی در زمینه مسائل فلکی و مصطلحات آن وجود دارد که آنها
 را با تعبیرات گوناگون و تنوع و استعارات و کنایات ادبی به کار گرفته است.

این سخنور با استفاده از تخیل وسیع شاعرانه عروجی روحانی ترتیب داده و در قصیده
 شماره ۸۱ به گونه‌ای برجسته به سیر فلکی پرداخته و در پایان هم در ضمن ابیاتی به تحدی
 پرداخته و گفته است:

که گر در علم هیأت کس چنین شعری کند انشاء به شاگردی من او را سر نهم بر خط بوابی

چو من اجرام علوی را کسی در عالم سفلی نیارد کرد و صفای نه سلبی و نه ایجابی
دیوان فرید صص ۸-۱۷۷

ص ۴، ۱۹، ۴۵، ۱۹۵، ۲۵۵ شعری - ص ۱۸۶ شعریان

شعریان تشبیه کلمه شعری است، یکی شعرای شامی و دیگری شعرای یمانی. نام فارسی شعرای یمانی شباهنگ است و آن ستاره‌ای است درخشان در صورت فلکی کلب اکبر. این ستاره مورد پرستش اعراب جاهلی بوده و در قرآن اشاره شده که پروردگار خالق آن ستاره است. وَ إِنَّهُ هُوَ رَبُّ السَّمَوَاتِ الْقُرْآن ۴۹/۵۳.

ضمناً از نظر لغوی بین کلمه «شعر» و «شعری» و «شعار» نوعی جناس و اشتقاق بوده که از نظر موسیقی کلام و آرایه ادبی مورد استفاده قرار گرفته است.

عَلَمَ شِعْرٍ بَرَدَ بِرِ شِعْرِي دَر مَدِيحِ تَوْزِ نَظْمٍ بِه نِظَامِ

دیوان انوری ص ۱۵۵

زیوری آورده‌ام بهر عروسانِ بَصْرَ گوئی از شعری شعار فرقدان آورده‌ام

دیوان خاقانی ص ۲۶۰

نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۴۶.

ص ۵ ب دبران

به تعبیر فرید، هنگامی که سعدبن اتابک تیراندازی می‌کند تیرش در آسمان به ستاره دبران اصابت می‌کند. چنین به نظر می‌رسد که فرید در این تعبیر از انوری متأثر است که درباره ممدوح خود گفته است:

گر ثور چو عقرب نشدی ناقص و بی چشم در قبضه شمشیر نشاندی دبران را

شرح مشکلات انوری ص ۵۷

برج ثور دارای چندین مجموعه خوشه‌ای است که پروین یکی از آنهاست و ستاره مشهور آن دبران است که از ستارگان قدر اول بوده و موقع آن بر چشم ثور است، بدین سبب آن را «عین الثور» گفته‌اند. ستاره دبران منزل چهاردهم از منازل بیست و هشت‌گانه سیاره قمر است.

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۲۷۶، ۱۵۱

ص ۵، ۲۱۱ دونان

دونان کنایه از دو قرص ماه و خورشید است که در سفره گسترده و پهناور آسمان قرار دارد.

بر خوان فلک جُز این دونان نیست آتش خور این دو نان چه باشی؟

خاقانی ۵۰۰

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۹۶

ص ۶ نسر - ص ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۴، نسر طائر ص ۶۴ ب ۱۲ نَسْرین

مراد از نسرین نسر طائر و نسر واقع است نظر طائر مجموعه ستاره‌ای است شبیه کرکس که بال گشوده و نسر واقع مانند کرکسی در حال نشسته است. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص

۷۹۱-۲

ص ۶، ۱۲، ۷۲، ۸۱، ۸۴ سنبله

سنبله یا جوزا شامل مجموعه‌ای از ستارگان است و در گردش سالیانه خورشید مرکز یکی از بروج دوازده گانه منازل خورشید است.

اما کلمه سنبله که در متن ابیات آمده در یک مقایسه و برابر نهاد، سنبله آسمان که در کلهکشان فلکی قرار دارد از سنبله جو و کاه و آخور اسب ممدوح کسب شرف و افتخار می‌کند و در موردی سنبله آخور ممدوح قصد صعود به آسمان و قرارگرفتن در جایگاه سنبله آسمانی دارد.

ص ۸ بیت ۱۹ سهیل

سهیل از ستارگان صورت سفینه و بعد از شعرای یمانی از درخشنده‌ترین کواکب ثابته به شمار می‌رود.

یکی از باورهای عامیانه درباره سهیل این است که از تابش این کوکب چرم یا ادیم و کیمخت رنگ می‌یابد. بدین منظور چرم را در زیر آسمان می‌گسترده تا رنگ بگیرد.

گر چرم سهیل گون بتابد زو چرم ادیم رنگ یابد

تحفةالعراقین خاقانی ص ۱۵۴

ر.ک. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۴۱۸، ۴۲۳

ص ۱۳ ب ۵۲ نجوم سبعة

منظور از نجوم سبعة و هفت اختر و هفت کارگاه و هفت کاسه گردون که در اصطلاح علم هیأت سمت پدري دارند عبارتند از: زحل، مشتری، مریخ، شمس، زهره، عطارد، قمر، که در مسیر دورانی خود و قرار گرفتن در مکان‌ها و فواصلی از یکدیگر در اُمّهات اربعه که عبارتند از آب و خاک، باد و آتش، تأثیر نموده و در تکوین موالید سه گانه: جماد، نبات، حیوان مؤثراند.

در این رباعی منسوب به خیام به این اسطوره اشاره شده که:

ای آنکه نتیجه چهار و هفتی وز هفت و چهار دایم اندر تفتی
می خور که هزار بار پیشت گفتم باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی

نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۱

ص ۱۴ ب ۱۳ برجیس فال، تیر علوم

فال مشتری یعنی فال سعد و سعادت، چون مشتری کوکیبی سعد است و او را سعد اکبر گفته‌اند.

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آن‌کو نیست فال مشتری را مشتری
عنصری

تیر یا عطارد اختر دانش و دبیر انجم و مستوفی دیوان اعلیٰ است.

مستوفی گردون که عطارد نام است فرخنده‌تر از تو هیچ دستور ندید

ظهیر فاریابی

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۵۵۰، ۵۱۳

ص ۱۶، ۹۹ خط استوا، خط محور

خط استوا دایره عظیمه‌ای از یک کره است که صفحه آن بر قطری از قطبین آن کره می‌گذرد و خط محور خطی فرضی است که حجم فضای مشخصی دور آن می‌چرخد مانند محور زمین که کره زمین در شبانه روز با حرکت وضعی در آن دوران می‌کند. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۷۱۷، ۳۸

ص ۱۶، ۲۰، ۲۴، ۴۹، ۵۹، ۱۶۳، ۱۹۵ شهاب

شهاب‌سنگ‌ها عبارتند از اجزای سماوی که در اطراف خورشید حرکت می‌کنند و به علت سردی در نور خورشید می‌درخشند ولی به سبب کوچکی آنها را نمی‌توان دید مگر وقتی که وارد هوای زمین شوند.

برخی از مردم گمان کرده‌اند که کاهنان اخبار آسمانی را به وسیله شیاطین به دست می‌آوردند ولی از روزگار ظهور اسلام برای منع شیاطین از کسب اخبار آسمانی، آنان را با تیر شهاب می‌رانند و رجم می‌کنند. ر.ک. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۵۵

این باور که تعبیری از مدلول قرآنی است در چند مورد از آیات قرآن بدان اشاره شده است:

وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ، الْأَمِّنِ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ مَبِينٌ قرآن ۱۷/۱۵-۱۶
وَ حَفِظْنَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَارِدٍ قرآن ۷/۳۷ وَإِنَّا لَمَسْنَا السَّمَاءَ فَوَجَدْنَاهَا مَلِئَتْ حَرَسًا شَدِيدًا وَ شُهَبًا
قرآن ۸-۹/۷۲

ص ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۵۵ خیمه آسمانی

خیمه کبود فلک کنایه از آسمان است و چار میخ یا اوتاد اربعه عبارتند از: وَتَد طالع، وَتَد غارب، وَتَد السماء، وَتَد الارض، که در چهار جهت منطقه البروج قرار دارند.
محور عبارت است از چوب و دیرک خیمه و فلکه مه مانند حلقه دایره‌ای که دیرک خیمه در آن قرار گرفته و شعاع‌های خورشید هم به منزله طناب‌های این خیمه است که جهان هستی با آنها برپا گردیده است. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۸۲۴، ۶۲

ص ۱۶ ب ۱ شَرَفٌ یا بیت الشَّرَفِ

شرف در مقابل هبوط است. درجاتی از برج یا همه برج را برای سیاره‌ای، شرف آن سیاره گویند، چنانکه شرف آفتاب در ۱۹ درجه برج حَمَل است و آن را بیت الشرف خورشید گویند و کلمه بیت الشرف بیشتر بر حمل اطلاق می‌شود.

شَرَفٌ آفتاب دان به حمل ثور مه را شرف شناس محل
شرف شمس نوزده دَرَج است یادگیر این که مایه شرف است

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۴۳۹، ۹۶

ص ۲۳ ب ۱۶ عُقْدَه

عقده عبارت است از دو نقطه‌ای که مدار ماه یا هر سیاره دیگری با دایره البروج در آنها متقاطع می‌شود.

عُقْدَه رَأْس و ذنب یا عُقْدَتَین، محل تقاطع مدار قمر است با زمین. اگر محل تقاطع در سر دایره باشد آن را رَأْس و اگر در آخر دایره باشد آن را ذنب گویند. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۵۲۳، لغت‌نامه ذیل واژه عقده.

ص ۲۶ ب ۱۷ ص ۴۵ ب ۳۷ عطای کبری و کیسه سال

ترتیب گرفتن کیسه سال در ایران باستان چنین بود که چون هر سال شمسی دوازده ماه سی‌روزه بود و یک سال طبیعی ۳۶۵ روز و شش ساعت است در آخر هر سال ۵ روز بدان افزوده می‌شد تا سال بالغ بر ۳۶۵ روز گردد و برای جبران آن شش ساعت تقریبی هم، هر ۱۲۰ سال یک

ماه بر ماه‌های ۱۲ گانه سال افزوده شده و آن سال را که سیزده ماهه بود، سال بهیزک، یعنی مبارک می‌گفتند.

عطای کبری یا عطیه بزرگ شمس عبارت است از ۱۲۰ سال و آن کنایه‌ای است از یک عمر طبیعی و طولانی، اما محاسبه عطیه کبری در ادوار اُلف که یک دور عالم است مساوی است با ۳۶۰ هزار سال^۱.

در این بیت انوری:

تورا عطیه عمری چنانکه هیلاجش کند کیسه سالش عطای کبری را
که دارای چنین مضمونی است در کتاب «شرح مشکلات دیوان انوری» توضیح و شرح بیشتری آمده است.^۲

ص ۴۳ ب ۹ ص ۵۵ ب ۲۹ چاراقطاب

آن دایره بزرگ [= منطقه البروج] که بر قطب معدل النهار و قطب فلک البروج همی گذرد، نام او گذرنده بر هر چهار قطب است. لغت‌نامه ذیل واژه منطقه البروج

ص ۴۵ ب ۳۷ هیلاج

هیلاج از نظر احکام نجومی به منزله جسم یا کدبانو و مادر و دلیل اندازه و کمیت عمر و زایچه مولود است.

هرگاه تولد شخص در هنگامی بوده که برج حمل طالع و ماه در ۱۹ درجه باشد چون این درجه عبارت از شرف آفتاب در آن برج است ماه را هیلاج و خورشید را کدخدا گویند. در چنین موقعیتی که کوکب کدخدا از هیلاج حُظوظ بسیار می‌گیرد اندازه و چگونگی عمر مولود تعیین می‌گردد. ر.ک. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۸۶۹، ۶۱۹

ص ۴۵ ب ۴۶ آخر اجرام

اشاره‌ای است به موقعیت فضایی سیارات هفتگانه و فاصله آنها نسبت به زمین که از نظر شماره و ترتیب عبارتند از:

زحل، مشتری، مریخ، خورشید، زهره، عطارد، ماه.

و برج حمل هم نخستین برج از بروج دوازدهگانه است.

ص ۴۹، ۷۹، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۷۱ زهره

۱- ر.ک. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۶۱۸، ۵۲۱ ۲- ر.ک. شرح مشکلات دیوان انوری صص ۹۴، ۹۳

زهره یا ناهید یکی از سیارات منظومه شمسی است و بنا به تعبیر سخنوران زهره رب النوع عشق و جمال و عیش و شادی و خنیاگری بوده و او را مُطربة فلک گفته‌اند. به تعبیر فرید زهره از آسمان به زمین آمده و به نزد دو فرشته هاروت و ماروت رفت پس از آنکه دو فرشته به وسیله او آزمایش و مردود شدند مجدداً به آسمان رفت. برخی از دانشوران هم نوشته‌اند که زهره زنی زیبا بوده و نزد دو فرشته آسمانی رفت و اسم اعظم خداوند را از آنان فرا گرفته و به استعانت آن نام به آسمان رفت. لغت‌نامه ذیل واژه هاروت. کوکب زهره در حرکت دَوْرانی خود در مقابل دو برج «میزان» و «ثور» قرار می‌گیرد و خانه میزان بیت سعادت اوست / آندراج. چون زهره خنیاگر فلک است فرید بدو هشدار می‌دهد که اگر در خدمت ممدوح به درستی نوازندگی نکند فلک او را در پشت گاو [= خانه ثور] خواهد نشانند. انوری هم در مورد کوتاهی و تقصیر زهره چنین نکبت و بدخواهی را درباره او روا داشته و گفته است:

زهره خنیاگریت گر نکند تا ابد سورِ زهره ماتم باد
ور زهره جز به بزم تو خنیاگری کند جاوید دف دریده و بریط گشاده باد

دیوان انوری صص ۶۸، ۵۴

نقل از فرهنگ اصلاحات نجومی ص ۳۴۷

علت نشاندن زهره در برج ثور به سبب نحسی آن بوده است «اندرین بروج اثناعشر ستارگانی اندرند نحس وی را بابلینون آبار خوانند، ابار اندر درجها معلوم اند اندر برجها...»
برج ثور هنگامی که در درجات سیزدهم و هیجدهم و بیست و چهارم و بیست و پنجم قرار گیرد در آبار [= چاه‌ها] و مظلّمه است.

«و هر کوکب در درجه مظلم افتد دلیل کند اندر مکروه» المدخل الی علم احکام النجوم صص

۵۲-۵۳

ص ۵۲ ب ۱ ترازو

اشاره بدان است که خورشید در برج هفتم یعنی ماه میزان قرار گرفته و فصل پاییز آغاز شده و به سبب واقع شدنش در میزان [= ترازو] شب و روز مساوی گردیده است.

ص ۵۶ ب ۳ ص ۵۸ ب ۲ مهر دولابی

مهر دولابی یعنی گره خورشید در پهنة آسمان، که با تارهای زرین و آتشین خود موجب بخار شدن آب دریا و آمدن باران از آسمان است.

کلمه دولاب به معنی چرخ چاه با واژه دول و دلو نوعی نسبت لغوی هم دارد و دلو برج یازدهم سال بوده و حلول خورشید در ماه دلو فصل نزول باران است.

ص ۶۵ ب ۲۰ اختران

شماره اختران در نجوم قدیم هزار و بیست و نه ستاره برشمرده شده است.

حکما پیش ازین به حکم رَصَد اختران را گرفته اند عَدَد
با نه و بیست آمدست هزار هفت از ایشان کواکب سیار

خواجه نصیر، شرح بیست باب نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۲

ص ۶۸ ب ۲ ربع سطرلاب

رُبع آلتی است غیر از اسطرلاب به شکل یک چهارم دایره که مقدار ارتفاع را با آن تعیین می‌کنند یا وقت ساعت را به وسیله آن معلوم می‌دارند و گاهی در جزو ساختمان اسطرلاب است و آن را ربعی می‌گویند. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۳۱۲، ۳۱۳
رُبع مسکون: قسمت معمور و مسکون زمین طبق جغرافیای قدیم.

ص ۶۸ نه صحیفه

واژه‌های نه آسمان نه بحر اخضر ص ۱۷۹، نه خم ۱۷۲، نه سبز خنگ ۱۷۲، نه صحیفه زنگار ۶۸، نه طبق ۲۳۸، نه طارم ۱۳۵، نه کاخ، نه کاسه گردان چرخ ۱۱۵، ۱۱۷، نه کره توسن ۱۵۲، ۱۵۴، نه گردون ۶۵، ۱۳۳.

تعبیرات و کنایات مختلفی است از یک معنی که عبارت است از نه فلک نجومی.

ص ۷۵ هفت سیاره

هفت آینه گردون ص ۱۸۴، هفت اختر ۶۲، ۶۵، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۳۹، هفت بام معلی ۹۸، هفت خوان ۱۰۹، هفت کارگاه ۱۲۴، هفت کاسه گردون ۵۳، ۸۶، هفت منزل ۹۷، هفت منظر ۱۷۸، هفت نجم ۱۳.

کنایه و تعبیری است از هفت سیاره منظومه شمسی که شامل: ماه، زهره، تیر، خورشید، بهرام، مشتری، کیوان می‌شود.

ص ۸۱ ب ۳۶ مَهر

گَره اسبی [= مَهر] که زینش از طلا و نعلش مانند ماه و افسارش چون تارهای خورشید است به سبب شرف مرتبت و بلندی قدر، مانند ستاره سنبله و جوزا است که در کهکشان حرکت می‌کند.

ص ۸۱ ب ۱ ایَّها الحی

شماری از کلمات و ترکیبات این قصیده وصفی است درباره خورشید درخشان.

ب ۱ - رَخْش

کلمه رَخْش پهلوی است به معنی آفتاب و در اصطلاح حکمت اشراق نام طلسم شهریور است و شهریور نام بزرگترین انوار عرضیه است و رب النوع آنهاست. فرهنگ علوم عقلی دکتر سجادی ص ۲۷۶

کلمه رُخْش به معنی روشنی و شعاع و برتورخشندگی و یکی از نام‌های آفتاب است. لغت‌نامه ذیل کلمه رُخْش

ص ۸۱ ب ۲

رابع اولاد قدس کنایه از کوكب فلک چهارم یعنی خورشید که صایغ و صایغ یعنی رنگرز و زرگر و صنعتگر موجودات است که رنگ‌کننده فلز طلا و گیاه زرد رنگ اسپرک می‌باشد.

ص ۸۲ ب ۳ و ۴ گوهر

ای خورشید در صندوق جواهرات آسمانی گوهر یکتایی و برج اسد منزل و خانه تست فرمانروای ستارگانی و در بالای گَره آتش جای داری، پادشاه ستارگان و فرمانروای سپاه روشنی و روز هستی، تاج زرین بر سر داری و ماه تابان وزیر تست.

ص ۸۲ ب ۵ مستدیر

در قدیم عقیده داشتند که زیباترین اشکال، شکل دایره و کره است و این اندیشه‌ای یونانی است که فلوپرخس از روایان نقل می‌کند که جهان زیباست زیرا شکل آن کروی است و شکل کروی بر همه اشکال دیگر تقدم دارد زیرا دارای اجزای متشابه است بدان سبب که مستدیر است. مفسر کیمیا فروش در شرح دیوان انوری ص ۲۹۴

ص ۸۲ ب ۷ نایب

کنایه از کوكب عطارد، سیاره منظومه شمسی است که مدارش فلک دوم بوده و دبیر و منشی گردون و در برج جوزا و سنبله خانه دارد. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۵۲۱

ص ۸۲ ب ۸ مطرب

مطرب بزم سوم کنایه از کوکب زهره است که مدار گردش او فلک سوم بوده و رب النوع خنیاگری و موسیقی و در برج میزان و ثور خانه دارد.

ص ۸۲ ب ۹ صف پنجم

تُرک خنجردار کنایه از کوکب مریخ است که رب النوع جنگ و پیکار بوده و در برج جدی و عقرب که شامل ستارگان فراوانی است خانه دارد. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۷۲۹

ص ۸۲ ب ۱۰ مسند ششم

فوخ رخ مسند ششم کنایه از سیاره مشتری است که کوکب سعد و قاضی چرخ است و در برج‌های قوس و حوت خانه دارد. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۷۳۶

ص ۸۲ ب ۱۱ پاسبان هفتم

کنایه از کوکب زحل مهندس فلک و هندوی پیر که در برج‌های جدی و دلو خانه دارد.

ص ۸۲ ب ۱۲ یوسف در چاه

کنایه از خورشید است که در برج دلو که منزل یازدهم اوست مانند یوسف در چاه و در برج دوازدهم که منزل حوت است مانند یونس در شکم ماهی، و نیز مانند مسیح گردشگر در فلک چهارم و چون خضر دارای دانش و حکمت است.

ص ۸۲ ب ۱۳

ای خورشید هر بامداد چون مسیح از شکم مریم شب‌زاده شده و همانند مسیح در فلک چهارم دوران می‌کنی.

ص ۸۳ ب ۱۶ احتراق

احتراق اجتماع سیاره است با آفتاب در صورتی که فاصله سیاره تا خورشید از شانزده دقیقه کمتر باشد... در این حال کوکب را محترق گویند. این حالت بیشتر برای عطارد روی می‌دهد که به خورشید نزدیکتر است.

شود چو زهره ز خورشید محترق گر هیچ کند زمانی با عزم او قران آتش

سید حسن غزنوی / ۱۰۲

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۱۹

«سوختن ستاره آن بود... که آفتاب به آتشی تشبیه کردند و ناپدید شدن ستاره از دیدار و اندر آمدن او به شعاع

آفتاب مانده سوختن و ناچیز شدن باشد.» التهفیم ص ۸۲ نقل از المدخل الی علم احکام النجوم ص هفتاد و پنج

ص ۸۳ ب ۲۵ تیرچرخ

صورت کوچکی است در نیمکره شمالی و در کتاب صوفی به شکل تیری است که دو ستاره در پیکان و یک ستاره در سوفار و دو ستاره در میان آن دو نشان داده شده است.

خوردهام تیر فلک باده بده تا سرمست عقد در بند کمر ترکش جوزا فنکنم

حافظ

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۱۷

ص ۸۶ ب ۲۷ فلک اطلس

فلک اطلس فلک نهم است که از جهت ساده بودن و نداشتن کوبی، اطلس نامیده شده و سطح محدب آن عرش است. فلک هشتم جایگاه ستارگان ثابت و با هفت فلک دیگر در گردش بوده و بر دو سفره گسترده شب و روز، دو نان یعنی ماه و خورشید قرار داده شده است.

چرخ آن دو قرص زرد و سفید اندر آستین آمد بر آستانش و بر خوان او نشست

خاقانی

لغت نامه ذیل واژه‌های اطلس و خوان

ص ۸۸ ب ۱۲ جلاجل

دف کنایه از خورشید و جلاجل یا زنگوله‌های خُرد کنایه از ستارگان است که در کناره دف قرار دارند.

ستاره بین که فلک را جلاجل کمر است که بر کمرگه گردون جلاجل است صواب

خاقانی

لغت نامه ذیل کلمه جلاجل

ص ۸۹ ب ۱۸ محیط چرخ

محیط چرخ عبارت است از فضای پهناور آسمان و زورق سیمین کنایه از ماه و کشتی زر و صف به کنایه از خورشید است.

ص ۱۰۵ ب ۱۸ فتح باب

فتح الباب: در اصطلاح احکام نجوم اتصال دو ستاره است به نظر یا تناظر، در صورتی که بیت آن دو در مقابل یکدیگر باشد، چون کوکب زحل و شمس که خانه‌هایشان، یعنی اسد و دلو در مقابل هم واقع است و فتح باب را بر تغییر هوا و نزول باران و برف دلیل کنند...

منجمان تمسک بدین آیت کردند: فَفَتَحْنَا عَلَيْهِمُ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَرٍ قُرْآن ۱۱/۵۴ پس
گشودیم درهای آسمان را به آبی سخت ریزنده. لغت‌نامه ذیل واژه فتح باب
ص ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۳۷ مکوکب

مکوکب یعنی ستاره‌دار کرده شده، سقف آسمان به سبب داشتن ستاره‌های فراوان به صفحه
سپر مکوکب تشبیه شده است. فلک مکوکب یعنی فلک هشتم که شامل ستارگان ثابت است.
لغت‌نامه ذیل واژه مکوکب

ص ۱۱۶ ب ۲۰ چرخ نهم
تا زمانی که چرخ نهم یا فلک‌الافلاک بر افلاک دیگر محیط است و ماه نو یا هلال به شکل
ماهی است و فلک هشتم یا گردون مکوکب که ستارگان در هم شده در آن فروزان‌اند، از بخت و
اقبال برخوردار باشی.

ص ۱۱۶ سماک، سماکین
دو سماک عبارتند از سماک رامج و سماک اعزل. سماک رامج یا سماک نیزه، منزل سیزدهم
ماه و سماک اعزل یا سماک بی‌شمشیر منزل چهاردهم ماه است.

گاه با ضربت رُمحی ز سماک رامج گاه با نکبت عزلی ز سماک اعزل
انوری ۱۳۵
فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۴۰۷-۴۰۵

ص ۱۲۰ ب ۲۱ سُها
سُها ستاره‌ایست بسیار خُرد، قوت چشم و دوربینی را با دیدن سُها امتحان می‌کردند.
فال مشتری یعنی فال سعد و سعادت، چون مشتری کوکب سعد است.

ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری کیست آن کو نیست فال مشتری را مشتری
عنصری / ۲۷۲

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۵۵۰، ۴۱۳
ص ۱۲۵ ب ۱۵ قصیده شماره ۵۷ زحل
زحل یا کیوان کوکب دهقانان و ارباب قلاع و خاندانهای قدیم و مهندس و پاسبان فلک هفتم
است.

رفتن ادریس و عیسی به آسمان نوعی رابطه با این پاسبان فلکی دارد، چون:

بُود جنسیت در ادريس از نجوم هشت سال او با زحل بُد در قدوم
عیسی و ادريس برگردون شدند با ملایک چونکه همجنس آمدند
مثنوی دفتر ششم بیت‌های ۱۹۶۹ و ۲۹۸۵
ضمناً کوکب زحل نحس اکبر است و از تأثیر نحوست او ملوک در سختی می‌افتند.
مشتري گر خصم وی گردد نیارد هیچ کار جرم کیوان از برای نحس بر وی شد قران
دیوان سنائی ص ۱۹۱ به نقل از -

- فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۷۴۰-۳۳۸، ۲۶۱

بقیه ابیات قصیده شماره ۵۷ از بیت شانزدهم تا بیت بیست و هشتم مربوط است به احکام
نجومی کواکب هفت‌گانه که شرح مختصری درباره آنها در قصیده شماره ۳۸ ص ۸۱ بیان شده
است.

ص ۱۳۰، ۲۰۸، ۱۱۵ اطلس

اطلس سپهر، اطلس مُقرنس، اطلس نه توی، اطلس نه سپهر، اطلس فلک، اطلس گردون کنایه
و تعبیری است از آسمان و هیئت کلی و ظاهری آن. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۶
ص ۱۷۱ ب ۲ تخته مینا و تخته افلاک ص ۲۰۵
کنایه از آسمان است.

شناسائی که انجم را رَصَد کرد از آن تخت آسمان را تخته بخواند
مملکتش رخت به صحرا نهاد تخت بر این تخته مینا نهاد

نظامی

لغت‌نامه ذیل واژه تخته

تخته افلاک: تخته یا تخته خاک و لوح نجومی ابزاری بود از چوب یا فلز که محاسبات فلکی
و زیجی به وسیله قلمی مخصوص که میل نام داشته بر روی آن انجام می‌گرفته است. فرهنگ
اصطلاحات نجومی ص ۱۲۹

ص ۱۸۵، ۱۹۱، ۲۱۳ اوج

اوج در مقابل حضيض است به معنی بلندی و ترفیع و نقطه‌ای از مسیر قمر است در اطراف
کره زمین، که در آن نقطه ماه بیشترین فاصله را از زمین دارد. چون در گذشته زمین مرکز عالم
تصور می‌شده است. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۶۲

ص ۱۸۵ قصیده نجومی شماره ۸۱

فرید این قصیده باشکوه را در ۴۱ بیت درباره علم نجوم سروده و مدعی شده که هیچ سخنوری نخواهد توانست چنین چکامه‌ای بسراید.

احتمالاً در برابر چنین ادعا و تحدی بوده که دولت‌شاه سمرقندی در ضمن شرح حال فرید نوشته است:

«سلطان سعید بایسنغر بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا این است:
 جم آنجم چو زد بر چرخ شادروان دارابی برآمد شاه قاقم‌پوش از این ابواب سنجابی
 و فرید در تعجیلی که ذهن او در این قصیده مبادرت کرده به تعجب این بیت می‌گوید:
 به یک هفته به اصفاهان فرید این شعر انشا کرد عجایب داشت طبع او از این تیزی و اشتابی
 و بابا سودائی صورتی از نوادر درین بیت باز می‌نماید:

به یک ساعت بگفت این شعر در باورد سودائی فرید اندر سپاهان گرچه گفت آن را به اشتابی
 غالباً لفظ یک ساعت از عقل دور می‌نماید، چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکل
 است.» تذکره الشعراء سمرقندی ص ۱۲۸

با وجود پی‌جویی نتوانستم به دیوان باباسودائی و قصیده نجومی او دست پیدا کنم.

ص ۱۸۵ قصیده شماره ۸۱

این قصیده یکی از قصایدی است که در ابیات آن اصطلاحات نجومی فراوانی به وصف و کنایه به کار رفته و دریافت معانی آنها نیازمند شرح و بیان است.

آنچه از معانی آنها به کمک دیگر کتابهای نجومی به دست آمده چنین است:

ب ۱- دریای دولابی: کنایه از آسمان

" - زورق زرین: کنایه از خورشید

" - طشت سیمایی: کنایه از ماه

ب ۲- محیط کل: دریای بزرگ، اقیانوس، دریای شور که اطراف زمین را احاطه کرده است

ب ۵- بحر معلق: کنایه از آسمان

ب ۸- دریا: کنایه از آسمان

ب ۸- آتش دوزخ: به کنایه وصف خورشید

ب ۸- سهم تیر پرتابی: یعنی شهاب سنگهای اطراف خورشید که شیاطین از ترس آنها

می‌گریختند. و جَعَلْنَاهَا رُجُوماً لِلشَّيَاطِينِ قرآن ۵/۶۷ فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۵۵

ب ۹- جان: نوعی فرشته که از آتش آفریده شده‌اند. لغت‌نامه ذیل واژه جان

ب ۱۰- سردریا: به کنایه عبارت از ماه اول سال شمسی، حمل یا فروردین ماه.

ب ۱۰- گوسفند: کنایه از برج حمل «بره» و برج «جدی» بُز

ب ۱۰- قصاب: اشاره به ستاره عیوق است و سه ستاره در پی عیوق دیده می‌شود که آنها را بزغالگان می‌گویند، بدین جهت نام دیگر عیوق بُزبان است. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص

۵۳۸

ب ۱۱- شاه ترکستان: اشاره به مجموعه ستارگان برساوس یا برشاوش است که نام دیگرش حامل رأس الغول است و از صُور شمالی است. مردی را ماند که بر پای چپ ایستاده و سر به سوی شمال و پاها به سوی جنوب و پای راست برداشته و به دست چپ سر غولی گرفته است، و در دست راست او شمشیری آخته است. شرح بیست باب به نقل از فرهنگ اصطلاحات

نجومی صص ۸۳-۸۴

ب ۱۲- گاوافریدون: اشاره به گرز فریدون است که آن را به هیأت سرِ گاومیش ساخته بودند.

بیامد فریدون به جای نشست همان گرزِ گاوپیکر به دست

لغت‌نامه ذیل کلمه گاوپیکر

و این گرز فریدون همانند برج ثور است که شامل تعدادی ستاره بوده و صورت آن گاوی را ماند که او را دو کفل و دو پای نیست، و ستاره پروین در قسمت کوهان و سنام آن است، و ستاره دبران که روشن و سرخگون بوده، و جمع ستارگان آن پنج عدد و به منزله چشم ثور است.

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۲۷۶، ۱۵۲، ۱۰۳

ب ۱۳- اشاره است به سیاره زهره رب‌النوع خنیاگری و فیثاغورث فیلسوف و دانشمند ریاضی و نجومی یونانی متولد ۵۸۳ ق. م، و فارابی ۳۴۴ محمد بن طرخان حکیم و فیلسوف اسلامی و صاحب کتاب موسیقی الکبیر.

ب ۱۴- دو پیکر یا جوزا که نام دیگرش جبار است و از روی مجامله جبار را توأمان یا دوپیکر هم گفته‌اند. در واقع جوزا نام دو صورت از صرر آسمانی است، هم نام دو پیکر هم نام صورت جبار، جبار از صورتهای بزرگ نیمکره شمالی و به صورت مردی است با حمایل شمشیر بر کمر ایستاده و به دست راست عصائی و سه ستاره درخشان در کمر آن هستند که منطقه‌الجوزا یا نطاق الجوزا نامیده

می‌شوند. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۷-۱۵۶

ب ۱۴- خرچنگ یا برج سرطان، منزل چهارم شمس، از صورتهای برج شمالی است ۸۳ کوکب در این صورت فلکی دیده می‌شود و شعریان نام دو ستاره روشن و درخشان که یکی شعرای شامی و دیگری شعرای یمانی است.

چو پاسی از شب دیرنده بگذشت برآمد، شعریان از کوه موصل

منوچهری

چمن مگر سرطان شد که شاخ نسترنش طلوع داد به یک شب هزار شعری را

انوری

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۴۴۴، ۳۸۴

ب ۱۷-۱۶- خداوندش: یعنی خداوند خرچنگ، و خداوند بیت یا صاحب‌البیت وصفی است برای کوکب سیار که یکی از بیوت دوازده‌گانه در اصطلاح نجومی به وی متعلق است. ماه خداوند برج سرطان است و سرطان یا خرچنگ منزل و خانه قمر است و فرح او، کوکب ماه دائم‌السیر است و هر شب از منزلی به منزلی سیر می‌کند و به دور کره زمین می‌گردد.

آفتاب و ماه، دو گاو خراس گرد می‌گردند و می‌دارند پاس

وَ الْقَمَرُ قَدَرْنَاهُ حَتَّىٰ غَادَا كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ قرآن ۳۶/۳۵

آمرد ساده روی، مُحَطَّط: خطدار، کبود روشن به رنگ آب یا اشاره به کَلْف یا قسمتهای

سیاهی که در کره ماه دیده می‌شود.

روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حلّ مسائل

حافظ

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۶۹۲، ۳۸۴، ۲۲۶

ب ۱۸- اسد یا شیر صورت منطقه البروج و برج پنجم از منازل خورشید است. در ماه مرداد [= اسد] خورشید نزدیکترین فاصله را با زمین دارد و گرمترین ماه سال است، تصویر خورشید شیرسوار یک مناسبت نجومی است که در دوره حکومت سلطنتی نشان دوایر دولتی بود.

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۶۱

اسد به منزله تخت خورشید زریاش و خداوند و پادشاه ستارگان است که بر منطقه مصر و

محراب [= مسجد اقصی، قبله] می‌تابد.

تیغ مریخ در دم عقرب تخت خورشید بر سر ضرغام

انوری ۱۳۲

پرتو خورشید عالمگیر بوده و روشنایی و زریخشی‌اش همگانی است دَوْران و محاسبهٔ حرکات خورشید و مطالعهٔ علمی آن با اسطرلاب اندازه‌گیری و بررسی می‌شده است.
ب ۱۹- عنکبوت: عنکبوت از جملهٔ هفت اندام و اعضای کلی اسطرلاب [= ستاره‌یاب] است. بر روی دایرهٔ عنکبوت تقسیمات منطقه البروج و ثوابت نقش شده است.^۱
برخی از سخنوران در اشعار خود به عنکبوت اسطرلاب اشاره کرده‌اند:

صبح چون عنکبوت اسطرلاب	بر عمود زمین تنید لعاب ^۲
ماند به عنکبوت سطرلاب آفتاب	زو ذره‌های لایتجزی بر افکند ^۳
بر سطرلابش نقوش عنکبوت	بهر اوصاف ازل دارد ثبوت ^۴
عنکبوت و این سطرلاب رشاد	بی‌منجم در کف عام اوفتاد ^۵

ص ۱۸۶ ب ۲۰ و ۲۱

پس از برج اسد برج عذرا [= سنبله] است که صورتِ بزرگی در منطقه البروج است. دو دل پیر یا اختر دوم کنایه از کوکب عطارد است که صاحب خوشه بوده و سنبله خانهٔ عطارد و درجهٔ شرف آن است تیر خداوند خط و دبیری و اختردانش است و در احکام نجومی یار و یاور مسافران و دزدان است و با قلمی که در اختیار دارد به تزویر و فریبکاری و جادوگری و دغلبازی نیز می‌پردازد.

در برابر عطاردِ ساحر	با سرِ کلک تو رود به مسیر
گوئیکه عطارد جادو	شده با نوکِ کلکِ تو همبر

در داشتن صفت سعد و نحس، عطارد هم سعد است و هم نحس، یعنی پیرو بُرج و سیاره‌ای است که در وی یا با وی است. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۵۲۱-۵۱۹، ۵۱۴، ۵۱۱،

۴۱۸، ۱۷۰، ۱۶۰

ص ۱۸۶ ب ۲۲، ۲۳

۱- ر.ک. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۵۳۲ ۲- هفت‌پیکر نظامی ص ۳۱۴ / دیوان خاقانی ص ۱۴۲

۳- هفت‌پیکر نظامی ص ۳۱۴ / دیوان خاقانی ص ۱۴۲ به نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۵۳۲

۴- مثنوی مولوی دفتر ششم ابیات ۳۱۴۰، ۳۱۴۲ صص ۷-۱۱۹۶ چاپ نیکلسون

۵- مثنوی مولوی دفتر ششم ابیات ۳۱۴۰، ۳۱۴۲ صص ۷-۱۱۹۶ چاپ نیکلسون

منظور از میزان، برج میزان [= ترازو] است که منزل هفتم خورشید است و در منطقه البروج. خرگاه سنجایی کنایه از آسمان آبی است. در ابتدای ماه میزان یا مهرماه شب و روز با هم مساوی می‌شود.

چون زر سرخ سپهر سوی ترازو رسید راست برابر شدند کفۀ لیل و نهار

خاقانی

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۷۷۵

ص ۱۸۶ ب ۲۳ درست خور

دُرست یعنی سکه کامل ساخته شده از طلا که شکسته و قراضه نباشد. درست خور تشبیهی است از دایره زرین خورشید به سکه زر و به کنایه عبارت است از نقطه اعتدال، که در ابتدای فصل پاییز شب و روز برابر می‌شوند.

فرو ریخت او زر، یک انبان نخست قراضه‌ش قراضه، درستش درست

نظامی

لغت‌نامه ذیل کلمه درست

ص ۱۸۷ ب ۲۴ ب ۲۵

پس از برج هفتم برج هشتم، عقرب یا کژدم است، عقرب خانه و منزل سیاره بهرام است. سوار کماندار عبارت از برج قوس، برج نهم است. صورت رامی یا قوس صورت بزرگی است نیمه تن او مانند انسان و نیمه پایین شبیه اسب است. تیر در کمان نهاده و می‌کشد. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۶۰۶

دُم کژدم عبارت از ستاره شوله است که منزل نوزدهم قمر است.

دم عقرب بتابید از سر کوه چنان چون چشم شاهین از نشیمن

منوچهری

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۴-۴۵۳

ص ۱۸۷ ب ۲۶ جدی

بز کوهی صورت فلکی برج جدی [= بز] است که برج دهم از بروج دوازده‌گانه است. برج جدی خانه کیوان است.

ز برج جدی بتابید پیکر کیوان به شکل شمع فروزنده در میان شَمَر

انوری ص ۹۷

خورشید در سیر سالیانه خود پس از برج میزان برای ورود به برج دلو با رأس مخروطی خود زمین را شکافته و چاه کنی می‌کند.

ص ۱۸۷ ب ۲۷

دلو برج یازدهم برج منطقه البروج، ساكب الماء یعنی ریزنده آب، همچون مردی ایستاده و هر دو دست دراز کرده و به یک دست کوزه‌ای دارد نگونسار، آب از آنجا همی ریزد و برپایش همی رود. التفهیم ۹۱ نقل از فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۸۶.

حلول خورشید در برج دلو علامت نزول باران بوده است

بل کافتاب چرخ زمین تاب از آن شده تا هم به دلو چرخ کشد آب اخترش

خاقانی ۲۲۴

فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۲۸۵

ص ۱۸۷ ب ۲۷ رسن تاب

رسن تاب در هنگامی که موی یا پشم در دست و دامن دارد و مشغول رسن تابی است هر چه رسن بیشتر تابیده می‌شود، باید از چرخ رسن تابی که روبروی اوست فاصله بگیرد و عقب‌تر برود.

این موضوع مضمون و نقدی شده برای شاعران در مورد کسی که به جای حرکت به جلو واپس‌تر می‌رود.

تورا تا پیشتر گویم که بشتاب شوی پستر چو شاگرد رسن تاب

نظامی

میوه‌ات باید که شیرینتر شود چون رسن تابان به واپس‌تر شود

مولوی

سفرت هست چو شاگرد رسن تاب از پس

ابن یمن

ر.ک. لغت‌نامه ذیل کلمه رسن تاب

ص ۱۸۷ ب ۲۸

پس از دلو ورود خورشید است به برج حوت. حوت یا حوتین برج دوازدهم است که به

شکل دو ماهی است که از قسمت دم به یکدیگر متصل‌اند، یکی را سر به طرف شمال و دم به طرف جنوب و دیگری سر به طرف مغرب و دم به طرف مشرق است. فرهنگ اصطلاحات

نجومی ص ۲۱۳

ص ۱۸۷ ب ۲۹

پیری که مانند یونس و صاحب ماهی است، کنایه از برجیس یا سیاره مشتری است که بزرگترین سیاره منظومه شمسی است.

مشتری در نجوم احکامی سعد اکبر بوده و کوکب قضاوت و علما و اشراف است، بدین جهت او را طلیسان دار چرخ و خواجه اختران نامیده‌اند. فرهنگ اصطلاحات نجومی صص

۷۳۵-۷۴۲

ب ۳۰- برجیس با نشان و صفت اقطاب چون مردی جنگیر و افسونگر در میان هزاران ستاره قرار داشت.

ص ۱۸۷ ب ۳۲ چار اقطاب

آفتاب چون به سوی مشرق همی رود بر این دایره [= منطقه البروج] رود و از وی جدا نشود و این منطقه خفسیده است از معدل النهار و او را به دو جای برابر ببرد، پس نیمه منطقه به شمال معدل النهار همی افتد و نیمه دیگر به جنوب و آن دایره بزرگ [= منطقه البروج] که بر قطب معدل النهار و قطب فلک البروج همی گذرد. نام او گذرنده بر هر چهار قطب است. لغت‌نامه ذیل منطقه البروج

ص ۲۱۰، ۲۵۸، ۲۶۲ قران، اقتران

اقتران در برابر انفصال است که مابین دو کوکب که یکی در مدار بالاتر و دیگری در مدار فروتر قرار دارد، روی می‌دهد. این دو کوکب چون در یک برج به یک درجه برسند آن دو را مقترون یا متصل گویند.

در احکام نجومی قران دو کوکب موجب تأثیراتی در روی زمین و در امور اجتماعی است.

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۵۸۱، ۵۰

ص ۲۱۱ ب ۲۰ هفت رنگ

هفت رنگ پرتوی از نجوم سبعة، و هر رنگی متعلق به سیاره‌ایست.

۱- رنگ سیاه متعلق به زحل. ۲- غبرائی - که رنگ خاک باشد - به مشتری. ۳- سُرخ به

مریخ. ۴- زرد به آفتاب. ۵- سفید به زهره. ۶- کبود به عطارد. ۷- زنگاری به قمر. لغت نامه ذیل
واژه هفت رنگ

ص ۲۵۵ عیوق

عیوق پنجمین ستاره درخشان آسمان است که در افق شمالی دیده می شود، رنگ آن
درخشان و طلایی است و نام فارسی آن سروش است، بُعد عیوق از زمین ۳۲ سال نوری است در
باورهای عامیانه اگر به عیوق بنگرند رفع تشنگی می شود. با توجه به این باور محتشم کاشانی
گفته است:

زان تشنگان هنوز به عیوق می رسد آواز العطش ز بیابان کربلا

فرهنگ اصطلاحات نجومی صص ۵۳۹ - ۵۳۸

یادداشتها و توضیحات

ص ۴ ب ۱۹ شیخ نجم کبری

احمد بن عمر بن محمد خوفی خوارزمی مکتبی به ابوالجَنَاب و ملقب به نجم الدین و طائفة الکبری مؤسس سلسله کبرویه، از مشاهیر عرفا و اکابر صوفیه قرن ششم و هفتم هجری است که در فتنه مغول در خوارزم شهید شد. لغت نامه ذیل واژه نجم الدین

ص ۱۸۶/۴۵/۴ شعر، شعار، شعری

از نظر لغوی بین کلمات: شعر، شعار، شعری، نوعی جناس و اشتقاق بوده که از نظر موسیقی کلام و آرایه ادبی مورد استفاده قرار گرفته است و به تعبیری این صنعت ادبی «معلی» نامیده می شود.

معلی نزد بلغا آن است که در تمام بیت سر کلمات را حرفی معین بیاورند...

مثال:

شب است و شاهد و شمع و شراب و شیرینی...

شمع و شب و شرابشان کرده حرام خوابشان

ص ۴ ب ۲۳ و ص ۸۰ ب ۲۶ و ۱۶۳ ب ۷ جعفر و یحیی و حاتم و معن

ابوالفضل جعفر بن یحیی برمکی وزیر هارون الرشید از بخشندگان و سخاوتمندان معروف و مشهور است. جعفر و برادرش فضل و پدرش یحیی بن خالد به سبب موقعیتی که در دستگاه خلافت هارون داشتند و ثروت فراوانی که در اختیارشان بود، غالباً از گرفتاران اقتصادی رفع مشکل می کردند، همچنین به سخنوران صله های فراوان می دادند و آنان هم ایشان را می ستودند. یکی از شاعران در ضمن مدح فضل می گوید:

ما لَقِينَا مِنْ جُودِ فَضْلِ بْنِ يَحْيَى تَرَكَ النَّاسَ كُلَّهُمْ شُعْرَاءُ

سخاوت و دهش فضل بن یحیی به جایی رسیده که همه مردم را شاعرپیشه ساخته است. ابوسعید اصفعی / ۲۱۵ شاعر دربار هارون با جعفر انس داشت و در مدح او اشعار فراوانی سروده است از آن جمله:

إِذَا قِيلَ مَنْ لِلنَّدَىٰ وَاللُّعَىٰ مِنْ النَّاسِ؟ قِيلَ الْفَتَىٰ جَعْفَرُ
وَ مَا إِنْ مَدَحَتْ فَتَىٰ قَبْلَهُ وَ لَكِنْ بَنُو بَرْمَكِ جَوْهَرُ

اگر سؤال شود چه کسی در میان مردم به سخاوت و بزرگواری معروف است گفته خواهد شد او جعفر جوانمرد است، من بیش از او هیچ جوانمردی را نستوده‌ام اما فرزندان برمک گوهرند.^۱ سرانجام هنگامی که هارون بر خاندان برمکی خشم گرفت جعفر در سال ۱۸۷ به دستور خلیفه به قتل رسید و یحیی هم زندانی شده و در سال ۱۹۰ هجری درگذشت. حاتم بن عبدالله طائی از قبیله طی و از بخشندگان مشهور و در سخاوت ضرب‌المثل شده است. او در سال ۴۶ قبل از هجرت درگذشت.

معروف گشته از کف او خاندان او چون از سخای حاتم طی خاندانی طی^۲

منوچهری

معن: مراد از معن / ۱۵۱ ابوالولید معن بن زائده، از مردان نامدار و دلیوان زبان‌آور عرب است. در بخشندگی مانند حاتم طائی بدو مثل زنند. وی روزگار امویان و عباسیان را درک کرد. در زمان منصور خلیفه عباسی متواری شد، لیکن در جنگ هاشمیه که جماعتی از مردم خراسان به منصور شورش کرده بودند به یاری او شتافت. منصور او را بزرگ داشت و ولایت سیستان بدو داد و در همانجا در خانه‌اش به دست عده‌ای از خوارج که در لباس کارگران به خانه‌اش راه یافته بودند کشته شد.^۳

کَرَمِ حَاتِمٍ وَمَعْنِ زَائِدَةٍ وَأَلِ بَرْمَكٍ رَا يَكُ سَاعَتَهُ بَدَلُ أَوْ - [ابوبکر احمد جامجی] - منسوخ گردانید. عوفی^۴

ص ۴، ۱۵، ۶۰، ۶۲، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۵، ۲۰۶ کوه قاف

۱ - ر. ک. ترجمه کتاب الوزراء و الكتاب صص ۲۶۵-۲۶۴

۲ - لغت‌نامه ذیل نام معن زائده

۳ - لغت‌نامه ذیل نام حاتم

۴ - لغت‌نامه ذیل نام حاتم

کوه قاف نام کوهی مشهور و محیط بر ربع مسکون، گویند ۵۰۰ فرسخ بالا دارد و بیشتر آن در میان آب است و سیمرخ هم در این کوه نشیمن دارد. لغت نامه ذیل واژه قاف یکی از حروف مقطعه قرآن و نام سوره پنجاهم قرآن «ق» است. فرید در ستایش ممدوح، حلم او را با کوه قاف مقایسه کرده و گفته است: آن چنان که نقطه حرف «ف» در مقایسه با «ق» که عبارت از کوه عظیم قاف است، بسیار کوچک و ناچیز است، کوه قاف هم در برابر حلم و بردباری ممدوح به منزله همان نقطه حرف «ف» در برابر کوه قاف است. آن «ن» یعنی آن ماهی که زمین را بر پشت خود نگاه می‌دارد و کوه قاف و آنچه در درون اوست در برابر کوه حلم ممدوح مانند نقطه «ف» می‌باشد.

ص ۴ ب ۲۶ بحث

این کلمه در نسخه خطی «بحث» نوشته شده است و کلمه «بحث» یعنی وجود محض و غیر مشوب با ماهیت.

با توجه به معنی مدلول مصرع دوم، باید این کلمه «بحث» باشد. بحث یعنی: اثبات نسبت ایجاب یا سلب از راه دلیل و برهان و حمل اعراض ذاتیه بر موضوع، علم و بیان احکام و احوال چیزی به طریق برهان. فرهنگ علوم عقلی ص ۱۱۷

ص ۴ ب ۲۸ صورت، هیولی

صورت: کلمه صورت بر اموری چند اطلاق شده است:

- ۱- آنچه موجب امتیاز اشیاء است
- ۲- صورت ذهنیه
- ۳- آنچه شیئیت شیء بدانست
- ۴- بر هیأتی که در قابل باشد مانند بیاض در جسم
- ۵- کیفیت و کمیت خاص حاصله در امتزاج.

هیولی

ماده اولیه عالم که همواره متصور به صور و منقلب به احوال و اشکال و هیات مختلف است هیولی گویند و آن واحد بسیط است. فرهنگ علوم عقلی صص ۳۲۴، ۳۳۷

ص ۴ ب ۲۸ و ۲۹ شریطه

از قرن پنجم هجری به بعد، سخنورانی که قصیده‌های ستایشی می‌سرودند، پس از ادای مقصود، در پایان قصیده چند بیتی در دعای ممدوح که دارای معنی تأبید و جاودانگی بود، سروده و دوام و بقای عزت و اقبال او را از خداوند متعال درخواست می‌کردند.

چون به مقطع رسید ختم سخن به دعای خوش اهتمام به است

جاودان دوستکام بادی زانک مردم از چرخ دوستکام به است^۱

ابیات قسمت شریطه چنین بود که شاعر ابتدا مضمونی را در بیت یا ابیاتی گنجانده، سپس در بیت یا ابیاتی دیگر آن مضمون را به دعا ختم می‌کرد.^۲

با توجه به چنین سنت و ضابطه‌ای، تقریباً تمام قصاید مدحیه فرید در مقطع به دعا ختم شده است. از آن جمله:

همیشه تا که بر روی محیط چرخ روز و شب یکی زورق بود سیمین یکی کشتی دگر از زر
به عزّ و شادی و نام و مراد و نعمت و دولت هزارت سال بادا همچو عمر نوح پیغمبر^۳
این نکته هم قابل یادآوری است که در شماری از دعا‌های شریطه، برای طول عمر ممدوح از عدد هزار استفاده شده است و این مطلب خود توجه و مستندی است به عمر دراز حضرت نوح که در قرآن آمده است که نوح ع ۹۵۰ سال به دعوت مردم پرداخت^۴. در سوره بقره هم ضمن بیان حالات ملت یهود نقل شده که از آنان کسانی آرزو می‌کردند که هزارسال در دنیا زندگی کنند.^۵

دعا و تقاضای زندگی هزارساله در فرهنگ ایران نیز سابقه داشت
«همه ایرانیان بر این قول همداستانند که بیوراسب هزارسال زندگی کرد
و اگر چه برخی می‌گویند بیشتر از هزارسال زندگی نمود و این هزارسال
مدت پادشاهی و غلبه او بود و گفته‌اند اینکه ایرانیان به یکدیگر اینطور
دعا می‌کنند که «هزار سال بزی» از آن روز رسم شده زیرا چون دیدند که
ضحاک توانست هزارسال عمر کند و این کار در حد امکان است هزار
سال زندگی تجویز نمودند.»^۶

یا رب هزار سال ملک را بقا دهی در عزّ و در سلامت و در یمن و در یسار^۷

۲- تحول شعر فارسی ص ۱۹

۴- قرآن ۱۳/۲۹

۶- ترجمه آثارالباقیه ص ۳۴۰

۱- دیوان قمر اصفهانی ص ۱۸۵

۳- دیوان فرید ص ۴

۵- قرآن ۹۰/۲

۷- دیوان منوچهری ص ۴۱

هزار سال جلالی بقای عمر تو باد شهر آن همه اردیبهشت و فروردین^۱
 هزار سال نگویم بقای عمر تو باد که این مبالغه دانم ز عقل نشماری^۲
 ص ۵، ۱۶۵، ۲۳۵ همشیره

دو شیرخوار از یک زن بدون اینکه دارای قرابت بوده، برادر یا خواهر باشند. به کنایه یعنی سازش و همگنی و صمیمیتِ دو تن با یکدیگر.

دولتش همشیره و دل همره و دین همنشین نصرتش هم زانو و اقبال همروی سرای
 دیوان منوچهری / ۱۰۶

آن می که محیط بخش گشته است همشیره شیره بهشت است
 نظامی

لغت‌نامه ذیل کلمه همشیره

ص ۶ ب ۲ هر هفت

آرایش کردن زنان باشد با هفت وسیله آرایشی که آن: حنا، وسمه، سرخی، سفیدآب، سرمه، زرک که زر ورق است، هفتم غالیه و بعضی خال عارضی را گفته‌اند که از سرمه به کنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند. لغت‌نامه ذیل هر هفت

ص ۷ ب ۹ قد بَلَّغَ...

اصل آن «بَلَّغَ السَّيْلَ الرَّبِيَّ» از امثال عرب است این مثل هنگامی گفته می‌شود که کاری از حد درگذرد. کلمه «الرَّبِيَّ» به صورت «الرَّبِيَّ» هم نقل شده است. ر.ک. شرح دیوان انوری ص ۴۸۶. در قرآن هم به صورت: فَاحْتَمَلُ السَّيْلُ زَبْدًا رَابِيًا ۱۸/۱۳ پس برداشت این آب روان کف بلند را. آمده است رَبِيٌّ جَمْعُ رَبْوَةٍ = پُشته و تپه و مکان بلند.

ص ۷ ب ۱۷ آینه بر زره بستن

چار آینه نوعی جامه جنگ بود که به هنگام رزم آن را می‌پوشیدند و آن دارای چهار قطعه آهن صیقلی شده و آینه مانند بود که در پیش سینه قرار می‌گرفت. لغت‌نامه ذیل واژه چارآینه

ص ۷ بیت ۲۰ ص ۱۹۴ ب ۱۹ آینه سکندری

اسکندر مقدونی به دستپاری ارسطو در بندر اسکندریه مصر مناره‌ای ساخته و در آن آینه‌ای

نصب کرده و مراقبانی گمارده بود تا آمد و رفت کشتیها در آن دیده شود، اما فرنگیها از غفلت پاسبانان استفاده کرده و آینه را در آب افکندند!

ضمناً برای دریافت معنی بیت ص ۷ باید نخست مصرع دوم را به صورت پرسشی خوانده، سپس برای پاسخ آن به مصرع اول مراجعه کرد.

ص ۸ ب ۱۳ طبل زیر گلیم

معمولاً گوینده یا نویسنده به جای گفتن یا نوشتن مطلبی طولانی و نتیجه‌گیری از آن به موضوعی مشابه پرداخته و با آوردن مثلی کوتاه و معروف، هدف و مقصود خود را بیان می‌کند. فرید در ضمن سروده خود در مواردی از امثال سایر استفاده کرده است. از آن جمله:

طبل زیر گلیم ص ۸ / دراز باشد احمق ۱۰۹ / نعل در آتش ۱۶۵ / سنگ و سبو ۱۶۶ / فیل و یاد هندوستان ۲۱۱ / گرد ران ۲۲۱ / گرو در دست گارز است ۲۲۶ / طشت از بام افتادن ۲۲۷ / مرغ بی هنگام ۲۴۸

شرح این امثال سائره در کتاب امثال و حکم دهخدا آمده است.

ص ۸، ب ۲۳ حم

یکی از مسائل قرآنی که مورد بحث قرار گرفته، موضوع حروف مقطعه است. حروف مقطعه بیست و نه بار در ابتدای سوره‌های قرآن وارد شده است. هفت مورد از این حروف مقطعه کلمه «حم» است که در آغاز سوره‌های چهلم تا چهل و ششم قرار دارد.

حروف مقطعه جزء کلمات رمزی قرآن بوده و مفسران آنها را به گونه‌های متفاوتی مورد تفسیر قرار داده‌اند. یکی از آن موارد این است که این حروف سوگندهای خداوند است و نیز رمزی است بین خدای تعالی و پیامبرش. ر.ک. تفسیر المیزان ج ۱۸ ص ۱۰

فرید در ضمن گنجاندن کلمه «حم» که از نظر او خاصیت حرز و تعویذ و حمایت دارد، از خدای تعالی تقاضا کرده که به حرمت حامیم او را از عذاب حمیم مصون داشته و ممدوح او را از خطر حفظ کرده و فتح و ظفر را نصیب او گرداند.

ص ۸ ب ۱۷ انا عند...

این حدیث چنین نقل شده است:

قال الله تعالى: انا عند ظن عبدي بي ان ظن خيراً فله وان ظن شراً فله

خدای والا فرماید من با گمان بنده‌ام که به من دارد قرینم. اگر نیکو گمان کند نیکی یابد و اگر بدگمان برد بد بیند. نهج الفصاحه ص ۴۴۱
 ضمناً کلمه «بی» در نسخه ص «فی» و در نسخه «د» «نبی» نوشته شده است.

ص ۸ ب ۲۶ تمیم

تمیم یا تمیمه عبارت است از دعای تعویذ که در رشته کرده و در گردن اندازند. لغت‌نامه ذیل
 واژه تمیمه

ص ۹ ب ۱ مینو، تخته مینا

مینو: آبگینه سفید و الوان، سبزرنگ، زمرد و زبرجد.
 تخته مینا: تخت مینا، تخته کبود صفحه مینا که جوهریان در بازار بر آن مروارید یا چیزهای
 دیگر بدارند.

به سان چندن سوهان زده بر لوح پیروزه به کردار عبیر بیخته بر تخته مینا
 فرخی

لغت‌نامه ذیل واژه مینو و مینا

ص ۹، ۳۱، ۱۳۹، ۲۳۷ ید بیضا

ید بیضا، کف موسی، دست کلیم، تشبیه دست پر قدرت و سپید و نورانی و اشاره‌ای است به
 معجزه حضرت موسی که در سه آیه از قرآن آمده است:

وَنَزَّعَ يَدَهُ... قرآن ۱۰۵/۷

وَأَصْمَمَ يَدَكَ... قرآن ۲۳/۲۰

أَسْلَكَ يَدَكَ... قرآن ۳۲/۲۸

ص ۹ ب ۸ اذن الله

اشاره‌ای به سخن حضرت عیسی که فرمود:

به فرمان خدا مردگان را زنده می‌کنم.

... أُخِي الْمَوْتَى بِأَذْنِ اللَّهِ... قرآن ۴۳/۳

ص ۱۰ ب ۱۱ خصل

خصل عبارتست از شرط‌بندی در تیراندازی. خصل نَدَب است که داو بر هفت باشد در بازی

نرد و آن را به عربی عذرا خوانند، چون از هفت بگذرد و به یازده رسد آن را تمامی ندب و داو فره گویند و به عربی وامق خوانند و چون بر هفده رسد آن را دست خون گویند و اگر از دست خون بگذرد حکم اول پیدا کند، چه داو بر هژده نمی باشد.

داو یعنی نوبت بازی در نرد و شطرنج، داو دست اوست یعنی نوبت بازی اوست.

سرمستِ عشقِ سرکشی، خاکستری در آتشی در ششدرِ عذرا و شوی صد خصلِ عذرا ریخته
خاقانی

لغت نامه ذیل واژه های خصل و ندب و داو

کلمات وامق و عذرا که در بیت آمده علاوه بر معنی شرط بندی و بازی نرد، اشاره و ایهامی است به نام «عذرا» که معشوقه «وامق» است و داستان عشق آن دو را عنصری به نظم آورده است. عذرا کنیزی بود در زمان اسکندر ذوالقرنین. فرهنگ معین ج ۵ اعلام

ص ۱۱ ب ۲۳ شادی خوردن - جوزا

شادی خوردن به نام کسی یعنی به یاد او میگساری کردن

بر جهان تکیه مکن چون قدحی می داری شادی زهره جبینان خور و نازک بدانان
حافظ

جوزا - نام دیگر جبار است که صورتی است فلکی، شامل سی و هشت کوکب و آن را به صورت مردی ایستاده توهم کرده اند که عصائی در دست و شمشیری بر میان بسته است. لغت نامه ذیل واژه های شادی، جبار

ص ۱۱ و ۸۷ عرض و جوهر

موجوداتی که مستقل بوده و در تقرّر وجودی نیازی به محل نداشته باشند جوهرند... موجوداتی که تبعی بوده و در موضوعی از موضوعات و محلی از محلها باشند عرض اند. فرهنگ علوم عقلی ص ۲۰۱

بیت شماره ۲۴ صفحه ۸۷ دیوان فرید مشابه بیتی است از ازرقی هروی ۴۶۵ که گفته است:

به شمشیر او باز بستست گیتی عرض باز بستست لابد به جوهر

لغت نامه ذیل نام ازرقی

ص ۱۱ ب ۲۷ جام جم

جام جم پیاله جمشید که ساخته حکما بود و هفت فلک در وی مشاهده کردی و به تعبیری مانند یک کره جغرافیایی بود که نقشه کشورهای مختلف و کوهها و دریاها و رودها با فواصل معین بر آن ثبت بود، جنس این جام از فلز بوده و مانند آینه خاصیت انعکاسی داشته است.

جام جم به نامهای: جام جهان‌نما، جام جهان‌بین، جام گیتی‌نما، آینه سلیمان، آینه سکندر و نامهای دیگر هم نامیده شده است. لغت‌نامه ذیل واژه جام‌جم

ص ۱۱ ب ۲۸ براهیم...

اشاره‌ایست به رفتار حضرت ابراهیم که پیمان به جای آورد و به عهد خود وفا کرد.

وَ اِبْرَاهِيمَ الَّذِي وَفَى قرآن ۳۸/۵۳

ص ۱۱ ب ۳۳ عقاب چارپر

عقاب چارپر کنایه از تیر است که برای کارآیی آن چهار پر بر آن نصب کرده بودند.

عقاب چارپر یعنی مرا تیر نهنگی در میان یعنی که شمشیر

نظامی

لغت‌نامه ذیل واژه عقاب

ص ۱۳، ۱۷، ۲۲۱، ۲۲۸ خط

موی بسیار ریزی که در نوجوانی بر پشت لب یا قسمتهای دیگر چهره می‌روئید در تعبیر سخنوران خط، سبزه، نبات یا واژه‌های مناسب دیگر نامیده می‌شود.

در خط شدم ز سبزه خط تو هر زمان تا لب چرا بر آن لب شکر فشان نهاد

ظهیر

آب حیات آن دم از حیات برآمد کز شکر آن پسر نبات برآمد

سحرآفرین

انیس العشاق صص ۹۱، ۵۸

ص ۱۳ ب ۴۹ نخل

برای زینت و زیبایی از ماده موم صورت و تندبسی به شکل درخت نخل ساخته می‌شد که

بدان نخل مومین گفته می‌شد

درخت خرما از موم ساختن سهل است ولیک از آن نتوان یافت لذت خرما

خاقانی

بلی نخل خرما می مریم بخندد بر آن نخل مومین که غیلان نماید
خاقانی

و نیز اشاره‌ای است به شکل استوانه‌ای شمع مومی که همانند درخت نخل ساخته می‌شد.
لغت‌نامه ذیل واژه موم، نخل
ص ۱۳ ب ۵۱ طه - تبت
تفاوت این دو سوره در محتوای آنست.

سوره «طه» شامل مطالب و گفتاری است مربوط به حالات و صفات پیامبر اسلام و
چگونگی دعوت حضرت موسی ع و سوره «تبت» شامل مطالب و صفات ناپسند ابولهب و
همسر اوست.

ص ۱۳، ۶۷، ۹۷، ۱۱۲، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۷۶، ۱۹۴، ۲۰۷ هفت اقلیم، هفت کشور
قدما قسمت آباد زمین را به هفت اقلیم تقسیم کرده بودند که عبارتند از:
هندوستان، چین و ختا، ترکستان، عراق و خراسان، ماوراءالنهر، روم، اقصای بلاد شمال.
هر یک از این اقالیم هم منسوب به سیاره‌ای بود هند به زحل، چین به مشتری، ترک به مریخ،
خراسان به شمس، ماوراءالنهر به زهره، روم به عطارد، بلخ به قمر. لغت‌نامه ذیل واژه اقالیم

ص ۱۳ ب ۵۳ هفت اعضا

کنایه از مجموع بدن آدمی است به حسب ظاهر:
سر، سینه، پشت دو دست و دو پا و به حسب باطن؛ دماغ، دل، جگر، سپرز، شش، زهره و معده.
لغت‌نامه ذیل واژه هفت اندام
ص ۱۴ ب ۱۴
علمش ضرورت است:

کلمه ضرورت در فلسفه به معنای وجوب و مقابل امکان آمده است و بر حسب معنی
منطقی به این معنی است که هرگاه مقدمات برهان مفید علمی یقینی بود و دائم باشد که متغیر
نشود باید که ضروری باشد اساس الاقتباس ص ۱۳۰، نقل از فرهنگ علوم عقلی دکتر سجادی
ص ۳۳۰ چاپ ۱۳۶۱

یکی از معانی لغوی ضرورت هم به معنی بدهت و روشنی است که نیازی به نظر و تفکر

ندارد. لغت‌نامه ذیل کلمه بدیهی

ص ۱۴ ب ۱۷ بوهریره

ابوهریره عبدالرحمن بن صخر ازدی ۵۷ هـ. صحابی پیامبر اسلام است که در غزوه خندق مسلمان شد وی پیوسته ملازم حضرت رسول بود بدین جهت روایت بسیاری از پیامبر نقل کرده که نزدیک ۵۰۳ هزار حدیث است. لغت‌نامه ذیل واژه ابوهریره

ص ۱۴ ب ۱۸ - ص ۱۰۱ ب ۷ فخر

ابو عبدالله محمد بن عمر بن حسین رازی، لقبش فخرالدین و منسوب به خاندان قریش است. وی از فحول علمای شافعی است. جامع علوم عقلی و نقلی بود، در حوزه درس او بیش از دو هزار دانشمند برای استفاده می‌نشستند. در تاریخ و کلام و فقه و اصول و تفسیر و حکمت تألیفاتی دارد.

او به سال ۶۰۶ هجری در شهر هرات درگذشت. لغت‌نامه ذیل واژه فخر رازی - ریحانة الادب

ج ۴ صص ۳۰۱-۲۹۷

ص ۱۴ ب ۱۹، ۱۵ ب ۲۰ کشی کیشی

یکی از معانی «کشی» عبارتست از تکبر و حرکت از سرخوشی و طرب. و کلمه «کیشی» منسوب است به جزیره کیش، نام جزیره‌ای در دریای پارس که جواهرآلات فاخر از آنجا آرند. کیش در قرن پنجم و ششم و هفتم هجری بسیار آباد و پرجمعیت و مرکز سیاسی و تجاری و کشتیرانی خلیج فارس و بندرگاه معتبر کشتیهای چین و هند و بصره و بغداد و غیره بوده است. لغت‌نامه ذیل کلمه کشی و کیش.

فرید در ضمن دو بیت فوق اشاره‌ای دارد به نام و نسبت ممدوح، یعنی مولانا شمس‌الدین محمد کیشی که قصیده شماره ۶ را در ستایش او سروده است.

ص ۱۵ ب ۲۳ / ۱۹ ب ۱۰ / ۷۰ ب ۲۲ / ۷۷ ب ۱۷ / ۱۲۸ ب ۱۵ / ۲۳۷ ب ۱۵ / ۲۴۴ ب ۱۱ / سداب

نام درختی است از جنس مورد که برگش ریزه و بدبو و بسیار سبز رنگ که در خاصیت طبی معروف است. خوردن آن دفع قوه باه کند و آب مردی بخشکاند و موجب سقط جنین شود.^۱ تیغ سداب رنگ تو بپرید نسلِ شرک نشگفت از آنک نسل ببرد همی سداب^۲

ص ۱۵ ب ۲۷ / ۱۰۱ ب ۹ کشاف

منظور از کلمه «کشاف» عبارتست از کتاب تفسیر قرآن مجید به نام: «الکشاف عن حقائق التنزیل» تصنیف جارالله ابوالقاسم محمودبن عمر خوارزمی زمخشری ۵۳۵-۴۶۷
زمخشری آثار فراوانی دارد و مشهورتر از همه آنها تفسیر کشاف اوست که مورد استفاده علما و دانشمندان قرار گرفته و درباره آن گفته‌اند:

إِنَّ التَّفَاسِيرَ فِي الدُّنْيَا بِلَا عَدَدٍ وَلَيْسَ فِيهَا لَعَمْرِي مِثْلُ كَشَافٍ
إِنْ كُنْتَ تَبْغِي الْهُدَىٰ فَالْزِمِ قِرَائَتَهُ فَالْجَهْلُ كَالدَّاءِ وَ الْكَشَافُ كَالشَّافِي

ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۸۱

ص ۱۰۵ ب ۲۸ دو بوعلی

فقط به صرف نام «بوعلی» نمی‌توان آن دو بوعلی مورد اشاره فرید را مشخص کرد، زیرا با نام بوعلی صدها دانشمند فقیه نحوی و منطقی در قسمت اعلام کتابهای شرح حال نامبرده شده است، با وجود این می‌توان به دو «بوعلی» معروف و صاحب تألیف اشاره کرد، یکی ابوعلی، حسین بن عبدالله بن سینا ملقب به حجة الحق شیخ الرئیس و دیگری ابوعلی مسکویه، احمد بن محمد خازن صاحب کتاب تجارب الامم.

ص ۱۵، ۱۷ بکر

بنات فکر معانی یعنی اندیشه‌ای که دست سود دیگران نبوده و از جانی اقتباس نشده باشد، بلکه از مخزن وجود گوینده بیرون آمده و بکر است.

ص ۱۶ ب ۴۰ ص ۲۱ ب ۳۳ دعای غریب

فرید در ضمن این دو بیت مدعی شده که غریب است و دعای غریب روا و مستجاب خواهد بود.

خاقانی هم در بیتی اشاره می‌کند که دعای غریب مستجاب است.

زین گُره نَاحِظِ حَافِظِ جَانِشِ تُو بَاشِ کز تُو دَعَايِ غَرِيبِ زُودِ شُودِ مُسْتَجَابِ
لغت‌نامه ذیل واژه مستجاب

در مورد پذیرفته شدن دعای غایب، این حدیث از پیامبر اسلام نقل شده که:

دَعْوَةُ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ مُسْتَجَابَةٌ لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ معجم‌المفهرس ج ۵ ذیل واژه غیب ص ۳۰
ص ۱۷ ب ۱۱، ۲۰ ب ۱۹ آصف

آصف بن برخیا وزیر یا دبیر سلیمان نبی بود که تخت بلقیس ملکه سبا را در چشم برهم زدنی

در پیش سلیمان حاضر ساخت. درباره او در قرآن آمده است:

قال الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ... قرآن ۳۹/۱۳

در قصاید ستایشی به کسانی که سمت وزارت داشتند، آصف ثانی گفته می‌شد و آن به معنی وزیر دانشمند و بزرگوار و صاحب کرامات بود.

ص ۱۷ ب ۱۴ - ۱۳۳ / ۱۴۴ / ۱۶۷ / ۱۸۳ / ۲۲۶ / ۲۴۰ باغ ارم

باغ ارم باغی است که شدادبن عاد فرمانروای قوم عاد بنا کرده بود. قوم عاد مردمی بودند که هودع به رسالت برایشان آمد ولی آنان دعوت او را رد کردند و خداوند آنان را با طوفان و باد هلاک کرد. در قرآن مجید بدین مطلب اشاره شده است:

أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادِ إِرْمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ قرآن سوره فجر

۵-۷/۸۹

ص ۱۹، ۷۳، ۷۸، ۸۱، ۸۶، ۱۳۱، ۱۵۴ لُغَز

قصیده‌های شماره ۸، ۳۵، ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۶۰، ۶۹ به ترتیب درباره: شمشیر، تیغ، چنگ، خورشید، خروس، قلم، شمع به صورت چیستان سروده شده است.

لُغَز یا چیستان در لغت به معنی پیچیدگی و پوشیدگی است و در اصطلاح عبارت است از برشمردن صفات و لوازم چیزی، بدون اینکه نامی از وی به میان آورند، چون لُغَز با عبارت «چیست آن» شروع می‌شود آن را چیستان می‌نامند.

این لغز در مورد تخم مرغ پخته و رنگ کرده که کودکان با آن بازی می‌کنند گفته شده تا ذهن خواننده از وصف آن نشانه‌ها مقصود گوینده را دریافته و شیء مورد نظر را پیدا کند:

آن حُفَّه که در ندارد و باشد پُر گویم به اشارتی که در باید حُرَّ

خویان چو بلور او شود یاقوتی ساینند به لعل و آزمایند به دُرَّ

ر.ک. بدایع الافکار ص ۱۲۹

ص ۱۹، ۲۰ میغ - سرکوه

بین کلمه میغ و نام آن لُغَز [= تیغ] در نخستین حرف تفاوت موجود است.

سرکوه یعنی نوک و تیغ کوه و تاب مهر یعنی حرارت و فروغ و تابش خورشید.

آب است و آتش است حُسامش به گاه رزم روی زمین و چرخ پر از موج و تاب او

لغت‌نامه ذیل واژه تاب

ص ۲۰ ب ۲۱، ۲۳ ب ۲۴ کتان و مهتاب

درگذشته چنین گمان برده شده بود که مهتاب با نور خود جامه‌ای که از پارچه کتان و قصب و توزی باشد تباه و فاسد می‌کند.

این مضمون در شعر سخنوران مورد استفاده قرار گرفته است.

گفتم ز چهره تو تنم را زیان رسید گفتا ز ماه تارِ قصب را بود زیان

دیوان معزی ص ۵۴۳

ص ۲۲ ب ۴ عَزَب

عزب یعنی تنها و منفرد بودن

باد ازو ناردانه کرده جدا چون عَزَب خانه‌های زنبور است

تاج‌المآثر

نسبتی سخت قریب است خدا خیر کناد دختر رز عزب است و پسر حرص عزب

درویش واله هروی

لغت‌نامه ذیل واژه عزب

به تعبیر فرید آبستنی خوشه‌های انگور از تابش ماه و به تعبیر منوچهری در شب از ماه و در

روز از خورشید است. دیوان منوچهری ص ۱۹۷

ص ۲۲ ب ۱۱

سَلَب در بیت ۱۱ به معنی جامه و پوشش و در بیت ۱۲ نام درختی است شبیه درخت خرما

که از آن صمغ و سَقَز مَقْل به دست می‌آید. لغت‌نامه ذیل واژه سلب و مقل

ص ۲۴ ب ۲۹ مُنْتَجَب

فرید در قصیده شماره ۹ بیت ۲۹ اشاره کرده که نثرش، نثر فنی و منتخب بوده و برگزیده‌ای

همچون نثر «منتجب» است.

اگر این ادعای او واقعیت داشته باشد متأسفانه نوشته‌های منشور او که در شمار یادگاری

نقیس از نثر فارسی قرن هفتم هجری بوده، فعلاً وجود ندارد.

حکیم انوری ۵۸۵ هم در قصیده شماره ۲۰ - که مورد استقبال فرید قرار گرفته - در بیتی به

نام «منتجب» اشاره کرده و گفته است:

«شعله آتش از این روی که گفتم، گویی در مقادیر کتابت قلم منتجب است»^۱ منظور از کلمه «منتجب» اشاره‌ایست به نام علی ابن احمد الکاتب که لقب اسلامی او منتجب‌الدین و لقب دولتی او مؤیدالدوله است. وی خالِ جدِّ علاء‌الدین عطا ملک جوینی صاحب تاریخ جهانگشا و منشی سلطان سنجر سلجوقی ۵۵۲ و رئیس دیوان رسائل او بوده است.

منشآت منتجب‌الدین مدتها در ممالک اسلامی فارسی زبان سرمشق انشاء و فصاحت بوده است.^۲

مجموعه‌ای از پیش‌نویسهای او به نام «عَتَبَةُ الْكُتَبَةِ» موجود بوده و در سال ۱۳۲۹ به اهتمام مرحومان محمد قزوینی و عباس اقبال در ۱۷۰ صفحه چاپ شده است.

سعد وراوینی در مورد کتاب عتبه‌الکتبه نوشته است:

«کُتَابِ مُحَقِّقِ اَنْ عَتْبَةَ رَا بَسِي بوسیده‌اند و به مراقی [= پایه‌های نردبان] غایاتش نرسیده و گروهی آن را خود غُنیه [= بی‌نیازی و توانگری] خوانده که مُعْنَى [= بی‌نیازکننده] شیوه‌ایست از طلبِ غوانی^۳. [= زنانی که بدون پیرایه زیبایند].

نمونه‌ای از نثر او که در یک پیش‌نویس ابلاغ قضاوت آمده، چنین است:

«۸- تقلید قضاء نوقان و دیههای طوس

تفویض اعمال شرعی به ائمه و علما که اساس دین و اسلام به ایشان راسی و راسخ است از واجبات باشد و تقویت و تربیت ایشان در آنچه ملابست کنند و متقلد آن گردند از لوازم و مفروضات و مستحق‌تر کسی به تحمل و اعباء و تکفل مصالح چنین معانی آن باشد که اتما در علم و عفت به خاندانی مشهور دارد و در فنون علم متبحر و متیقن باشد و به شعار سداد و تقوی متردی و متحلی، و خاص و عام که او را به اختبار اختیار کرده باشند و با او مخاطبت داشته به اتفاق و اطباق بر وی ثنا و محمادت گویند و این مقدمات حسب حال و حکایت خصال قاضی‌القضاة امام عالم رئیس اجل زاهد عمده‌الدین ابوسعید محمد بن اسماعیل ادام‌الله تأییده است که در وزارت علم از افراد عصر است و در ورع و تقوی از معتبران و متقیان، و تا کار قضا و حکومت قصبه نوقان و مضافات آن از دیههای طوس به اهتمام او مفوض فرمودیم و برین

۱ - دیوان انوری ص ۵۰

۲ - عتبه‌الکتبه ص ۲

۳ - مرزبان‌نامه ص ۱۰

تفویض سالها گذشته است به هر وقت که امتحانی فرموده‌ایم یا اتفاق کشف حالی افتاده است همه افعال و تصرفات او بر منهاج حق و منوال حقیقت بوده است و آثار مصالح و فواید مسلمانان از اثناء تضاعیف آن لایح و ظاهر و موجبات ادعیه صالحه دولت قاهره را در ضمن آن تقلید و تفویض متزاید و متضاعف، از این جهت واجب گشت به تجدید ذکر آن تقلید، این مثال فرمودن و قضاء آن مواضع که مفصل شد به تازگی بروی مقرر گردانیدن... عتبة الکتبه ص ۳۲

ص ۲۵ ب ۴۱ زبان تازی

دانستن زبان تازی موجب امتیاز و برتری بوده است.

همی نازی به مجلسها که من تازی نکو دانم ز بهر علم قرآن شد عزیز ای بی‌خرد تازی ناصر خسرو

چون به تازی و دری یاد افاضل گذرد نام خویش افسر دیوان به خراسان یابم خاقانی

لغت‌نامه ذیل واژه تازی

ص ۳۱ ب ۲۳ خون خداوند

خون خداوند: یعنی خون صاحب اسب که کشته شده و سم و دم اسبش با آن خون رنگ شده است.

ص ۳۱ ب ۲۵ بُراق، دُلْدَل، رخش، شب‌دیز، شهباء، صرصر

در نوشته‌های تاریخی و داستانی نام چند اسب و مرکب ممتاز و معروف ذکر شده است. شاعران مداح در ستودن اسب ممدوح آن را همانند این مرکبهای معروف دانسته و به بزرگی یاد کرده‌اند.

أعوجی کردار و دل‌دل قامت و شب‌دیز نعل رخش فرمان و براق اندام و شبرنگ اهتزاز منوچهری

- براق مرکب حضرت رسول در هنگام رفتن به معراج

- دل‌دل مرکب مخصوص علی ع

- رخش اسب رستم که در شاهنامه به عظمت یاد شده است

- شب‌دیز اسب معروف خسرو پرویز که به سبب سیاهی رنگش به شب‌دیز - شب مانند - موصوف شده است.

- شهباء مؤنث اشهب به معنی مادیان خاکستری رنگ، که صفتی است برای دُلْدَل یا اسبی

دیگر - اسب قتال بجلی

- صرصر وصفی برای اسب تیز تک و تندرو. صرصر نام بادی تند و سخت و پرخروش است که در ضمن سرگذشت قوم عاد در سه آیه از آیات قرآن آمده است. قرآن ۱۵/۴۱، ۱۹/۵۴، ۶/۶۹

ص ۳۵ ب ۱۷، ص ۵۸ ب ۱۰، ص ۲۱۳ ب ۸ مکان و رفعت ادریس
ادریس ع همچون خضرع با نوشیدن آب حیات زندگی جاوید یافته و همچون حضرت عیسی به آسمان صعود کرده و به فلک زهره رفته است.

عیسی و ادریس برگردون شدند با ملایک چونکه همچنس آمدند^۱
ضمناً حضرت ادریس به سبب سکونتش در سیاره زحل از علم نجوم آگاهی یافته و در روی زمین علم هیئت را تدریس می کرده است.

بود جنسیت در ادریس از نجوم هشت سال او با زحل بد در قدوم

بعد غیبت چونک آورد او قدوم در زمین می گفت او درس نجوم^۲

ص ۳۶ ب ۲۷ - ص ۱۵۹ ب ۲۵ زاغ کمان

زاغ کمان یعنی سه گوشه کمان، چون گاهی گوشه کمان به شکل زاغ ساخته می شده است.

چو خسرو چنان دید برگشت شاد دو زاغ کمان را به زه برنهاد

فردوسی

لغت نامه ذیل کلمه زاغ کمان

ص ۳۸، ۵۴، ۱۲۵، ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷ هشت خُلد

هشت خُلد یا هشت بهشت عبارتند از: خُلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، جنت الماوی،

جنت النعیم، علیین، فردوس. غیاث اللغات ذیل واژه هشت بهشت

ص ۴۰ ب ۷، ص ۷۸ ب ۵ عقد انامل

عقد انامل یعنی شمارش اعداد با انگشتان دستها و مفاصل که از شماره یک تا ده هزار را به

وسیله باز و بستن انگشتان دست راست و چپ معین و مشخص کنند. در کتاب فرهنگ

جهانگیری ج ۱ از ص ۱ تا ۶۲ کیفیت و چگونگی آن به طور مشروح بیان شده است.

ص ۴۲، ۱۴۷، ۱۹۲، ۲۱۱ نیلوفر و مهر

برخی از سخنوران باز شدن گل نیلوفر را در پرتو تابش نور خورشید مورد توجه قرار داده و نیلوفر را عاشق طلوع شمس و روی زیبای خورشید دانسته‌اند.

مونس عاشق چه باشد جز حدیث نیکوان چشم نیلوفر چه جوید جز فروغ آفتاب
ادیب صابر

نیلوفر خورشید جمال تو منم خاکستر آتش خیال تو منم

خاقانی

فرید در ضمن ابیاتی چند به این رابطه اشاره کرده است. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص

۲۶۲ / لغت‌نامه ذیل واژه نیلوفر

ص ۴۳ ب ۲ یمن

کلمه یمن در قافیه بیت ۲ و بیت ۱۶ مکرر شده، این کلمه احتمالاً در نسخه دستنویس غلط نوشته شده است و بایستی در بیت ۱۶ به کلمه مَنّ [= مَنّت و نعمت] تبدیل شود.

ص ۴۴ ب ۱۴ استفتاح

واژه استفتاح از ریشه کلمه «فتح» در لغت عرب وجود ندارد، احتمالاً این کلمه «استتاج» به معنی استخراج نتیجه از مقدمات است، که در نسخه دستنویس غلط نوشته شده است.

ص ۴۴ ب ۱۵ زجاج

ابواسحق ابراهیم بن محمد ملقب به زجاج از مشاهیر علما و ادبا و نحویین زبان عربی است. او دارای تألیفات بسیاری است که از آن جمله‌اند.

مختصرالنحو، الاشتقاق، إعراب القرآن، معانی القرآن، النوادر...

زجاج در سال ۳۱۰ یا ۳۱۱ یا ۳۱۶ در حدود هشتادسالگی در بغداد درگذشت. ر.ک. ریحانة الادب ج ۲ ص ۳۶۸

ص ۴۴ ب ۱۵ نعمان

نعمان بن ثابت امام اعظم و پیشوای مذهب حنفی و یکی از ائمه اربعه اهل سنت است. ابوحنیفه اهل کابل و از جمله تابعین است، او درک صحبت عده‌ای از صحابه کرده و در زمره اهل زهد و ورع بشمار است. وی به سال ۱۵۰ هجری در کوفه درگذشت. لغت‌نامه ذیل واژه ابوحنیفه

ص ۴۴ ب ۱۶ زاج

زاج مُعَرَّب زاک فارسی است و آن را شب یمانی نیز گویند. زاج حقیقی اُکسید اول آهن است

که از ترکیب آن با صمغ و آب مرکب سیاه تهیه می‌شود. ر.ک. لغت‌نامه ذیل کلمه زاج

ص ۴۵ ب ۳۵ رحاج

واژه «رحاج» در لغت و فرهنگ وجود ندارد. این کلمه با توجه به معنی کلمه در ترکیب کلام باید «رحاج» باشد که به معنی فرومایه و ناتوان است. لغت‌نامه ذیل واژه رحاج

ص ۴۶ ب ۷ زعفران

این باور وجود داشت که مصرف زعفران موجب نشاط و خنده بی‌اختیار می‌گردد.

نمودند کین زعفران گونه خاک کند مرد را بی‌سبب خنده‌ناک

نظامی

لغت‌نامه ذیل واژه زعفران

ص ۵۱ کمین

کلمه کمین در بیت ۲۲ و ۲۴ در قافیه مکرر شده است، یکبار به معنی پنهان شدن است به قصد جنگیدن با دشمن، و بار دیگر به معنی کمترین و کهنترین.

ص ۵۴ ب ۱۰، ص ۲۰۶ ب ۹ چارچشمه و چارحوض

چهارنهر بهشتی عبارتند از: کوثر، سلسبیل، تسنیم، طهور. و چهارجوی آن: جوی آب، شیر، خمر، عسل غیاث‌اللغات

فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى... قرآن ۱۷/۴۷

ص ۵۴ ب ۱۰ چارم کتاب

منظور از صاحب چارم کتاب حضرت محمد ص است و چارم کتاب اشاره است به قرآن مجید و چارمین کتاب آسمانی است که بعد از زبور و تورا و انجیل نازل شده است. فرهنگ اصطلاحات نجومی ص ۴۵

ص ۵۵ ب ۲۱، ص ۶۹ ب ۹ دعد و ریاب

دعد و ریاب نام دو عاشق و معشوق است در میان قوم عرب. در کتاب الفهرست ابن‌ندیم، دعد و ریاب نام کتابی است جزو کتب اسمار و خرافات و داستان عشاق عرب.

رطل پر کن وصف عشق دعد گوی تا چه شد کارش به آخر با ریاب

ناصرخسرو

لغت‌نامه ذیل کلمه‌های دعد - رباب

ص ۵۵ ب ۳۰ مَن غَابَ خَابَ

هرکه غایب گردید بی بهره شد.

از جهان نومید گشتم چون ز تو غایب شدم هرکه گفت از اصل گفته‌ست این مثل مَن غَابَ خَاب انوری

لغت‌نامه ذیل کلمه غایب

ص ۵۶ ب ۱۰، ص ۶۱ ب ۹، ص ۲۱۱ ب ۲۴ دامن بالا زدن

تلمیحی است به حالت ورود بلقیس به کاخ سلیمان که در قرآن بدان اشاره شده است.

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً وَ كَشَفَتْ عَنْ سَاقِهَا قَالَتْ إِنَّهُ صَرَخٌ مُّمَرَّدٌ مِّن قَوَارِيرَ. قرآن ۴۴/۲۷

ص ۵۸ ب ۵ طین، مسنون

دو کلمه از دو آیه قرآن:

... خَلَقْتُهُ مِن طِينٍ قرآن ۱۱/۷

... مِن حَمِيمٍ مُّسْنُونٍ قرآن ۲۶/۱۵

ص ۵۸ ب ۱۱ لعل پیکان

لعل پیکان: لعلی که آن را بر شکل و هیأت پیکان تراشند و زنان از آن گوشواره سازند. غیاث‌اللغات.

درون پرده گل غنچه بین که می‌سازد ز بهر دیده خصم تو لعل پیکانی حافظ

نگیندان: جای نصب نگین در انگشتری، در دنیای خیال لاله به منزله نگین‌دان تصور شده که زرگر صنعتگر، آن لعل پیکانی را در درون آن قرار داده است.

ص ۶۱ ب ۵ و ۶ ورق رحمت

این دو بیت دارای مضمونی است که در بیت معروف سعدی در کلماتی موجز و ترکیبی بهتر و ادیبانه بیان شده است.

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقش دفتر است معرفت کردگار

ص ۶۱ ب ۱۲ بسپد

واژه بسپد در فرهنگ و لغت وجود ندارد، ممکن است که این کلمه «بُسُد» بوده که در نسخه دستنویس غلط نوشته شده باشد.

بُسُد: مرجان که آن را حَجَرِ شَجَری خوانند که ریشه اش مرجان و شاخه هایش را بُسُد گویند و مِئَبَّتِ آن قعر دریاست. لغت نامه ذیل واژه بُسُد

ص ۶۲ ب ۲۱ اسکندر

اشاره ایست به داستان ذوالقرنین که در برابر راه و مسیر عبور مردم بی فرهنگ و مفسد به نام یأجوج و مأجوج سدّی فلزی استوار کرد. یَسْتَلُونَكَ عَنِ ذِي الْقَرْنَيْنِ... قرآن ۱۸/۹۵-۸۲

ص ۶۴ ب ۴ پلنگ

در این قصیده کلمه پلنگ در قافیه تکرار شده در بیت ۱۲ به معنی جانور معروف و در بیت ۴ به معنی دورنگی پوست پلنگ که در آن خالهای درشت از رنگ دیگر است.

ص ۶۷ قصیده ۳۲ عرفان

با اینکه این قصیده چکامه‌ای ستایشی است ولی فرید در ابیات آغازین این قصیده از اصطلاحات عرفانی استفاده کرده و آن را بر اساس موضوع وحدت وجود و همانند غزلهای عارفانه سروده و عشق و عاشق و معشوق را یکی دانسته است. ضمناً کلمه قافیه «گنبد دوار» در آن تکرار شده است.

ص ۷۰، ۱۶۱ دهان شیر

دهان شیر درنده که به علت خوردن گوشت خام باید مُتَعَفَن و بدبو باشد به علت خلق خوی مشکبو و بی عیب ممدوح که در مرغزار پراکنده شده، خوشبو و معطر است.

ص ۷۵ ب ۱۸ صاحب ری

منظور از صاحب ری: اسماعیل صاحب بن عباد و وزیر مؤیدالدوله و برادرش فخرالدوله دیلمی از سلاطین آل بویه است. صاحب از دانشمندان و نویسندگان بزرگ به دو زبان عربی و فارسی است وی دارای تألیفات متعددی است و در تفنن شعر و ادب مشهور است. او به سال ۳۸۵ هجری در شهر ری درگذشت. ر.ک. ریحانة الادب ج ۷ ص ۹۶-۸۹

ص ۷۵ ب ۲۰ مضمّر

هفت اشاره به هفت طبقه آسمان یا هفت اقلیم یا هفت کره سیار و هشت اشاره به هشت

بهشت، و پنج و چار به صورت ترکیبی کنایه از نه فلک، و پنج کنایه از حواس خمسسه یا پنج رکن اسلام. کلمه طیبه، نماز، روزه، حج، زکوة. چار کنایه از چهار عنصر: آب، باد، خاک، آتش یا چهار جهت اصلی شمال و جنوب، شرق و غرب یا چار طبع حرارت و برودت، رطوبت و بیبوست. یا چارجوی بهشتی: آب، شیر، خمر، عسل.

ص ۷۸ ب ۵ رنده را...

کلمه «رنده» در زیر نویس کتاب مونس الاحرار ج ۱ ص ۷۱ بزرگ و عظیم معنی شده است. در کتاب اقرب الموارد در برابر کلمه «الزّند» چوب درخت خوشبو و عود هندی معنی شده است.

در لغتنامه دهخدا به نقل از صحاح کلمه «زّند» به معنی عود است و نیز به معنی چوب صندل. و از بیتهای حافظ:

أنت روائح زّند الحمی و زاد غرامی فدای خاک در دوست باد جان گرامی و

نه من سبوکش این دیر رند سوزم و بس بسا سرا که در این کارخانه سنگ و سیوست برای کلمه زّند و رند سوز استشهاد شده است.

با توجه به معنی کلمه زّند که شامل دو معنی «عود» یکی سوختنی و دیگر نواختنی است و از بیت فرید هم همین معنی «زّند» استنباط می شود، احتمالاً کلمه «رنده» همان واژه «رند» است که در نسخه دستنویس غلط نوشته شده است.

ص ۸۰ ب ۲۱ گنج قلب

با قلب و دگرگون کردن کلمه «گنج» کلمه جنگ یا چنگ که آلت نوازندگی و موسیقی است پدید می آید وقتی که چنگ عزلت گزیده و در گوشه خانه بی کار ماند و آرام گیرد موجب درد و ناراحتی است و اگر در مجلس و میان جمع آمده نوا و صدا برآورد موجب قرار و آرامش می گردد.

ص ۸۵ ب ۲۳، ص ۱۴۱ ب ۱۸، ص ۱۵۰ ب ۳۳، ص ۲۰۲ ب ۷ سیس

کلمه سیس در لغت به معنی اسب تیزرو و معنی ظرف شراب است. این کلمه در دیوان فرید ۴ بار به کار رفته است. در صفحه ۱۵۰ در ردیف اسبهای خنک، کمیت یکران، صفت چالاک و تیزرو است. اما در ۳ مورد دیگر به معنی ظرف شراب است و در کنار واژه های قله، میدان،

صراحی، کمیت و گلگون، احمر قانی قرار گرفته که به معنی ظرف و صفت سرخ رنگ شراب است. و کلمات کمیت و گلگون هم دارای صنعت ایهام است.

ص ۸۶ ب ۱۴ و ۱۵ مُصَحَّف

تصحیف در اصطلاح آنست که متکلم الفاظی استعمال کند که چون صور آن الفاظ را نگاه دارند و نقاط و حرکات را تغییر کنند ثنا و آفرین به هجا و نفرین مبدل شود مانند:

آن حبیب عاقل صاحب نظر از اغنیاست

که مصحف آن چنین است

آن خبیث غافل صاحب بطر از اغبیاست

کلمات: خروس و خروش - شنیده و سپیده که مصحف شمرده شده از نظر صنایع ادبی تجنیس خطی و مشاکله و مضاربه هم نامیده می شود. ر.ک. بدایع الافکار صص ۹۱، ۱۴۵

ص ۹۲ ب ۴ اَنَس

ابوتمامه انس بن مالک / ۹۳ از صحابه پیامبر اسلام است که در کودکی مسلمان شد و به خدمت پیامبر درآمد و تا ارتحال پیامبر خدا متکار وی بود. لغت نامه ذیل واژه اَنَس

ص ۹۳ ب ۱۴ فرزین

فرزین وزیر شاه در بازی شطرنج است، چون می تواند در تمام جهات صفحه شطرنج حرکت کند بدین جهت به کجرفتاری موصوف شده است. لغت نامه ذیل واژه فرزین

ص ۹۴ ب ۲۰ أَصْحَابُ الرَّسِّ

اصحاب الرس نام قوم ثمود است که در یمامه ساکن بودند و پیامبر زمان خود را تکذیب کرده و او را در چاهی مقید کردند تا بمرد. عبارت ترکیبی «أَصْحَابُ الرَّسِّ» دوبار در قرآن آمده است. قرآن ۳۸/۲۵، ۱۲/۵۰. لغت نامه ذیل واژه رس

ص ۹۴ ب ۳۶ با و سین

اشاره است به دو حرف «ب» اولین حرف کلمه بسم الله که در اول قرآن است و حرف «س» در کلمه النَّاسِ که در آخر قرآن است. و از ترکیب آن دو کلمه واژه «بس» به دست می آید.

اول و آخر قرآن ز چه بی آمد و سین یعنی اندر ره دین رهبر تو قرآن بس دیوان سنایی ص ۳۰۹

ص ۱۰۱ ب ۱ مرجان

کلمهٔ مرجان در مصرع نخست کنایه از لب معشوق که سرخونگ بوده و در مصرع دوم کنایه از اشکِ خونین عاشق است.

ای نایب عیسی از دو مرجان وی کرده ز آتش آب حیوان

خاقانی

آن درّ دو رسته در حدیث آمد وز دیده به تو فتاد مرجانم

سعدی

لغت‌نامه ذیل واژهٔ مرجان

ص ۱۰۱ ب ۶ ابن‌ادریس کنیت امام شافعی

منظور از ابن‌ادریس عبارتست از: محمد بن ادریس مکنی به ابو عبدالله سیمین ائمه اربعه اهل سنت و جماعت، که به سبب انتساب به جدش شافع به شافعی، امام شافعی معروف است ولادت او در سال ۱۵۰ هجری بوده و در سال ۲۰۴ در مصر وفات کرد. شافعی دارای تألیفات بسیاری است و در هر یک از ابواب متفرقهٔ فقهیه کتاب مستقلی نوشته است. ر.ک. ریحانة الادب ج ۳ صص ۱۶۶-۱۶۰

ص ۱۰۱ ب ۶ ابواسحق

در ذیل نام ابواسحق چند تن مذکورند از آن جمله که می‌تواند مورد اشارهٔ فرید باشد: ابراهیم بن محمد بن مهران نیشابوری اسفراینی فقیه شافعی متکلم، اصولی و مکنی به ابواسحق و ملقب به رکن‌الدین از علمای شافعی و مراتب علمیه‌اش مسلم بوده، اهل عراق و خراسان می‌باشد. کتابهای «جامع الحلی فی اصول‌الدین و الرد علی الملحدین»، «نور العین فی مشهد الحسین» از تألیفات اوست. وی به سال ۴۱۸ در نیشابور درگذشت. ریحانة الادب ج ۱ ص ۱۱۸

ص ۱۰۱ ب ۶ سینا

حسین بن عبدالله بن سینا مکنی به ابوعلی و معروف به شیخ‌الرئیس، از فحول اطبای نامی و اعظام فلاسفه و حکمای اسلامی است.

آثار قلمی او در علوم و فنون معقول و منقول فراوان و مشهور است. وی به سال ۴۲۷ در همدان درگذشت. ریحانة الادب ج ۷ صص ۵۹۰-۵۸۲

ص ۱۰۱ ب ۶ قفال

در تحت نام قفال چند تن مذکورند، از آن جمله که می‌تواند مورد اشارهٔ فرید باشد. عبدالله

ابن احمد فقیه فاضل شافعی مکنی به ابوبکر و معروف به قفال مروزی است او مدتی از عمر خود را در عمل قفل‌سازی صرف نمود در سن سی‌سالگی به تحصیل علم اشتغال یافته و به مقامی رسید که در فقه و زهد و تقوی و حید زمان خود شد. او در سال ۴۱۷ یا ۴۲۷ در سجستان درگذشت. ریحانة‌الادب ج ۴ ص ۴۸۲

ص ۱۰۱ ب ۸ پیشان

این کلمه در فرهنگ نیامده، اما کلمه «پیشان» به معنی پیش‌پیش بودن است که از آن هیچ چیز پیشتر نباشد، یعنی انتها. پیشان: صدرخانه مقابل صف نعال.

هر چه می‌بینی که در پایان بود آن نه در پایان که در پیشان بود

ای مرد گرم رو چه روی پیش از این به پیش چندان مرو به پیش که پیشان پدید نیست عطار

ر.ک. لغت‌نامه ذیل کلمه پیشان.

ظاهراً این کلمه دارای دو معنی متضاد است و در بیت فرید هم به هر دو معنی آمده است.

ص ۱۰۱ ب ۸، ص ۲۰۴ ب ۳ پیشانی

یکی از معانی پیشانی عبارت است از شوخی و زور و گستاخی، به پیشانی از پیش بردن

یعنی به زور و گستاخی کاری را انجام دادن

غمزه و چشم تو شوخند ولی آمده‌اند ابروان توبه پیشانی از ایشان برسر^۱
دل ز ناوک چشمت گوش داشتم لیکن ابروی کماندارت می‌برد به پیشانی^۲
نقل از انیس العشاق ص ۲۱۶

ص ۱۰۱ ب ۱۰ غزالی

حجة‌الاسلام ابوحامد امام محمد غزالی طوسی از اعظم فقهای شافعیه می‌باشد او دارای تألیفات بسیاری است و نوعاً در آنها مبتکر است.

شرح حال کامل او در دو کتاب «غزالی‌نامه» استاد همایی و «فرار از مدرسه» دکتر زرین‌کوب بیان گردیده است. وفات او به سال ۵۰۵ در شهر طوس اتفاق افتاد. لغت‌نامه ذیل واژه غزالی

ص ۱۰۱ ب ۱۱ کتابها

منظور از کلمات: قانون، اشارات، شفا، نجات اشاره‌ای به کتابهای:

۱- «القانون فی الطب» در موضوعات پزشکی

۲- «الاشارات و التنبیها» در منطق و حکمت

۳- «الشفاء» در حکمت و فلسفه

۴- «النجاة» در حکمت که مختصر کرده کتاب شفا می‌باشد.

این کتابها تألیف ابوعلی سینا (۴۲۷) حکیم و فیلسوف مشهور قرن چهارم و پنجم هجری

است. ریحانة الادب ج ۷ صص ۵۹۰-۵۸۸

ص ۱۰۲ ب ۱۴ یوشع

یوشع نبیره یعقوب ع و عمه‌زاده موسی ع و مُصاحب او بود پس از درگذشت حضرت موسی وصی و جانشین او گردید. یوشع پیغمبری مُرسل و مستجاب‌الدعوه بود. او بنی اسرائیل را از تیه بیرون آورد و چون عمر او به ۱۲۸ سالگی رسید درگذشت. لغت نامه ذیل واژه یوشع

ص ۱۰۷ ب ۷ فَرَزْدَق

فرزدق ابوفراس همام بن غالب تمیمی (۱۱۰) شاعر مشهور عصر اموی است که در سال ۱۹ هجری در بصره به دنیا آمده و در همانجا وفات یافت. فرزدق را در زبان عرب تأثیری بسزاست، معروف است که اگر شعر فرزدق نبود ثلث لغت عرب از دست می‌رفت. لغت نامه ذیل واژه فرزدق

ص ۱۰۸ ب ۱۶ دَوْقَلَه

دو قله یا قُلَّتین مقدار آب گُر است که بالغ بر ششصد صاع باشد و با تلاقی نجس تا زمانی که رنگ و بوی آب تغییر نکنند نجس نمی‌شود. لغت نامه ذیل کلمه قُله

ص ۱۰۹ ب ۲۶ عَوْجُ عُنُق

عوج بن عنق مثل است برای قامت بسیار بلند، عوج بن عَوْج نام مردی طویل القامه که در زمان آدم ع به وجود آمد و تا زمان موسی ع بزیست، عمرش ۳۵۰۰ سال شد، طوفان نوح ع تا کمر او بود، موسی ع عصای خود را بر کعب او زد بیفتاد و بمرد. لغت نامه ذیل واژه عوج بن عَوْج

ص ۱۰۹ ب ۳۳ مِئَطَق

مِئَطَق و نِطَاق به معنی کمر بند و میان‌بند، مِئَطَقَةُ الْبُرُوج دایره‌ایست که همه دوازده برج بر همین دایره واقع شده‌اند و این دایره به شکل منطقه یعنی میان‌بند برحوالی افلاک سبعة برآمده

است. لغت‌نامه ذیل واژه منطقه البروج

ص ۱۱۰ ب ۳۸ انوری

علی بن محمد بن اسحاق ابیوردی [متوفی ۵۸۵] ملقب به اوحدالدین از شاعران نامی است. انوری دارای طبعی مقتدر و فکری نیرومند و قریحه‌ای توانا بود، او با تسلط کامل در تمام اقسام سخن وارد می‌شد و شعر او در شیوایی و آوردن معانی تازه و استدلال شاعرانه از دیگر شاعران معاصر و کسانیکه قبل از او بودند برتر و ممتازتر است. لغت‌نامه ذیل واژه انوری

ص ۱۱۰ ب ۳۸ ازرقی

ابوبکر زین‌الدین ازرقی هروی از شاعران قرن پنجم هجری است. قصاید وی غالباً در مدح دو تن از شاهزادگان سلجوقی است. ازرقی در تشبیهات غریبه و تخیلات جمیله تصویر اشیاء غیرموجوده در خارج ید طولانی داشته و غالب بلکه تمام اشعار او بر همین سبک و اسلوب است. لغت‌نامه ذیل واژه ازرقی

ص ۱۱۰ ب ۴۱ نعره لقلق

لَقَلَّقَ معرب کلمه لک‌لک است که در تداول عامه حاجی لک‌لک گفته می‌شود. لک‌لک صدای طبیعی ندارد فقط با نوک خود طق‌طق می‌کند که به منزله آواز و فریاد اوست. لغت‌نامه ذیل واژه لقلق

ص ۱۱۰ ب ۳۷ عمیق و رشیدی

دولتشاه سمرقندی درباره عمیق (۵۴۳) نوشته است:

شهاب‌الدین مولانا عمیق بخاری [= بخارائی] با ابو محمد رشیدی سمرقندی هم‌زمان و هر دو در خدمت سلطان خضرخان ابن ابراهیم طفقاج - جلوس ۴۷۱ - [۷۲ سال فاصله زمانی؟] بسیار محترم بوده‌اند... روزی آن پادشاه در غیبت رشیدی، از عمیق پرسید که شعر رشیدی چگونه است؟ گفت: خوب است لیکن قدری نمک می‌باید! در این اثنا رشیدی در رسید، پادشاه حرف عمیق را به او گفت. رشیدی بالبداهه این قطعه را انشاء کرد:

شعرهای مرا به بی‌نمکی عیب کردی روا بود، شاید

شعر من همچو شکر و شهد است اندر اینها نمک نه خوش آید

گفته‌ات شلغم است و باقالا نمک ای قلتیان تو را شاید

فرزند عمیق، حمید بن عمیق هم از طبقه شعرا و معاصر سوزنی سمرقندی (۵۶۹) است.

حمید در قطعه‌ای سوزنی را هجو کرده و گفته است:

دوش در خواب دیدم آدم را دستِ حوّا گرفته اندر دست
گفتمش: سوزنی نبیره تست؟ گفت: حوّا به سه طلاق ار هست

تذکرة الشعرا سمرقندی صص ۵۳-۵۲

ص ۱۱۰ ب ۳ خمر

به مناسبت ترکیب کلمات، کلمه خمر باید جمر یا جمره به معنی آتش افروخته و اخگر باشد که در متن دست‌نویس غلط نوشته شده است.

ص ۱۱۱ ب ۱۷ بریق

کلمه بریق به معنی درخشش در قافیه مکرر شده، این کلمه با توجه به ترکیبی که در جمله دارد باید به معنی «فریق» فرقه و گروه و جماعت باشد.

ص ۱۱۱ ب ۲۲ آیت و سیق

کلمه و سیق از ریشه و سق سه بار در قرآن آمده است: و سیق: رانده شدند ۷۹/۴۱، و سَقّ: بپوشد ۱۵/۵۴، اِسْقَ: تمام و پُر شود ۱۷/۵۴ و معنی دیگر کلمه و سیق در لغت به معنی باران است. لغت‌نامه ذیل واژه و سیق

ص ۱۱۲ ب ۲ جمشید

نام جمشید «جم» بود، هنگامی که به آذربایجان آمد خورشید به نقطه اول برج حَمَل آمده بود، فرمود تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاد و بر آن تخت نشست پرتو خورشید بر آن تخت و تاج افتاد، شعاعی در غایت روشنی پدید آمد و چون به زیان پهلوی شعاع را «شید» گویند، این لفظ بر «جم» افزوده و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن. و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را نوروز نام نهادند. به روایت مشهور شراب انگور در زمان پادشاهی او ظهور یافت.

در ادبیات پارسی جام جهان‌نما بدو منسوب است. جم نام سلیمان و جمشید است، در جایی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری گفته شود، مُراد سلیمان است و در جایی که با جام و پیاله مذکور می‌شود جمشید و آنجا که با آینه و سد نامبرده می‌شود اسکندر است. پس از استیلای عرب بر ایران و استقرار اسلام داستانهای ملی ایران با داستانهای سامیان آمیخته شده است. لغت‌نامه ذیل واژه جم و جمشید

ص ۱۱۳ ب ۲۴ لک

گویند رای، حکمران هند صدلک [هر لک صد هزار است] را با دو صد لک [لک = لافزنی و رعنائی و خست] بخشید. و تو با فک [= آزاد کردن، یا نام کسی را که از جریده اوراق افتاده تصحیح کردن] دو صد لک بدو می بخشی. ضمناً کلمه «با» در متن دستنوشته «یا» است. لغت نامه ذیل واژه لک

ص ۱۱۶ قصیده شماره ۵۴ رنگ

برخی از واژه‌ها دارای معانی گوناگونی هستند، از آن جمله مؤلف کتاب فرهنگ غیاث اللغات برای کلمه «رنگ» ۳۱ معنی ذکر کرده است. با توجه به این معنی اگر کلمه‌ای در قوافی قصیده‌ای تکرار شده باشد هربار از آن واژه معنی خاصی مورد نظر بوده است. در قصیده شماره ۵۴ کلمه‌های: زنگ، رنگ، نیرنگ، تنگ، چنگ، تکرار شده که دارای معانی زیر است:

زنگ: ب ۱- مخفف زنگار، کنایه از موی سیاه که بر چهره روید

زنگ: ب ۲- صفتی برای شراب صاف و درخشان

زنگ: ب ۳- مخفف کلمه زنگبار

رنگ: ب ۴- گونه و گون، گوناگون

رنگ: ب ۶- لون و رنگ

رنگ: ب ۹- بژکوهی و گوسپند

نیرنگ: ب ۱۴- طرح و نقشه که با زغال بر کاغذ طرح کنند

نیرنگ: ب ۳۳- مکر و فریب

تنگ: ب ۵- خروار [مقدار وزن]

تنگ: ب ۱۱- ضیق، ضد فراخ

تنگ: ب ۳۴- بندی که بر پالان ستور بندند

چنگ: ب ۸- ابزار موسیقی

چنگ: ب ۱۵- چنگال، پنجه دست

کلمه خرچنگ هم که در دو بیت ۲۲ و ۲۳ تکرار شده، تنها مربوط به قافیه نیست بلکه کلیت

دو بیت است که از نظر معنی و مضمون مکرر شده است.

ص ۱۱۸ ب ۲۹ جودی سنگ

نام کوهی که کشتی نوح در وقت نزول طوفان بر آن قرار گرفت. وَ قُضِيَ الْأَمْرَ وَ اسْتَوَتْ عَلَى الْجُودَى. قرآن ۴۳/۱۱

ص ۱۱۹ ب ۱ شمول

شمول برگشتن باد و وزیدن آن به سوی کسی شمول یعنی می و شراب بدان جهت که در می گیرد مردم را به بوی، با آنکه بلا و شدت دارد، مانند بلا و شدت باد شمال. شامل یعنی فراگیر و شمال یعنی سمت چپ و یکی از جهات اربعه و نام بادی که از طرف قطب و بنات النعش وزد. لغت نامه ذیل واژه های شمال و شمول

ص ۱۲۳ ب ۱۲ بحر کامل

بحر کامل مثنی سالم = متفاعلن متفاعلن متفاعلن این بیت سعدی بر این وزن است
بلغ العلی بکماله کشف الدجی بجماله حسن جمع خصاله صلوا علیه و آله
ص ۲۳۸ دژه نجفی

ص ۱۲۴ ب ۷ طشت

گویا آن سرخی شفق در هنگام غروب طشتی است که از خونِ غلیظِ رگِ سبیل پُر شده است.

ص ۱۲۵ ب ۲۰ چهاربالش

چهاربالش: مسند و تکیه گاه که متکا و بالش برای راحتی در طرفین شخص نشسته قرار داده می شود و خسرو چارم کنایه از خورشید رخشان که مدارش فلک چهارم است. لغت نامه ذیل واژه چهاربالش

ص ۱۲۷ ب ۴۲ هفتاد و دو ملل

ناجی از هفتاد و دو ملل اشاره است به حدیث منقول از پیامبر اسلام که فرموده است:
إِنَّ بَنِي إِسْرَائِيلَ افْتَرَقَتْ عَلَى إِحْدَى وَ سَبْعِينَ فِرْقَةً وَ أَنَّ أُمَّتِي سَتَفْتَرِقُ عَلَى اثْنَتَيْنِ فِرْقَةً كُلُّهَا فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةً وَ هِيَ الْجَمَاعَةُ.

یعنی همان سان که بنی اسرائیل به هفتاد و یک گروه گردیدند، پیروان من نیز به هفتاد و دو گروه گردند و همه ایشان در دوزخند جز یک گروه و آن دسته سنت و جماعت هستند. ر. ک.

ترجمه الفرق بین الفرق ص ۴

ص ۱۲۷ ب ۴۵ بحر رمل

بحر رمل مثنیٰ سالم شامل: فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن می‌باشد. این بیت بر این وزن سروده است:

بهر صیدم چند تازی خسته شد پای سمندت صبر کن تا من به پای خویشتم آیم به بندت
دُزه نجفی ص ۵۱

ص ۱۲۸ ب ۱۰ طرفه بغداد

طرفه بغداد اشاره‌ایست به مردی بازیگر و مشهور که در شهر بزرگ بغداد چنین افرادی بسیار بوده‌اند.

دست بگیرد ز بوحنیفه رسولت طرفه‌تر است این سخن ز طرفه بغداد

دیوان ناصر خسرو ص ۱۷۰

ای طرفه خوبان من ای شهرة ری لب را به سپید رگ بکن پاک از می

رودکی

لغت‌نامه ذیل واژه طرفه

ولایت کشمیر هم از نظر آب و سبزه و هوای لطیف و خوبان ملیح مشهور و معروف بوده است.

همشیره جادوان بابل همسایه لعبتان کشمیر

سعدی

بدین کمال ندارند حسن در کشمیر چنین بلیغ ندانند سحر در بابل

سعدی

لغت‌نامه ذیل واژه کشمیر

فتنه بابل هم مربوط است به دو فرشته، هاروت و ماروت که داستان آنان در قرآن آمده است.

قرآن ۱۰۲/۲-۱۰۱

ص ۱۳۰ ب ۲ سخته

این واژه احتمالاً باید شبیه به معنی دعا و ذکر باشد که در نسخه دستنویس غلط نوشته شده است.

ص ۱۳۱ ب ۱ ماهی

منظور از ماهی وصف به کنایه از قلم است. در مورد قلم و عقل این مطالب نقل شده که:

أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ فَذَلِكَ الْوَاحِدَ عِنْدَ أَهْلِ النَّظَرِ هُوَ الْقَلَمُ الْأَعْلَى الْمُسَمَّى بِالْعَقْلِ الْأَوَّلِ - وَ
عِنْدَنَا الْوُجُودُ الْعَامِ وَ هُوَ التَّجَلَّى السَّارِي - مصباح الانس

اولین زاده قدرت قلم است که ز نوکش دو جهان یک رقم است

جامی

کاؤل آفریده‌ها عقل است برتر از برگزیده‌ها عقل است

سنائی

فرهنگ علوم عقلی ص ۱۰۷

ص ۱۳۲ ب ۹ قصیده ۶۰ قَلَزْم

قلزم نام دریای بحر احمر بین کشور مصر و عربستان و هم چنین نام شهری در مصر است.
چون از کلمه قلزم حرف «ز» بیفتد کلمه قَلَم باقی می ماند، و چون ضمّه حرف «ق» به فتحه
بدل شود و حرف «ل» که مجزوم است مفتوح شود، این کلمه «قَلَم» خوانده می شود.

ص ۱۳۳ ب ۲۱ ایمن

کلمه امن یا ایمن صفتی است برای حَرَم کعبه به مدلول آیه‌ای از قرآن که:

... وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا... قرآن ۹۱/۳

ص ۱۳۴ ب ۹ سبزه زار

اشاره است به این حدیث منقول از پیامبر اسلام که:

النَّظَرُ إِلَى الْمَرْأَةِ الْحُسْنَاءِ وَالْخُضْرَةِ يَزِيدَانِ فِي الْبَصَرِ. دیدن زن خوبروی و سبزه بینائی را افزون
می کند. نهج الفصاحة ص ۶۳۶ حدیث ۳۱۶۰. کلیله دمنه چاپ دوم / مینوی ص ۲۷۴

ص ۱۳۴ ب ۱۱ صورت نما

یعنی چهره‌ام پس از شستشوی با اشک چشم، جلا و صافی پیدا کرده و مانند آینه صورت نما
شده است.

صورت‌نمای شد رخ خاقانی از سرشک رخسار او نگر صنما منگر آینه

خاقانی

لغت‌نامه ذیل واژه صورت‌نما

ص ۱۳۶ ب ۱۵ گرنی

کلمه گرنی در متن دستنوشته «گزنی» است با توجه به معنی و ترکیب آن در جمله دگرگون

شده است.

ص ۱۳۶ ب ۲۲ مَن

کلمه «من» نسبت به کلمه «ما» اَخْصَ و کلمه ما نسبت به من اَعَم است و کلمه اَعَم یعنی شاملتر و پُر افرادتر و کلمه اَخْص یعنی اَمْرِي که در تحت یک کلی باشد. لغت نامه ذیل واژه های اعم و اخص

ص ۱۳۶ ب ۱ وجود و عدم

بین موجود و معدوم واسطه ایست که ثابت است. و آن را حال نامیده و تعریف کرده اند.

إِنَّهَا صِفَةٌ لِمَوْجُودٍ لَا يُوصَفُ بِالْوُجُودِ وَالْعَدَمِ. فرهنگ علوم عقلی ص ۲۱۱

ص ۱۳۹، ۲۳۷ دم عیسی

دم زندگی آفرین و بیان جان بخش اشاره است به معجزه حضرت عیسی ع که در قرآن آمده است:

إِنِّي أَخْلُقُ لَكُمْ مِنَ الطِّينِ كَهَيْئَةِ الطَّيْرِ فَأَنْفُخُ فِيهِ...

من از گِل چیزی مانند مَرغ می سازم، آن گاه در آن می دمم و به اذن خدا مرغی زنده می شود و کور مادرزاد و آدم پسر را شفا داده و مُرده را به اذن خدا زنده می کنم. قرآن سوره آل عمران ۴۳/۳

ص ۱۴۰ ب ۷ ماهی

اشاره ایست به داستان حضرت موسی و جوان همراهش که در مجمع البحرین ماهی آنان از روی صخره وارد دریا شد

... فَأَنِّي نَسِيتُ الْحُوتَ... وَاتَّخَذَ سَبِيلَهُ فِي الْبَحْرِ عَجَبًا. قرآن ۶۲/۱۸

ص ۱۴۱ ب ۱۶ رخصت نعمان

معروف است که امام ابوحنیفه نعمان بن ثابت نوشیدن سیکی را حلال می داند و آن شرابی است که آن را بجوشانند تا $\frac{۱}{۳}$ آن تبخیر شده و $\frac{۱}{۳}$ آن باقی بماند.

می جوشیده حلال است سوی صاحب رأی شافعی گوید شطرنج مباح است بیاز

دیوان ناصر خسرو ص ۲۷۸

ص ۱۴۳ ب ۵۳ حَسَان

ابوالولید حَسَان بن منذر خزرگی مُحَضَّرَمی متوفای سال ۵۴ هجری، شاعر حضرت رسول ص که با اشعار خود از پیامبر و دین اسلام دفاع کرده و دشمنان اسلام را هجو می کرد.

ریحانة الادب ج ۲ ص ۴۳

ص ۱۴۴ قصیده ۶۵ و ص ۲۳۸ بند ۸ ترکیب بند صنعت تجنیسات و مکررات
صنعت تجنیسات و مکررات یا تجنیس مردد یا تجنیس مزدوج آن است که ارکان جناس در
آخر بیت آمده و یکی از متجانسین حرف یا حروفی بیش از دیگری داشته باشد.^۱
در باب هشتم کتاب مونس الاحرار در بخش تجنیسات و مکررات هشت بند از ترکیب بند
قطران تبریزی (۴۶۵) نقل شده است. یکی از ابیات آن ترکیب چنین است:
یافت زی دریا، دگر بار ابر گوهریار، بار باغ و بستان یافت گوهر، ز ابر گوهریار، بار^۲
امیر معزی (۵۲۰) هم قصیده‌ای در این صنعت سروده است مطلع آن:
هست شکریار یاقوت تو ای عیار یار نیست کس را نزد آن یاقوت شکریار بار^۳
فرید در قصیده شماره ۶۵ و در ترکیب بند نخست خود از بند هشتم تا بند پانزده هم به ترتیب
با کلمه‌های:

جهان جهان، عیار یار - پوشنک شنگ - دلجوی جوی - بر باد باد - بنشست شست - انعام
عام - مسطورطور - اقبال بال - تجنیس مزدوج ساخته و احتمالاً به سروده قطران نیز توجه
داشته است.

ص ۱۴۷ قصیده ۶۷ در صنعت تقسیم

صنعت تقسیم چنان است که سخنور چند چیز را در یک بیت آورده و هر یک را بر
قاعده بخش کند مانند این بیت
بنان و کلک و زیانت به معرض انشا یکی جریر و دویم اخطل و سیم اعشی^۴
سلمان ساوجی
یا آنکه آن چند چیز را در دو بیت قرار داده بیت اول شامل مورد قسمت بوده و بیت ثانی
متضمن بیان آن، مانند:

به تحقیق دانسته‌ام آنکه هست لب و چشم و روی و تن یار من
یکی چون عقیق و دگر همچو جزع یکی همچو سوسن، یکی چون سمن^۵

۲ - مونس الاحرار ج ۱ ص ۱۳۷

۴ - دره نجفی ص ۱۸۷

۱ - بدایع الافکار ص ۸۹

۳ - دیوان امیر معزی ص ۳۳۹

۵ - بدایع الافکار ص ۱۴۲

فرید قصیده شماره ۶۷ را در صنعت تقسیم سروده است.

ص ۱۵۰ ب ۳۶ مختاری

فرید در این بیت به نام چهار تن سخنور مشهور اشاره کرده و مدعی شده که این شاعران هم با همه قدرت سخنوری از بیان صفات پسندیده اتابک سعد، حیران و ناتوان‌اند.

این چهار تن عبارتند از:

۱- عثمان مختاری غزنوی (۵۱۳) سخنور قرن پنجم و ششم هجری، شاعر دربار سلطان ابراهیم غزنوی (۴۹۲)

۲- حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی (۴۱۱) سراینده شاهنامه اثر جاویدان زبان فارسی

۳- فخرالدین اسعد گرگانی سخن‌پرداز خوش قریحه قرن پنجم و سراینده منظومه ویس و

رامین

۴- افضل‌الدین ابراهیم بن علی خاقانی شروانی (۵۹۵) سخندان و سخنور معروف و توانای

قرن ششم هجری.

ص ۱۵۱ ب ۱۰ آینه

کلمه مرآة [= آینه] در لغت عربی لفظ مشترکی است میان دو معنی که هم بر کلمه «آینه» و هم بر کلمه «زنان» دلالت می‌کند.

ص ۱۵۴ ب ۱۱ منجنیق

منجنیق عبارت از فلاخنی است که بر سر چوبی تعبیه کرده، سنگ و آتش درون آن می‌ریزند و به سوی بار و و حصار می‌اندازند.

در این بیت شمع به منجنیق تشبیه شده که در درون دارای موی باریکی است و پرتو آن مانند لعل و عقیق است.

منجنیق صد حصار است او من غافل چراست شمع سان زین منجنیق از صدمت نکبای من خاقانی

لغت‌نامه ذیل واژه منجنیق

ص ۱۵۶ ب ۳۰ خطوتان

این عبارت در تعبیر عرفانی چنین آمده است:

ابوبکر شبلی گفت: مدخل راه حسین منصور، از حسین پرسیدم گفتم: کیف‌الطریق الیک؟

فقال خطوتین و قد وَصَلَتْ. یا حسین این راه که تو در آن می روی چه باید کرد تا به تو رسم؟

حسین گفت: دو قدم است آن دو قدم برگیر و به ما رسیدی. کشف الاسرار ۵۱۰/۷

ص ۱۵۹ ب ۲۵، ص ۲۵۸ ب ۶۸ زغن

زغن یا غلیواژ طایری معروف است. نوشته اند که آن سالی نر و سالی ماده باشد و بعضی گویند که در شش ماه این انقلاب می شود. همچنین گویند خرگوش ماده را مانند زنان حیض آید. شاد بادی همچنین هر جا که باشی مرد باش مر زغن را بخش سالی مادگی سالی نری سنائی ص ۶۵۹

در هرزه روی سر چو به هر جای فرو کرد یک سال زغن ماده و یک سال نر آمد انوری

که خرگوش حیض النساء دارد و من پلنگم ز حیض النساء می گریزم

خاقانی

ر.ک. لغت نامه ذیل واژه های غلیواژ، خرگوش، پلنگ

ص ۱۶۳ ب ۸ پرچم

پرچم عبارت بود از رشته هایی سیاه، از جنس ابریشم یا موی اسب که چون طره ای برگردن نیزه یا علم آویخته می شد.

خالِ جمالِ دولت برنامها ت نقطه زلفِ عرویس نصرت بر نیزه هات پرچم

انوری

لغت نامه ذیل واژه پرچم

ص ۱۶۳ ب ۱۴ رضی

رضی الدین نیشابوری (۵۹۸) از دیندانان و سخنوران قرن ششم هجری و حنفی مذهب بود. اصل او از نیشابور ولی ساکن بخارا بود. در حلقه درس او چهارصد فقیه فاضل حاضر می شدند. از کتاب مکارم الاخلاق او منتخبی وجود داشته که آقای محمدتقی دانشپژوه آن را تصحیح و به چاپ رسانیده است.

رضی الدین در علم خلاف و مناظره صاحب طریقه ای بود که به نام او شناخته شده و در آن

باب کتابی در سه مجلد با عنوان «الطریقه الرضویة» نوشته بوده است.

او مدتی مداحی ارسلان شاه سلجوقی را نمود و در پایان عمر در سلک عرفا و اهل حال در

آمد. این بیت از اوست:

عنا و انده و درد و بلا و محنت و رنج مطوّلی است همه، لفظ عشق مختصرش
تعلیقات سیرت جلال‌الدین مینکبرنی صص ۳۱۳، ۴۰۹ / لغت‌نامه ذیل واژه رضی‌الدین /
ریحانة‌الادب ج ۲ ص ۳۲۰ / تاریخ ادبیات دکتر صفاج ۲ ص ۸۴۹

۱۶۵ ب ۱۴ قالو

اشاره‌ایست به آیه ... قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ. قرآن ۱۴۱/۲ که معمولاً در هنگام مصیبت
و درگذشت کسی گفته می‌شود.

ص ۱۶۹، ۲۵۵، ۲۵۷ آب حیات، آب حیوان، آب اسکندر

در انتهای جهان مسکون، در جایی که آن را ظلمات گویند چشمه‌ای جاری است و هر که از آب
آن چشمه بنوشد عمر جاوید یابد، بدین مناسبت آن آب را، آب حیات، آب حیوان، آب زندگی
نامند.

اسکندر و خضر و الیاس به سوی ظلمات رفتند، خضر و الیاس بدان چشمه رسیده و از آن
نوشیدند و عمر جاوید یافتند ولی اسکندر آن چشمه را نیافت و از آن محروم ماند. حبیب‌السیر
ج ۱ ص ۴۲ - قصص قرآن صص ۳۲۴-۲۲۳ / مجمل‌التواریخ و القصص ص ۲۰۴. لغت‌نامه
ذیل واژه‌های خضر و الیاس.

ص ۱۸۳، ۲۴۰ نوشاد

نوشاد موضعی بوده در اطراف بلخ و بامیان، بسیار عالی با نقش و نگارهای زیبا.
شاعرانی مانند فرخی و مسعود سعد و معزی از آن موضع با واژه‌های «قبله نوشاد» «بهار
نوشاد» «بت نوشاد» نام برده‌اند. سپس به سبب ویران شدن آن محل، لغت نویسان در وصف
«نوشاد» نوشته‌اند:

نام شهری است که بر اثر کثرت خوبرویان معروف و مشهور است. لغت‌نامه ذیل واژه نوشاد

ص ۱۸۴ ب ۱۵ فیل آینه

پیل آینه نوعی کوس یا چیزی شبیه بدان بلند‌آواز و در ردیف ادوات دیگری از این نوع که در
جنگها به کار بوده است و ظاهراً بر پشت پیل بسته می‌شده است. دیوان منوچهری تعلیقات ص

۳۴۰

ص ۱۸۴ ب ۱۸ کاو

لغت کاو در فرهنگ به معنی کاویدن و جستجو کردن و فعل امر از شکافتن است.
این واژه با توجه به ترکیبی که در جمله دارد احتمالاً باید کار به معنی جنگ باشد.
ای ز کار آمده و روی نهاده به شکار تیغ تیز تو نگردید همی سیر از کار
فرخی
لغت‌نامه ذیل واژه کار

ص ۱۸۴ ب ۲۱ دال و ذال

کلمات: شاد، مبیناد، داد، هفتاد، هشتاد، داد که در قوافی این قصیده به ترتیب در ابیات ۱، ۸، ۱۰، ۱۴، ۱۹، ۲۶ با حرف «دال» آمده است به نوشته شمس قیس رازی «ذال» نوشته می‌شده است.

خواجه نصیرالدین طوسی قاعده آن را به نظم چنین گفته است:
آنان که به پارسی سخن می‌رانند در معرض دال ذال را شناسند [نشانند؟]
ما قبل وی ار ساکن جز وی بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند
لغت‌نامه ذیل واژه ذ

ص ۱۸۴ ب ۲۳ ماد

کلمه «ماد» به معنی دولت ماد و سلسله سلاطین ماد است و نسبتی با دست و آینه ندارد.
ولی ممکن است کلمه ماد «ماه» بوده و غلط نوشته شده، چون کلمه ماه می‌تواند صفتی مناسب
برای دست باشد، مانند ید بیضا.
کلمه «ماد» هم به معنی نیکو و خوش طبع و زیرک در لغت آمده است. و نیز با توجه به قاعده
نوشتن حرف «ذ» که در کلمه ماد بایستی ماد نوشته می‌شد.

ص ۱۸۴ ب ۱۷ و ۱۸ میلاد

میلاد پدر گرگین نام یکی از پهلوانان ایران است و کشواد پدر گودرز پهلوان پایتخت
کیکاووس بود.

اندر عهد کیکاووس، پیغمبر سلیمان بود... و جهان پهلوان رستم و مبارزان و معروفان
چون... میلاد و گودرز و کشواد بودند.

بدانسو که گرگین و میلاد بود که با گرز و با تیغ فولاد بود
فردوسی

لغت‌نامه ذیل واژه‌های کشواد، گرگین، میلاد

ص ۱۸۶ صابی

صابی منسوب است به فرقه صابئین، نام این گروه در قرآن: الصابئون ۷۳/۵، الصابئین ۵۹/۲، ۱۷/۲۲ در ردیف یهود و نصاریٰ آمده و دلیل آن است که این مردم متدین به یکی از ادیان آسمانی بوده و به خدا و قیامت ایمان داشته‌اند.

صابئین مدت‌های طولانی در دوره اسلامی وجود داشته و از میان آنان بزرگان و دانشمندان متعددی برخاسته‌اند از جمله:

ثابت بن قره فیلسوف و منجم مبتکر، هلال بن محسن مورخ و ابواسحق ابن هلال صابی است که منشی مخصوص دو تن از خلفای عباسی المطیع و الطائع بود. لغت‌نامه ذیل کلمه صابئین

ص ۱۹۰ ب ۳۲ بندار

بُندار رازی (۴۰۱) خواجه کمال‌الدین از مشاهیر شعرای معاصر صاحب بن عباد (۳۸۵) است او به سه زبان فارسی و عربی و دیلمی سخنوری می‌کرده است. تذکره الشعرا سمرقندی ص ۳۵

ص ۱۹۲ ب ۱۷ عدل

اشاره فرید به عدل خسرو نوشیروان و دعای پیامبر درباره او به این مطلب اشاره دارد که: «... إِسْفَرَاتِینَ مِنْ کُورَ نِیسَابُورِ مَخْصُوصَةً بِأَخْرَاجِ الْأَفْرَادِ کَانُوشِرَوَانَ الَّذِیْ إِفْتَخَرَ بِهِ النَّبِیُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فَقَالَ وَوُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِکِ الْعَادِلِ فَهُوَ أَفْضَلُ مَلُوکِ الْعَجَمِ وَأَعْدَلُهُمْ بِالْإِجْمَاعِ...»
ثعالبی یتیمه‌الدهر نقل از امثال و حکم دهخدا ج ۳ ص ۱۵۴۵

ص ۱۹۵ ب ۴ بحتری

ابوعباد و لیدبن عبید طائی بحتری (۲۸۴) ادیبی فاضل و شاعری ماهر و مداح بود، یکی از ممدوحان او متوکل خلیفه عباسی (۲۴۷) است که برای حضور او در نماز عید فطر گفته است: فَلَوْ أَنْ مَشْتَاقًا تَكَلَّفَ فَوْقَ مَا فِي وُسْعِهِ لَمَشَى إِلَیْكَ الْمُنْبَرِ
اگر کسی مکلف به امری می‌شد که فوق توانایی اوست هر آینه منبر از جای خود حرکت کرده و به سوی تو می‌آمد. شعر العجم ج ۴ ص ۶۴

سنایی غزنوی (۵۴۵) احتمالاً به سبب تعصب و عرق مذهبی از او ناخشنود بوده و او را سزاوار دوزخ دانسته و گفته است:

زآن فصاحتها چه سودش بود چون اکنون ز حق اِخسَنُوا فیها شنید اندر جهنم بختری
دیوان سنائی ۶۵۸

انوری (۵۸۵) هم در مورد سخن بختری گوید:

مرد را حکمت همی باید که دامن گیرش تا شفای بوعلی خواهد نه ژاژ بختری
شعرالمعجم ج ۱ ص ۲۲۰
کلمه بختری در متن دستنوشته بختری بود، اصلاح گردید.

ص ۱۹۵ ب ۳ فرخی

فرید در این قصیده نام چند تن از شاعران را در میان ابیات آغازین قصیده گنجانده و در
مواردی به صورت ایهام از آن استفاده کرده است. چنانکه در بیت سوم کلمه فرخی هم تواند به
عنوان مبارکی و میمنت صفتی برای سیاره مشتری باشد هم می‌تواند یاد و نامی از فرخی
سیستانی (۴۲۹) و مسعود سعد (۵۱۵) باشد.

سخنورانی که نامشان در ضمن ابیات گنجانده شده عبارتند از: ازرقی، انوری، اثیر، عنصری،
فردوسی، منوچهری، فرخی، مسعود سعد، قطران، معزی، بختری، شمس، آذری، سوزنی،
اختری، رودکی، اشهری، وطواط.

پس از آنکه ذکر نام سخنوران گذشته را به پایان می‌برد خود را ادامه‌دهنده راه سخنوری و
گوینده شعر دری دانسته و برتر از شاعران معاصر خویش می‌شمارد.

این کار او گویا تبعی است از کار منوچهری که در ضمن مدح عنصری نام شماری از شاعران
را در قصیده شماره ۵۰ خود آورده و در یک برابر نهاد شعر عنصری را از همه آنها برتر دانسته
است. دیوان منوچهری ص ۸۱

ص ۱۹۵ ب ۱۲ اشهری

سخندان و سخنور قرن ششم هجری شاهفورین محمد اشهری نیشابوری (۶۰۶) از خاندان
حکیم عمر خیام نیشابوری (۵۱۷) است با ظهیرالدین فاریابی (۵۹۸) مجالس و مصاحب بوده،
رسالة شاهفوری در علم استیفا و چند رساله دیگر در القاب و انشاء از آثار اوست. تذکره دولتشاه
سمرقندی ص ۱۰۵

ص ۱۹۷ ب ۹ اوزی

درباره کلمه «اوز» یا «اَز» آمده است: اوز حسابی است از سیر ماه و آن فصول و ایامی است که

داخل ماهها و سالهاست. لغت‌نامه ذیل واژه اوز - اُوز تصور می‌شود که کلمه اوزی، توزی بوده که در متن دستنوشته غلط نوشته شده زیرا با ترکیب کلمات دیگر، و واژه جامه مناسبت بیشتری دارد. توز نوعی پارچه کتان است که در شهر توز فارس بافته می‌شده است.

مه در هوای بابل چون یک قواره توزی خیاط بحر سحرش برداشته مدور خاقانی
لغت‌نامه ذیل واژه توزی

ص ۱۹۸ ب ۷، ص ۲۵۷ ب ۳۰ رمح خطی

نیزه و سینان خطی منسوب است به خط که بندری بوده در بحرین، در آنجا نیزه‌های خوب ساخته می‌شد، و از این جهت معروف بوده است.

آن پیشرو پیشروان همه عالم چون پیشرو نیره خطی که سنانست

منوچهری

لغت‌نامه ذیل واژه خطی

ص ۲۰۱ ب ۱۸ شهرستان علم

مدلول بیت اشاره به روایاتی است که دربارهٔ خلفای راشدین و صحابه از پیامبر ص نقل شده است:

انا مدینة العلم و علی بابها انا مدینة العدل و عمر بابها انا مدینة الصدق و ابوبکر بابها انا مدینة الحیا و عثمان بابها انا مدینة العلم و ابوبکر و عمر و عثمان سُورها و علی بابها فَمَنْ اراد العلم فَلْيَاتِ الْبَاب. تعلیقات حدیقه سنائی صص ۳۷۰، ۳۴۰، ۳۵۵، ۳۲۷

ص ۲۰۱ ب ۱۹ نصوص

این واژه در مورد توبه کردن در قرآن چنین است: تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا. قرآن ۸/۶۹ داستان توبه نصوص در مثنوی آمده است. مثنوی دفتر پنجم از ابیات ۲۲۲۸ به بعد.

ص ۲۰۶ ب ۵ تجلی و ایمنی

اشاره‌ای است به سرگذشت حضرت موسی ع که در قرآن آمده است:

... فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ... قرآن ۱۳۹/۷

... وَ وَاَعَدْنَاكُمْ لَاجِبِ الطُّورِ الْاَيْمَنِ... قرآن ۸۲/۲۰

ایمن نام بیابانی است که موسی ع در آن گوسفند می چرانید.
شبان وادی ایمن گهی رسد به مُراد که چند سال به جان خدمت شعیب کند
حافظ

ص ۲۰۷ ب ۱۶، ص ۲۱۳ ب ۶ سوزن عیسی

گویند وقتی که عیسی ع را به آسمان می بردند، چون به فلک چهارم رسید، امر شد که جستجو کنند تا علایق دنیا چه همراه دارد، چون دیدند سوزنی همراه داشت فرمان رسید که همانجا نگاهش دارند و بالاتر نبرند، چرا که سوزن یکی از اسباب دنیا است. لغت نامه ذیل واژه سوزن عیسی

ص ۲۰۹ ب ۴۲ الضُّرُّ

اشاره است به قصه ایوب ع که در مناجات با پروردگار می گوید:

وَ أَيُّوبُ إِذْ نَادَى رَبَّهُ إِنِّي مَسَّنِيَ الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ. قرآن ۸۳/۲۱

و ایوب هنگامی که پروردگارش را ندا کرد که به من آزار رسید و تو مهربان ترین مهربانانی.

ص ۲۱۱ ب ۳۱ منطق الطیر

منطق الطیر مربوط است به داستان حضرت سلیمان که گفت:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ عَلَّمْنَا مَنْطِقَ الطَّيْرِ قرآن ۱۶/۳۰ ای مردم ما را نطق پرندگان آموختند.

این بیان قرآنی سبب شده که شماری از سخندانان و سخنوران هر یک به نوعی به این مطلب اشاره کنند.

منطق الطیر در «رسالة الطیر» ابن سینا (۴۲۸) و امام محمد غزالی (۵۰۵) و خواجه احمد غزالی (۵۲۰) به مرغی روحانی تشبیه شده که سرانجام از قفس تن بیرون آمده و در یک فضای روحانی و ملکوتی به پرواز درمی آید. رسالة الطیر خواجه احمد غزالی صص ۸، ۱۵.

خاقانی (۵۹۵) در مواردی، سخن خویش را منطق الطیر نامیده و گفته است:

ز خاقانی این منطق الطیر بشنو که چون از معانی سرائی نیابی

دیوان خاقانی ص ۴۱۹

مولانا جلال الدین در تحلیل این نسبت گفته است:

منطق الطیران خاقانی صد است منطق الطیر سلیمانی کجاست

مثنوی

با توجه به نقد مولانا از خاقانی می‌توان گفت که منطق الطیر فرید هم انعکاس دیگری از صد است و چنانکه می‌دانیم بهترین و کاملترین منطق الطیر عرفانی سروده عارف نامی شیخ فریدالدین عطار است که به دنیای ادب فارسی عرضه شده و اگر آن نیز صدا باشد! به طور قطع صدایی است رسا و ماندنی.

ص ۲۱۳ ب ۷ معراج پیامبر، یونس و ادریس

برابر نهادی است در مورد معراج پیامبر اسلام و گرفتاری یونس ع در شکم ماهی که پیامبر فرموده است:

لَا تُفْضَلُونِي عَلَى يُوسُفَ بْنِ مَرْيَمَ بْنِ كَانُ عُرُوجُهُ فِي بَطْنِ الْحُوتِ وَ عُرُوجِي كَانُ فِي السَّمَاءِ
عَلَى الْعَرْشِ

و مولانا در شرح این حدیث می‌گوید:

گفت پیغمبر که معراج مرا	نیست از معراج یونس اجتبا
آن من بر چرخ و آن او به شیب	زآنکه قُربِ حق برون است از حسیب
قرب نه پائین و بالا رفتن است	قربِ حق از حبیب هستی رستن است

دقایق الطریق ص ۲۴۲

و ادریس ع که همانند حضرت عیسی ع به آسمان صعود کرد. ر.ک. ص ۳۵ دیوان فرید و شرح آن در تعلیقات ص ۳۳۵

ص ۲۲۱ - غزل شماره ۵ - گردران

منظور از عبارت «گردران» این است که در زندگی اجتماعی و در پدیده‌های طبیعی بد و خوب و زشت و زیبا با هم است و قصاب گوشت ران را که گوشت فراوانی دارد با گوشت گردن که دارای استخوان زیادی است با هم می‌فروشد. و این هشدار است بر برخی از مردم که فقط به «گردران» یعنی خوشی و کامرانی و رفاهیت در زندگی می‌اندیشند.

این عبارت اخلاقی و مردمی به صورت مثل و حکمت در ادب فارسی^۱، و در قالب اشعار مورد استفاده سخنوران قرار گرفته است.

چندین هزار آفت و یک ذره منفعت چندین هزار گردن و یک پاره گرد ران^۲

هر سقط گردنی است پهلو سای زان ز دل طمع گردان برخاست^۱

ص ۲۳۶ ب ۳ عمر و ندای او

اشاره است به کرامت خلیفه دوم عمر و موضوع جنگ نهاوند، که از بالای منبر در مدینه خطاب به فرمانده سپاه عرب گفت:

یا ساریه الْجَبَلِ الْجَبَلِ

خداوند آواز او را به گوش ساریه رسانید. جوامع الحکایات ص ۲۴۸

ص ۲۳۶ ب ۵ قَمَر

قَمَر یعنی عنبر و برگ قُماری که بسیار خوشبو است و مربوط است به بلاد زنگ در افریقا. عود قُماری یعنی چوب خوشبویی که منسوب است به ناحیه قُمّار، شهری در هندوستان.

قِمّار یعنی بُرد و باخت و شرط‌بندی و غلبه کردن بر حریف. لغت‌نامه ذیل واژه قَمَر

ص ۲۳۶ کوکنار

اشاره به کوکنار و تأثیر آن بدان جهت بود که این گیاه همچون شراب در دگرگون کردن حال مصرف‌کننده مؤثر بود.

رفع بی‌خوابی مرا امشب تا کی از کوکنار، در ده می^۲

خواب در چشم آورد گویند کوک و کوکنار با فراق روی او داروی بی‌خوابی شود^۳

کوک: کاهو، آن تره‌ایست که خوردن آن خواب آورد^۴.

ص ۲۴۲ سلامان و آبسال

قصه سلامان و آبسال از قصص یونانی است، ترجمه عربی آن از طرف حنین بن اسحاق موجود و چاپ شده است، ترجمه فارسی و منظوم این حکایت به وسیله جامی و زین‌العابدین نویدی موجود است. ضمناً در متن کتاب سیرالعباد الی‌المعاد موسوم به کُنُوز الرُّمُوز سنائی هم آمده است. ر.ک. مقالات تربیت ص ۲۵۰

در خاتمه ضمن عذر تقصیر، لازم به ذکر است که این بنده به تکلیف «جُهْدُ الْمُقِلِّ» در حد امکان و توانایی ناچیز خود کوشش لازم به عمل آوردم تا وظیفه‌ای را که برعهده گرفته‌ام به

۲ - دیوان قمر اصفهانی ص ۷۷

۴ - لغت‌نامه ذیل کلمه کوک

۱ - دیوان خاقانی ص ۶۲

۳ - لغت‌نامه ذیل کلمه کوک

درستی و با رعایت امانت فرهنگی انجام دهم ولی متأسفانه در کار تصحیح متن نواقص و نارسایی‌های فراوانی همچنان باقی ماند که اگر جست‌وجوی بیشتری به عمل می‌آمد شاید مقداری از نقص‌ها برطرف و مشکلاتی حل می‌شد ولی این کار فرصتی کافی و امان و مهلتی از عُمر می‌طلبید که این بنده بدان امیدوار نبودم.

این نکته هم قابل یادآوری است که بیشتر یادداشتهای و تعلیقات با استفاده از لغت‌نامه و فرهنگ اصطلاحات نجومی تهیه و تنظیم شده است و این کار بدان جهت صورت پذیرفته است که منابع و مأخذ دیگر که بایستی بدان‌ها مراجعه و استناد می‌شد در اختیار نداشتم و رفتن به کتابخانه‌ها نیز بسیار مشکل بود.

فهرست‌ها

فهرست كلمات قرآنی و احاديث و عبارات عربي

أ	اصحاب الرّس: ٢٨٩، ٩٢	أتى اخلق لكم من...: ٣٩٩
آل ياسين: ١١٢	اصحاب فيل: ٢٠١	أول ما خلق الله...: ٣٩٨
آيات: ١٧٢	اطيعوا الله...: ٩٩	اياك نستعين: ٩
آيت قالوا: ٢٠٣، ١٦٥	اعذب الشعر...: يست و سه	ايها الحى المنير...: ٨١
آيت وسيق: ٣٩٢، ١١١	افضل الاشياء...: ٨٢	ايها العشاق: ٧٣
ب	الله اكبر: ٨٦	
	ألا يا بنت كرم...: ٢٢٥	
	ألا يا مشعود...: سى و نه	
اتت روايح...: ٢٨٨	الم تركيب...: ٣٧٩	بش المصير: ٨٣
أتسق: ٣٩٢	الامر لك: ١١٥	بلغ السيل الزبى: ٧، ٣٧١
اجر جزيل: ٢٠١	انا عندظن عدى...: ٨، ٣٧٢	بلغ العلى بكماله...: ٣٩٦
اجر غير ممتون: ٦٠	انا مدينة الحياء...: ٢٠٧	به سبق الارض:
احثوا التراب...: يست و سه	انا مدينة الصدق...: ٢٠٧	بيت الحرم: ١٣٣
احسن الاجرام...: ٨٢	انا مدينة العدل...: ٢٠٧	بيت الحزن: ٢٥٢
احى الموتى باذن...: ٩، ٣٧٣	انا مدينة العلم...: ٢٠٧	بيت العنب: ٣٥
اذا قام مولى...: ٨٧	انا مدينة العلم و...: ٢٠٧	
اذا قيل من...: ٣٦٨	انا فتحننا لك: ١٢٩	ت
اذن الله: ٩	انزلنا الحديد: ٢٠	تبارك: ١١٣
ارنى: ٣	الانسان علم بالقلم: ١٣٢	تبارك اسمك يا...: ١٣١
اسلك يدك: ٣٧٣	ان بنى اسرائيل افتقرت...: ٣٩٦	تبارك الله: ٢٦
اشهدان لا: ١١	ان التفاسير فى الدنيا...: ٣٧٨	تبت: ١٣
اشهد ان لا...: ١٧٠	انها صفة لموجود...: ٣٩٩	تجلّى: ٩، ٤

- ع
- عصمت الدنيا: ١٩١
 العلم اربعة...: ٣٢٥
 علم الكتاب: ١٧
 عليهم غضب: ٣٣
 عين الحيات: ٢٢٧
 عين الصواب: ١٥٧
 عين اليقين: ٢٢٧
- ف
- فاحتمل السيل...: ٣٧١
 فاصفح الصفح...: ٢٠٠
 فامناً و صدقنا: ٩
 فانظر الى...: ٩
 فأتى نسييت...: ٣٩٩
 ففتحنا ابواب...: ٣٥٦
 فلا اقسم بمواقع...: ٣٢٥
 فلمّا تجلّى...: ٢٠٧
 فلو أنّ مشتاقاً: ٢٠٥
 فيها انهار من...: ٣٨٥
- ق
- ق (قاف نام سوره): ٣٦٩
 قال الله تعالى انا عند...: ٨
 ٣٧٢
 قال الذي عنده...: ١٧، ٢٠، ٣٧٩
 قالوا انا لله...: ١٦٥، ٢٠٣
 قد بلغ السيل...: ٧
 قد نجا: ١٢٦
 قد وصل: ١٢٦
 قول اشهد: ٦٢
 قيل لها ادخلي...: ٣٨٦
- ك
- كاين الوسن: ٢٥٣
- ر
- رب العالمين: ١٣٧
 الرحيل: ٢٠١
 رطب اللسان: ٧٢
 رقيم: ٨
 روح الامين: ٥٢
 روح القدس: ٢٣٧
- س
- سبقت رحمتي: ٨
 سلوى و منّ: ٢٩
 سمع الرضا: ٢٣٣
 سورة الرعد: ٢٢١
 سورة فتح: ٧٠
- ش
- الشأن في الدقيق: ١١١
 شر الدواب: ٢٠
 الشعر احسن...: يست و دو
 الشعر كلام...: يست و پنج
- ص
- الصبح قد تنفس...: ١١٠
 صدر الوري...: ١٣٢
 صرح ممرد: ٥١، ٢١١، ٣٨٦
- ض
- الضبر مستنى: ٢٠٩، ٢٠٨
- ط
- طاها (طه): ٨، ١٣، ٣٧٦
 طين مسنون: ٥٨
- تحت الثرى: ٦٢
 تحت الحنك: ١١٥
 تحت الركاب: ٦٣
 توبوا الى الله توبة...: ٢٠٧
- ج
- جنت الفردوس: ٢٣٩، ٢٤١
 جنت مأوى: ٧٧
- ح
- حا ميم: ٨، ٣٧٢
 جبل متين: ٢٢٦
 حسينا الله و...: ٢٠١
 حُسن الثواب: ٥٣
 الحمد و قل...: ٣٣٨
- خ
- خصل عذرا: ١٠، ٣٧٣
 خطوطان قد وصل: ١٥٦، ٢٠٢
 خلقتة من طين: ٥٨، ٣٨٦
 خير الانام: ٢٠
 خير البشر: ٢٨
 خير المآب: ٧٠
 خيرات حسان: ٥، ٢١٠
- د
- دار السلام: ٣٣٥
 دار القرار: ٧٠، ٧٧، ٨١
- ذ
- ذوفنون: ٢٥٥
 ذوالمتن: ٢٩، ٢٥٥

و سقیههم: ۲۰۷
و علامات بالنجم: ۳۳۵
و علم آدم الاسماء...: ۱۱
و قضی الامر و...: ۳۹۶
و القمر قدرناه...: ۳۶۰
و من دخله كان...: ۳۹۸
و النجم اذا...: ۳۳۵
و نزع يده...: ۳۷۳
و اعدنا موسى...: ۲۰۷
و إنه هو رب الشعری: ۳۳۶

هـ

هو الله تعالى: جهل و سه

ی

یا ایها الناس علمنا...: ۲۰۸
یا معشر الجیش قوموا...: ۸۷
یا من هو القضا یا...: ۲۱۲
یا من بمالك...: ۱۵۶
یا واهب الحیات...: جهل و یک،
جهل و سه، ۱۲۳
ید بیضا: ۹، ۳۱، ۱۷۲
یستلونک عن ذی...: ۳۸۷
یصعد الکلم الطیب: ۹۷
یوم الحساب: ۱۸، ۲۱، ۵۲، ۷۰

۷۷

منطق الطیر...: ۲۱۱، ۲۰۸
من غاب خاب: ۵۵، ۳۸۶
من و سلوی: ۳، ۹۳

ن

نار قیس: ۹۲
النظر الی المرأة...: ۳۹۸
نعم القرین: ۸۲
نعم لک القرن...: ۲۲۶
نعم المأب: ۸۳
نعم النصیر: ۸۲
نعم الوکیل: ۲۰۱
نیروزک المبارک: ۱۱۲

و

و ابراهیم الذی وفی: ۱۱، ۳۷۵
و اصحاب الرّس: ۹۲
و اضمم یدک...: ۳۷۳
و انا لمسننا...: ۳۳۹
و ایوب اذنادی...: ۲۰۹، ۲۰۸
و تد غارب: ۳۳۹
و جعلنا هارجوما...: ۳۵۹
و حفظاً من کل: ۳۳۹
و حفظناها من: ۳۳۹
و السماء ذات...: ۳۳۵
و السماء و الطارق: ۳۳۵
و سنق: ۳۹۲

کالورد راحاً...: ۱۵۷
کثرة الدنيا: ۲۰۱

ل

لا تفضلونی علی...: ۲۰۹
لا تقنطوا...: ۸
لا تیاأس: ۹۲
لا تحزن: ۹۲
لا فتی الأ علی...: ۷۵
لا یطیق: ۱۱۱
لا یلیق: ۱۱۱
لوح محفوظ: ۱۳۸
لهم جنّات: ۳۳

م

ما السؤال سل: ۱۲۶
ما شربنا الراح...: ۳۳۹
ما علیهم من...: ۲۰۰
ما لقینا من...: ۳۳۸
مالک رقاب...: ۲۰، ۵۵، ۵۹، ۱۳۶،
۳۳۷
ماء معین: ۵۰
مدالاله ظلك: ۱۱۲
معاذ الله: ۲۵۶
مقول کیف: ۱۲۲
من حماء مستون: ۳۸۶
من عنده علم...: ۲۰

نام‌های کسان

آل یاسین: ۱۱۳
آصف بن برخیا: ۱۷، ۲۰، ۸۲
۳۳۸، ۲۵۹، ۳۲۹، ۳۷۸
آصف ثانی: ۵۶، ۸۳، ۱۳۲، ۱۷۰،
۲۰۲، ۳۷۹
آقابزرگ تهرانی: سی و شش

آ

آدم ع: ۱۱، ۳۲، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۸،
۱۹۸، ۲۰۵، ۳۹۲، ۳۹۲
آزر: ۳، ۱۵۲، ۱۷۲، ۱۹۳

- ابراهیم ع: ۱۱، ۷۲، ۱۲۱، ۲۰۰، ۳۷۵
 ابسال: ۲۳۲، ۴۱۰
 ابش خاتون: بیست و هشت، سی و
 چهار، سی و شش، ۱۳۰، ۱۳۲،
 ۱۲۵، ۱۹۱، ۳۲۹
 ابلیس: ۵۹، ۱۹۵، ۲۰۶
 ابن اثیرالدین اومانی: ۲۰۲
 ابن ادریس ← محمدین
 ادریس شافعی
 ابن تهمتن: ۲۰۹
 ابن زنگی: سی و شش
 ابن سینا (ابوعلی حسین بن
 عبدالله بن سینا): ۹، ۱۵،
 ۱۷۲، ۲۱۴، ۳۳۳، ۳۷۸، ۳۹۰
 ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۰۸
 ابن یمین: ۳۶۳
 ابواسحق ابن هلال: ۲۰۵
 ابواسحق ابراهیم
 نیشابوری: ۳۹۰
 ابوبکر (خلیفه): ۸۷، ۱۲۹، ۱۸۹
 ابوبکر احمد جامعی: ۳۶۸
 ابوبکر شبلی: ۲۰۱
 ابوحنیفه (نعمان بن ثابت):
 ۲۲، ۱۲۱، ۱۷۸، ۳۳۱، ۳۸۲، ۳۹۷
 ابوسعید محمدین
 اسماعیل: ۳۸۱
 ابوسعید اصمعی: ۳۶۸
 ابوسعید ابی الخیر ← ابوسعید
 ابوشجاع اتابک زنگی: سی و
 سه، سی و پنج
 ابوعلی سینا ← ابن سینا
 ابوعلی مسکویه (احمدین
 محمد): ۱۵، ۳۷۸
 ابوالفرج رونی: ۳۳۰
 ابولهب: ۲۲، ۳۷۶
 ابو محمد خازن: بیست و دو
 ابوهریره: ۱۴، ۷۱، ۳۷۷
- اتابک ابوبکر (مظفرالدین):
 بیست و نه، سی و دو، سی و سه،
 سی و چهار، سی و هفت، چهل و
 یک، ۵، ۶، ۱۰، ۲۳، ۳۰، ۳۳، ۳۵،
 ۳۷، ۳۸، ۴۰، ۴۲، ۵۲، ۵۵، ۵۸،
 ۵۹، ۶۵، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۸۵، ۱۰۷،
 ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۱۱۷،
 ۱۲۷، ۱۳۱، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۶۲،
 ۱۶۵، ۲۳۰، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۲۹
 اتابک سعد (قتلغ خان): بیست
 و شش، بیست و هفت، بیست و
 نه، سی و دو، سی و سه، سی و
 چهار، سی و پنج، سی و هفت،
 چهل و یک، ۲، ۴، ۵، ۷، ۹، ۲۱، ۲۹،
 ۳۰، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹،
 ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۱۲۷، ۱۲۹،
 ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۷،
 ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۱، ۱۸۰،
 ۱۸۳، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۶، ۳۲۹،
 ۳۳۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۰۱
 اتابک محمدین سعد: سی و
 چهار، سی و هفت، ۶۱، ۶۲، ۹۸،
 ۹۹، ۳۲۹
 اتابک محمدشاه بن سلغر:
 سی و چهار، سی و هفت، ۱۰۲،
 ۱۰۵، ۳۲۹
 اثیر اومانی: ۲۰۲، ۲۰۳، ۲۰۶
 احمد ص ← محمد
 اختری (شاعر): ۲۰۶
 اخطل (شاعر): ۲۰۰
 ادریس ع: ۳۵، ۵۸، ۲۱۳، ۳۵۶،
 ۳۵۷، ۳۸۳، ۴۰۹
 ادیب صابر: ۳۸۲
 اردوان: ۱۴۵
 ارسطو: ۳۷۱، ۳۷۰
 ارسلان شاه سلجوقی: ۲۰۲
 ارغون خان: ۳۳۳
- ازرقی هروی: سی و هشت، ۱۱۰،
 ۱۹۵، ۳۷۳، ۳۹۳، ۴۰۶
 اسفندیار: ۳۱، ۸۰، ۱۰۶
 اسکندر مقدونی: ۷، ۳۲، ۵۷، ۶۲،
 ۶۵، ۶۹، ۸۰، ۸۳، ۸۷، ۸۸، ۹۷،
 ۹۹، ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۶۵،
 ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۲،
 ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۸، ۲۳۷، ۲۵۸،
 ۳۷۱، ۳۷۳، ۴۰۳
 اسکندر ← ذوالقرنین
 اشهری (شاعر): ۱۹۵، ۴۰۶
 اعشقی (قیس): ۲، ۲۰۰
 افراسیاب: ۵۵، ۷۰، ۳۳۷
 افریدون: ← فریدون
 افلاطون: ۶۰
 الیاس ع: ۲۰۳
 امام محمد غزالی ← محمد
 غزالی
 امام محمد یحیی ← محمد
 یحیی
 امامی هروی: بیست و شش،
 بیست و هفت، بیست و نه، چهل
 و یک، ۲۵۳، ۲۵۶
 امیر انکیانو: سی
 امیر خسرو دهلوی: ۳۳۳
 امیر فخرالدین ابوبکر وزیر:
 بیست و هفت، سی و هفت، ۱۹،
 ۲۰، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۳، ۴۵،
 ۴۶، ۵۰، ۵۱، ۵۶، ۶۳، ۶۴، ۶۶،
 ۷۶، ۷۷، ۸۹، ۹۱، ۱۱۲، ۱۱۹،
 ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۸،
 ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۸۸،
 ۱۸۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۷، ۲۳۳،
 ۲۴۲، ۳۳۰، ۳۳۱
 امیر معزی: چهل، ۱۹۵، ۳۱۵، ۳۱۸،
 ۳۱۹، ۳۳۶، ۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۶
 انس بن مالک: ۹۲، ۳۸۹
 انوری (علی بن محمد): بیست و دو،

- چهل، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۹۵، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۳۶، ۳۵۱، ۳۵۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۸۰، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۰۲، ۴۰۶
- انوشیروان ← نوشین روان
اوکتای قان: سی
اویس قرن: ۲۲۳، ۲۵۵
اهرمن (اهریمن): ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۵۵
ایاز (ابوالنجم): ۹۱، ۲۳۶
ایبک: ۱۱۲
ایلخان مغول: سی و سه، سی و چهار، ۸۸، ۱۳۰، ۳۳۲
ایوب ع: ۲۰۹، ۲۰۸
- ب**
- باباسودائی: ۳۵۸
باربد: ۷۹، ۳۳۸، ۳۴۱
باربک: ۱۱۲
باسلیق: ۱۱۱
بایزید: بیست و شش، ۱۸، ۱۶۷
بایسنقر (سلطان ابوسعید): ۳۵۸
بحتری (ولیدبن عبید طائی): ۱۹۵، ۲۰۵، ۲۰۶
برهمن: ۱۸۷، ۲۵۶
بلال: ۹۶
بلقیس: ۲۰، ۵۶، ۱۳۰، ۱۳۵، ۱۹۱، ۲۱۱، ۲۷۸، ۳۸۶
بُندار (رازی کمال‌الدین): ۱۹۰، ۲۰۵
بواسحق (ابراهیم‌بن محمد نیشابوری): ۱۰۱، ۳۹۰
بوتراب ← علی ع
بوالحسن: ۲۵۵
- بوذر (ابوذر غفاری): ۹۶
بوزابه: سی و سه
بوسعید: سی، ۱۸، ۱۶۷
بوعلی ← ابوعلی مسکویه
بوعلی ← ابن سینا
بولهب ← ابولهب
بوهریره ← ابوهریره
بهاء‌الدین محمد پدر
صاحب‌دیوان: ۳۳۳
بهمن: ۱۵۲
بیژن: ۲۸، ۸۰، ۱۵۰، ۱۵۲، ۲۰۸، ۲۲۴
بیوراسب ← ضحاک
- پ**
- پیامبر اسلام ← محمد ص
پورسینا ← ابن سینا
پوردستان ← رستم
پور پیرکنعانی ← یوسف
پوشنگ (پدر افراسیاب): ۳۳۹
پیغمبر ← محمد ص
- ت**
- تاج‌الدین احمد وزیر: ۲۶۰
تاج‌الدین احمد بن محمود
فقیه نایب شرع: سی و هفت، ۳، ۲۲، ۱۷۷، ۱۷۸، ۳۳۱
تاج‌الدین حسن (امیر): سی و هفت، ۳۷، ۴۸، ۸۸، ۲۰۲، ۳۳۲
ترکان خاتون: سی و چهار، ۳۳۰
تقی بینش: ۳۲۲
تقی تفضلی: ۳۳۷
تقی‌الدین کاشی: سی و پنج
تکله: سی و سه
تکودار: ۳۳۳
تکین: ۵۱، ۱۱۲، ۱۵۲
- ث**
- ثابت بن قره: ۲۰۵
ثعالبی: ۲۰۵
- ج**
- جاثلیق: ۱۱۰
جاجرمی: سی و یک، سی و شش
جادوان بابل ← هاروت و ماروت
جامی (عبدالرحمن): بیست و دو، بیست و سه، ۳۲۳، ۳۹۸، ۴۱۰
جبرئیل: ۳۳، ۱۱۲، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۵۲
جریر (شاعر): ۴، ۲۰۰
جعفر یرمکی: ۸۰، ۸۸، ۳۶۷، ۳۶۸
جلال‌الدین مینکیرنی: سی و هفت، ۱۲۳، ۱۳۳، ۳۳۳، ۳۳۵
جمال‌الدین موصلی: ۳۲۲
جم ← جمشید
جمشید: سی و نه، ۱۱، ۳۲، ۳۵، ۵۳، ۵۹، ۶۱، ۶۲، ۶۵، ۸۰، ۸۳
۹۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۴۸، ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۹، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۷۵، ۳۹۲
جنید: سی، ۱۸، ۱۶۷
- ح**
- حاتم طائی: ۴، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۴۸، ۶۲، ۶۵، ۶۶، ۷۵، ۷۸، ۸۰، ۸۳
۸۸، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۷۰، ۱۹۲، ۱۹۶، ۲۲۳، ۳۳۵، ۳۶۷، ۳۶۸
حافظ خواجه شمس‌الدین: ۳۳۰، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۷۳، ۳۸۶، ۳۸۸، ۴۰۸

- سلامان: ۲۲۲، ۲۱۰
 سلجوقشاه: سی و چهار
 سلطان ابراهیم غزنوی: ۲۰۱
 سلطان محمد تکش ←
 محمد تکش خوارزمشاه
 سلطان مسعود سلجوقی:
 سی و سه
 سلغرشاه: سی و سه، سی و پنج،
 سی و شش، ۳۳۲
 سلمان پارسی: ۹۲، ۹۶، ۱۱۲،
 ۱۲۱
 سلمان ساوجی: ۲۰۰
 سلمی: ۳
 سلیمان ع: ۳۸، ۵۱، ۵۲، ۵۵، ۸۷،
 ۸۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۲، ۱۱۷،
 ۱۳۰، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۳۳، ۱۵۰،
 ۱۵۹، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۲، ۳۲۷،
 ۳۲۹، ۳۲۹، ۳۷۵، ۳۷۸، ۳۷۹،
 ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۰۴، ۴۰۸
 سنائی غزنوی: چهل، ۹۲،
 ۱۶۲، ۲۱۲، ۳۱۵، ۳۲۵، ۳۹۸،
 ۴۰۲، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۱۰
 سنجر سلجوقی (سلطان): ۸۵،
 ۱۹۲، ۱۹۲، ۳۲۱، ۳۸۱
 سنقر: سی و سه
 سوزنی سمرقندی: بیست و سه،
 ۳۲۵، ۳۹۳، ۳۹۳، ۴۰۶
 سهراب: ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۸۵، ۱۵۰،
 ۱۵۸، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۶، ۱۹۶
 سیاوش: ۸۰
 سید حسن غزنوی: ۳۵۲
 سیف‌الدین: سی و هفت، ۲۲، ۵۲،
 ۳۲۲
 سینا ← ابن سینا
 ش
- شاعر سروان ← خاقانی
 شافعی ← محمد بن ادریس
 شافعی
 شاه ترکستان: ۱۸۶
 شداد بن عاد: ۳۷۹
 شقیق: ۱۱۰
 شمس‌الدین وزیر: ۱۶۹
 شمس‌الدین صدر ←
 شمس‌الدین محمد کیشی:
 ۱۳، ۱۲، ۳۳۱، ۳۷۷
 شمس طبس: بیست و شش، ۹۲
 شمس قیس: بیست و نه، سی و
 دو، سی و پنج، ۲۰۲
 شهاب (پدر ضیاء‌الدین): ۱۹۶،
 ۳۳۵
 شیرین: ۱۵۲، ۲۰۸
 شیطان ← ابلیس
- ض
- ضحاک: ۸۷، ۳۷۰
 ضیاء‌الدین صدر: ۱۹۵، ۱۹۶،
 ۳۳۵
- ط
- الطائع خلیفه عباسی: ۲۰۵
 طغرل سلجوقی: سی و سه
 طی ← حاتم طائی
- ظ
- ظهیر فاریابی: ۴، ۱۹۱، ۳۱۵، ۳۱۶،
 ۳۱۷، ۳۳۸، ۳۷۵، ۴۰۶
- ص
- صابی: ۱۸۶
 صاحب بن عباد: ۷۵، ۲۵۹، ۳۸۷،
 ۴۰۵
 صاحب ری ← صاحب بن عباد
 صاحب دیوان (خواجه
 شمس‌الدین محمد جوینی):
 سی و هفت، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۳۵،
 ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۳۲۰،
 ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۳۳
 صاحب کشف ← زمخشری
 صدر جهان: ۱۲۶، ۱۲۷
 صدرالدین محمد معمار
 اصفهانی: چهل و یک
 صدرالدین خجندی: ۱۶، ۱۷،
 ۱۲۶، ۱۳۷، ۳۳۲
 صدرالدین بقلی: سی، سی و
 هفت، ۹۲، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۳۲۲
- ع
- عباس اقبال: ۳۸۱
 عبدالواسع جبلی: ۳۲۶
 عثمان (خلیفه): ۸۷، ۱۲۹، ۱۸۹
 عثمان مختاری: ۲۰۱
 عذرا (معشوقه و امق): ۱۰،
 ۱۸۶، ۳۷۲
 عطار (فریدالدین نیشابوری):
 ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۹۱، ۴۰۹
 عطاملک جوینی: ۳۸۱
 علاء‌الدین بن محمد خوارزمشاه
 : سی و چهار
 علکانی محمد حسین: ۳۳۲
 علی ع: ۱۵، ۱۸، ۲۹، ۴۱، ۵۱، ۵۳،
 ۵۷، ۵۷، ۷۰، ۷۵، ۸۷، ۸۸، ۱۱۲،
 ۱۱۷، ۱۲۹، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۲،
 ۱۹۶، ۳۸۲
 علی بن محمد معمار: ۳۳۱

۳۹۱، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹ فرید کاتب: ۲۵۹ فرید کافی: ۲۵۷، ۲۵۹ فریدون: ۱۰، ۳۸، ۵۱، ۵۹، ۶۲، ۶۹، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۵۰، ۱۵۲، ۱۵۳، ۲۵۹ فضل برمکی: ۳۶۷، ۳۶۸ فغفور (چین): ۱۰، ۵۱، ۹۱، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۹ فلوطرخس: ۳۵۳ فیثاغورث: ۱۸۶، ۲۵۹ فیروزشاه خلجی: ۳۳۵	فخرالدین علی: سی و شش فخرالدین اسعد گرگانی: ۱۵۰، ۲۰۱ فخرالدین منوچهر شروانشاه: ۳۳۳ فخر رازی محمدبن عمر: ۱۲، ۱۰۱، ۳۷۷ فرخی سیستانی: سی و دو، ۱۹۵، ۳۷۳، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۰۶ فردوسی حکیم ابوالقاسم: ۱۵۰، ۱۹۵، ۳۸۳، ۳۰۱، ۳۰۲، ۲۰۶ فرزدق ابوفرّاس: ۱۰۷، ۳۹۲ فرصت شیرازی: ۳۳۷ فرعون: ۳۱، ۵۹، ۹۲ فرهاد: ۱۵۲، ۱۸۲، ۲۰۸ فرید احوال: بیست، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و شش، بیست و هفت، بیست و هشت، بیست و نه، سی، سی و یک، سی و دو، سی و پنج، سی و هفت، سی و هشت، سی و نه، چهل، چهل و یک، چهل و دو، چهل و چهار، ۹، ۱۶، ۳۲، ۳۱، ۵۵، ۷۲، ۷۳، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۰، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۵، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۸، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۷، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۹۰،	علی زمانی (دکتر): ۲۶۰ عمر (خلیفه): ۱۲۸، ۱۲۰، ۸۷، ۲۸، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۳۶، ۲۱۰ عمران (پدر حضرت موسی): ۱۳۹، ۱۳۵ عمیق بخارائی: سی و هشت، ۱۱۰، ۳۹۳ عمیدالدوله وزیر: ۳۱۸ عنصری (ابوالقاسم حسن): ۹۲، ۳۳۸، ۳۵۶، ۳۷۲، ۲۰۶ عوج بن عنق: ۱۰۹، ۳۹۲ عوفی (محمد): ۲۵۶، ۳۶۸ عین الملک: ۲۵۶، ۲۵۷ عیسی ع: ۳، ۹، ۱۷، ۳۲، ۳۵، ۳۸، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۷۱، ۷۹، ۸۰، ۸۲، ۸۶، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۷، ۲۳۷، ۳۲۶، ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۹۰، ۳۹۹، ۴۰۸، ۴۰۹
---	--	--

ق

قارون: ۵۱، ۵۶، ۵۸، ۱۷۲ قتال بجلی: ۲۸۳ قطب‌الدین محمود: ۳۳۱ قطبی (شاعر): ۱۹۰ قطران تبریزی: ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۰۶ قتال ابوبکر عبدالله مروزی: ۱۰۱، ۳۹۰، ۳۹۱ قمر اصفهانی: سی و پنج قیصر (لقب پادشاهان روم): ۲۱، ۲۲، ۵۷، ۶۰، ۷۸، ۸۰، ۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۷۶، ۱۹۹، ۱۹۲

ک

کازرونی: بیست و شش، چهل و سه کردوچین: سی و چهار کسری (لقب پادشاهان ساسانی): ۸۴، ۸۶، ۱۲۸، ۱۵۲، کشواد: ۱۸۲، ۲۳۷، ۲۰۲ کشق (محمدبن عمر): ۱۲ کعب بن زهیر: بیست، چهل و پنج
--

غ

غزالی امام محمد: ۱۰۱، ۳۳۳، ۳۹۱، ۴۰۸ غزالی خواجه احمد: ۲۰۸ غزنوی سید حسن: ۳۵۲ غیاث‌الدین محمد سام: ۲۵۷

ف

فارابی محمدبن طرخان: ۱۸۶، ۳۵۹ فاروق ← عمر خلیفه دوم فاطمه س: ۱۹۲ فخرالدین ابوبکر وزیر ← امیر فخرالدین
--

- کمال اصفهانی: چهل، ۴۱، ۱۸۲، ۳۱۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱
- کلیم ← موسی ع
کی (لقب پادشاهان
پیشدادی): ۱۲۵، ۲۲۲
- کیخسرو دوم ← اتابک سعد
کیخسرو پسر سیاوش: ۱۵۰
کیکاوس: ۲۰۲
- گ**
- گرگین: ۱۸۲، ۲۰۲
گودرز: ۲۰۲
گیو: ۳۵، ۳۸، ۷۰، ۱۱۷، ۲۵۵
- ل**
- لقمان: ۱۱۲، ۱۲۹
لیلی: ۳، ۵۸
- م**
- ماروت: ۱۲۲، ۳۵۱، ۳۹۷
مالک دینار: ۱۱۰، ۱۲۱
مأمون خلیفه عباسی: ۶۰
مانی: ۳، ۹، ۲۲، ۵۹، ۷۷، ۱۲۸، ۱۹۳
متوکل خلیفه عباسی: ۲۰۵
مجتبی ← محمد ص
مجدهمگر: بیست و شش، بیست و نه، سی و پنج، ۳۱۵، ۳۲۶، ۳۳۱، ۳۳۳
- مجنون عامری: ۳، ۵۸
مجوس: ۹۳، ۱۱۲
مجیر بیلقانی: ۷۳، ۳۲۲
محتشم کاشانی: ۳۶۵
محمد ص: بیست و سه، بیست و چهار، بیست و پنج، بیست و هفت، بیست و نه، سی و یک،
- سی و شش، چهل و یک، ۱۲، ۳۸، ۶۳، ۸۰، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۹۲، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۵۵، ۲۵۸، ۳۷۲، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۹، ۳۹۶، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۹
- محمد (از رجال علم): ۱۰۱، ۱۰۲، ۳۳۳
- محمد ادیب: سی و هفت
محمد بن ابی بکر اتابک: سی و هفت، ۳۲۹
محمد بن ادريس شافعی: ۱۲، ۱۸، ۱۰۱، ۳۳۳، ۳۷۷، ۳۹۰، ۳۹۹
- محمد بن زنگی: سی و پنج
محمد شاه بن سعد ← اتابک
محمد بن سعد
محمد بن سلفر ← اتابک
محمد شاه بن سلفر
محمد بن شمس قیس
رازی ← شمس قیس
محمد بن محمود
سلجوقی: سی و سه
محمد تکش خوارزمشاه: ۳۳۲، ۳۳۵
- محمد شمس الدین: سی و شش
محمد غزالی ← غزالی امام
محمد
محمد قزوینی: ۲۸۱
محمد مولوی بلخی: ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۰۸، ۴۰۹
- محمد یحیی (امام): ۳۲۱
مختاری غزنوی: ۱۵۰، ۳۲۶
مرتضی ← علی ع
مرزبان: ۱۲۵
مریم: بیست و شش، ۸۲، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۹، ۲۲۷، ۳۲۶، ۳۵۲
- مزدک: ۱۱۲
مسیح ← عیسی ع
مسعود سعد: ۱۹۵، ۳۲۲، ۳۳۱، ۳۳۲، ۴۰۳، ۴۰۶
مسعود سلجوقی: سی و سه
مصطفی ← محمد ص
مصلح الدین ← سعدی
المطیع خلیفه عباسی: ۲۰۵
مظفرالدین ← اتابک سعد
معزی ← امیر معزی
معن زائده: ۴، ۸۰، ۳۶۷، ۳۶۸
مغان: ۱۲۶
مقله: ۲۰۳
ملحد: ۱۲۶
ملک ناصر: سی و نه
ملکه خاتون: ۳۳۵
ملکه سبا ← بلقیس
منتجب الدین: ۲۲، ۳۸۰، ۳۸۱
منصور خلیفه عباسی: ۳۶۸
منصور ← حسین منصور حلاج
منکبرنی ← جلال الدین
مینکبرنی
منکو تیمور: سی و چهار
منوچهری: بیست و چهار، چهل، ۳۷، ۱۹۵، ۳۲۲، ۳۲۵، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۰۶، ۴۰۷
- مودود سلغری: سی و سه
موسی ع: ۳، ۸، ۹، ۱۷، ۳۵، ۵۹، ۶۹، ۷۱، ۸۰، ۹۳، ۹۴، ۱۱۷، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۴۱، ۱۴۹، ۱۵۸، ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۷۳، ۳۶۶، ۳۹۲، ۳۹۹، ۴۰۷
- مؤید الدوله: ۲۸۷
مولوی ← محمد مولوی
بلخی
مهدی: ۱۷
میرابراهیم: ۷۳، ۷۲، ۳۳۲

میلاد: ۱۸۲، ۲۰۲	۳۳۵	هدایت رضاقلی خان: سی و شش
ن	نظام‌الدین محمود: ۲۶، ۷۵	هرقل: ۱۱۰
ناصر خسرو: بیست و پنج، ۳۸۲	نظام‌الملک: ۱۳۲	هلاکو خان مغول: سی و چهار،
۳۸۵	نعمان ← ابوحنیفه	۳۳۳، ۳۳۰
ناصرالدین ابراهیم: ۳۲۲	نیکلسون: ۳۶۱ ح، ۳۸۳ ح	هلال بن محسن: ۲۰۵
ناصرالدین امیر لاجین: ۲۱۷	نگیسا: ۱۷۲، ۳۲۰	همایون: ۱۱۳
ناصرالدین قباچه: ۲۵۶، ۲۵۷	نمرود: ۶۲	هود ع: ۳۷۹
نبی ← محمد ص	نوح ع: ۱۷۹، ۲۱۳، ۲۲۱، ۳۷۰، ۳۹۲	هوشنگ: ۱۹۹
نجم‌الدین کبری: ۲، ۳۶۷	نوشاد: ۱۸۳، ۲۲۰، ۲۰۳	ی
نجیب جرفاذقانی: ۳۳۲	نوشین روان خسرو: ۵۲، ۷۲	یحیی ع: ۱۷، ۸۰، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۵۸،
نجیب‌الدین سمنانی: سی و	۱۱۷، ۱۲۶، ۱۵۰، ۱۵۳، ۱۹۲	۱۶۷
هفت، ۲۰۲، ۳۲۲، ۳۳۵	۲۰۵	یحیی برمکی: ۲، ۸۰، ۱۶۳،
نصرت‌الدین: ۶۲	و	۳۶۸، ۳۶۷، ۳۵۹
نصوح: ۲۰۱، ۲۰۷	وامق: ۱۰، ۱۸۶، ۲۲۳، ۳۷۲	یعقوب ع: ۹۹، ۲۲۲، ۲۹۲
نصیرالدین طوسی (خواجه):	وطواط: ۲۲، ۱۹۶، ۲۰۵، ۳۲۵، ۲۰۶	یوسف ع: ۳۱، ۳۵، ۸۰، ۸۲، ۹۹،
۲۰۲، ۳۵۲	ه	۱۲۱، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۷، ۲۰۲،
نظامی گنجوی: بیست و پنج،	هاروت: ۱۲۲، ۳۵۱، ۳۹۷	۲۳۲، ۲۲۲، ۲۲۶، ۲۳۱، ۳۵۲
۳۳۵، ۳۵۷، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۱	هارون ع: ۱۷، ۳۵، ۵۹	یوسف‌شاه: ۲۵۵
۳۸۵، ۳۷۵	هارون الرشید: ۳۶۷، ۳۶۸	یوشع ع: ۱۰۲، ۱۲۰، ۳۹۲
نظام‌الدین ← امیر فخرالدین		یونس بن متی ع: ۸۲، ۱۸۷، ۲۱۳،
ابوبکر وزیر		۳۵۲، ۳۶۲، ۳۰۹
نظام‌الدین قمر اصفهانی: ۳۳۲		

فهرست نام جای‌ها

آ	ارس: ۹۲، ۵۶	بیست و شش، بیست و هفت،
آذربایجان: سی و دو، ۳۹۲	ارض اقدس (مشهد): چهل و	بیست و هشت، سی، ۲۲، ۸۵،
آستان قدس: چهل، چهل و یک،	دو	۱۰۰، ۱۸۸، ۲۰۳، ۲۰۵، ۳۱۸،
چهل و دو	ارم (باغ): ۱۷، ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۵۸،	۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۸، ۳۵۸
آمل: ۱۳۰، ۱۳۲، ۲۳۰	۱۶۷، ۱۸۳، ۲۲۶، ۲۲۰، ۳۷۹	افریقا: ۲۱۰
آمو (دریا): ۵۲، ۱۶۲	ارمن: ۹۲، ۱۵۳، ۲۲۱	اقصای بلاد شمال: ۳۷۶
ابخاز: ۹۲، ۹۰	اسقراین: بیست و پنج، بیست و	الوند (کوه): ۵، ۳۷، ۹۰
اران: ۱۰۲	شش، ۲۰۵	اهواز: ۹۰
	اصفهان: بیست، بیست و پنج،	ایران: بیست و نه، سی، سی و

- سه، چهل و یک، ۸۵، ۱۰۱، ۱۹۶،
 ۲۶۰، ۳۶۸، ۳۷۶، ۳۸۱، ۳۹۰
- خط (نام بندری در
 خلیج فارس): ۲۰۷
 خلیج: ۱۰
 خلد ← بهشت
 خلد برین ← بهشت
 خلیج فارس: ۳۷۷
 خوارزم: ۳۲۲، ۳۲۷
 خورنق: ۳۲، ۱۰۷
- د
- دارالسلام ← بهشت
 دارالقرار ← بهشت
 دارو (نام جایی): ۱۶۶
 دامغان: ۱۲۶
 دانشکده ادبیات دانشگاه
 تهران: ۲۶۰
 دریای پارس: ۳۷۷
 دشت قبچاق: سی و سه
 دماوند: ۱۶۴
 دنیا: ۳، ۱۱، ۹۳
 دوزخ: ۵، ۸، ۲۸، ۲۷، ۷۸، ۸۲، ۸۳،
 ۹۲، ۱۱۵، ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۰۵
- ر
- رستخیز ← قیامت
 روضه، باغ بهشت: ۲۲، ۸۶، ۹۷
 ۱۰۲، ۱۲۳، ۱۲۸، ۲۱۳، ۲۵۲
 روم: سی و شش، ۲۲، ۶۲، ۷۶
 ۷۸، ۸۰، ۹۰، ۹۲، ۱۲۹، ۱۵۲
 ۲۲۶، ۳۲۱، ۳۷۶
 ری: ۱۲۸، ۳۸۷، ۳۹۷
- ز
- زاول: ۱۳۰
 زمزم: ۳۲، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۳۸
 زمین: ۵، ۹، ۱۱، ۱۲، ۵۸
 زنگ ← زنگبار
 زنگبار: ۲۸، ۶۲، ۱۰۲، ۳۹۵، ۲۱۰
- س
- ساری: ۱۳۰
 سپاهان ← اصفهان
 ستنبیل (استانبول): ۳۳۰
 سجستان ← سیستان
 سعیر ← دوزخ
 سقر ← دوزخ
 سقلاب: ۱۸۶
 سلسبیل: ۲۰۰، ۳۸۵
 سمرقند: ۱۳۰
 سند: ۲۵۷
 سومنات: ۲۲۱
 سیحون: ۳۶، ۵۸
 سیس: ۱۲۱
 سیستان: ۳۶۸، ۳۹۱
 سینا (کوه): ۹
- ش
- شام: سی و سه، سی و شش، ۷۳، ۶۲
 ۷۶، ۷۸، ۱۳۱، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۲۱
 شرق: سی و دو، ۱۱۶، ۲۳۰، ۲۵۵
 شروان: ۱۵۰
 شط: ۲۰۱
 شیراز: بیست، بیست و پنج، بیست و
 شش، بیست و هفت، بیست و
 هشت، سی، چهل و یک، ۵، ۱۵
 ۲۶، ۲۲، ۲۹، ۸۹، ۹۱، ۱۰۰، ۲۰۳
- شیران: ۱۰۲
- ص
- صخره مقدس: ۲۱۲
 صراط: ۸، ۲۰۰
 صفاهان ← اصفهان
- ط
- طایف: ۱۲۲، ۱۶۶
 طراز: ۹۱
 طوبی: ۲۲، ۳۳، ۵۰، ۶۱، ۱۲۰، ۲۱۳
 طور (کوه): ۲۶، ۲۰۶
 طوس: ۷۰، ۱۵۰، ۳۸۱، ۳۹۱
 طهور (نهر بهشتی): ۳۸۵
- ظ
- ظلمات: ۲۰۳
- ع
- عدن: ۲۰، ۳۳، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۵۹،
 ۱۶۰، ۲۵۲
 عراق (مرکز ایران): ۹۱، ۲۳۶،
 ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۷۶، ۳۹۰
 عربستان: ۳۳۹، ۳۹۸
 عرش: ۶۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۲، ۳۵۵
 عقیبی: ۳
 عکه: ۱۶۶
 عمان (کشور): ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۵۸
 عمان (دریا): ۸۵، ۱۰۲، ۲۱۱
- غ
- غرب: سی و دو، ۱۱۶
 غزنین: ۱۵۰
- ۲۳۷، ۳۳۱، ۳۳۳

- غزّه: ۱۶۶
- کرمان: ۸۵
- کشمیر: ۱۲۸، ۲۲۱، ۳۹۷
- کعبه: ۳۲، ۹۳، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۰۱، ۲۲۸، ۲۵۲، ۳۲۲
- ۳۹۸
- کوثر: ۳۲، ۶۵، ۸۸، ۹۶، ۱۲۸، ۱۶۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۰، ۳۳۹
- ۳۸۵
- کوفه: ۳۸۲
- کیش ← جزیره کیش
- گ
- گردکوه: ۱۲۶
- گرگان: سی و دو
- گنجه: ۹۲
- گیتی: ۱۱۸
- ل
- لاچین: ۲۱۷
- لندن: چهل و دو
- م
- ماچین: ۲۱۷
- مازندران: ۱۳۲
- ماوراءالنهر: ۳۷۶
- مدارس نظامیه: سی
- مدینه: ۲۱۰
- مرو: ۱۷۱
- مسجد: ۴۲، ۵۳، ۹۳
- مسجد اقصی: ۳۶۰
- مشرق: ۱۲، ۹۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۱، ۳۳۵
- مصر: ۵۳، ۹۹، ۱۷۱، ۱۷۹، ۲۰۰، ۲۱۷، ۲۲۲، ۳۲۲، ۳۶۰، ۳۷۱
- ۳۹۸، ۳۹۰
- معبد آذر: ۱۲۸
- معراج: سی و یک، ۳۸۲، ۴۰۹
- مغرب: ۱۲، ۹۰، ۱۳۷، ۲۰۵، ۲۱۲
- مکه: ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۶۶
- موصل: ۱۲۳، ۳۶۰
- مینو: ۹، ۵۲
- ن
- نشابور (نیشابور): ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۱۷۱، ۳۹۰، ۴۰۲
- نوبه: ۱۱۲
- نوشاد: ۱۸۳، ۲۲۰، ۴۰۳
- نهاوند: ۲۳۶، ۳۱۰
- نیل (رود): ۵۸، ۶۴، ۶۶، ۱۱۸، ۲۰۱
- نیمروز: ۱۲۰
- ه
- هرات: بیست و شش، ۱۷۱، ۲۲۱، ۳۳۹، ۳۷۷
- هری ← هرات
- هشت خلد: ۳۸، ۳۸۳، ۳۸۸
- همدان: ۵، ۳۷، ۹۰، ۳۹۰
- هند ← هندوستان
- هندوستان: بیست و شش، ۱۹، ۱۰۲، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۹۸، ۲۱۱، ۲۵۶، ۲۵۷، ۳۳۳، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۹۵، ۴۱۰
- ی
- یثرب: ۲۱۲
- یزد: ۸۵
- یمامه: ۳۸۹
- یمن: ۳۳، ۲۹، ۶۲، ۱۰۵، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۸۲
- فرات: ۵۸، ۶۶، ۲۰۱
- فرخار: ۲۳۸
- فردوس: ۳، ۳۳، ۳۷، ۵۰، ۸۲، ۹۲، ۱۲۷، ۲۵۲
- فرنگ: ۱۹۸، ۶۴
- فرشنگ: ۲۰۰
- ق
- قاف (کوه): ۴، ۳۱، ۵۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۶۶، ۲۰۶، ۲۲۲، ۳۶۹
- قبله: ۷۸، ۲۲۸، ۳۲۵، ۳۶۰
- قدس: ۲۲۶
- قرن: ۲۵۵
- قصیه نوقان: ۳۸۱
- قلزم: ۱۳۲، ۱۶۶، ۱۹۲، ۳۹۸
- قندهار: ۷۶
- قونیه: ۱۲۹
- قیامت: ۲۱، ۳۶، ۲۴۱، ۲۵۱، ۴۰۵
- ک
- کابل: ۳۸۲
- کازرون: ۲۰، ۱۲۲
- کتابخانه آستان قدس: چهل و یک
- کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران: چهل و دو، چهل و پنج، چهل و شش
- کتابخانه ملک تهران: چهل و سه، چهل و شش
- کرسی ← عرش

فهرست نام اجرام سماوی و جایگاه‌های آنها و دیگر اصطلاحات نجومی

اقطاب: ۱۸۷، ۵۵	اثیر: ۲۰۳، ۱۹۵	آ
امهات اربعه (چهار عنصر):	اجرام: ۱۹۵، ۲۵	آبء سبعة: ۳۲۲
۳۳۷، ۳۳۲	اجرام علوی: بیست و هشت، ۱۸۸	آسمان: ۱۹، ۲۰، ۳۳، ۳۳، ۳۲، ۳۶
انجم: ۱۱، ۲۲، ۲۷، ۳۲، ۳۹، ۳۵، ۳۸،	احتراق: ۳۵۲، ۸۳	۳۹، ۵۰، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰
۵۱، ۵۲، ۵۹، ۶۳، ۷۳، ۷۸، ۱۰۵،	اختر: ۱۹، ۵۷، ۶۲، ۷۳، ۸۲، ۸۸، ۹۶	۶۱، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۷۹، ۹۷، ۱۰۱
۱۱۲، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۲۶، ۱۲۶،	۱۲۳، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۲، ۱۵۷	۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۸
۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۳،	۱۷۸، ۱۹۱، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۶۱	۱۳۹، ۱۴۵، ۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۱
۱۷۸، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۹۲، ۱۹۳،	اختران: ۳۵، ۱۳۸، ۲۳۱، ۳۵۲	۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۲
۱۹۵، ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۱۲، ۲۱۳،	اختری (منجم): ۱۹۷	۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۰۷
۲۲۵، ۲۵۸	آدهم (کنایه از شب): ۶۰، ۱۲۲	۲۱۰، ۲۱۸، ۲۲۷، ۲۳۵، ۲۴۱
انقلاب (تغییر فصل): ۶۸	۱۲۶، ۱۳۷	۲۴۲، ۲۴۳، ۲۵۷، ۳۳۳، ۳۳۴
اوج: ۱۸۵، ۱۹۱، ۱۹۵، ۳۵۷	آزهر (روشن تر): ۱۳۷	۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۵۲
ب	استوا: ۹۹	۳۵۵، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲
باد: ۴، ۱۳	اسد (برج چهارم): ۶، ۸۱، ۸۲	۳۶۵، ۳۸۳، ۳۸۷، ۴۰۸، ۴۰۹
باد صبا: ۹	۱۰۲، ۳۲۲، ۳۳۳، ۳۳۳، ۳۵۳	آسمان دره ← کهکشان
باد شمال: ۵۸، ۳۲	۳۶۰، ۳۶۵	آفاق: ۶۲
بحر محیط: ۵، ۵۳، ۸۲، ۸۸، ۱۱۲،	اسطرلاب: ۶۸، ۳۵۲، ۳۶۱	آفتاب: بیست و سه، بیست و نه، ۱۱،
۱۱۶، ۱۲۰، ۱۶۷، ۱۹۲	اشهب (کنایه از روز): ۱۲۶،	۱۳، ۱۶، ۲۶، ۳۲، ۳۳، ۴۱، ۴۳
بحر معلق (کنایه از آسمان):	۱۲۶، ۱۳۶	۳۵، ۳۸، ۴۵، ۴۳، ۴۶، ۴۷، ۴۸
۱۸۵، ۳۵۸	اصطلاحات نجومی: سی و یک	۷۰، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۹۷، ۱۰۶
بدر: ۷۹، ۹۶، ۱۰۶، ۲۵۶	اطلس (سطح مقعر فلک‌نهم):	۱۰۸، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۳۱، ۱۳۳
برج شرف (= حمل): ۱۶، ۱۳۷	۱۳۰	۱۳۵، ۱۳۷، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۳
برجیس: ۱۲، ۱۰۲، ۱۱۲، ۱۸۱	اطلس افلاک: ۲۲، ۵۹، ۱۳۰	۱۶۹، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳
۱۸۷، ۲۵۷، ۳۳۸، ۳۶۲	اطلس چرخ: ۹۳	۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۳۷، ۲۴۱
برساوس (برشاوش): ۳۵۹	اطلس سپهر: ۱۳۰، ۳۵۷	۲۴۲، ۲۴۸، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۶۱
برق: ۳۱	اطلس فلک: ۱۸۱، ۲۰۸، ۳۵۷	۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۳، ۳۵۲، ۳۶۰
بروج: ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۳۶، ۱۶۷	اطلس گردون: ۱۱۵، ۱۵۲، ۱۶۲	۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۲
بروج اثناعشر: ۳۵۱	۱۷۰، ۳۵۷	آهوی خورشید: ۸۱
بره (برج حمل): ۶۲، ۸۱، ۲۱۱	افق: ۹۰، ۱۵۷، ۱۸۹، ۱۹۵، ۲۱۳، ۳۳۵	آینه (کنایه از خورشید): ۱۸۳
۲۱۲، ۳۳۲، ۳۵۹	افلاک: ۵، ۲۲، ۲۴، ۷۲، ۹۵، ۱۲۵، ۱۳۰	ا
بُر (نام برج جدی): ۳۵۹، ۳۶۲	۱۹۱، ۱۹۷، ۲۰۵، ۲۵۸	ابراج: ۲۵
۳۹۵	افلاک سبعة: ۶۵، ۱۲۲، ۳۹۲	
	اقتران: ۲۶۲، ۲۶۴، ۲۵۸	

- بزم سوم (جایگاه زهره): ۱۲۵
 بعدابعد (فاصله کواکب): ۶۱، ۶۳
 بهار: ۲۲، ۲۱، ۷۶، ۱۰۵، ۱۲۰، ۱۳۳، ۲۲۲، ۲۰۹
 بهرام: ۲۲، ۹۰، ۱۳۰، ۱۳۹، ۱۵۳، ۱۹۵، ۱۹۷، ۲۲۰، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲
 بهمن: ۱۵۲
 بیت الشرف: ۱۶، ۱۳۷، ۳۳۹
 بیت معمور (خانه‌ای در آسمان هفتم): ۱۶۹
- پ**
 پادشاه (کنایه از خورشید): ۸۲
 پاییز: ۳۶۲
 پاسبان سطح هفتم (کیوان): ۸۳
 پرن ← پروین
 پروین: ۲۰، ۵۷، ۸۲، ۱۵۲، ۱۷۶، ۱۸۶، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۹، ۲۱۰، ۳۵۹، ۳۳۶، ۳۵۵
 پنج و چهار (نه فلک): ۷۵
 پیر فلک (کنایه از خورشید): ۶
 پیر بانوا (کنایه از خورشید): ۱۸۷
- ت**
 تحت الثری (زیر زمین): ۶۲
 تخته افلاک: ۲۵۷، ۲۰۵
 تخته مینا: ۱۷۳، ۳۵۷
 ترازو (برج میزان): ۵۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۱
 ترک (مریخ): ۱۱۲
 ترک کوتوال: ۱۲۵
 تموز: ۳۳، ۸۲، ۸۳
- توآمان: ۳۲، ۵۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۸۱، ۱۸۳، ۲۱۰، ۲۲۵، ۳۵۹، ۳۲۹
 تیر (ماه چهارم سال): ۱۸۲
 تیر (عطارد): ۶، ۱۲، ۲۱، ۷۱، ۸۳، ۸۹، ۱۱۱، ۱۲۹، ۱۷۸، ۲۳۸، ۲۶۱، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۶۱
 تیر چرخ: ۳۱۷، ۳۵۵
 تیر گردون: ۱۵۹، ۱۶۱
 تیغ زند (طلوع کند): ۵، ۱۲۵
- ث**
 ثاقب (ستاره روشن): ۲۲، ۷۲، ۲۰۳
 ثری: ۲۲۰، ۲۲۲
 ثریا: ۵۲، ۱۷۲، ۲۲۰
 ثقب: ۲۲
 ثوابت: ۱۸۷، ۳۶۱
 ثور: ۵، ۶، ۸۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۹، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۹
- ج**
 جبّار: ۳۳۳، ۳۵۹، ۳۷۲
 جدی: ۸۱، ۸۲، ۱۰۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۹، ۳۵۲
 جرم (تن ستاره): ۱۹۷
 جلاجل (ستارگان): ۳۵۵
 جوزا: ۶، ۱۰، ۱۱، ۱۲، ۱۲، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۸۲، ۹۲، ۱۲۵، ۱۵۷، ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۵، ۲۰۳، ۲۱۰، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۵۹، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۲۲، ۳۷۲
- چ**
 چاربالش (کنایه از دنیا): ۶۲
 چارحد: ۶۲، ۶۵، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۶۸، ۱۹۲
 چاررکن (چهار عنصر): ۳۳
 چارطاق چارمین: ۱۸۳
 چار عناصر: ۹۷، ۱۹۶، ۱۹۸
 چارم فلک (خورشید): ۶۳
 چرخ: بیست و سه، ۵، ۷، ۱۸، ۲۳، ۲۵، ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۳۲، ۳۳، ۳۶
 چرخ اول (فلک اول): ۱۲۵
 چرخ چنبری: ۱۹۵
 چرخ نهم: ۳۵۶
 چرخ هفت ورق: ۱۰۹
- ح**
 حارس سطح هفتم: ۱۲۲، ۲۵۶
 حامل رأس الفول: ۳۵۹
 حصن پنجم (بهرام): ۱۲۵
 حسیض: ۸۳، ۳۵۷
 حمل: ۲۵، ۶۸، ۱۲۵، ۱۹۵، ۲۰۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۹
 حوت: ۱۶، ۸۲، ۱۷۹، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۲

دوقرص اجری: ۴	۹۶ ۸۹ ۸۸ ۸۳ ۷۴ ۶۹ ۶۷	خ
دولابی (آسمان): ۵۸ ۵۶	۱۱۲ ۱۱۱ ۱۰۷ ۱۰۵ ۱۰۰	خامه زن (عطارد): ۱۵۹
دونان (ماه و خورشید): ۵	۱۳۳ ۱۳۱ ۱۳۰ ۱۲۸ ۱۲۵	خانه ششدر (جهان): ۶۵
۲۱۱	۱۳۳ ۱۳۰ ۱۲۹ ۱۲۰ ۱۱۸ ۱۱۸	خاوری: ۲۵۹
دی (ماه): ۹ ۶۲ ۷۵ ۱۲۶ ۱۳۷	۱۷۰ ۱۶۸ ۱۵۹ ۱۵۸ ۱۵۶	خاوری: ۱۹۸
۲۰۲ ۱۸۳	۱۹۱ ۱۹۰ ۱۸۸ ۱۸۰ ۱۷۸	خرچنگ: ۱۱۸ ۱۲۳ ۱۲۴ ۱۸۶ ۱۹۵
دیوسپید (خورشید): ۱۱۷	۲۱۱ ۲۰۲ ۱۹۹ ۱۹۸ ۱۹۷	۳۹۵ ۳۶۰ ۳۳۳ ۳۳۸
ذ	۲۳۱ ۲۳۰ ۲۲۳ ۲۲۱ ۲۱۳	خرچنگی: ۲۰۲
ذئب اصغر: ۸۱	۲۶۱ ۲۵۸ ۲۲۹ ۲۳۳ ۲۳۶	خرگاه سنجابی (آسمان): ۱۸۶
ذروه معلی: ۱۳۰ ۱۳۹ ۲۱۲	۳۳۷ ۳۳۶ ۳۳۳ ۳۳۲ ۳۳۱	۳۶۲ ۱۸۸
ر	۳۵۲ ۳۵۱ ۳۵۰ ۳۳۹ ۳۳۸	خرمن (هاله): ۱۵۱
رایع اولاد قدسی (خورشید):	۳۶۰ ۳۵۸ ۳۵۵ ۳۵۲ ۳۵۱	خریف: ۵ ۲۲ ۳۳ ۳۵ ۳۶ ۵۲
۸۲ ۸۱	۳۶۱ ۳۶۰ ۳۶۳ ۳۶۲ ۳۶۱	۱۲۰
رأس ذئب: ۲۳	۳۹۶ ۳۸۳	خزان: ۲ ۲۲ ۳۳ ۳۵ ۳۷ ۴۱ ۵۲
راه محور: ۹۱	خورفسار: ۸۱	۸۱ ۱۳۹ ۱۴۰ ۱۴۳ ۱۴۶ ۱۷۲
ربع مسکون: ۶۸ ۳۵۲ ۳۶۹	خوشه پروین: ۷۵ ۱۲۹ ۱۵۱	۲۱۲ ۱۷۵
ربع سطرلاب: ۶۸ ۳۵۲	۳۶۱ ۳۳۲ ۱۶۸	خسرو (خورشید): ۱۲۵
ربیع: ۵۸ ۸۲ ۱۲۲ ۱۲۰	د	خسرو انجم: ۸۲ ۱۳۷ ۲۲۵
رجب: ۲۲	داج (تاریک): ۲۴	خسرو سیار: ۶۷ ۶۸ ۱۳۱
رجوم: ۵۹	دایرة البروج: ۳۳۹	خسرو نیلی حصار: ۷۶ ۷۵
رعد: ۱۵۸ ۱۵۵ ۲۰۳	دب اصغر: ۸۱	خط استوا: ۹۰ ۳۳۸
روز: ۳۳ ۲۲۶	دب اکبر: ۳۳۳	خط شعاع: ۵۵
روزگار: ۴ ۲۲۲	دبران: ۵ ۳۳۵ ۳۳۶ ۳۵۹	خط محور: ۱۶ ۱۸ ۲۰ ۲۲ ۵۶
رومی نیلی حصار (خورشید):	درست خور (برابری شب و	۳۳۸ ۱۷۰ ۶۰ ۵۷
۷۸	روز): ۱۸۶ ۳۶۲	خطیب منبر شش پایه (مشتی):
ز	دریای دولابی (آسمان): ۱۸۵	۱۳۶
زایچه: ۳۳۳ ۳۵۰	دلو: ۲۹ ۵۵ ۸۲ ۱۸۷ ۳۳۲ ۳۳۳	خم نیلی (آسمان): ۶۲
زحل: ۱۲۲ ۱۳۶ ۳۳۲ ۳۳۷ ۳۵۰	۳۴۳ ۳۵۸ ۳۵۵ ۳۵۲ ۳۵۱	خنجرکش (بهرام): ۱۲۹
۳۶۲ ۳۵۷ ۳۵۶ ۳۵۵ ۳۵۲	دوازده پرده (منازل خورشید):	خنک سپهر (خورشید): ۶۷
۳۸۳ ۳۷۶	۱۸۲	خور: ۱۶ ۱۷ ۲۹ ۲۹ ۵۷ ۱۰۹
زرین طناب (پرتو خورشید):	دوازده جوسق: ۱۰۹	۱۱۵ ۱۵۲ ۱۷۰ ۱۷۷ ۱۷۸
۷۰	دوپیگر: ۱۸۶ ۳۳۳ ۳۵۹	۲۲۸ ۲۱۳ ۱۹۷ ۱۸۶
	دوخوان (ماه و خورشید):	خورشید: بیست و سه سی و نه ۵
	۱۲۶	۱۱ ۱۲ ۱۸ ۲۰ ۲۱ ۲۲ ۲۵
	دو دایره: ۶۸	۲۹ ۳۱ ۳۲ ۳۵ ۳۶ ۳۷ ۳۹
		۲۱ ۲۲ ۲۳ ۲۴ ۲۵ ۲۶ ۲۷ ۲۸

- س
- سنگ (روشنی ماه، پرتو آفتاب): ۶۸
 زنگار (آسمان): ۶۸
 زنگاری: ۵۰
 زمان: ۵، ۱۲، ۲۸، ۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۶۲، ۱۷۰، ۲۰، ۲۲۰
 زمستان: ۸۲
 زمن: ۹، ۳۸، ۳۳، ۱۰۵، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۵۶
 زمین: ۵، ۱۲، ۳۳، ۳۵، ۵۰، ۵۳، ۵۷، ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۳، ۷۹، ۸۰، ۸۷، ۱۰۰، ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۱۰، ۲۱۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۲۱۸، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۶۰، ۲۶۰، ۳۲۹، ۳۵۱، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۶۳، ۳۶۲، ۳۸۳، ۳۷۶، ۳۶۵، ۳۶۲
 زوال: ۱۲۰
 زورق زرین (خورشید): ۱۸۵، ۳۵۸
 زورق سیمین (ماه): ۸۹
 زهره: ۵، ۹، ۱۱، ۱۷، ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۹، ۴۱، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۳، ۵۷، ۶۰، ۶۶، ۶۶، ۷۱، ۷۷، ۷۹، ۸۲، ۸۵، ۸۹، ۹۲، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۹، ۱۱۳، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۶۳، ۱۷۱، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۸، ۲۶۱، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۵۲، ۳۵۹، ۳۶۵، ۳۷۶، ۳۸۳
- سالمک: ۶۸، ۱۱۶، ۱۳۳
 سنبله: ۶، ۱۲، ۳۲۲، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۶۱، ۳۵۳
 سنین: ۲۲۶
 سها: ۲۹، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۶۱، ۱۹۵، ۳۵۶
 سهاب: ۱۳۳
 سهام: ۱۱
 سه فرزند (موالید سه گانه): ۱۹۶
 سهیل: ۸، ۳۳۷
 سیاره: ۷۵، ۱۵۲، ۱۷۸، ۲۵۶
- ش
- شاه (خورشید): ۱۲۵
 شاه اختران: ۷۲
 شب: ۳۳
 شباهنگ (شعری): ۵۹، ۳۳۶
 شاهین: ۵۹
 شرف ← بیت الشرف
 شش باب (جهان): ۱۸۷
 شش پایه (مشتوی): ۱۷۹
 شش جهت: ۱۲۶
 ششدر سرای: ۶۲، ۱۱۲، ۱۳۱، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۹۶
 ششدر وطن: ۱۵۵
 شعاع: ۱۸۶
 شعری: ۴، ۱۹، ۳۵، ۱۹۵، ۲۵۵، ۳۳۶
 شعریان: ۱۸۶، ۳۳۶، ۳۶۰
 شعرای شامی: ۳۳۶، ۳۶۰
 شعرای یمانی: ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۶۰
 شفق: ۶۷، ۱۲۲، ۲۳۸، ۳۹۶
 شمال: ۱۰۶
 شمس: ۲۵، ۳۱، ۱۰۱، ۱۲۵، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۲۳، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۳۹
 ۳۵۰، ۳۵۵، ۳۶۰، ۳۶۲، ۳۷۶، ۳۸۳
- سال: ۱۲۶، ۱۶۸، ۲۱۲، ۲۲۶، ۲۲۲
 سال بهیزک: ۳۵۰
 سپهر: ۱۸، ۲۶، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۳، ۴۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۷، ۴۸، ۵۲، ۵۷، ۶۲، ۶۷، ۷۱، ۷۲، ۷۷، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۳۹، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰
 سپهر (بحر): ۱۱۱
 ستاره: ۹۲، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۶۲، ۱۷۰، ۳۵۲
 ستاره‌شناسی: بیسی و یک
 سرای ششدری (جهان): ۱۹۲
 سرای هفتم (زحل): ۱۲۲
 سرطان: ۶، ۳۶، ۸۲، ۱۲۳، ۳۳۲، ۳۳۲، ۳۶۰
 سروش (عیوق): ۳۶۵
 سرهنگ (آسمان): ۷۵
 سطرلاب ← اسطرلاب
 سطرلابی: ۱۸۸، ۱۸۶
 سعد: ۲۳، ۱۳۰، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۱، ۲۶۱، ۲۶۱، ۱۹۵، ۱۷۹، ۸۳، ۲۲۱
 سعد اکبر: ۳۳۸، ۳۶۲
 سفره اطلس (آسمان): ۸۶
 سفینه (آسمان): ۴۲، ۹۱
 سقف خضرا: ۱۷۳
 سماء: ۲۱، ۳۳، ۱۵۷، ۱۸۱، ۱۸۲
 سماک: ۱۱۶، ۱۱۷
 سماک اعزل: ۳۵۶
 سماک رامح: ۳۵۶
 سماک و سمک (آسمان و زمین): ۱۱۶

۳۱، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۶، ۳۷، ۳۴، ۳۶، ۳۷، ۳۱
 ۵۱، ۵۳، ۵۲، ۵۷، ۵۸، ۷۲، ۸۱
 ۸۵، ۸۷، ۸۸، ۸۹، ۹۱، ۹۲، ۹۹
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹
 ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۸
 ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۸
 ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۷
 ۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۹۵
 ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۸، ۱۹۹، ۲۰۳
 ۲۰۵، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۵، ۲۳۱
 ۲۳۸، ۲۴۴، ۲۶۰، ۲۶۱

فلک اطلس: ۳۳۲، ۳۵۵
 فلک الافلاک: ۳۳۲، ۳۵۶
 فلک البروج: ۳۳۲
 فلک ثوابت: ۳۳۲
 فلک چهارم (خورشید): ۳۵۲، ۳۰۸، ۳۹۶
 فلک زهره: ۳۵۲
 فلکه: ۱۶، ۱۸، ۲۱، ۳۷
 فیروزه طاحون (آسمان): ۶۰

ق

قاضی اجل (مستری): ۱۲۵
 قبله بهمن: ۱۵۲، ۲۰۶، ۲۰۹
 قرآن: ۲۱۰، ۳۶۲
 قزح: ۲۱۱، ۲۱۲
 قطب: ۱۸۷، ۱۹۵
 قطب شمالی: ۱۹۵
 قطبی: ۱۸۷
 قمر: ۲۴، ۲۸، ۳۱، ۳۵، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۳۳، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۶۲، ۳۶۰، ۳۵۷، ۳۳۹، ۳۳۷
 ۳۶۵، ۳۷۶
 قوس: ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۲
 قوس قزح: ۱۰، ۶۲، ۶۹، ۷۲، ۱۳۵، ۱۳۷، ۱۹۹

۱۸۷، ۳۵۸

طلوع: ۱۰۷، ۲۲۱، ۳۳۰
 طیلسان: ۳۲، ۳۷، ۱۸۷

ع

عذرا: ۸۲، ۱۸۶، ۱۸۸، ۲۲۸، ۳۶۱
 عرش: ۱۲۶، ۲۰۸، ۳۳۴، ۳۵۵
 عروس سپهر (ماه): ۶۷
 عطارد: ۴، ۲۶، ۲۳، ۷۲، ۹۸، ۱۰۹
 ۱۱۱، ۱۳۵، ۱۹۶، ۲۰۳، ۲۰۵
 ۲۲۲، ۲۳۲، ۳۳۲، ۳۳۷، ۳۵۰
 ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۶۱، ۳۶۵، ۳۷۶

عطای کبری: ۳۵، ۳۳۹، ۳۵۰
 عقد ثریا: ۱۷۲، ۱۷۷
 عقده: ۳۳۹
 عقده رأس: ۳۳۹
 عقده ذنب: ۳۳۹
 عقرب: ۸۲، ۱۷۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۳۵
 ۳۳۶، ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۲
 علم هیأت: بیست و هشت، سی و یک

یک

علویات: ۸۳
 عنکبوت (ستاره یاب): ۳۶۱
 عین الثور ← دبران
 عیوق: ۲۵۵، ۲۵۹، ۳۵۹، ۳۶۵

ف

فرق (ستاره): ۱۷۳، ۲۰۲
 فرقد: ۲۰، ۶۱، ۸۲، ۸۹، ۱۷۳، ۱۸۱
 ۲۰۲
 فرقدان (فرقدین): ۸۲، ۱۳۵
 ۲۳۳، ۲۳۷
 فروردین: ۳۵۹
 فصل بهار: ۱۴۰
 فصل ربیعی: ۶۸
 فلک: ۴، ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶، ۲۳، ۲۹

شمع سپهر (خورشید): ۸۵
 شهاب: ۱۱، ۱۶، ۱۹، ۲۰، ۲۲، ۳۹، ۴۵، ۴۹، ۵۹، ۶۸، ۷۲، ۹۲، ۱۰۵
 ۱۲۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۹۳، ۱۹۵

۳۳۸، ۳۳۹

شهاب ثاقب: ۷۳

شهب: ۶۵

شهبها: ۱۷۳

شهور (ماه‌ها): ۲۲۶

شهریور: ۳۵۳

شیر (برج): ۳۳۲، ۳۶۰

ص

صاحب جوزا: ۸۶
 صباح: ۱۲۶
 صحیفه زنگار: ۶۸
 صف پنجم (مریخ): ۸۳
 صور فلکی: سی و یک

ض

ضیاء: ۵

ط

طاحون آسیا (چرخ): ۶۰
 طارم (آسمان): ۲۱، ۵۷، ۷۲، ۸۲
 ۱۳۹، ۱۶۳، ۱۶۷، ۲۰۹
 طارم چهارم (خورشید): ۲۵
 ۶۹، ۱۸۲
 طاس چرخ (آسمان): ۳۳، ۱۶۳
 ۲۰۹
 طالع: ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۸، ۲۵۸، ۳۳۳
 طالع سعد: ۲۵۸، ۲۶۱
 طبق سبز (آسمان): ۵، ۵۵
 طبق هشتم: ۸۶
 طشت سیمایی (ماه): ۱۸۵

وتدالسماء: ۳۲۹	ناهید: ۲۲، ۳۲، ۶۳، ۸۳، ۸۸، ۹۷	۷۳، ۷۵، ۸۱، ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۸۹
وتد طالع: ۳۲۹	۱۲۵، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۰	۹۸، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۸
ه	۱۹۷، ۱۹۹، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۴۲	۱۳۰، ۱۳۲، ۱۳۵، ۱۳۸، ۱۴۲
	۳۵۱، ۳۳۲	۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۹
	نجم: ۱۱۱	۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۲
هاله: ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۸۰، ۱۸۲	نجوم: بیست و سه، بیست و چهار،	۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۱۸۸
هیوط: ۳۲۹	بیست و هفت، ۶۵، ۸۲، ۱۰۹	۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۹
هرمزد: ۳۲۲	۱۷۸، ۱۸۹، ۱۹۲، ۲۲۵، ۳۵۲	۲۰۳، ۲۰۵، ۲۰۷
هشتم چمن: ۱۷۲	نجوم سبعة: ۱۰۹، ۱۸۲، ۱۸۲	مهتاب: ۲۳۳، ۲۴۰، ۳۸۰
هفت (طبقات آسمان): ۷۵	نحس: ۳۶۱	مهر: ۶، ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۳۱
هفت آینه گردون: ۱۸۲، ۳۵۲	نسر: ۶	۴۲، ۴۳، ۴۸، ۵۱، ۵۶، ۵۷، ۵۸
هفت اختر: ۶۲، ۶۵، ۱۲۲، ۱۲۶	نسر طائر: ۱۰۲، ۱۰۳، ۲۰۶، ۳۲۷	۶۰، ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۷
	نسر واقع: ۳۲۷	۷۹، ۸۱، ۸۳، ۸۶، ۸۷، ۸۸، ۸۹
	نسرین: ۶۲، ۳۲۷	۹۱، ۹۲، ۹۶، ۹۸، ۱۰۰، ۱۰۲
	نطاق الجوزا: ۳۵۹	۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴
	نوبهار: ۵۲، ۶۰، ۶۶، ۷۵، ۱۳۹	۱۱۸، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۷
	نوروز: ۱۲۱، ۱۶۲، ۱۹۶، ۱۹۷، ۳۹۲	۱۳۶، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۶، ۱۴۹
	نه بحر اخضر: ۱۷۹، ۳۵۲	۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۶۸
	نه خم: ۱۷۲، ۳۵۲	۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۵
	نه سبز خنگ: ۱۷۲، ۳۵۲	۱۷۶، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۵، ۱۸۷
	نه صحیفه: ۶۸، ۳۵۲	۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۲
	نه طارم: ۱۳۵، ۳۵۲	۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۴
	نه طبق: ۲۳۸، ۳۵۲	۲۱۸، ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۲۹، ۲۳۰
	نه کاسه گردان چرخ: ۱۱۵، ۱۱۷	۲۳۶، ۲۳۷، ۲۴۱، ۲۴۳، ۲۵۱
	نه کره توسن: ۱۵۲، ۱۵۲، ۳۵۲	۲۵۵، ۲۶۱، ۳۲۲، ۳۲۲
	نه گردون: ۶۵، ۱۳۳، ۳۵۲	مهر دولابی: ۳۵۱، ۳۵۲
	نیسان: ۱۴۰، ۱۲۶، ۱۲۸، ۲۰۲	مهر سپهرآرا: ۲۵۵
	نیسانی: ۵۶، ۵۸، ۱۴۰، ۲۰۵	میزان: ۶، ۸۲، ۱۴۰، ۱۷۹، ۱۸۶
	نیلی رنگ: ۷۹	۱۸۷، ۳۲۲، ۳۲۲، ۳۵۱، ۳۵۲
	نیلی لگن: ۱۵۹، ۱۶۱	۳۶۲، ۳۶۲
	و	مینالگن: ۱۶۲
	وتدالارض: ۳۲۹	ن

نام جانوران و صفات آنان

۲۱۱، ۱۲۹، ۱۳۷، ۱۱۳

۳۳۷، ۱۲۹

بق (= پشه): ۱۰۸

ح

بلبل: ۹، ۱۷، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۴۶

حمام: ۷۹

۵۰، ۵۱، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۷۹

حمام: ۱۳۱

۷-۱، ۱۰-۱۱، ۱۱۶-۱۲۰، ۱۲۲

حواصل: ۱۲۱، ۷۰

۱۲۸، ۱۳۷، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰

حوت: ۲۱۴

۱۷۲، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۱۲، ۲۲۲

حیوان: ۱۲۶

۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۹، ۲۴۰

بلبلان ← بلبل

بوقلمون: ۱۳۲

خ

خارپشت: ۲۲۲

خر: ۲۹، ۶۶، ۷۹، ۱۲۵

خرچنگ: ۲۰۰، ۳۹۵

خرگوش: ۲۵۶، ۳۰۱

خروس: سی و یک، سی و شش،

سی و هشت، ۸۶، ۳۷۹، ۳۸۹

خنک (= اسب): ۱۵۰

د

دام: ۳۶

دد: ۳۶، ۱۲۵

دُرّاج: ۲۲، ۱۲۹

دلدل: ۱۲، ۲۹، ۳۱، ۳۹، ۴۹، ۶۳، ۷۵

۸۰، ۸۲، ۸۷، ۹۰، ۱۳۰، ۱۵۰

۱۵۶، ۱۷۹، ۳۸۲

ذ

ذباب: ۱۲، ۱۸، ۲۰، ۷۰

ذئب: ۲۰

ر

راسو: ۱۶۶

رخش: ۱۸، ۲۶، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۶

۳۹، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۵۱، ۵۷، ۵۹

آ

آتش نعل (= اسب): ۲۶

آهو: ۱۲، ۳۳، ۳۳، ۳۶، ۳۹، ۵۰، ۵۲

۶۵، ۶۹، ۷۵، ۸۱، ۹۲، ۱۳۳، ۱۵۸

۱۶۳، ۱۷۶

ا

ادهم (= اسب): ۱۳۶

اژدها (اژدرها): ۱۱، ۳۱، ۱۵۸

۱۸۷، ۱۸۹

اسب: ۶، ۱۲، ۳۱، ۳۹، ۶۳، ۷۲، ۸۵

۸۷، ۹۷، ۱۰۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۰

۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۶۵، ۱۵۰

۱۵۲، ۱۶۱، ۱۷۳، ۱۸۲، ۱۹۶

۱۹۸، ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۹، ۳۶۲

۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸

اُسود (شیرها): ۶۳

اشتر: ۲۰۷

اشهب (= اسب): ۱۳۶

افعی: ۱۹، ۷۳، ۱۳۹

ب

بادپای (= اسب): ۲۲، ۲۶

باره (= اسب): ۷۵

باز: ۲۸، ۳۶، ۳۹، ۴۳، ۹۰، ۹۲، ۹۳

۱۳۲، ۱۳۸، ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۹۷

باشه: ۱۳۸، ۲۰۶

بُرّاق: ۱۶، ۱۸، ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۴۹، ۸۲

۹۷، ۱۰۲، ۱۳۱، ۱۳۶، ۱۳۳، ۱۶۳

۱۷۶، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۱۲

۳۸۲

بُرّ کوهی: ۳۶۲، ۳۹۵

بط (مرغابی): ۹، ۱۷، ۲۵، ۵۶

چ

چکاو ← چکاوک

چکاوک: ۹، ۱۷، ۲۵، ۷۹، ۱۰۷

ک	کبوتر: ۱۷۲ ۸۷ ۷۹ ۶۵	گوزنان: ۱۵۶	مهر (گروه اسب): ۳۵۲
	کرکس: ۱۹۹ ۱۰۶ ۹۳ ۱۶	گوسپند: ۳۹۵ ۱۸۵ ۱۲۵ ۸۲	
	کرگدن: ۲۵۶ ۱۶۲ ۳۹	گوسفندان: ۲۰	ن
	کرم پیله: ۲۰۸ ۱۰۶ ۳۹		ناقه: ۱۲۸ ۱۲۵
	کژدم: ۳۲۲ ۱۸۷	ل	نحل: ۲۲۷
	کشف: ۲۱ ۵	لقلق (لک‌لک): ۳۹۳ ۱۱۰	نخجیر: ۸۱ ۳۶
	کلب (کلاب): ۳۳۷ ۸۱	لیث: ۲۲۶	نسر: ۶
	کلنگ: ۲۰۶ ۱۹۹	م	نسر طایر: ۲۰۶
	کمند (اسب): ۶۵ ۶۳	مار: ۷۲ ۶۸ ۵۹ ۳۱ ۲۰ ۳۵ ۱۹	نهنگ: ۲۰۰ ۱۱۸ ۶۲ ۳۷
	کمیت (اسب): ۲۰۲ ۱۵۰ ۱۲۱	ماهیان: ۲۱۸ ۸۷ ۸۵	نهنگان: ۷۵
	کوکو: ۳۳۰ ۱۶۶ ۵۲	ماه‌ی: ۱۱۸ ۱۱۶ ۸۸ ۶۸ ۳۷ ۱۲	و
		۱۲۵ ۱۳۱ ۱۳۲ ۱۳۶ ۱۲۰	وحش: ۳۹۲ ۱۲۵ ۱۲۲ ۱۰۵
		۱۷۷ ۱۸۷ ۲۰۷ ۲۲۵ ۲۲۰	ه
		۲۰۹ ۳۹۹ ۳۵۶ ۳۵۲	هدهد: ۱۰۷ ۸۶
گ	گاو: ۲۱۲ ۱۸۶ ۱۳۳ ۸۱ ۶۰	مرغ: ۱۱۳ ۱۰۰ ۸۶ ۷۶ ۶۹ ۳۲	هزارآوا: ۹
	گراز: ۹۰ ۶۳	۱۲۷ ۱۵۳ ۱۹۳ ۲۰۲ ۲۰۶	هما (همای): ۱۳۱ ۸۷ ۷۲ ۲۹ ۲۶ ۱۸
	گرگ: ۳۶ ۱۲	۲۳۰ ۲۳۶ ۲۲۱ ۲۵۵ ۳۹۹	۲۲۲ ۱۹۷ ۱۸۲ ۱۶۳ ۱۳۳
	گلگون (اسب): ۸۰ ۶۶ ۶۰ ۳۹	مرغابی: ۱۸۵	ی
	۲۰۲ ۱۵۶ ۱۵۰ ۱۳۰ ۸۲	مرکب: ۷۵ ۶۷ ۶۱ ۳۹ ۳۵ ۱۲	یکران (اسب): ۱۵۰ ۱۰۰
	گنجشک: ۲۲۰ ۱۱۵	۸۰	یوز: ۷۵ ۳۹ ۳۳ ۱۶
	گور (خر): ۸۱ ۷۵ ۳۶	۱۵۳ ۱۳۳ ۱۳۶ ۱۳۳ ۸۵ ۸۲	یوزی: ۱۹۷
	گوران: ۱۵۶	۲۰۵ ۲۰۳ ۱۷۹ ۱۷۰	
	گوزن: ۱۶۳ ۱۶۲ ۱۳۳ ۸۱ ۵۰ ۳۲	مگس: ۹۲	

نام گل‌ها و گیاهان و میوه‌ها و مواد معطر و رنگی

آ	ارجوان ← ارغوان	اعتاب: ۲۰۱
	ارغوان: ۱۰۷ ۷۱ ۶۹ ۳۶ ۳۵ ۳۲	امرود: ۵۲ ۳۵
آبی (به): ۱۰۱ ۵۲ ۳۵ ۲۲ ۵	۱۱۵ ۱۲۲ ۱۳۷ ۱۲۸ ۱۵۶	انار: ۱۷۵ ۱۴۰ ۵۲ ۲۲
۱۸۶ ۱۷۵ ۱۲۰	۲۳۳ ۲۱۱ ۱۷۳ ۱۶۰	انگور: ۳۸۰ ۱۷۵ ۲۲ ۵
ا	اسپرک: ۳۵۳	ب
	اشترغاز: ۹۱	بادام: ۲۵۳ ۱۷۵ ۱۴۰ ۸۸ ۳۳
	اطلس خیری: ۱۶۰ ۵۰ ۳۷	

ز	۱۰۷، ۱۰۵، ۷۶، ۷۲، ۷۱، ۶۵	یادرنگ: ۱۹۸، ۶۲
زعفران: ۲۶، ۷۲، ۱۹۳، ۲۱۲، ۲۳۳	۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۷	برگ: ۴، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۰۲
۳۸۵	۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۵۶، ۱۵۷	۲۳۰، ۲۷۵
	۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۲	بسپد: ۶۱
	۱۷۳، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۲۶	بصل: ۱۲۶
س	۲۳۷	بقم: ۱۷۲
ساج: ۲۲	چنار: ۲۷، ۳۵، ۲۰، ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۵۶	بنفشه: ۱۷، ۲۷، ۳۸، ۴۳، ۴۸، ۵۰
سبزه: ۲۵، ۳۳، ۳۷، ۵۰، ۵۶، ۵۸، ۶۱	۶۶، ۷۶، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷	۵۹، ۶۱، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۷، ۹۵
۶۲، ۶۹، ۷۱، ۷۶، ۷۷، ۱۰۶	۱۲۸، ۱۷۲	۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۷، ۱۱۹
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۳۳		۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۳
۱۳۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۲، ۲۰۲		۲۱۰، ۲۳۰
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۲		بستان ← بوستان
سپند: ۳۳۱	خار: ۲۰، ۲۴، ۲۵، ۸۰، ۱۱۰، ۱۱۵	بوستان: ۹۵، ۱۳۷، ۲۰۹
سداب: ۳۷۷	۱۳۳، ۱۷۳، ۲۲۲، ۳۳۸، ۴۲۰	بهی: ۱۷۶
سرخ بید ← بید سرخ	خرما: ۱۳، ۲۰، ۱۷۳، ۳۸۰	بید: ۳۷، ۴۱، ۵۶، ۵۹، ۷۶، ۱۲۲، ۱۲۶
سرو: ۱۰، ۱۷، ۳۷، ۳۳، ۴۰، ۴۲	خس: ۲۲۲	۱۲۸، ۱۶۰
۴۶، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۱	خسک: ۱۱۵	بید سرخ: ۶۱، ۶۶، ۶۹، ۱۷۲، ۲۱۱
۷۶، ۹۹، ۱۰۵، ۱۱۶، ۱۲۰، ۱۲۲	خشب: ۲۲	
۱۲۷، ۱۲۸، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۸	خوید: ۷۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۲۱۰	پ
۱۵۲، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۹۳	خیرو: ۱۶۵	پسته: ۲۲۲، ۲۳۷
۲۰۲، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۲	خیری ← اطلس خیری	پیاز: ۹۱، ۹۲
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۴۰، ۲۴۷	د	ت
۲۳۸	درخت خرما: ۳۷۵، ۳۷۶	تاک: ۵، ۳۲، ۱۴۱، ۱۷۳، ۱۹۵
سمن: ۹، ۱۰، ۲۲، ۳۸، ۴۳، ۴۷، ۴۹		ترنج: ۵۲، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۸
۶۵، ۷۶، ۱۰۲، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰	ر	ترنگین: ۹۱
۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۵۲، ۲۵۶	رز: ۴، ۸، ۲۱، ۲۲، ۳۳، ۳۵، ۵۲	تره: ۲۹
۳۰۰	۱۲۱، ۱۷۲، ۱۹۵	تفاح: ۵۲
سنبل: ۹، ۳۷، ۳۷، ۳۳، ۴۶، ۵۰، ۵۶	رزان: ۴، ۱۲، ۳۳، ۵۲، ۱۳۹، ۱۴۰	
۶۲، ۷۱، ۹۵، ۱۰۷، ۱۲۷	۱۲۱، ۱۲۶، ۱۷۵	ج
۱۵۷، ۱۶۲، ۲۱۰، ۲۲۲، ۲۲۴	رطب: ۲۱	جسم نامیه: ۱۲۶
۲۲۵، ۲۳۰، ۲۵۲	روین (روناس): ۱۵۳	
سنبله: ۱۲۰، ۲۱۰، ۲۳۰	ریاحین: ۲۶، ۶۶، ۲۱۰، ۲۲۰	چ
سوسن: ۱۷، ۳۳، ۳۸، ۴۲، ۴۶، ۵۶	ریحان: ۲۰۰، ۲۶۰	چمن: ۹، ۱۰، ۲۵، ۲۸، ۳۳، ۳۹
۶۱، ۷۲، ۷۷، ۹۳، ۱۰۸، ۱۱۷		۴۳، ۴۸، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۶۱، ۶۲
۱۲۱، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۶		
۱۵۷، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۳۳، ۳۰۰		
سیب: ۵، ۲۲، ۳۵، ۱۰۱، ۱۴۱، ۱۷۵		

۶۱ ۶۲ ۶۳ ۶۴ ۶۵ ۶۶ ۶۸ ۷۱	۲۱۰، ۲۳۳	۲۵۳
۱۰۵، ۱۰۲، ۹۹، ۹۵، ۸۹، ۷۶، ۷۳	عود: ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۹۶، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۷،	سیر: ۲۹، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۱۲۶
۱۰۷، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۵	۱۶۰، ۱۶۸، ۲۱۱، ۳۳۵، ۳۳۶،	
۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۳۳	۲۳۸، ۲۳۱	ش
۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۵، ۱۳۷، ۱۳۸		شب‌بو: ۱۶۲
۱۵۱، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲		شجر: ۲۷، ۳۳، ۵۰، ۶۲، ۹۲، ۱۷۲،
۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۸، ۱۹۰	غ	۲۱۰، ۲۲۹
۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۹	غالیه: ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۳۳	شرنگ: ۱۹۷، ۶۲
۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲	غنچه: ۱۰، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۳۳، ۲۵،	شعیر: ۸۲
۲۳۳، ۲۳۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۲۹	۵۰، ۶۱، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۶، ۱۰۷،	شفتالو: ۵۲
۲۳۰، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۳۳	۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۳، ۱۳۷، ۱۵۷،	شقایق: ۱۰، ۲۷، ۳۶، ۵۰، ۵۹، ۶۱
۲۳۸، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۵	۱۶۰، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۲، ۲۰۲،	۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۳۷، ۲۱۱
گلبرگ طری: ۱۲، ۱۷۲	۲۱۰، ۲۰۹	شکوفه: ۱۰، ۱۷، ۲۷، ۳۶، ۵۸، ۶۱
گل خیری: ۱۲۸	ف	۶۶، ۶۹، ۹۵، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۷،
گل سوری: ۲۵، ۱۲۸	فستق: ۱۰۹	۱۲۰، ۱۲۳، ۱۷۲، ۲۰۲، ۲۱۰،
گلنار: ۱۲۸	فندق: ۶۶، ۶۸، ۹۸، ۱۰۷	۲۲۷، ۲۵۰
گل نسرین: ۱۲۸	فید (بوته): ۱۱۱	شمشاد: ۱۲۵، ۱۸۳، ۲۲۲، ۲۳۰
گیاه: ۲۱۳		
		ص
ل	ق	صمغ: ۲۲، ۳۸۵
لاله: ۱۰، ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۳۳، ۳۸، ۳۲	قرنفل: ۱۳۰	صندل: ۳۸۸
۳۳، ۳۲، ۶۱، ۶۲، ۶۶، ۶۸، ۶۹	قصب (نی): ۲۵	صنوبر: ۲۲، ۹۵
۷۱، ۷۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۷، ۱۱۵	قی (= شکوفه): ۲۶	
۱۱۷، ۱۲۲، ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۲۸	ک	ض
۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۲	کافور: ۲۵، ۱۳۰، ۱۹۱	ضمیران: ۷۱، ۱۲۲
۱۷۵، ۱۸۰، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۲	کاهو: ۱۶۶، ۳۱۰	
۲۰۲، ۲۱۰، ۲۲۳، ۲۳۹	کَرْم (بوته انگور): ۲۲۵	ع
لاله نعمان: ۱۸، ۱۳۷، ۱۲۸، ۱۷۸	کوک ← کاهو	عبیر: ۲۷، ۹۶، ۱۰۵، ۱۳۱
لیمو: ۵۲	کوکنار: ۲۶، ۶۹، ۷۲، ۱۳۳، ۱۳۷،	عبهر: ۶۵
	۱۶۰، ۲۳۶، ۳۱۰	عدس: ۹۳
م	گ	عناب: ۲۲، ۹۸، ۲۲۲
مشک: ۱۳، ۲۷، ۲۸، ۵۶، ۷۰، ۹۵	گل: ۱۰، ۱۲، ۱۷، ۲۲، ۲۵، ۲۷، ۳۳،	عناب: ۲۱، ۲۲، ۳۵، ۱۹۵
۹۷، ۱۰۲، ۱۰۵، ۱۵۶، ۱۸۸، ۱۹۳	۳۵، ۳۷، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۴۳،	عنبر: ۱۰، ۱۵، ۲۵، ۲۸، ۳۸، ۵۶، ۶۵
۲۳۳، ۲۳۸، ۲۵۳، ۲۵۲	۵۰، ۵۲، ۵۳، ۵۶، ۵۸،	۸۵، ۹۶، ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۳۷،
مشک اذفر: ۹۷		۱۵۷، ۱۶۰، ۱۸۰، ۱۹۱، ۱۹۳،
مشک بید: ۱۳۷		

نیشکر: ۲۳۶، ۲۲۹، ۱۶۶، ۹۱	۲۱۰، ۱۹۷	مشک ختن: ۲۵۲، ۲۸
نیل: ۱۷۲	نخل: ۱۵۲، ۱۴	مشک ناب: ۷۰
نیلوفر: ۱۹۲، ۱۵۷، ۱۳۷، ۲۲، ۲۷	نخیل: ۲۰۱	مشکین: ۱۷۷، ۱۵۰، ۱۰۲، ۳۷، ۳۰
۲۸۲، ۳۸۳، ۲۱۱	نرگس: ۳۳، ۳۷، ۲۵، ۱۷، ۱۵، ۱۳، ۹	۲۰۹، ۲۰۲
	۵۸، ۵۶، ۲۸، ۲۶، ۳۳، ۲۲، ۲۸	موزد (گلی رنگ): ۶۱
و	۷۲، ۷۲، ۶۹، ۶۶، ۶۲، ۶۲، ۶۱	مهر گیاه: ۱۰۶
	۱۲۸، ۱۳۷، ۱۱۹، ۱۰۷، ۹۳، ۷۶	مینا: ۱۵۷
ورد (گل سرخ): ۲۳۰، ۱۷، ۵	۱۷۲، ۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۷، ۱۵۶	میوه: ۱۹۹
	۲۲۸، ۲۱۰، ۲۰۲، ۱۸۹، ۱۷۷	
ی	۲۵۲	ن
	نسترن: ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۶، ۱۰۵، ۲۸	نارنج: ۱۳۰
یاس: ۱۲۸، ۱۰۳، ۳۷	۲۵۳، ۲۳۰، ۲۲۵، ۲۱۲، ۱۷۲	نارون: ۲۵۶، ۲۲۵، ۱۶۰، ۳۳، ۳۷، ۲۷
یاسمن: ۱۰۴، ۲۸، ۳۳، ۳۷، ۲۷	نفس نامیه: ۱۳۵	نافه: ۲۵۲، ۱۰
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۲۱۰	نور (= شکوفه): ۲۵۱	نافه مشک: ۲۵۲، ۱۶۱
۲۱۲، ۲۱۱	نی: ۹۹	نیات: ۱۹۳، ۱۶۰، ۱۳۲، ۹۵، ۳۳، ۲۵
یاسمین: ۵۰		

فهرست نام فلزات و گوهرها و سنگها و اشیای زینتی

خ	بیجاده: ۷۲، ۲۲	آ
خرمهره: ۲۹	پ	آهن: سی و پنج، ۶، ۷، ۲۲، ۲۸، ۲۹
	پولاد: ۱۵۳، ۱۲۶، ۱۰۰، ۸۷، ۲۹	۱۲۳، ۱۱۳، ۹۷، ۹۰، ۶۲، ۴۹
	۲۲۱، ۱۸۲	۱۳۳، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۵۰، ۱۵۱
دُر: ۲۹، ۲۸، ۲۵، ۳۸، ۳۳، ۱۶، ۱۰	پیروزه ← فیروزه	۱۵۸، ۱۶۸، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۰۸
۵۰، ۵۲، ۵۶، ۵۸، ۶۲، ۶۶، ۷۱	ج	۲۸۲، ۲۲۱
۱۲۲، ۱۱۸، ۱۱۲، ۱۰۵، ۱۰۱، ۷۳	جنج: ۲۲۰، ۱۸۹، ۱۷۷، ۹۹، ۹۵	آهتین: ۲۶۰، ۱۸۲، ۱۰۶، ۳۱، ۱۱
۱۵۶، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۳	۲۳۳، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۳۷	ا
۱۷۲، ۱۷۶، ۱۸۵، ۲۳۳، ۲۵۲	۲۰۰، ۲۵۲، ۲۵۳	الماس: ۲۰۲
درخوشاب: ۶۸، ۵۵، ۱۷، ۱۴	جواهر: ۲۱۱، ۱۹۶	الماسین: ۷۳
درشاهوار: ۱۱۱، ۷۳، ۷۱، ۳۱، ۱۶		
ذ	ح	ب
ذهب: ۲۲	حَجَر: ۲۹	بسد: ۳۸۷
	حدید: ۸۲، ۲۰	بلور: ۱۲۱، ۱۱۰، ۹۶، ۵
ر		بلورین: ۵۰

روئین: ۱۵۸، ۱۸۲، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۲
 روی: ۲۰۸
 ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۳۱، ۱۵۱، ۱۵۷
 ۱۶۰، ۱۷۳، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۳۰
 ۲۷۰، ۲۵۵، ۲۳۳
 ۲۷، ۲۵، ۱۹، ۹، ۵
 ۲۸، ۳۵، ۴۰، ۳۳، ۳۶، ۲۹
 ۵۵، ۵۶، ۷۱، ۷۳، ۷۲، ۷۵، ۷۷
 ۸۲، ۸۶، ۹۵، ۹۹، ۱۰۲، ۱۱۲
 ۱۱۶، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۳۷
 ۱۲۸، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۰
 ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۸۵، ۱۸۶
 ۱۹۵، ۲۱۲، ۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۷
 ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۸
 ۲۶۰، ۲۵۳

ز

ش

شبه: ۳۰

ص

صدف: ۱۰، ۱۶، ۱۸۷، ۲۱۱، ۲۲۳

ط

طلا: ۳۵۳، ۳۶۲

ع

عاج: ۲۲

عقیق: ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۳۸، ۳۳، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۲۰، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۵۵، ۲۰۰

ف

فولاد ← فولاد

فیروزه: ۲۵، ۳۳، ۳۸، ۶۰، ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۱۰

ق

قلعی: ۲۹، ۲۴۱

ک

کهربا: ۹۵، ۱۸۰، ۲۱۹

گ

زیرجد: ۶۱، ۱۲۲، ۳۷۳

زر: نوزده، ۳، ۵، ۸، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۲

۲۷، ۳۳، ۳۵، ۳۸، ۳۳، ۵۲، ۵۶

۶۲، ۶۶، ۶۸، ۷۳، ۷۲، ۷۹

۸۱، ۸۲، ۸۵، ۸۶، ۸۹، ۹۶، ۹۷

۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۱

۱۱۸، ۱۲۳، ۱۲۳، ۱۳۲، ۱۳۳

۱۳۳، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۱

۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۱

۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۳، ۱۷۵

۱۷۸، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۱۹۸

۲۰۲، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳

۲۲۲، ۲۳۳، ۲۳۳، ۲۵۶، ۲۵۸

۲۶۱، ۳۶۲، ۳۷۰

زر جعفری: ۱۹۶

زرین: ۱۸، ۲۹، ۳۷، ۳۹، ۳۷، ۳۹، ۵۶

۶۰، ۷۰، ۷۲، ۸۱، ۸۲، ۱۳۱، ۱۳۶

۱۵۱، ۱۶۳، ۱۸۵، ۱۹۸

زریز: ۸۱

زمرد: ۱۹، ۶۱، ۷۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۷

۱۲۲، ۲۳۳، ۲۶۰، ۳۷۳

زیبق: ۲۱، ۲۲، ۱۰۸

س

سیم: ۸، ۱۶، ۱۷، ۱۹، ۲۷، ۲۹، ۳۳

۳۲، ۳۶، ۳۸، ۳۶، ۹۵، ۹۶، ۹۸

۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۵۱، ۱۵۶، ۱۵۹

۱۷۲، ۱۸۲، ۱۸۶، ۱۹۳، ۲۰۲

۲۰۸، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۳۳، ۲۵۸

سیماب: ۲۱، ۱۸۲

سیمین: ۱۰، ۱۳، ۱۷، ۲۷، ۳۷، ۴۰

۳۷، ۵۶، ۶۰، ۶۶، ۶۸، ۷۶، ۸۹

ل

لاژورد: ۵۷

لالی: ۱۲۲

لعل: ۵، ۱۱، ۱۳، ۱۲، ۲۸، ۳۷، ۵۸

۶۱، ۶۸، ۸۶، ۸۸، ۱۰۱، ۱۰۲

۱۰۲، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۷

۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸

۱۵۲، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۵، ۱۷۲، ۱۷۷

۱۸۰، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۳، ۲۰۲، ۲۰۲

۲۲۰، ۲۲۳، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۲۹

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲۳۹

۲۳۳، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۶

لؤلؤ: ۱۹، ۲۸، ۵۲، ۷۲، ۷۷، ۱۲۸

۱۵۷، ۱۶۵، ۲۱۱، ۲۵۳

م

مرجان: ۷۳، ۸۵، ۸۶، ۱۰۰، ۱۰۱

۱۲۲، ۱۳۸، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۵۳

۲۶۰، ۳۸۷، ۳۹۰

مرمر: ۸۷، ۱۵۶، ۱۵۹

مروارید: ۱۸۵، ۳۷۳

مس: نوزده

مُهره: ۶۱

مینا: ۶۱، ۱۲۸، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۷

۱۷۱، ۱۷۲

۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۵۲	ی	ن
۲۶۰	یاقوت: ۲۷، ۳۵، ۶۱، ۷۳، ۸۶، ۹۲، ۹۵، ۹۹، ۱۲۰، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۷۵	نقره: ۱۹، ۵۶، ۷۲، ۱۲۲، ۱۷۱، ۲۳۳
یاقوت رمانی: ۱۲۸، ۲۰۲، ۲۰۳		
یاقوتین: ۵۰، ۱۷۳		

فهرست نام سازها و آهنگ‌ها و پرده‌های موسیقی

ح	۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲	آ
حجاز: ۳۰، ۷۳، ۲۳۶، ۳۳۷	پرده ساز: ۳۰	آواز: ۷۹، ۸۸، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۱۸۱
حسینی: ۳۰، ۱۲۷، ۱۷۱، ۱۸۰	پرده عشاق: ۵، ۶۲	۲۳۹
۳۳۷، ۲۵۰	پیر (= چنگ): ۲۲، ۳۲، ۷۸	آهنگ: ۱۱۶
حلقه ابریشم: ۷۹		آهنگ خسروانی: ۳۳۰
	ت	آهنگی: ۲۰۰
خ	تار: ۸۲، ۳۳۰	
خارکن: ۱۵۸، ۱۶۰	ترانه: ۲۳۰، ۲۳۷، ۲۳۹	ا
خسروانی (راه): ۱۷۱	ترانه محمود: ۱۰۳، ۲۳۶	ابریشم: ۷۹، ۳۳۰
خیاره مکرم: ۱۱۰، ۳۳۰	تصانیف: ۳۲	ادای خارکن: ۱۶۰
	تقطیع: ۱۵۶	ارغنون: ۲۲، ۷۲، ۱۳۷، ۲۰۰
د	ج	اصفهان: (پرده موسیقی): ۵، ۷۳
دستان (آوا): ۷۱، ۸۵، ۹۸، ۱۳۳	جرس: ۹۲	۱۳۳
دعد: ۵۵، ۶۹	جلاجل: ۸۸، ۱۲۲	آغانی: ۲۲
دفع: ۲۲، ۸۸، ۸۹، ۱۲۲، ۲۲۵، ۳۳۹		الحان: ۹، ۱۵۰، ۱۷۲
دو آهنگ: ۵۵، ۱۸۲	چ	اوتار: ۶۰
دوازده پرده: ۱۲۵، ۱۸۲، ۲۰۰، ۳۳۲	چنگ: ۹، ۲۲، ۲۹، ۳۰، ۳۲، ۳۳، ۳۴	ب
دوده و چار اوتار: ۲۹	۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۲، ۹۲، ۹۸، ۱۰۳	بربط: ۹، ۱۷، ۲۵، ۲۹، ۸۹، ۹۲، ۱۳۳
ده قلم: ۱۷۵	۱۱۱، ۱۱۶، ۱۲۵، ۱۳۳، ۱۳۷	۱۲۹، ۱۵۳، ۱۷۷، ۱۸۱، ۱۸۶
دهل: ۸۶	۱۶۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۲	۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۱
ر	۱۹۵، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۲۵، ۲۲۶	بزم سیم: ۱۳۳
راست (آهنگ): ۳۰، ۱۰۳، ۱۲۲	۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۸	بم (صدا): ۳۲، ۱۳۳، ۱۳۶
۱۸۰، ۱۸۲، ۲۵۰، ۳۳۷	۲۳۹، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۸	بوسلیک: ۲۵۰، ۳۳۷
راه: ۱۷۱، ۱۸۲، ۲۳۷، ۲۵۰	۳۹۵	پ
راه حجاز: ۳۰	چوبکزن: ۱۶۷، ۱۷۹	پرده: ۱۰، ۳۰، ۱۰۳، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۳۲
راه عراق: ۳۰، ۷۳	چهارگاه (آهنگ): ۲۱۲	

- راه نسیب: ۶۵
راه نهاوند: ۷۳، ۳۰
راهروی: ۳۳۷، ۲۵۰، ۲۳۷، ۵۹
ریاب: ۱۷، ۲۱، ۵۵، ۶۹، ۶۹، ۷۱
۳۸۵، ۱۸۲
رنده: ۷۸
رود: ۳۳۸
رهاوی: ۱۵۸
رهوی: ۲۵۰
- ز
زار (نوا): ۸۲
زخمه: ۱۱۱
زمر: ۳۳۸
زمزمه: ۷۷
زیر (آوا): ۲۲، ۲۲، ۲۲، ۸۲، ۱۳۶، ۳۳۹
زیرافکن: ۳۳۷، ۲۵۰
- س
ساز: ۳۰، ۱۳۳، ۲۱۱، ۲۳۶، ۲۵۱
سپاهان: ۳۳۷، ۲۵۰
سلمک: ۳۳۷
سه تار: ۳۳۲
سی‌نا: ۹، ۳۳۸
سیه‌نای: ۳۳۸
سنج ← سنج ← چنگ
- ص
صوت: ۳۲، ۶۵، ۷۳، ۱۷۵
- ط
طنبور: ۲۵، ۳۳۲
طنین: ۳۳، ۳۶
- ع
عراق: ۵، ۳۰، ۷۳، ۲۳۶، ۲۵۰، ۳۳۷
عشاق: ۵، ۳۰، ۱۱۶، ۱۳۳، ۱۸۰
عنقا (آلت موسیقی): ۱۶۰
۳۳۷، ۲۵۰، ۳۳۷
عود: ۲۲، ۱۱۹، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۶۰
۱۷۳، ۲۳۹، ۳۳۱
۱۷۳، ۱۷۵، ۲۱۱، ۲۳۶، ۳۳۸
۳۳۹
- ق
قانون: ۵۰، ۸۲، ۸۵، ۳۳۹
قره‌نی: ۳۳۲
قمر: ۳۳۶
قول (آوا): ۲۲، ۱۰۳، ۱۱۹، ۱۲۲
۱۲۷، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۱، ۱۸۱
۲۱۱، ۲۳۷، ۲۳۹
قول بلبل: ۱۰۷، ۱۲۲
قول خارکن: ۱۵۸
قول خوش‌سرا: ۱۸۱
قول مخالف: ۱۰۳، ۲۳۹
- ک
کرنا (کرنا - کارنای): ۱۸۲
۳۳۲
کز: ۱۰۳، ۱۸۰، ۱۸۲
کوس: ۲۸، ۳۶، ۳۸، ۵۵، ۲۲۱
- ل
لحن: ۱۱۶، ۲۵۵
- م
مایه (لحن موسیقی): ۱۲۲
- مخالف (آهنگ): ۳۰، ۱۸۰، ۲۳۹، ۲۵۰، ۳۳۹
مزه‌ر: ۹، ۶۵، ۸۶، ۹۷، ۱۳۰، ۱۳۰
۳۳۸، ۳۳۰
موسیقار: ۵۵
موسیقی: ۱۵۶، ۱۸۶
- ن
نای: ۹، ۱۷، ۲۵، ۲۷، ۲۹، ۳۲، ۳۳
۵۶، ۶۲، ۹۲، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۲۷
۱۶۰، ۱۷۲، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۳۷
۳۳۸، ۳۳۲
نغم: ۱۷، ۱۳۵، ۱۵۶
نغمه: ۹، ۳۲، ۳۶، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۳۳
۱۷۱، ۳۳۹
نغمه غزال: ۱۱۹
نقرات: ۳۰
نکیسا: ۱۰۷، ۱۱۶، ۱۷۲
نوا: ۹، ۳۰، ۳۲، ۵۳، ۸۲، ۸۲، ۸۷
۱۰۷، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۶۰، ۱۷۱
۱۸۰، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۵۰
۲۵۱، ۳۳۷
نواي سلمک: ۱۳۳
نواي عندلیب: ۱۶۰
نهاوند: ۵، ۳۰، ۷۳، ۲۵۰
نه‌خانه ← نی
نه‌دیده (= نی): ۱۷۲
نی: ۲۹، ۳۰، ۶۵، ۱۷۵، ۱۷۶، ۲۲۵
۲۳۶، ۲۳۷، ۳۳۹، ۳۴۱
- ه
هوا (نغمه): ۱۰۳، ۳۳۰

لون: ۱۳۲	عنابی: ۱۸۶	سودا: ۲۶، ۲۹
ن	ک	سیاه، سیه: ۱۲، ۲۲، ۲۹، ۶۲، ۱۲۰، ۲۶۲، ۲۲۱
نیل: ۱۷۲	کیود: ۶۶، ۳۶۵	سیاهی: ۲۹
نیلی: ۶۴، ۷۸	گ	ش
ه	گلگونه: ۷۱	شنگرف: ۸۶، ۳۳۸
هفت رنگ: ۶۴، ۲۱۱	ل	ع

فهرست اصطلاحات بازی شطرنج و نرد

فرس: ۹۳	ر	ا
فیل: ۹۳	رخ: ۲۲، ۹۳، ۱۰۹، ۲۱۳، ۳۳۰	اسب: ۲۲، ۲۱۳، ۳۳۰
ل	ش	ب
لجلاج (واضع بازی شطرنج و مُرشد قماربازان): ۲۲	شاه (شه): ۹۳، ۱۰۹، ۳۳۰، ۳۸۹ شطرنج: ۳۷۲، ۳۸۹، ۳۹۹	بازی نرد: ۳۷۲ بیدق: ۱۰۹
م	ع	خ
مات: ۱۰۹	عذرا: ۳۷۲ عرصه: ۱۰۹، ۳۳۰	خصل (قمار): ۳۷۲
و	ف	د
وامق: ۳۷۲	فرزین: ۹۳، ۲۱۳، ۳۸۹	داو (نوبت بازی): ۳۷۲، ۳۷۳

فهرست نام اقوام و خاندان‌ها و نسبت‌ها

آل خجند: ۳۳۲	آزری: ۱۷۲، ۱۹۳	آ
آل یسین: ۱۱۴	آل برمک: ۳۶۸	آذری: ۱۹۵، ۲۰۶
	آل بویه: ۳۸۷	

- ا
 اتابکان آذربایجان: سی و سه
 اتابکان شام: سی و سه
 اتابکان فارس: بیست و پنج،
 بیست و شش، بیست و هفت،
 سی و یک، سی و چهار، سی و
 هفت
 اتراک: [ترک، ترکان]: ۳۳، ۷۲، ۸۱،
 ۸۲، ۹۰، ۱۱۳، ۱۲۵، ۱۳۶، ۱۵۱،
 ۲۲۸
 ارمنی: ۱۱۸
 اسلام: ۳۸۱، ۳۸۸، ۳۹۲، ۳۹۹
 اصحاب الرّس: ۹۳، ۳۸۹
 اصحاب الفیل: ۲۰۱
 امویان: ۳۶۸، ۳۹۲
 آنسی: ۱۹۱
 اهرمن: ۴۹، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۸، ۱۶۱، ۲۵۵
 اهل سنت: ۳۸۲، ۳۹۰
 اهل نظر: ۷
 ایبک: ۱۱۲
 ایلخان: ۸۸، ۱۳۰
- ب
 باریک: ۱۱۲، ۱۶۸
 برهمن: ۱۸۷، ۲۵۶
 بنی آدم: ۱۱
 بنی اسرائیل: ۳۹۲، ۳۹۶
- پ
 پری: ۱۹۱، ۱۹۳، ۲۲۵، ۳۹۲
- ت
 تاتار: ۱۳۳
 تازی (زبان): ۳، ۲۵، ۲۸، ۱۵۱،
 ۳۳۰
 تازی (ملّت): ۱۳۱
- تکین: ۵۱، ۱۱۲، ۱۵۲
 تور: ۲۳۱
- ث
 ثمود: ۹۲، ۳۸۹
- ج
 جاثلیق: ۱۱۰
 جادوان بابل: ۱۲۲
 جنّی: ۱۹۱
 جهودی: ۹۳
 جیش: ۲۸، ۱۱۳، ۱۲۰، ۱۵۲
- چ
 چاووشان: ۱۳۱
 چگل: ۱۸۳
 چنگی: ۱۲۹، ۱۹۹
 چینی: ۱۵۲
- ح
 حدیث بیست و هفت، ۹۷، ۳۳۷، ۳۷۸
 حور، حورا، حورعین: ۱۰، ۵۰
 ۱۰۷، ۱۵۱، ۱۶۳، ۱۷۳، ۲۰۷
 ۲۱۰، ۲۲۵، ۲۲۶، ۳۳۹، ۳۳۱
 حی: ۲۲۲
 حیدری: ۱۹۶
- خ
 خاقان: ۱۰، ۸۵، ۱۳۳، ۱۲۹، ۱۹۸،
 ۱۹۹
 خان: ۵۱، ۹۱، ۱۱۲
 خاندان روزبهان بقلی: سی،
 ۹۶، ۳۳۳
 خاندان صاعدیه: بیست و شش،
 بیست و هفت
 خلفای راشدین: ۲۰۷
- خلاق: ۱۱۵، ۱۲۰
 خوارج: ۳۶۸، ۷۰
 خوارزمشاهیان: سی و یک، سی و سه
- ر
 رای هند: ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۹۸، ۱۹۹
 رقیم: ۸
 رومی: ۷۸، ۸۲، ۱۱۸، ۱۸۶، ۱۹۹
- ز
 زنگی، زنگیان، مردم زنگ:
 ۲۸، ۷۸، ۱۱۶، ۱۸۶، ۱۹۹، ۲۲۸
- س
 سلجوقیان: سی و دو، سی و سه،
 ۳۹۳
 سکندری: ۱۹۵
 سلسله کبرویه: ۳۶۷
- ش
 شافعیه: ۳۳۲
 شاه ترکستان: ۱۸۶
 شَمَن: ۱۵۵، ۲۵۲
 شیاطین: ۳۳۸، ۳۵۸
- ص
 صابین (صابی): ۱۸۶، ۲۰۵
 صوفیان: ۹۶، ۱۵۵
- ط
 طی (قبیله): ۳۸، ۷۵، ۲۲۲، ۳۶۸
- ع
 عاد (قوم): ۹۲، ۳۷۹، ۳۸۳

عباسیان (خلفا): ۳۶۸	قیصر: ۶، ۴۱، ۴۲، ۵۷، ۶۰، ۷۸، ۸۰	و دو، سی و سه، سی و چهار، ۳۶۷، ۳۳۲، ۳۶۶
عجم: ۳، ۱۱۵، ۱۳۵	۸۲، ۸۳، ۸۶، ۱۲۹، ۱۵۲، ۱۵۸	مَلت تازی: ۱۲۱
عرب: سی و دو، ۳، ۲۵، ۱۱۵	۱۹۹، ۱۹۴، ۱۷۶	ملت یهود: ۳۷۰، ۲۰۵
۱۳۲، ۱۳۵، ۳۳۸، ۳۶۸، ۳۷۱		ملحد: ۱۲۶
۳۸۵، ۳۹۲، ۳۹۴	ک	
غ	کسری: ۶۰، ۸۳، ۸۶، ۱۲۸، ۱۵۲	ن
غَز (طایفه): ۳۲۲	کو توال: ۱۲۵	نسل آدم: ۳۲
	کی (سلسله شاهان): ۱۳۵، ۱۲۵، ۲۲۴	نصارا: ۲۰۵
ف	گ	نیسانی: ۵۶، ۲۰۲
فرشته: ۹۲، ۱۳۳	گرچی: ۱۱۸	ه
فرعون: ۳۱، ۹۴	م	هرقل: ۱۱۰
فغفور: ۱۰، ۵۱، ۹۱، ۱۳۳	مانوی: ۱۹۳	هندی: ۱۵۲
۱۴۹، ۱۵۵، ۱۷۲، ۱۷۶، ۱۹۹	مجوس: ۹۳، ۱۱۲	ی
ق	مرزبان: ۱۳۵، ۲۱۰	یأجوج و مأجوج: ۲۸۷
قلآبان: ۱۸۷	مغان: ۱۲۶	
قلندر: ۶۲	مغول (مغولان): سی و یک، سی	

فهرست نام کتاب‌های مأخذ و متن

آ	اعراب القرآن: ۳۸۳	پ
آثار الباقیه ترجمه فارسی: ۳۷۰	اقرب الموارد: ۳۸۸	پازند: ۱۲۷
ح	امثال و حکم: ۲۷۲، ۲۰۵، ۲۰۹ ح	ت
آتشکده آذر: بیست و پنج، چهل و	انجیل: ۳۸۵	تاج المأثر: ۳۸۰
پنج، ۲۵۸	انیس العشاق: چهل و پنج، ۳۷۵	تاریخ ادبیات دکتر صفاء: چهل و
آندراج: ۳۵۱	۳۹۱	سه، ۳۳۲ ح، ۳۳۳ ح، ۲۰۳
ا	ب	تاریخ جهانگشا: ۳۸۱
اساس الاقتباس: ۳۷۶	بحورالاحان: ۳۳۷	تاریخ حبیب السیر: ۳۳۰ ح،
اشارات و تنبیهات: ۱۰۱، ۳۳۳	بدایع الافکار: ۳۷۹، ۳۸۹، ۲۰۰ ح	۳۳۳ ح
۳۹۲	بیاض تاج‌الدین: ۲۶۱	تاریخ حکماء قفطی: ۳۳۵
الاشتقاق: ۳۸۲		تاریخ نظم و نثر در ایران: چهل و پنج

- تاریخ و صاف: ۳۳۰ ح
تجارب الامم: ۳۷۸
تحفة العراقین: ۳۳۷
تحلیل اشعار ناصر خسرو:
۳۳۷
تحول شعر فارسی: ۳۷۰ ح
تذکرة الشعراء سمرقندی: جهل
و سه، جهل و پنج، ۳۳۵ ح، ۳۵۸،
۳۹۲، ۴۰۵، ۴۰۶
تذکرة عرفات العاشقین: بیست
و پنج، بیست و شش، سی و نه،
جهل، جهل و سه، جهل و چهار،
جهل و پنج، جهل و شش
تفسیر المیزان: ۳۷۲
التفهیم: ۳۵۲، ۳۶۳
التلویح فی شرح المصابیح:
۳۳۳
تنزیل ← قرآن
تورات: ۳۸۵
- ج
جامع الحلی فی اصول الدین:
۳۹۰
جنگ خطی شعر: جهل و سه،
جهل و پنج، جهل و شش
جوامع الحکایات: ۲۱۰
- چ
چارم کتاب ← قرآن
- ح
حبیب السیر: ۳۳۰ ح، ۳۳۲ ح، ۲۰۳
حدائق السحر: ۲۰۹ ح
حدیقة الحقیقه: ۲۰۷
حدوث قدیم ← قرآن
- د
درة نجفی: ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۰ ح
دعد و رباب: ۳۸۵
دقایق الطریق: ۲۰۹
دیوان ابوالفرج رونی: ۳۳۰
دیوان امیر معزی: ۳۱۹ ح، ۳۲۶
ح، ۳۲۱، ۳۸۰، ۴۰۰ ح
دیوان انوری: جهل و پنج، ۳۱۶،
۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۱، ۳۲۶، ۳۵۱،
۳۸۱
دیوان باباسودائی: ۳۵۸
دیوان حافظ: ۳۹۱
دیوان خاقانی: ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۲،
۳۲۶، ۳۲۶، ۳۶۱ ح، ۴۰۸،
۴۱۰
دیوان سلغرشاه: سی و شش
دیوان سلمان ساوجی: ۳۹۱
دیوان سنائی: ۳۲۵، ۳۵۷، ۳۸۹،
۴۰۶
دیوان ظهیر فاریابی: ۳۱۶، ۳۱۷،
۳۲۰
دیوان عبدالواسع جبلی: ۳۳۷ ح
دیوان عثمان مختاری: ۳۷۷ ح
دیوان عطار نیشابوری: جهل و
شش، ۳۳۷
دیوان عمیق بخارایی: جهل و شش
دیوان فرید احول: بیست و پنج،
بیست و نه، سی و یک، جهل،
جهل و یک، جهل و دو، جهل و
سه، جهل و پنج، ۳۱۷، ۳۲۵،
۳۲۹، ۳۳۶، ۳۶۷، ۳۷۰،
۳۷۲، ۳۸۸، ۴۰۹
دیوان قمر اصفهانی: ۳۳۲ ح،
۳۳۵، ۳۳۱، ۳۷۰، ۴۱۰ ح
دیوان کمال اصفهانی: ۳۲۰
دیوان مجد همگر: ۳۱۶، ۳۲۶،
- ذ
الذریعه: جهل و شش
- ر
الرّد علی الملحدین: ۳۹۰
رسالة شاهفوری: ۲۰۶
رسالة الطیر: ۲۰۸
رسالة موسیقی: ۳۳۸، ۳۳۱
روضة الصفا: ۳۳۵ ح
ریحانة الادب: ۳۳۲ ح، ۳۳۷، ۳۷۸،
۳۸۲، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲،
۴۰۰، ۴۰۳
- ز
زبور: ۳۸۵
زند: ۱۲۷
زهر الربیع (ترجمه فارسی):
جهل و پنج
- س
ساز و موسیقی در شاهنامه
فردوسی: ۳۳۹، ۳۲۲
سلامان و ابدال: ۴۱۰
سلم السموات: جهل و سه، جهل
و پنج
سیرة جلال الدین مینکبیرنی:
- ۳۳۱ ح، ۳۳۲
دیوان مجیر بیلقانی: ۳۲۲
دیوان منوچهری دامغانی:
جهل و پنج، ۳۲۲، ۳۷۰، ۳۷۱،
۳۸۰، ۴۰۳، ۴۰۶
دیوان ناصر خسرو: جهل و پنج،
۳۹۷، ۳۹۹

- سیرالعباد الی المعاد: ۲۱۰، ح. ۲۰۳، ۳۳۵
- غیاث اللغات: ۳۳۹، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۹۵
- کتاب الوزراء و الکتاب (ترجمه فارسی): ۳۶۸، ح. ۲۰۸
- کشف الاسرار: ۲۰۱، ۱۵، ۱۰۱، ۳۷۸
- کلیات سعدی: ۳۳۱، ح. ۳۳۲، ح. ۳۳۳، ۳۷۱
- کلیله و دمنه: ۳۳۱، ۳۹۸
- کنوز الرموز: ۲۱۰
- شاهنامه فردوسی: ۳۸۲، ۲۱۰
- شد الازار عن حط الاوزار: ۳۳۰، ح. ۳۳۱
- شرح بیست باب: ۳۵۲، ۳۵۹
- شرح لغات و مشکلات دیوان انوری: ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۵۰، ۳۷۱، ۳۵۳
- شعرالعجم: ۲۰۵، ۲۰۶
- الشفاء (در حکمت): ۱۰۱، ۳۹۲، ۲۰۶
- شهنامه اوایل ← شاهنامه شیرازنامه: ۳۳۳، ۳۳۵، ح.
- صحاح الفرس: ۳۳۷، ۳۸۸
- صحف ابراهیم: بیست و شش، چهل و شش
- طبقات سلاطین اسلام: چهل و شش
- طریقه الرضویه: ۲۰۲
- عقبه الکتبه: ۳۸۱، ۳۸۲
- غزالی نامه: ۳۹۱
- فرهنگ جهانگیری: ۳۸۳
- فرهنگ علوم عقلی: ۳۵۳، ۳۶۹
- فرهنگ معین: ۳۷۲
- فرهنگ موسیقی ایرانی: ۳۳۸، ۳۳۹
- الفهرست: ۳۸۵
- فهرست کتابهای خطی آستان قدس: سی و هفت، سی و هشت
- القانون فی الطب: ۱۰۱، ۳۳۳، ۳۹۲
- قرآن: بیست و هشت، سی، ۱۳، ۲۲، ۵۲، ۹۶، ۹۷، ۱۰۱، ۱۶۷، ۱۸۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۳۲، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۶۰، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۰، ۴۱۱
- فارسنامه ناصری: چهل و شش، ۳۳۰
- فرار از مدرسه: ۳۹۱
- الفرق بین الفرق (ترجمه فارسی): ۳۹۶
- فرهنگ اصطلاحات نجومی: ۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱
- گلستان سعدی: بیست و پنج، بیست و نه، ۳۳۱
- لباب الالباب: چهل و سه، چهل و پنج، ۲۶۰، ۲۵۹
- لغت نامه: چهل و چهار، ۳۳۱، ح. ۳۲۹، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۳۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۴، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۶، ۳۶۷، ح. ۳۶۸، ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۲، ح. ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۲، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱

- م
- مثنوی مولانا: ۳۵۷، ۳۶۱ ح، ۳۸۳ ج، ۴۰۷، ۴۰۸
مجمع الفصحاء: بیست و پنج، چهل و سه، چهل و پنج، چهل و شش
مجموع التواریخ و القصص: ۲۰۳
مختصر النحو: ۳۸۴
مخزن الاسرار نظامی: چهل و پنج
المدخل الی احکام النجوم: ۳۵۱، ۳۵۲
مرزبان‌نامه: ۳۸۱ ح
مصایح: ۹۷
مصباح الانس: ۳۹۸
معانی القرآن: ۳۸۴
المعجم فی معاییر اشعار المعجم: بیست و نه
- معجم المفهرس: ۳۷۸
مفلس کیمیا فروش: ۳۵۳
مقالات تربیت: ۳۱۰، ۳۱۰
مکارم الاخلاق: ۲۰۲
ممدوحین سعدی: چهل و شش
منطق الطیر: ۲۰۸، ۲۰۹
منهاج المریدین: ۳۳۳
موسیقی در سیر تلافی اندیشه‌ها: ۳۳۷
الموسیقی الكبير: ۳۳۱، ۳۵۹
مونس الاحرار: سی و یک، چهل
چهل و سه، چهل و شش، ۲۵۳
۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۶ ح، ۳۳۰، ۳۸۸، ۲۰۰
- ن
- النجاة (در حکمت): ۱۰۱، ۳۹۲
نسائم الاسحار: چهل و شش، ۳۳۲ ح
نشریه فرهنگ خراسان: ۳۲۲
النوادر: ۳۸۴
- نورالعین فی مشهد الحسين: ۳۹۰
نهج الفصاحة: چهل و پنج، ۳۷۳، ۳۹۸
و
ویس و رامین: ۲۱۰
ه
الهادی فی النحو: ۳۳۱
هزار مزار: ۳۳۳
هفت اقلیم: چهل و سه
هفت اورنگ: چهل و پنج
هفت پیکر: چهل و پنج، چهل و شش، ۳۶۱ ح
ی
یتیمه‌الذهر: ۲۰۵

لغات و معانی آنها

- آ
- آب: آبرو، عز و شرف: ۵، ۱۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۳
آب: آب، عز و شرف: ۵، ۱۸، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۹۳
- ا
- ایا: آش: ۱۱۵
ابکم: کز و لال: ۳۳، ۸۳، ۱۳۸
ابلق: سیاه و سفید: ۵۹، ۷۷، ۱۰۸، ۱۳۳، ۱۹۹
اتراب: خاک‌ها و سرزمین‌ها: ۱۶۷
اثیر: فلک ناز: ۸۲، ۲۰۳
- اثیم: گناهکار: ۸
اجری: (ممال اجراء) جیره و مقرر: ۱۱
احتماء: پرهیز: ۱۷۷
آخرس: لال: ۹۳
إدراج: طی کردن و پیمودن: ۲۵
ادهم: تیره: ۱۲۶، ۱۳۷
آدیم: سفره چرمی: ۸
آذفر: خوشبو و پربو: ۹۷
ارقم: ماری که بر پشت او نقطه‌های سیاه و سفید باشد: ۱۳۹
ازرق: کبود: ۷۸، ۱۱۰
ازعاج: برانگیختن: ۲۵
ازهر: روشن تر، درخشان: ۱۳۷
اساطین: ج اسطوانه، ستون: ۶۰
استغراق: غرقه گشتن و همه را فراگرفتن: ۲۵۵
إسراج: زین نهادن: ۲۵
أسود أسود: شیران سیاه‌رنگ: ۶۳
آشهب: کنایه از روشنی روز:

- ۱۲۶
أَصْدَق: راست تر و درست تر:
۱۱۰
اضافت: مهمانی: ۱۲۲
إطفاء: فرونشاندن و خاموش
کردن: ۵۸
اطلس: پارچه، سطح مقعر
فلک نهم: ۳۳، ۵۰، ۵۹، ۶۳
۱۶۲، ۱۳۰، ۸۶
اعادی (جمع الجمع عدو):
دشمنان: ۷
إعرابی: عالم علم نحو: ۱۸۸
أَغْبَر: غبارگرفته خَاکِ أَلُود: ۱۱۸
افتقار: نیازمندی: ۲۲
أَفْتِمْوُن: نام دارویی گیاهی:
۵۹
أَفْرَس: سوارکارتر سوار کار
ماهر: ۹۲
افسون: حیلّه، جادو: ۵۸
إفلاج: بی حس شدن عضو
بدن: ۲۲
أَقْدَار: اندازه‌ها: ۱۲۹
اقطاع: سرزمین‌ها: ۲۲۴
اکسون: جامه فاخر تیره‌رنگ:
۳۳، ۲۴، ۵۹، ۶۳، ۱۷۱
اکمه: نایبنا: ۳۳، ۸۳
إملى: ممال کلمه املاء،
فروخواندن برکسی: ۴، ۲۸
أَنْفَس: نفیس تر: ۹۲
انگشت برآوردن: تصدیق
کردن: ۱۱۸
اوداج: شاه‌رگ‌ها: ۲۲
اوثق: استوارتر: ۱۰۹
اورنگی: پادشاهی و سلطنتی:
۱۹۹
ایقان: به یقین دانستن: ۲۱۲
ایبک: نام غلامی ترک که در
- دهلی به پادشاهی رسید:
۱۱۲
- ب
بابزن: سیخ کباب: ۲۵۵
بادرنگ: ترنج: ۶۲
بار: اجازه: ۲۱
باریک: امیراعظم سرپرست
دربار: ۱۱۶، ۱۶۸
باس: خشم، قدرت
باسلیق: نام شاهرگی در بدن:
۱۱۱
برگستوان: پوششی بر روی
اسب: ۳۷، ۷۲، ۱۸۲
بریق: تابش و درخشندگی:
۱۱۰
بریّه: مخلوق، صحرا و زمین
بایر: ۲۲۴
بَصَل: پیاز: ۱۲۶
بَق: پشه: ۱۰۸
بَقَم: ساقه گیاهی سرخ‌رنگ
که در رنگریزی به کار
می‌رود: ۶۴، ۱۱۸، ۱۷۲
بلارک: شمشیر و پولاد
جوهردار: ۱۱۲، ۱۶۶
بَوَّابِی: دریانی: ۱۸۷، ۳۳۵
بوز: رنگ نیلی روشن: ۸۱
بی‌آهو: بی‌عیب: ۷۰، ۷۳
بیت معمور: خانه‌ای در
آسمان هفتم مقابل کعبه
به خانه کعبه هم گفته
می‌شود: ۱۶۷
بیزد: غریبال کند: ۱۵۷
بیلک: تیری که پیکان آن
دوشاخه باشد: ۶، ۱۲، ۱۰۰، ۱۱۲
- پ
پرویزن: سرند، الک: ۱۵۲
پَشْن: نام جایگاهی است: ۲۵۵
پشیزه: پول خُرد، فلس ماهی:
۱۲۳
پلنگ: کنایه از اسب دورنگ:
۱۱۸
پیشانی: زور و گستاخی: ۱۰۱،
۲۰۲
پینو: کشک: ۵۳، ۱۶۶
- ت
تارک: فرق سر و آن چه در
هنگام جنگ بر سر
گذارند: ۱۱۳، ۲۲۱، ۲۵۰
تتق: چادر و سراپرده: ۵۲، ۱۵۷،
۱۹۵
تحت‌الثری: زیر زمین: ۶۲
تحت‌الحنک: دُنْبَالَةُ عمامه
که هنگام نماز از زیر چانه
بگذارند: ۱۱۵
تَوَفَع: بلندی گرفتن: ۳۲
تَزْغُو: نوعی بافته ابریشمی
سرخ‌رنگ: ۵۲
تعبیه: آماده کردن، پنهان
کردن: ۷۳
تغابن: فریب دادن و در زیان
افکنند
تف: حرارت و گرما: ۲۸
تَفَّاح: سیب: ۵۲
تَفَّک: چوبی دراز و میان تهی
مانند نی که گلوله گلی را
از میان آن با فشار نفس
برای شکار گنجشک و
امثال آن می‌انداختند: ۱۱۵
تک: تکه شده، پاره: ۱۱۳

- تکخُل: سرمه کشیدن: ۱۲۹
 تمثل: همانندی: ۱۲۸
 تموز: گرمای سخت و نام ماه اول تابستان: ۸۲، ۳۳
 تمویه: تلبیس و تزویر: ۱۸۶
 تمیم: تمام خلقت، دعا و طلسم: ۸
 تنگری: نام خدا در زبان ترکی: ۱۹۵، ۱۹۲
 توأم: همزاد و جفت: ۱۳۷
 توتیا: سنگ سرمه: ۲۲۴، ۱۷۳
 توز: پارچه و کتان: ۱۲۵
 توفیر: افزودن، تفاوت دو چیز: ۲۲۸
 توقیع: امضا و مطلبی که پادشاه یا وزیر بر بالای نامه می‌نوشت: ۸۵، ۱۳۷، ۲۵۵، ۱۳۳، ۱۳۸
- ث**
 ثاقب: روشن و تابان: ۲۴، ۷۲
 ثقب (ثقبه): منفذ و سوراخ: ۱۸۲، ۲۴
 ثری: خاک، زمین: ۲۲۰
 ثمن: بها و قیمت: ۲۳
 ثمین: گرانبها: ۵۰
 ثور: گاو نر، در اصطلاح نجوم از صورتهای فلکی است: ۸۲، ۶، ۵
 ثیاب: جامه‌ها - جمع ثوب: ۵۸، ۵۰، ۱۶
- ج**
 جابلسا: نام شهری در جانب مغرب: ۱۲
 جابلقا: نام شهری در جانب مشرق: ۱۲
- منظور از آوردن این دو کلمه با هم اشاره به فاصله دور و بسیار است.
 جاثلیق: عنوان پیشوای ترسایان در بلاد اسلام: ۱۱۰
 جباه: جمع جبهه، پیشانی: ۷، ۲۲
 جراب: انبان، نیام: ۱۴، ۷۱
 جَرَه: هر جانور نر خصوصاً باز نر: ۲۳۰، ۲۳۶
 جزع: مهره‌ای سیاه و سپید که چشم بدان تشبیه شده است: ۹۵، ۱۷۷، ۱۸۹، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۳، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۳
 جزل: لفظ فصیح و جامع: ۲
 جلاجل: زنگوله‌ها، آواز زنگ‌ها: ۸۸، ۱۲۲
 جمر: جمره، اخگر: ۱۱۰
 جناب: درگاه و آستانه: ۲۰
 جنیبت‌کش: کسی که اسب یدک را همراه می‌برد: ۱۳۶
 جوشن: زره: ۶
 جیجک: چیچک: در ترکی به معنی گل و به معنی ابله: ۱۱۲
- چ**
 چک: قباله و سند، برات و طیفه و مواجب: ۱۱۲، ۱۱۵
 چکاو، چکاوک: پرنده‌ای خوش‌آواز همانند گنجشک: ۹، ۱۷
 چگل: طایفه‌ای از ترکان که در نزد شعرا به زیبایی توصیف شده‌اند: ۱۸۳
 چنگی: چنگ‌نواز: ۱۹۹
 چویکزن: نوبت‌زن در سرای
- سلطنتی: ۱۶۷، ۱۷۹
 چهارچشم: بسیار مشتاق: ۱۳۲
- ح**
 حارس: نگهبان: ۴، ۱۲۲، ۲۵۶
 حَبْدَا: خوشا، نیکا: ۸۰، ۷۵، ۱۳۳
 حَبِر: دانشمند، اسقف: ۱۴
 حَبَل: باردار و آستن: ۱۲۲
 حَدَت: سختی و شدت: ۲۴، ۲۸
 حَرَب: برگرفتن اموال به زور: ۲۲
 حِرز: حافظ و نگاهدارنده: ۸، ۲۳
 حَرُون: مرکب توسن و جموش: ۷۷
 حُسام: شمشیر تیز: ۱۱، ۴۱، ۱۱۸، ۱۳۱
 حَشَر: گردآمدن و انبوه شدن مردم: ۸
 حَشَر: لشکر نامنظم: ۲۲۸
 حصن: قلعه، پناهگاه: ۳۳، ۴۱، ۳۳، ۵۱، ۱۰۸، ۱۶۳
 حصین: محکم و استوار: ۳۳، ۳۳، ۵۱، ۱۰۸، ۱۶۳
 حَضِیض: پست و فرود: ۸۳
 حک: تراشیدن، سودن چیزی به چیزی: ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۵۵، ۱۹۹
 حمیم: خویشاوند، آب‌گرم: ۸
 حواصل: نام مرغی شبیه لک‌لک: ۱۲۱
- خ**
 خابی: محروم و ناامید: ۱۸۷
 خاطر عاطر: اندیشه فیض بخش: ۱۱، ۳۱، ۴۴، ۱۰۸، ۱۴۲

- ۲۰۵، ۲۰۳ خافی: پنهان: ۱۱۲
 خامه‌زن: نویسنده: ۱۵۹
 خانه ششدر: کنایه از جهان: ۶۵
 خانی: چشمه آب: ۲۰۵، ۲۰۳
 خد: گونه و رخسار: ۳
 خدنگ: چوب درخت گز که بسیار محکم است و تیری که از آن چوب سازند: ۱۱۸، ۶۲
 خراس: آسیاب: ۶۰
 خرگاه سنجابی: کنایه از آسمان: ۱۸۶
 خفتان: جامه جنگ: ۱۵۰
 خصل عذرا: آنچه در قمار بدان گرو بندند: ۱۰
 خوی: عرق بدن: ۱۲، ۷۵، ۱۷۲، ۲۲۳، ۲۲۹
 خوید: گندم و جوی نارس: ۶۱
 خهی: خوشا، مرحبا: ۱۱، ۲۲، ۸۶، ۱۰۸، ۱۲۲، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۰۵
 خیط: رشته نخ: ۱۸، ۷۹
- دُرج یا قوت: کنایه از دهان معشوق: ۱۶۵، ۹۵
 دُرَاعه: نوعی جامه: ۱۲۸، ۱۵۳
 دَرع: زره آهنی: ۱۰۶، ۱۵۳
 درک: طبقه‌ای از دوزخ: ۱۱۵
 دستان: نغمه و آواز، مکر و حيله: ۳۰، ۷۱، ۸۷، ۹۸، ۱۳۳
 دَعَل: نادرست: ۱۲۶
 دِق: نوعی بیماری: ۱۰۹
 دَق: اعتراض و خُرده‌گیری: ۱۰۹
 دَق: گدایی: ۱۰۹
 دَم: فریب: ۱۲۷
 دَن: خم، کنایه از شراب و خم شراب: ۱۹، ۱۰۵، ۱۵۷، ۲۲۳، ۲۵۵
 دَنَس: ناپاک، پلید: ۹۳
 دواج: جامه، بالاپوش: ۲۲
 دوال: تسمه چرمی، تازیانه: ۱۲۰
 دوالک: نوعی قماربازی: ۱۱۲
 دوشاب: نوعی شیره: ۱۸۸
 دو مرجان کنایه از دو لب: ۱۰۱
 دونیمه ماهی: شق القمر: ۲۱۲
 دِیَان: پاداش‌دهنده: ۱۲۲
 دیجور: تاریک: ۲۶
- ذُباب: مگس: ۱۲، ۱۸، ۲۰
 ذروه: بلندی، اوج: ۱۳۰، ۱۳۹، ۲۱۲
- داج: تار و تاریک: ۲۲
 دارالسلام: بهشت: ۲۳۵
 دارالقرار: بهشت: ۷۰
 داغ: نشانه و علامت: ۱۰۰، ۱۳۸
 دَرَج: دَرک، ته جهنم: ۱۱۵
- رایض: رام‌کننده ستوران، چابک‌سوار: ۱۷۹
 رَبِیع: ساختمان: ۵۸
 رَحَل: دو تخته متقاطع که قرآن و کتاب بر روی آن نهند: ۶۱
 رحیق: شراب صاف: ۱۱۰
 ردا: عبا و بالاپوش: ۱۸۱
 رزان: با وقار و گرانمایه: ۳۵
 رسیف: بند بر پای رفتن: ۲۶
 رسیل: همراه همناو: ۸۶، ۱۶۰
 رسیلی: همراهی و همناویی: ۳۰
 رشحه: تراوش کرده: ۱۲۲
 رطب اللسان: خوش بیان، شیرین زبان: ۱۷، ۶
 رطل: پیمان، ظرف شراب، کیل اندازه‌گیری: ۱۲۶، ۱۵۵، ۱۵۶، ۲۳۵
 رَق: پوست: ۷۸، ۱۰۹
 رقاب: گردن‌ها: ۲۰
 رُمح: نیزه: ۲۱، ۱۹۸
 رَمَل: بحر و وزن شعری: ۱۲۷
 روین: روناس: ۱۵۳
 ریش: جراحت و زخم: ۱۳۷
- زار: نوای موسیقی آواز حزین: ۸۲
 زاغ: دوگوشه کمان که مانند نوک کلاغ است: ۳۳
 زرق: ریاکاری، تزویر: ۹۲، ۱۳۷
 زرقاء: کبود: ۱۲۹
 زریر: اسپرک، گیاهی زردرنگ که با آن پارچه رنگ کنند: ۸۱
 زلف: تاریکی و سیاهی: ۱۱۲

- زَلَل: جمع زله، لغزش‌ها: ۱۷۵
 زَلِيل: لغزان: ۲۰۰
 زواهر: درخشندگی‌ها: ۱۹۲
 زور: دروغ: ۲۶
 زَبِيق: جيوه، سيماب: ۲۱، ۲۲، ۱۰۸
- ژ**
 ژبان: خشمگين و درنده: ۱۲۵
- س**
 ساج: درختی همانند درخت چنار: ۲۴
 ساحت: ناحیه و فضا: ۱۶۵
 سامی: بلندمرتبه
 ساهی: سهوکننده، فراموشکار: ۲۱۲
 سباحی: شناوری: ۱۶۷
 سَبَق: پیشی گرفتن، درسی که روزانه پیش استاد بخوانند: ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۸، ۲۳۸
 سَبَل: بیماری در رگهای چشم: ۱۲۲
 ستان: بر پشت خفته: ۵، ۱۲۰، ۱۲۲
 ستبرق: استبرق، نوعی حریر: ۱۰۷، ۱۲۲
 سَجَل: دفتری که اسناد و احکام داورى در آن ثبت شود، حکم قاضی: ۵۲
 سُداب: دارویی گیاهی که خوردن آن موجب دفع قوه باه و سقط جنین می‌شود: ۷۰، ۷۰، ۷۷، ۱۲۸، ۲۲۲، ۲۳۷
 سراج: چراغ: ۲۲، ۱۹۷
- سرمد: جاوید: ۲۲، ۶۲
 سُرُو: شاخ: ۵۰، ۸۶، ۸۷، ۱۶۲
 سُرین: کَفَل، ران: ۵۰، ۱۳۳، ۱۶۳
 سعیر: زیانه آتش: ۸۲
 سقر: جایی در دوزخ: ۲۸، ۸۳
 سقیم: بیمار، نادرست: ۸
 سکاک: آهنگر: ۱۹
 سَلَب: جامه: ۲۲
 سَلَم: نردبان، پلکان: ۳۳
 سلیم: ملایم: ۸
 سمان: مرغ سلوی، بلدرچین: ۱۲۵
- سمانه: بلدرچین، کَرک: ۹۱
 سَمَر: داستان و افسانه: ۲۲۸
 سَمَن: نوعی گل، فربهی: ۳۳، ۲۹
 سمین: فربه: ۳، ۵۰
 سنابل: جمع سنبله، خوشه‌ها: ۱۲۲
 سنجق: درفش، عَلم: ۱۰۹
 سنگ فسان: سنگی که کارد و شمشیر بدان تیز کنند: ۶
 سواد: سیاهی: ۱۳۷
 سودا: سیاهی، معامله: ۲۶، ۱۳۱، ۱۷۲
 سور: دیوار، جشن و مهمانی: ۲۶، ۸۲، ۱۷۳، ۲۰۱، ۲۲۱
 سویق: آرد جو و گندم: ۱۱۱
 سَهَر: بیداری: ۲۷
 سهل: زمین نرم: ۱۲۶
 سَهَم: تیر: ۶
 سهی: راست و مستقیم: ۷
 سیس: اسب: ۸۵، ۱۲۱، ۱۵۰، ۲۰۲
- ش**
 شایگان: گنج خسروپرویز، قافیة نادرست: ۲۱۲
 شباهنگ: ستاره شعری: ۵۹
 شَبَك: دام: ۱۱۶
 شجن: غم و اندوه: ۲۵۶
 شرنگ: حنظل، تلخ: ۶۲، ۱۰۳
 شست: دام، تیر: ۱۸۲، ۲۰۷
 شطح: سخنان ناروا و مخالف شرع: ۲۱۲
 شُعَب: مجموعه‌ها: ۲۲
 شَعْر: موی: ۴، ۸۲
 شعیر: جو، وزن یک دانه جو: ۸۲
 شَعْب: شور و فتنه: ۲۲
 شفتان: دولب: ۱۶۵
 شفه‌الو: بوسه: ۱۶۵
 شُقَه: جامه پیش شکافته: ۱۱۰
 شکال: بند و ریسمانی که بر پای ستور بندند: ۷۹
 شم: بو: ۱۳۵، ۱۳۹
 شَمَر: حوض، آبگیر: ۲۷، ۵۰، ۵۲، ۵۶، ۲۲۸
 شَمَن: بت پرست: ۲۸، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۵۶
 شنگ: شوخ و ظریف، دزد و راهزن: ۶۲، ۱۰۳
 شنگی: شوخی و ظرافت: ۵۰، ۲۰۰
 سَنَه: شیهه: ۲۹
 شوک: خار، ریشه خار: ۱۲۴
 شهبای: مادیان سفید: ۱۵۰
 شیم: نوعی ماهی: ۹
- ص**
 صابی: پیرو کیش صابی: ۱۸۶
 صایغ: صباغ، رنگرز: ۸۱، ۱۷۲
 صایغ: زرگر و گوهری: ۵۸، ۸۱

- ۲۰۲
صحن: میدان، قده بزرگ: ۱۲، ۸۸
صخره صفا: سنگ سخت و بزرگ: ۱۲
صرخد: نام شهری در شام که شراب آن معروف است: ۶۳
صرح ممرّد: کاخ بزرگ، بنای بلند و عالی: ۶۱، ۲۱۱
صرصر: تندباد، صفت اسب: ۳۱، ۲۹، ۸۰، ۸۲، ۸۷، ۱۷۶، ۱۷۹
صروف: حوادث: ۲۲۸
صُرّه: کیسه چرمی: ۸۲
صریر: صدای قلم در هنگام نوشتن: ۸۲، ۱۳۱، ۱۳۸
صفدر: دلیر و جنگی: ۱۱، ۶۵
۶۷، ۸۹، ۱۲۲، ۱۷۶، ۱۹۶
صُفه: سکو، جایگاه: ۹۶، ۱۰۲، ۱۲۸، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۸۲
الصّلا: تسبیح: ۱۸۱
صَلْب: سخت: ۲۰۰
صَلْب: استخوان پشت از دوش تا سَرین: ۱۵۱
صماخ: سوراخ گوش: ۷۲
صولت: هیبت، قدرت: ۳۲
صهبا: شراب: ۳۰
صیت: شهرت، آوازه: ۷۷، ۱۲۳، ۱۷۱، ۱۷۸، ۱۸۲، ۲۲۲، ۲۲۳
- گیاهی خوشبو: ۷۱، ۱۲۲
- ع
عبقری: جامه لطیف و نفیس: ۱۹۱
عبر: گل نرگس: ۶۵، ۹۵، ۲۵۸
عبیر: ماده‌ای خوشبو: ۲۷
عُتابی: نوعی پارچه: ۱۸۷
عدیل: همتا، همانند: ۱۲۲
عَدب: گوارا، پاکیزه: ۱۲۱، ۱۳۸، ۲۵۶
عَرَض: پیدا و ظاهر: ۶۵
عَرَض: چیزی که قایم بر چیز دیگر باشد: ۸۵، ۱۵۱، ۱۹۶
عرین: کنام، بیشه، ۱۳۸
عسکری: نوعی قند منسوب به ناحیه عسکر جایی در خوزستان: ۱۹۳
عصافیر (جمع عصفور): گنجشک‌ها: ۹۳
عصیر: فشرده انگور: ۸۲
عَقار: وسایل منزل: ۲۱
عَقار: شراب: ۳۱، ۷۹
عقد: گره: ۱۲۶
عَکّه: نام محلی: ۱۶۶
عکس و طرد: در علم منطق، عکس جامع افراد و طرد مانع اغیار
علم مجس: دانش صَریان نبض: ۹۳
علم میزان: علم منطق: ۱۰۲
عنبر: ماده‌ای چرب و خوشبو: ۱۰، ۱۵، ۶۵، ۹۵، ۱۷۵، ۱۸۰، ۲۵۲، ۲۵۸
عُتف: جور و ستم، زور و درشتی: ۷۷، ۸۲، ۱۳۹، ۱۶۸
عنفوان: آغاز: ۸
عنتا: نام سازی که گردن دراز
- ط
طارم: چوب بست، گُنبند: ۲۱، ۵۷، ۷۲، ۸۲، ۱۳۹، ۱۶۷
طاسک: آویزه‌های کوچک از طلا و نقره: ۳۳
طامات: حادثه عظیم، سخنان نادرست: ۲۱۲
طبله: صندوقچه: ۱۰
طراز: زینت، آرایش، برابری: ۳۳، ۲۲، ۶۲، ۱۷۱، ۲۱۵
طُرفه: ارمغان، چیز بدیع: ۲۲۸، ۲۲۹
طُرّه: موی مرتب کرده بر پیشانی: ۳۳، ۵۰، ۶۲، ۹۳، ۱۸۹، ۲۰۲
طری: تر و تازه و شاداب: ۱۹۳
طغرا: نشان و امضا بر بالای فرمان‌های دولتی: ۵۹، ۲۳۸
طل: شبنم، باران ریز: ۱۲۲
طوق: زیوری که در گردن آویزند: ۱۳۸، ۱۶۶، ۲۲۳، ۲۳۰
طیره: خشم و غضب، خفت: ۹۲، ۲۲۶
طیلسان: نوعی جامه فراخ که خطیبان و قاضیان بر دوش اندازند: ۲۲، ۳۷، ۹۶، ۱۲۵، ۱۸۱، ۱۸۷
طین مسنون: گل، خاک نمناک: ۵۸، ۱۷۳
- ظ
ظلال: جمع ظله، سایه‌اندازی، جای سایه: ۱۲۷
ظهر: پشت: ۱۵۱
- ض
ضباب: غبار: ۶۹
ضیاع: جمع ضیعه، باغ و ملک: ۲۱
ضیغم: شیر درنده: ۱۳۸
ضیمران: ریحان دشتی

- دارد: ۱۶۰
عیار: بسیار رفت و آمدکننده و گریزنده، چالاک: ۱۸۹، ۲۳۸
عیبه: خورجین، سینه: ۷۲، ۱۶۶، ۱۸۲
عین آفتاب: چشمه خورشید: ۱۵
- غ**
غاشیه: پوشش زین، روپوش: ۵۹، ۲۲
غالیه: ماده‌ای سیاه‌رنگ و خوشبو که موی را بدان رنگ کنند: ۵
غزاء: زیبا و درخشان: ۱۲
غرل: کودک [ممکن است این کلمه (عزل) و اشاره به سماک اعزل باشد]: ۱۲۲
غرنگ: بانگ نرم و شکسته بود که از گریه در گلو پدید آید: ۱۱۷
غریو: شور و فریاد: ۱۱۷
غَصْنَفَر: شیر نر: ۸۷
غَنج: کرشمه و ناز: ۶۱
- ف**
فارس: سوارکار، مرد دلیر: ۷۵، ۱۵۱
فاروق: لقب خلیفه دوم: ۱۲۹
فایضتر: بخشنده‌تر: ۲۱۳
فتح باب: باران سخت در اصطلاح نجوم: ۱۰۵
فتراک: ترکبند: ۸۱
فجاج: راه فراخ: ۲۵
فَحَم: زغال: ۱۹
- قَو: شأن و شوکت، زور و آهنگ: ۸۰، ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۰، ۱۷۹
فِراش: رختخواب: ۱۰۷، ۱۲۰
فِراشه: جاروب: ۱۶۸
فربی: فربه، چاق: ۳
فُرسان: سوارکاران، دلیران: ۹۲
فَریش: ممال فراش گسترده: ۱۲۲
فَزَع: بیم: ۲۸
فستق: مُعَرَّب کلمه پسته: ۱۰۹
فسار: لگام و افسار: ۸۱
فصیل: دیوار کوتاه: ۲۰۱
فلکه: چرخ ریسمان‌تابی: ۱۶
فَم: دهان: ۱۷۲
فندق: کنایه از انگشت حنا بسته: ۹۸، ۱۰۷
فندق سیمین: تگرگ: ۶۶، ۶۸، ۱۰۷، ۱۲۶
فید: بوته زعفران، نام شهرکی بین کوفه و مکه: ۱۱۱
- ق**
قاضی اجل: کنایه از ستاره مشتری: ۱۲۵
قاف: نام کوهی افسانه‌ای در دو سوی خاور و باختر زمین: ۲
قاف تا قاف: سراسر زمین: ۲۲۲
قانی: بسیار سرخ: ۲۰۲
قَبَس: پاره آتش، شعله آتش: ۹۲
قَبَل: آشکارا، سبب: ۱۲۵، ۱۹۱
قبلة بهمین: کنایه از آتش است: ۱۵۲، ۲۰۶
- قَدَر: دیک: ۵۹
قَدَم: دیرینگی، پیشی: ۱۳۱
قُدوه: پیشوا، رهبر: ۱۸۹
قِرَاب: نیام، غلاف: ۱۹
قُربان: کمان‌دان، تیردان: ۶۲، ۲۵۰
قِرطاس: کاغذ: ۱۵، ۱۳۲، ۲۲۲
قَرَن: نام قبیله و جایگاه اویس قرنی: ۲۲۲، ۲۵۵
القَرَن: گیسو: ۲۲۶
قرنفل: نام گلی دارویی، میخک: ۱۳۰
قُرَح: رنگین، جمع کلمه القُرَحَة: ۲۱۱
قَصَب: پارچه: ۲۳
قَصَب: نی: ۲۵
قُطب: بزرگ و رهبر گروه، نام ستاره‌ای بین جدی و فرقدین: ۱۸۷، ۱۹۲
قطمیر: شیئی ناچیز و اندک: ۸۳
قَلَابان: دگرگون‌کنندگان از سره به ناسره: ۱۸۷
قَلابی: دغابازی: ۱۸۶
قَلاش: حيله گر، لوند: ۲۱۸
قَلندر: سالک مُجَرَّد و باصفا: ۲۱۸
قَنَب: گیاه کَنَف، کَنَب: ۲۳
قَنینه: ظرف شیشه‌ای که در آن چیز مایع ریزند: ۲۵، ۱۰۹، ۶۸
قَی: شکوفه: ۲۶
قیفال: نام رگی در بدن: ۱۱۱
- ک**
کاخ ششدر: کنایه از جهان

ماهو: چیست آن: ۵۳، ۱۶۵
مائه: خوان آراسته: ۸۶، ۹۶
۱۲۹

میرد: سوهان: ۶۲
مُتَطَبِّب: آنکه طبابت کند و
طب نیکو نداند: ۹۳
مُتَوِّج: تاج نهاده شده: ۱۷۲
مثال: حدفاصل بین عالم
مادی و معنوی: ۱۳۷
مَجَس: نبض و موضع لمس:
۹۳

مجمر: آتشدان: ۱۱۰، ۲۳۶
مِجَن: سپر: ۲۳، ۱۵۷، ۱۶۱، ۲۵۶
مُجیر: پناه‌دهنده: ۷۳
مُحَرَّف: کج تراشیده شده: ۱۳۱
مُحَرَّق: به آتش سوخته شده:
۸۳

محرور: شخصی که از شدت
خشم بدنش گرم شده
باشد: ۳۳

محن: جمع محنت، بلاها:
۲۵۷
مُحَطَّط: صاحب جمال،
خط‌دار از هر چیزی: ۶۳
۱۸۶

مِخَلَّب: چنگال: ۱۱
مُدَّرَك: دریافته: ۳۳
مُدغم: پوشیده شده: ۳۳، ۹۶
۱۳۸

مَرَجوح: برتر، ترجیح داده
شده: ۸

مَرَّغَزَن: گورستان: ۲۵۵
مَرَّوَج: معطر، خوشبوی: ۸
۶۵، ۳۲

مَرَّوَق: پالوده و صاف شده:
۱۰۷

مُرَّزَد: حلقه‌های درهم رفته

گ

گاه: ظرف زمان و مکان، کوره
زرگری: ۷، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰،
۱۷۱
گَزَك: جای یا حالتی که بتوان به
شان یا عقیده یا عمل
کسی حمله کرد: ۱۱۵

ل

لالا: خدمتگزار: ۱۹۱
لالا: درخشان: ۱۰، ۱۷۱
لَبَاب: جمع لُب، مغز هر
چیز، خِرَد و عقل: ۱۵
لَبْلَاب: گیاه پیچک: ۱۸۷
لَجلاج: واضع و مخترع
شطرنج: ۲۲

لحن: آواز، آهنگ: ۱۱۶
لحیه: ریش: ۱۱۳
لَعَاب: بازیگر: ۱۸۷
لِعَب: بازی کردن: ۱۱۷
لِعبی: بازی‌ای: ۲۱۲
لک: صد هزار: ۱۱۳، ۱۱۵، ۳۹۵
لک: لاف‌زنی و خست: ۱۱۳،
۳۹۵، ۱۱۵

لک: برای تو است: ۱۱۵
لَمعه: روشنی و پرتو: ۱۱۳
لَهَب: زبانه آتش: ۲۲
لیلابی: عزایم خوان و
افسونگر: ۱۸۷

م

مآب: بازگشت: ۱۹، ۵۲
مآخَصَر: طعام ناچیز: ۲۸
ماء معین: آب پاک و روان:
۳۳، ۵۰، ۱۶۲

۲۰۶

کانون: نام دو ماه از ماه‌های
سُریانی: ۶۰
کاین الوَسَن: کجاست خواب
آلود: ۲۵۳

کُحل: سرمه: ۲۰۳، ۲۰۵
کُحلی: سرمه‌ای: ۳۷
کدخدا: اصطلاحی مربوط به
زایچه مولود: ۸۲
کَز: توانائی و قدرت، حمله
کردن: ۸۰

کَزب: اضطراب: ۳۳
کرونا: گرنای، آلت موسیقی:
۱۸۲

کَزی: ابریشمی: ۱۲۸
کسری: معرَب کلمه خسرو:
۶۰

کَشَف: ظرف شراب که به
شکل لاک‌پشت است: ۵
کالورد راحاً...: ای دوستدار
چهره زیبا برخیز و شراب
چون گل سرخ را بنوش:
۱۵۷

کعب غزال: نوعی شیرینی،
شکرپنیر: ۵۳، ۱۶۶

کَلَف: سیاهی بر روی ماه: ۲۲
کم: نقصان، ترک: ۳۳
کماهی: آنچنان که هست: ۲۱۲
کُمیت: شراب سرخی که به
سیاهی زند: ۸۵

کوپال: گرز آهنی: ۶۲
کو توال: نگهبان قلعه: ۱۲۵
کئی: داغ کردن: ۱۳۵

کیش: تیردان: ۶۳، ۱۱۲، ۱۷۶
۱۷۷

کیل: پیمودن به پیمان: ۱۱۶،
۱۶۰

- مُرَّوَر: زردرنگ و زعفرانی شده: ۱۷۵
 مُرَّوَر: آراسته، مُرَّین: ۱۷۷
 مِرْهَر: بریط: ۹، ۹۷
 مَسَا: شبانگاه: ۹۲
 مِسْطَر: خط‌کش: ۱۷۵، ۱۷۹
 مَسْطُور: مکتوب و نوشته: ۲۲۱
 مُسَمَا: مُسْمی، نامیده‌شده: ۱۱
 مِسْمَار: میخ: ۱۳۸
 مُسْمَن: فربه‌شده: ۲۰۶
 مِسَن: سنگی که بدان‌کارد تیزکنند: ۲۸، ۱۶۲
 مُسْشَدَر: متحیر
 مُسْمَع: موم‌آلود: ۱۵۲
 مُسْنِد: به گچ محکم و استوار شده: ۶۲
 مُصْحَف: لفظی که با تغییر نقطه لفظ دیگر خوانده شود: ۸۶
 مصر: شهرستان: ۵۳
 مَصْقُول: رخشان و صیقلی شده: ۷
 مصیر: بازگشتگاه
 مضغ: جویدن: ۱۱۵
 مطعم: خوراک: ۱۳۸
 مُطَوَّق: طوق‌دار: ۱۰۷، ۱۲۵، ۱۷۸
 مَطِير: باران، جای باران: ۸۳
 مُعْتَق: کهنه و دیرینه، عتیق: ۱۰۷
 مُعْجَم: حروف نقطه‌دار: ۱۳۷
 مَعْجُون: خمیر و سرشته: ۶۰
 مَعْرَك (معرکه) حرب‌گاه: ۷
 ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۶۶، ۱۸۹
 مُعْصَر: رنگ‌شده به گل کاجیره (عَصْفَر): ۱۷۵، ۱۹۳
 مُعَلَّ: برافراشته، رفیع: ۹۸
 مُعْلَم: نقش‌دار، نشاندار: ۳۳
 مُعْتَبَر: مُعَطَّر، خوشبوی: ۵۰
 ۱۷۸، ۹۵
 مُعَرَّق: آراسته با زر و سیم: ۱۷، ۱۰۷، ۵۲، ۱۷۰
 مُعْفَر: کلاهخود: ۶۵، ۸۶، ۱۵۰
 ۱۵۳، ۱۸۲
 مُعْلَق: بسته: ۱۱۰
 مُعْتَن: فتنه‌انگیز: ۲۵۵
 مُقْبِل: صاحب اقبال، سعادت‌مند: ۱۹، ۱۳۳
 مُقْتَرَن: پیوندیافته: ۲۵۶
 مُقَرَى: خواناننده: ۳۷
 مُقْسَم: بخششگاه: ۱۳۸
 مُقَوَّد: مهار و لگام
 مُقَوَّس: چنبری و خمیده: ۱۰
 ۱۳۱
 مَكُوكب: ستاره‌دار کرده‌شده: ۱۱۶
 مَل: شراب: ۱۲۲، ۱۲۷، ۲۰۹
 مَلَاهی: ادوات لهو و لعب: ۲۱۲
 مُمْتَحَن: محنت‌زده، آزموده: ۱۵۸، ۲۵۶
 مُمَرَّج: جامه‌ای قیمتی از جنس کتان: ۱۰۷
 مُمَكَّن: ثابت و برقرار: ۱۰۲
 مُمَهَّد: گسترده: ۱۳۷، ۵۳
 مَنخُول: شعر دیگری را بدون تغییر از خود دانستن: ۶۵
 منشور: فرمان، گسترده‌شدن: ۱۷۲، ۳۳۸
 مَنطَق مَنطَقه: کمر، کمربند: ۱۱، ۳۶، ۱۰۹، ۱۸۱
 مَنقَش: نگارین، دارای نقش و
- نگار: ۸۶، ۱۳۸
 مَنقَط: نقطه‌دار: ۱۹، ۳۳، ۶۲
 مَنكِب: کتف و دوش: ۱۲۲
 مَن وسلوی: گزنگبین و بلدرچین: ۳، ۲۹، ۹۳، ۹۶
 مُؤْتَمَن: مورد اعتماد: ۲۵۵
 مُوَرَّد: گل‌رنگ، سرخ‌رنگ: ۶۱
 موری: چیت بسیار نازک: ۳۵
 مُهَنَد: شمشیر هندی: ۶۲
 میاج: آمیخته و درهم: ۲۵
 میاه: جمع ماء، آب‌ها: ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۱۲
 میم: کنایه از دهان: ۱۷۷
 مینالگن: کنایه از آسمان: ۱۶۲
 می‌یازد: قصد می‌کند: ۵۰
- ن
 ناب: دندان فیل: ۶۲
 نَاچَخ: نیزه کوچک، تبرزین: ۱۵۰
 ناسره: زرقلب، غیرخالص: ۱۲۶
 نال: نی میان‌تهی: ۳۳۹
 نامی: نمودار: ۲۱۰، ۲۱۱
 نخجیر: جانور شکاری: ۳۶، ۸۱
 نَسَر: کرکس: ۶
 نَسِيب: تشبیب‌کردن و وصف جمال نمودن: ۶۵
 نصاب: حد معین از هر چیزی: ۲۲۱، ۲۲۱
 نصوص: نام شخصی که توبه کرد: ۲۰۱
 نصیر: تازه‌شاداب، زروسیم: ۸۳
 نطع: فرش چرمین: ۲۵۲
 نعال: جمع نعل، آهنی که بر

- سُم ستور میخ کنند: ۱۱
نَعْم: آری: ۱۱، ۳۸، ۱۳۵، ۱۵۵
نَعْم: جمع نعمت، مال و روزی: ۱۱، ۳۸، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۹۲
نَعْم: جمع نغمه و آواز: ۱۷، ۱۳۵، ۱۵۶
نَقَاط: پرتاب کننده نفت: ۳۸
نَفحه: بوی خوش: ۶۵
نَفیر: صدا و فریاد: ۸۳
نَقَّابِی: زمین کنی: ۱۸۷
نقرات: ضربه ها، صداها، نواختن ها: ۳۰
نَقْل و خِل: بیان و دوستی: ۱۲۷
نقیب: بزرگ قوم
نقیب: قلیل و ناچیز: ۸۳
نکعت: بوی خوش: ۱۹۷، ۶۵
نگار: نقاشی کردن: ۳
نمیم: سخن چین: ۸
نوال: بخشش و بهره: ۱۲۰
نوان: خمیده و لاغر
نَوْر: شکوفه: ۲۵۱
نهب: غارت: ۲۲
نیام: غلاف: ۷۲
نیرنگ: طرحی که در روی کاغذ برای کشیدن نقش انجام می دهند: ۱۱۷، ۱۹۹، ۳۲۲
نیسان: ماه هفتم از سال رومی مطابق با قسمتی از فروردین و بخشی از اردیبهشت: ۲۰۲، ۵۸، ۵۶
نیمچه: جامه کوتاه: ۱۱۷
- وایل: باران تند و دانه درشت: ۱۲۲
وُثاق: خانه: ۳، ۲۲۲
وُثْن: بت: ۳۸، ۱۵۵
وُثیق: محکم و استوار: ۱۱۱
وَجَل: ترس و بیم: ۱۲۶
وُجوه: جمع وجه چهره، طریق: ۴، ۱۳
وَحَل: گِل و لای: ۱۲۵
وَرْد: گل: ۵
وَزْر: سنگینی، گناه: ۲۶
وَسَن: چُرت، خواب سبک: ۳۸، ۲۹، ۱۰۶، ۱۵۵، ۱۶۰، ۲۵۷
وَسیق: باران: ۱۱۱
وُشاقان: جمع وُشاق، کودک: ۱۰۹
وَضیع: فرومایه: ۱۲۱
وَعَا: جنگ و کارزار: ۳۱، ۳۳، ۳۹، ۶۵، ۷۷، ۸۰، ۱۵۸، ۱۶۶
وَفاق: همراهی، سازش: ۸۷
وَفی: باوفا: ۱۱
وَفیق: موافق و سازگار: ۱۱۱
وَهَاج: درخشنده و تابان: ۲۲
- هابل: باران تند و دانه درشت: ۱۱
نَعْم: آری: ۱۱، ۳۸، ۱۳۵، ۱۵۵
نَعْم: جمع نعمت، مال و روزی: ۱۱، ۳۸، ۱۳۵، ۱۵۵، ۱۹۲
نَعْم: جمع نغمه و آواز: ۱۷، ۱۳۵، ۱۵۶
نَقَاط: پرتاب کننده نفت: ۳۸
نَفحه: بوی خوش: ۶۵
نَفیر: صدا و فریاد: ۸۳
نَقَّابِی: زمین کنی: ۱۸۷
نقرات: ضربه ها، صداها، نواختن ها: ۳۰
نَقْل و خِل: بیان و دوستی: ۱۲۷
نقیب: بزرگ قوم
نقیب: قلیل و ناچیز: ۸۳
نکعت: بوی خوش: ۱۹۷، ۶۵
نگار: نقاشی کردن: ۳
نمیم: سخن چین: ۸
نوال: بخشش و بهره: ۱۲۰
نوان: خمیده و لاغر
نَوْر: شکوفه: ۲۵۱
نهب: غارت: ۲۲
نیام: غلاف: ۷۲
نیرنگ: طرحی که در روی کاغذ برای کشیدن نقش انجام می دهند: ۱۱۷، ۱۹۹، ۳۲۲
نیسان: ماه هفتم از سال رومی مطابق با قسمتی از فروردین و بخشی از اردیبهشت: ۲۰۲، ۵۸، ۵۶
نیمچه: جامه کوتاه: ۱۱۷
- هَبَا: گرد و غبار پراکنده در هوا: ۳۱، ۱۸۰
هَبَل: نام بتی در خانه کعبه پیش از اسلام: ۱۲۷
هَرَب: گریز، فرار: ۲۴، ۷۷
هَرَوْت: خرسندی و شادمانی: ۱۳۱
هزمان: مخفف هر زمان
هشت: وانهاد: ۵۲
هفت منزل: کنایه از هفت
- آسمان: ۹۷
همال: همانند: ۱۲۱
همایون: فرخنده و مبارک: ۱۱۳
هندو: غلام، اهل هند، خال، تیغ و مفاهیم دیگر: ۱۲، ۱۹، ۷۲، ۷۳، ۸۲، ۱۶۲، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۰، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۲۸
هنگی: وقار و تمکین: ۱۱۲، ۱۹۸
هنی: خوشگوار: ۲۰۷
هوشنگی: آگاهی و خردمندی: ۱۹۹
هیجا: بیکار و حرب: ۱۲، ۷۲، ۷۷، ۱۷۲
هیلاج: درجه طالع و سهم سعادت زایچه، کدبانو: ۲۵
هیولی: ماده اولیه هرچیز: ۴، ۱۷۷
هیچ: کنایه از دهان و کمر معشوق: ۲۲۲
- یاز: قصد کن: ۲۳۶
یازد: اراده کند: ۱۰۲
یاس: نومیدی: ۳۷
یزک: مقدمه لشکر: ۱۱۲
یسار: دست چپ، توانگری: ۲۰۵، ۱۷، ۵۱، ۳۲
یکران: اسب تیزرو: ۱۰۰
یم: دریا: ۵، ۱۵، ۳۲، ۳۳، ۱۳۲، ۱۳۸، ۱۳۶، ۱۳۵
یمین: دست راست، سوگند: ۲۰۵، ۷۵، ۵۰

فهرست منابع و مآخذ

آ

آتشکده آذر تألیف حاج لطفعلی بیگ تصحیح دکتر حسن سادات ناصری چاپ امیرکبیر

۳۹-۱۳۴۰

آثارالباقیه (ترجمه فارسی) تألیف ابوریحان بیرونی، ترجمه اکبر داناسرشت، نشر مؤسسه

امیرکبیر چاپ سوم ۱۳۶۳

ا

/امثال و حکم تألیف علی اکبر دهخدا، نشر مؤسسه امیرکبیر چاپ اول ۱۳۳۹

انیس العشاق تألیف شرف‌الدین رامی، انتشارات روزنه ۱۳۷۶

ب

بدایع الافکار تألیف واعظ کاشفی ویراسته میرجلال‌الدین کزازی، نشر مرکز ۱۳۶۹

ت

تاریخ ادبیات در ایران تألیف دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ ابن‌سینا ۱۳۶۲

تاریخ‌الحکماء قفطی، ترجمه در قرن یازدهم به کوشش بهین دارانی چاپ دانشگاه ۱۳۴۷

تاریخ نظم و نشر در ایران تألیف سعید نفیسی چاپ فروغی تهران ۱۳۴۴ در دو جلد

تحول شعر فارسی نگارش زین‌العابدین مؤتمن، کتابفروشی حافظ تهران ۱۳۳۹

تذکره الشعراء تصنیف امیر دولت‌شاه سمرقندی چاپ دوم کلاله خاور ۱۳۶۶

تذکره صحف ابراهیم نسخه عکسی دانشگاه تهران شماره ۲۹۷۶

تعلیقات حدیقه‌الحقیقه، جمع و تألیف مدرس رضوی چاپ اول تهران علمی، ۱۳۴۴

تفسیر المیزان سید محمدحسین طباطبائی ترجمه فارسی

ج

جوامع‌الحکایات تألیف محمد عوفی تصحیح مظاهر مصفا، انتشارات بنیاد فرهنگ ۱۳۵۳

ح

- حبيب السیر فی اخبار البشر، تألیف خواندمیر به تصحیح جلال همائی انتشارات کتابخانه خیام
تهران ۱۳۳۳
- حدائق السحر تألیف رشیدالدین وطواط تصحیح عباس اقبال انتشارات کتابخانه سنائی -
طهوری ۱۳۶۲

د

- دُرّة نجفی در علم بدیع، تصحیح حسین آهی نشر فروغی ۱۳۶۲
- دقایق الطریق، احمد رومی، انتشارات روزنه ۱۳۷۸
- دیوان ابوالفرج رونی، تصحیح دکتر محمود مهدوی دامغانی، کتابفروشی باستان مشهد ۱۳۴۷
- دیوان امامی هروی تصحیح همایون شهیدی مطبوعاتی علمی
- دیوان امیر معزّی تصحیح ناصر هیری، نشر مرزبان تهران چاپ اول ۱۳۶۲
- دیوان انوری تصحیح محمد تقی مدرس رضوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی در دو جلد
چاپ سوم ۱۳۶۴
- دیوان حافظ تصحیح محمد قزوینی و دکتر غنی تهران ۱۳۲۰
- دیوان خاقانی تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، کتابفروشی زوار، چاپ سوم ۱۳۶۸
- دیوان سنائی غزنوی به اهتمام مدرس رضوی انتشارات کتابخانه سنائی چاپ سوم ۱۳۶۲
- دیوان ظهیر فاریابی، تصحیح تقی بینش چاپ اول مشهد ۱۳۳۷
- دیوان عبدالواسع جبلی تصحیح دکتر ذبیح‌الله صفا چاپ سوم امیرکبیر ۱۳۶۱
- دیوان عثمان مختاری تصحیح جلال‌الدین همائی بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۴۱
- دیوان عطار نیشابوری تصحیح تقی تفضلی انتشارات علمی چاپ پنجم ۱۳۶۸
- دیوان عمیق بخارائی تصحیح سعید نفیسی کتابفروشی فروغی تهران ۱۳۳۹
- دیوان قمر اصفهانی به اهتمام تقی بینش انتشارات باران مشهد چاپ اول: ۱۳۶۳
- دیوان کمال اصفهانی تصحیح حسین بحرالعلومی انتشارات دهخدا ۱۳۴۸
- دیوان مجدهمگر تصحیح و تحقیق احمد کرمی انتشارات ما چاپ اول ۱۳۷۵
- دیوان مجیر بیلقانی تصحیح تقی بینش، چاپ نشریه فرهنگ خراسان شماره ۶-۷-۸ دوره پنجم

دیماه ۱۳۴۳

دیوان منوچهری دامغانی تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی چاپ انتشارات زوار چاپ اول ۱۳۷۰
دیوان ناصر خسرو تصحیح مرحوم تقی‌زاده نشر چکامه ۱۳۶۱

ر

ریحانة‌الادب تألیف میرزا محمد علی مدرس ناشر کتابفروشی خیام ۱۳۶۹

ز

زهرالربیع ترجمه فارسی نشر کتابفروشی اسلامیه

س

ساز و موسیقی در شاهنامه فردوسی، تألیف کتایون صادقی - فریدون امانی انتشارات پیشرو
تهران ۱۳۷۳

سُلم السموات، از شیخ ابوالقاسم کازرونی تصحیح دکتر یحیی قریب چاپ علمی ۱۳۴۰
سیرت جلال‌الدین مینکیرنی تألیف شهاب‌الدین محمد خزندزی تصحیح مجتبی مینوی شرکت
انتشارات علمی و فرهنگی چاپ دوم ۱۳۶۵

ش

شدالازار فی حط‌الاوزار تألیف جنید شیرازی تصحیح محمد قزوینی و عباس اقبال تهران
۱۳۲۸

شرح مشکلات دیوان انوری تألیف دکتر سیدجعفر شهیدی
شعر المعجم تألیف علامه شبلی نعمانی ترجمه فخر داعی انتشارات دنیای کتاب تهران چاپ دوم
۱۳۶۳

شیرازنامه تألیف زرکوب شیرازی تصحیح واعظ جوادی تهران بنیاد فرهنگ ۱۳۵۰

ط

طبقات سلاطین اسلام تألیف استانلی لین‌پول ترجمه عباس اقبال نشر دنیای کتاب چاپ دوم
۱۳۶۳

ع

عرفات‌العاشقین نوشته تقی کاشانی کتابخانه ملک شماره ۵۳۲۴ نسخه عکسی جلد سوم

ف

فارسانامه ناصری تألیف حاجی میرزا حسن شیرازی مشهور به فسائی
الفرق بین الفرق تألیف عبدالقاهر بغدادی ترجمه فارسی دکتر جواد مشکور چاپ امیرکبیر تهران
۱۳۴۴

فرهنگ اصطلاحات نجومی تألیف دکتر ابوالفضل مصفی مؤسسه مطالعات و تحقیقات

فرهنگی ۱۳۶۶

فرهنگ علوم عقلی تألیف دکتر سید جعفر سجادی انتشارات انجمن اسلامی حکمت و فلسفه
ایران، ۱۳۶۱

فرهنگ غیاث اللغات تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی

فرهنگ موسیقی ایران پژوهش و نگارش بهروز وجدانی سازمان میراث فرهنگی ۱۳۷۶

فهرست میکروفیلم‌های دانشگاه تهران تألیف محمدتقی دانشپژوه دانشگاه تهران ۱۳۵۲

ق

قرآن مجید چاپ کتابفروشی اسلامیة تهران ۱۳۲۸

ک

کتاب عتبه‌الکتبه از منتجب‌الدین جوینی تصحیح محمد قزوینی - عباس اقبال شرکت سهامی
چاپ ۱۳۲۹

کتاب الوزراء و الکتاب، تألیف جهشیاری ترجمه فارسی ابوالفضل طباطبائی

کشف الاسرار و عهدة الابرار تألیف میبیدی به اهتمام علی اصغر حکمت انتشارات دانشگاه تهران
۱۳۳۱

کلیات سعدی به اهتمام محمدعلی فروغی نشر محمد تهران چاپ سوم ۱۳۶۶

کلیله و دمنه از نصرالله منشی تصحیح مجتبی مینوی انتشارات دانشگاه چاپ هفتم ۱۳۶۲

ل

لغت‌نامه تألیف علی اکبر دهخدا سازمان لغت‌نامه تهران

م

مثنوی معنوی جلال‌الدین محمد بلخی انتشارات مؤسسه امیرکبیر ۱۳۳۶

مجمع الفصحاء تألیف رضاقلی خان هدایت به کوشش دکتر مظاهر مصفا انتشارات امیرکبیر
۱۳۳۹

المدخل الی علم احکام النجوم تألیف ابونصر قمی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی انتشارات
علمی و فرهنگی ۱۳۷۵

مرزبان‌نامه تألیف سعد وراوینی به کوشش دکتر خلیل رهبر، انتشارات صفی‌علیشاه چاپ
چهارم ۱۳۷۰

معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی ا.ی. ونسنگ، چاپ لندن در ۷ جلد ۱۹۶۷

مقالات محمدعلی تربیت به کوشش ح، صدیق چاپ دنیای کتاب چاپ اول ۲۵۳۵

ممدوحین سعدی نوشته محمد قزوینی ضمیمه مجله تعلیم و تربیت ۱۳۱۲

موسیقی در سیر تلاقی اندیشه‌ها و پنج رساله فقهی، اکبر ایرانی، انتشارات حوزه هنری سازمان
تبلیغات اسلامی ۱۳۷۴

الموسیقی الکبیر تألیف ابونصر فارابی ترجمه و تحقیق ابوالفضل بافنده اسلام دوست انتشارات
پارت تهران خیابان انقلاب ۱۳۷۵

مونس الاحرار تألیف بدر جاجرمی تصحیح میرصالح طبیبی انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۰
ن

نهج الفصاحة تألیف و ترجمه ابوالقاسم پاینده انتشارات جاویدان ۱۳۴۶

ه

هزارمزار ترجمه شدالازار از عیسی بن جنید شیرازی چاپ کتابفروشی احمدی شیراز ۱۳۲۰

هفت اقلیم تألیف احمد امین رازی به اهتمام جوا فاضل چاپ علمی تهران در ۳ جلد



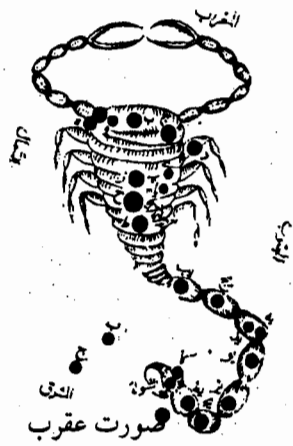
حوت صورت شمالی



صور دلو



صور سرطان

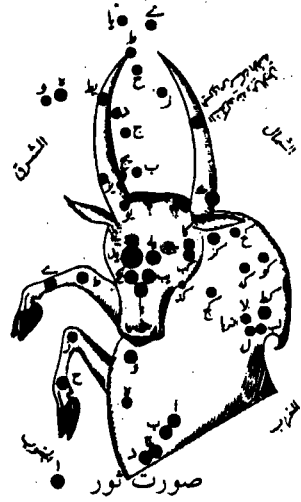


صور عقرب

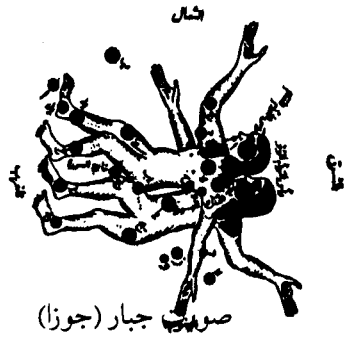


صور جدی

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران



صورت برشاوش (شاه ترکستان)



Dîvân-i
Farîd-i Isfahânî

edited with introduction and notes

by

Dr. Mohsen Kîyânî (Mîrâ)



**Society for the Appreciation of
Cultural Works and Dignitaries**

Tehran 2002